فهرست مطالب

بخش دوم

قصه‌ها، حکایت‌ها، روایتها، نکات اخلاقی و دینی

(۳۲۲ ـ ۱۱۹)

پیشگفتار

این دسته‌گل دماغ پروری که از گلزار بهشت و سرابستان دل فراهم آمده و اینک پیش روی شما عطر افشانی می‌کند : «گزینه»ای است از تفسیر *«رَوضُ الجِنان و رَوْحُ الجَنان»* مشهور به تفسیر ابوالفتوح رازی که در نخستین دهه‌های قرن ششم هجری، نزدیک به زمان تالیف تفسیر *«مجمع البیان»* طبرسی ـ قریب نهصد سال پیش ـ در شهر ری به همّت دانشمندی شیعی به نام حسین بن محمّد بن احمد خزاعی نیشابوری، به زبان شیرین پارسی در بیست مجلّد نگاشته شده است.

سنّت تفسیر نویسی به زبان دری، از دو قرن پیش از تفسیر ابوالفتوح، سابقه‌ای درخشان داشته؛ امّا ابوالفتوح این سنّت را از جهت کیفیّت و کمیّت به کمال رسانده است.

نخستین تفسیر بر مذاق عامّه و اهل سنّت همان تفسیری است که در قرن چهارم هجری، به فرمان منصور بن نوح سامانی و فتوای فقها و دانشمندان ماوراءالنهر از زبان عربی به پارسی نغزی برگردانده شد و به *«تفسیر طبری»* نامبردار گردید.

طبری آملی تفسیر خود را تحت عنوان *«جامع البیان عن تأویل آی القرآن»* در قرن سوم هجری و اوایل قرن چهارم به زبان عربی نگاشته بود.

پس از آن نیز تفسیرهایی مانند : *«تفسیر پاک»*، *«تفسیر معروف به کیمبریج»*، *«تفسیر شُنقشی»*، *«تفسیر بر عشری از قرآن مجید»*، *«ترجمهٔ قرآن ری»*، *«تاج التراجم شهفور اسفراینی»* و *«تفسیر سورآبادی»* و در آغاز سدهٔ ششم هجری تفسیر *«کشف الاسرار و عُدّة الابرار»* را، خوشبختانه در دست داریم که همچون تفسیرهای گرانقدر *«طبری»* و

«ابوالفتوح» از حوادث زمانه به سلامت رهیده و به دست ما رسیده‌اند.

این از بخت نیک‌فرجام زبان شیرین فارسی است که در پناه کلام خدا و سخن وحی در طول هزار سال چنین ارزشی پیدا کند و از گزند روزگار مصون ماند و سخنان دلنشین قرآن و اسلام و آثار با ارزش ادب و عرفان ایرانی را به جهانیان انتقال دهد.

امّا، زندگی ابوالفتوح رازی و تفسیر عظیم وی:

زندگی ابوالفتوح

جمال‌الدین حسین بن علی بن محمّد بن احمد خزاعی مؤلف تفسیر *رَوضُ‌الجِنان و رَوْحُ الجَنان* از اولاد (نافع بن بُدَیل ورقاء خزاعی) از اصحاب معروف حضرت رسول ﷺ است. این خاندان همانند بسیاری دیگر از مسلمانان عرب‌نژاد به ایران مهاجرت کرده در شهرهای نیشابور و ری و دیگر جاها اقامت گزیدند و بعدها، بر اثر طول اقامت در ایران و آمیزش با ایرانیان، بکلّی ایرانی و فارسی زبان شدند، امّا روشن نیست که اجداد ابوالفتوح چه زمانی به ایران آمده‌اند. ظاهراً هجرت آنان به ایران در سده‌های یک و دو هجری صورت گرفته. این خانواده نخست در نیشابور مسکن گزیده و سپس به «ری» رفته‌اند و حسین در همان شهر متولّد شده و بالیده است.

ابوالفتوح دو فرزند داشته است که در شمار عالمان زمان خود بوده‌اند : صدر الدین علی و دیگری تاج الدین ابوجعفر محمد که خود در نزد پدر تلمّذ کرده است.

نام عدّه‌ای از مشاهیر خاندان مؤلّف که همگی اهل فضل و دانش و از فقها و محدّثان شیعهٔ امامیّه بوده‌اند در کتب رجال و تراجم ثبت است.

ابوالفتوح رازی مطلبی نقل می‌کند که از جدّش «ابوسعید» که همچون خودش شیفتهٔ خاندان عصمت و طهارت علیهم‌السلام بوده است : در اخبار امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام روایت کند از رسول ـ علیه السلام ـ که او را پرسیدند که : یا رسول‌الله! ما از تو چند بار شنیدیم که گفتی : مریم «بتول» است و فاطمه «بتول» است. بتول چه باشد؟ گفت : بتول از زنان آن باشد که او را عذر حیض نبود و او سرخی نبیند و مریم و فاطمه چنین‌اند که حیض در دختران پیغامبران مکروه باشد. و این دو خبر از کتابی نقل افتاد که جدّ من خواجه امام

سعید، ابوسعید جمع کرد نام آن «الروضة الزهراء فی مناقب فاطمة الزهراء»[۱].

نیز در جای دیگر می‌نویسد : «...شیخ ما ـ رحمة الله علیه ـ اعنی الشیخ ابامحمد بن عبدالرحمن بن الحسینی الفارسی ثُمَّ الخزاعی گفتی...»[۲] که نسبت «خزاعی» قطعاً نشان دهندهٔ انتساب شیخ است به همین خانواده.

تفسیر ابوالفتوح

کتابی است عظیم و تفسیری است کبیر که در بیست مجلّد فراهم آمده و نخستین تفسیری است که به زبان فارسی بر مذاق شیعه در نیمهٔ قرن ششم هجری (میان سالهای ۵۱۰ ـ ۵۵۶) تالیف شده است.

این تفسیر بزرگ از جهات مختلف جامع نکات بسیار مهمّ تفسیری، لغوی، فقهی روایی و کلامی است و مشتمل بر اشعار عربی و فارسی می‌باشد که از شعرای بزرگ عرب در ادوار نخستین و جاهلیّت و بعد می‌باشد که به عنوان استشهاد نقل شده است.

در این تفسیر دقایق صرفی و نحوی و اشتقاق لغات و روشنگریهای بسیار در بارهٔ کلام الهی و نکات قرآنی آمده است که به راستی بازگو کردن همهٔ آنها درین مختصر امکان ندارد. این کتاب ارزشمند از جهات مختلف می‌تواند میدان پژوهش اهل تحقیق قرار گیرد.

مؤلف دانشمند این تفسیر بیقین از تفاسیر عربی قبل از خود ـ مانند *تفسیر تبیان* شیخ طوسی و *تفسیر طبری* ـ سود جسته، امّا از تفسیرهای فارسی پیش از عصر خود ـ کمتر اثر پذیرفته و شاید نیازی به آنها نداشته است. امّا تفسیر ابوالفتوح در تفسیرهای فارسی بعد از خود مانند تفسیر فارسی گازر تالیف ابوالمحاسن جرجانی و تفسیر *منهج الصادقین* ملا فتح الله کاشانی تاثیری شگرف کرده است تا بدان حد که آثار آن در کتابهای مزبور بوضوح برجاست.

این تفسیر علی‌رغم حجم زیاد و مجلّدات بیستگانه از زمان تالیف تاکنون برای علاقه‌مندان به کلام الهی و علوم قرآنی مرتباً استنساخ می‌شده و دست به دست می‌گشته

---

۱. ج ۴، ص ۳۱۹.

۲. ج ۱۲، ص ۲۵۴.

است؛ چنان که هم در کتابخانه‌های داخل و خارج نسخه‌هایی از دستنوشته‌های آن موجود است.

نسخه‌های سی و هشتگانه‌ای که در دسترس مصحّحان طبع اخیر نشر بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان‌قدس رضوی، قرار داشته و از داخل و خارج کشور فراهم شده و ای بسا که نسخه‌های خطی دیگری هم در اکناف ایران و جهان باشد که هنوز شناسایی نشده است؛ نشانی از قبول عام این تفسیر بزرگ است[۱].

روش نویسنده در تفسیر خود چنین است که : آیات، جداجدا با ترجمه‌ای لفظ به لفظ در زیر هر آیه نقل می‌شود، سپس آیه را بعد از (قوله تعالی) ذکر می‌کند و از جهات صرفی و نحوی و لغوی به کمک شواهد و وجوه مختلف لغت و اشتقاق به بحث می‌پردازد و به نقل حدیث یا قصّه و یا مطلبی اقتضای سخن روی می‌آورد. البته در ذیل تفسیر آیات گاهی مباحث فقهی، اصولی و کلامی مطرح می‌گردد که مؤلف حق مطلب را ادا می‌کند و بحثهای مربوط به قرائات و جهات دقیق دیگر را روشن می‌سازد و هیچ نکته‌ای بدون دلیل و شاهد بیان نمی‌شود.

در نقل نکات تفسیری، گاه ابوالفتوح تحت تأثیر تفاسیر اهل سنّت واقع شده است تا حدّی که می‌توان تفسیر وی را منعکس کنندهٔ آرا و نظریات علمای اهل سنّت در باب تفسیر قرآن دانست. گاه در این امر تا بدان‌جا پیش می‌رود که به جای نقل اقوال و نظرهای امامان شیعه علیهم‌السلام که در مجموعه‌های روایی شیعه و نیز در تفاسیری مانند *تفسیر علی بن ابراهیم قمی* و *تفسیر عیّاشی* نقل شده است گفته‌های مفسرانی همچون قتاده، سُدّی و نظایر آنان را مورد استناد قرار می‌دهد... و در ذیل آیات مشتمل بر احکام فقهی، به نقل فتاوای فقیهان اهل سنّت اصرار دارد و با آنکه با طبری اختلاف مذهب داشته به نقل نظریّات طبری و گاه نقد کلام وی توجّه خاصّی نشان می‌دهد[۲].

از جهت شیوهٔ کار، ابوالفتوح ادامه دهندهٔ سنّت تفسیرهای قصصی است که در تفسیرنویسی فارسی نمونه‌های ممتازی مانند ترجمهٔ تفسیر طبری و تفسیر سورآبادی دارد. ازین جهت ابوالفتوح به تفاسیر قبل از زمان خود توجه داشته است.

---

۱. مقدّمه مصحّحان، ج ۱، چاپ بنیاد پژوهشهای اسلامی، مشهد.
۲. *دائرة المعارف بزرگ اسلامی*، ج ۶، ص ۱۱۰ .

از سوی دیگر، می‌دانیم که ابوالفتوح رازی واعظی برجسته و مسلّط بر کلام بوده و در منبر وعظ طبیعتاً گرایشی خاص به ذکر قصص وجود دارد که قصص نیز در وعظ تأثیر و مقام ویژه‌ای دارد.

بنابراین تفسیر «روض الجنان» تفسیری است با سبک واعظانه و آنچه در بارهٔ اعتقادات کلامی و فقه بیان کرده احتمالاً برای رعایت حال و نیاز مخاطبان عامه و فارسی‌خوان بوده است چنان که گاهی به مشرب عرفا و صوفیه که آنان را «اهل معانی و اهل اشارت» می‌خواند نزدیک می‌شود و مباحثی مانند اخلاص، توکل، ذکر، صبر، فقر و صدق را به مذاق آنان طرح می‌نماید. بدین جهات ابوالفتوح در شیوهٔ کار خود معتدل است و در داوریهای خود سنجیده.[1]

شهر ری زادگاه ابوالفتوح

شهرهای شیعه نشین ایران در زمان ابوالفتوح و عصر طبرسی که دوران زندگی آن دو به یکدیگر نزدیک است؛ عبارت بود از : ری، قم، کاشان، سبزوار و مشهد...

بزرگترین این شهرها و معمورترین آنها «ری» بود که هرچند در نیمی از آن اهل سنّت و جماعت سکونت داشتند؛ امّا نیم دیگر که شیعه‌نشین بود از همهٔ شهرهای شیعه نشین دیگر، بزرگتر و پرجمعیّت‌تر بود.

شهر «ری» هشت بازار و پنج دروازه داشت. شیعیان در قرن پنجم و ششم هجری به تحصیل علوم، بویژه علوم اسلامی، رغبتی تمام داشتند و تنها در محلّهٔ شیعه‌نشین شهر «ری» ده مدرسهٔ بزرگ وجود داشت، بجز از مکتب‌خانه‌های بسیار که در حکم دبستانهای امروز بود.

به طور کلی، شیعهٔ اثناعشری به هنگام حکومت علویان و آل‌بویه قدرت و عظمتی یافتند؛ دانشمندان و فقیهان و عالمان و شاعران بنام از میان آنان برخاستند. لکن چون غزنویان بر روی کار آمدند نسبت بدانان باکمال خشونت و سختی رفتار کردند و این قوم را جرأت نبود که به حدود و ثغور غزنویان نزدیک شوند.

---

۱. دائرةالمعارف بزرگ اسلامی ج ۶، ص ۱۱۳.

سلطان محمود غزنوی که خود حنفی و اشعری متعصّبی بود نسبت به شیعه (یا به قول خودشان رافضی و قرمطی) و اکابر آنها باکمال خشونت و بی‌حرمتی عمل می‌کرد.[۱]
باری، ابوالفتوح رازی در چنین شهری، با موقعیّت خاص خود، تحصیل کرد و به پایه‌ای از فضل و دانش رسید که توانست اثری گرانقدر چون تفسیر کبیر روض الجنان را در بیست جلد، با آن‌همه مزایا، به‌وجود آورد.

سبک تفسیر «رَوضُ الجِنان و رَوحُ الجَنان»

در بارهٔ سبک نگارش این تفسیر از چند جهت می‌توان سخن گفت؛ امّا چون بنای کار ما در این مقدّمه بر اختصار و اجمال است؛ تنها به برخی نکات ادبی آن می‌پردازیم. لازم است نخست نظر شادروان ملک الشعرای بهار را در بارهٔ این کتاب بیاوریم و سپس به ذکر شواهد و نکات دیگر بپردازیم :

این کتاب را نیز بایستی در عداد کتب علمی این دوره که از نثر قدیم تقلید می‌شده است؛ قرار داد؛ زیرا در صرف و نحو و لغات و طرز جمله‌بندی کاملاً به کتب قرن پنجم شباهت دارد؛ و غالب سلیقه‌های آن عصر در این کتاب دیده می‌شود. از آوردن فعلهای شرطی و تردیدی و مطیعی و استمراری با یای مجهول و استعمال متکلّم مع الغیر در فعلهای تردیدی یا شرطی مزبور به صیغهٔ خاصی که فقط در قرن چهارم یا در قرن پنجم به تقلید قدیم، معمول بوده است؛ مانند : «کردمانی» و «دیدمانی» و «مُردمانی» و غیره که در «بلعمی» و کتب متصوّفه و اسکندرنامه دیدیم و نیز مانند «اسکندرنامه» پیشاوند «ها» بر سر افعال می‌آورد؛ چون «هاگیرم» و «هاگرفت» و غیره و این یادگار لهجهٔ محلی رازی است که در پهلوی شمالی و ولایات اطراف «ری» و «شهمیرزاد» و «سنگسر» معمول بوده و می‌باشد. دیگر استعمال فعلهای مکرّر ـ و عدم حذف افعال به قرینه، جز بندرت و سایر مختصّات قدیم که از تجدید ذکر آنها خودداری می‌شود...

تنها شیوه‌ای که ویژهٔ آن کتاب است، مفرد آوردن جمع مخاطب است که در سایر کتب این دوره‌گاه به گاه با آن روبرو می‌شویم؛ ولی در این کتاب صفحه‌ای از آن خالی

---

۱. دکتر حسین کریمان، طبرسی و مجمع البیان، ج ۱، چ ۲ از انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۶۱ هـ. ش، ص ۱۰۴.

نیست؛ مثال : «برفتند و دقیانوس را خبر دادند از احوال ایشان، او کس فرستاد و ایشان را حاضر کرد بر آن هیأت که بودند با جامهٔ عُبّاد روی در خاک مالیده[۱] [از سجده] و چشمها پر آب شده، ایشان را تهدید کرد و گفت : چرا به خدمت نیامدی (= نیامدید) و برای اصنام قربانی نکردی (=نکردید) اکنون مخیّری (=مخیّرید) خواهی به دین من در آیی (=درآیید) و خواهی اختیار کشتن کنی[۲].

از جهت شیوهٔ نثر، چون تفسیر ابوالفتوح رازی در نیمهٔ اول قرن ششم هجری نگاشته شده، دنبالهٔ شکوفایی نثر مرسل و ساده است که در قرن چهارم و پنجم هجری رواج داشته و قابوسنامه و دیگر کتب این دوره بدان نثر نوشته شده است. نثر مرسل در عین رعایت جانب فصاحت و بلاغت از ایجاز و سادگی برخوردار است؛ امّا بتدریج نثر فارسی به سبک مصنوع، مشحون به موازنات و سجعها و آوردن صنایع لفظی و معنوی نزدیک می‌شود و به الفاظ و عبارات و اشعار عربی و آیات و احادیث آراسته می‌گردد. نوع دلپذیر این نوع نثر، کلیله و دمنهٔ بهرامشاهی و در قرن بعد، گلستان سعدی است؛ و نوع متکلّف آن مقامات حمیدی و تاریخ وصّاف است.

نثر تفسیر ابوالفتوح حالت بینابین دارد که در آن هم نثر مرسل و ساده دیده می‌شود، و هم آثار نثر مسجّع و حتّی متکلّف در جای جای آن دیده می‌شود؛ امّا چون این کتاب در باب علم تفسیر است شواهد زیادی، و گاه بیش از حدّ از اشعار عربی در اثبات استعمال لغات در شواهد مستند آمده و بحث در مسائل فقهی و لغوی و کلامی هم در آن کم نیست؛ بویژه که به عقیدهٔ برخی از صاحب‌نظران نثر ابوالفتوح رازی بیشتر خطابی است[۳]. آن‌جا که میدان سخن گشاده بوده است، مانند : نقل داستانها و قصص و تاریخ،

---

۱. در چاپ بنیاد پژوهشها : کالیده از سجده (ج ۱۲ ، ص ۳۱۵).

۲. ملک الشعرای بهار، سبک شناسی، ج ۲، انتشارات امیرکبیر، تهران، ص ۳۹۲).

توضیح : مصحّحان طبع جدید بیست جلدی «بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان‌قدس رضوی» به این نکته توجّه کرده و در جاهای مختلف کتاب معادل آن را به دست داده‌اند.

ناگفته نماند که هم‌اکنون در گویش قدیم بیرجند هنوز مفرد آوردن فعل جمع مخاطب معمول است که یا برای رعایت احترام یا از باب خطاب به جمع گفته می‌شود. در این نوع فعل معمولاً حرف ما قبل (ی) مفتوح است مانند : نرفتی ـ نکردی و غیره.

۳. ر.ک : دکتر حسین کریمان، طبرسی و مجمع البیان، انتشارات دانشگاه تهران، چ ۲، ۱۳۶۱ هـ. ش، ص ۲۱۱ ـ نیز : دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۶ ص ۱۱۰ ذیل مدخل «ابوالفتوح رازی».

نویسنده بیشتر به نثر ساده پرداخته است که نمونه‌های آن را، کاملتر در مبیّن این «گزینه» ملاحظه خواهید کرد. این امر به خاطر آن است که ابوالفتوح به وعظ و موعظت می‌پرداخته و بدان گرایشی داشته است. اینک نمونه‌هایی از هر کدام را در همین مقدّمه نقل می‌کنیم :

الف : نثر مسجّع

«سهل بن عبدالله گفت : تقوی آن باشد که بپرهیزی به دل از غَفَلات، و به نفس از شهوات و به حقّ از لذّات و به جوارح از سیّآت، آنوقت که این کرده باشی امید باشد تو را به وصول دَرَجات و نجات از دَرَکات.[۱]

ب : موازنه و ترصیع :

«بدان که از جملهٔ کلمات ثنای خدای تعالی، یکی این کلمهٔ «الحمد» است؛ چه در او قیدِ نعمتِ حاصل است و صیدِ نعمتِ ناآمده».[۲]

نمونهٔ دیگر :

«پس به غنیمت‌دار تا تو را بازگذاشته‌اند و تو ممکّنی و تو را خیر کردن ممکن است، تأخیر و تقصیر مکن. تا کارت روان است و بادت جَهان است و هوایت صافی است و آب به جوی تو است، پیش از آن که آبت برود و بادت بنشیند و کارت فروماند.[۳]».

«... تا به غنیمت از قتال باز نمانْد، بَرِ همّت او آن کمتر چیز بود، چه همّت او جانها و نفوس ابطال بود نه نفایس اموال و سرهای سران بود نه مالهای گران بود.».

این نکته را باید، در همین‌جا، افزود که تکرار فعل از اختصاصات شعر و نثر سبک خراسانی دوره‌های نخستین ادب فارسی است که در نثر ابوالفتوح رازی نیز دیده می‌شود :

۱. ج ۱، ص ۱۰۱.

۲. ج ۱، ص ۶۴.

۳. ج ۱، ص ۱۱۴.

«فتح موصلی شبی به خانه درآمد، در خانهٔ او نه نان بود، نه آب بود، نه چراغ بود؛ نماز بکرد و سر بر زمین نهاد در سجدهٔ شکر گریستن گرفت.[۱]» و همین تکرار فعل را در جاهای دیگر نیز می‌بینیم:

«قلم احوال تو نوشت، سَفَره ارزاق تو نوشت، حفَظَه اعمال تو نوشت، رحمت بر تو جبّار تو نوشت»[۲]. نثرهای مرسل و ساده و در عین حال زیبا، در این تفسیر زیاد است. اینک نمونه‌ای که در وصف صابران است : «هر ستاره که در فلک هست یا ثابت است یا سیّار، آن که ثابت است از او سَیْر نیاید، و آن که سیّار است در او ثبات نباشد؛ او ستاره‌ای بود در فلک حرب که به وقت ثبات سَیْر نشناخت، و به وقت سَیْر ثبات نکرد. وقت سیرش وقت حمله بود، همانند باد حمله بَر بود، به وقت ثبات چون کوه بود، آن‌جا که دشمن در پیش حملهٔ او چون کاه بود، هر دو چون باد بودند بر یکدیگر و لکن باد با کوه چه تواند کردن، و کاه در پیش باد که باشد؟ گویی در حقّ او گفت شاعر:

زبـاد و کـوه نـدانـیش در مـصاف بـدانک
چو باد حمله بَر است و چو کوه حمله پذیر[۳]

و اینک مثالی دیگر:

«بیش از آن نبود که چون از نیستی زادسازی، نیست شوی. و همه هستی در تحت آن نیستی هست، و همه وجود در ضمن آن عدم، و همه اثبات در میان آن انتفاء، لاجرم چون چنین کنی هم حاجی باشی و هم غازی، پایهٔ جهاد بیش از پایهٔ حج است، اگر دشمنی را نمی‌یابی که با او جهاد کنی تا کشتهٔ او شوی، با خود گَرد و با خود جهاد کن، و در آن جهاد اجتهاد کن که از تو دشمنتر تو را دشمن نیست : اَعدیٰ عَدُوّکَ بَیْنَ جَنْبیکَ[۴] تا کشتهٔ خود شوی به دست خود، تا قاتل و مقتول تو باشی، به قاتلی درجهٔ مجاهدان یابی، به مقتولی پایهٔ شهیدان.

و لکن تو از آن پست همّت‌تری و دون منزلت‌تر که اختیار چنین چیزها کنی. تو خود کشتهٔ هوایی، چگونه کسی را کشی؟! تو خود اسیر مرادی، کسی را چگونه اسیر کنی؟!

۱. ج ۲، ص ۳۲۲.
۲. ج ۳، ص ۶۲.
۳. ج ۲، ص ۳۲۷.
۴. از سخنان رسول اکرم صلی الله علیه و آله است که بدین صورت هم نقل شده است : اعدی عدوّک نفسک الّتی بین جنبیک؛ بحار الانوار، ج ۷۰، ص ۶۴ طبع مکتبة الاسلامیّه.

گفتم تو هوا را کشی، هوا ترا کشت. گفتم : تو مراد را قهر کنی، مراد تو را قهر کرد. گفتم : قهرمانی قاهر باشی، قهرماندهای مقهور شدی، همه عمر در بند آرزو مانده تا باشد که برآید، صدهزار جان عزیز برآید، و آن برنیاید، صدهزار عمر چو عمر تـو بـرسد، و آن بنرسد. عمر تو به سر آید و جز آن که نوشتهٔ تو است، به سَرِ تو نیاید. تو را یک نَفَس از این هوس پروای دگر چیز نیست. این همه رنج بر منزل سپنج!گنج ابد رها کرده و رنج اَبَد اختیار کرده.»[1].

در ذیل تفسیر آیهٔ مبارکهٔ : «**يُرِيدُ اللهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَ لا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ**» آمده است:

«می‌گوید : به شما خواری و آسانی و راحت‌خواهم، رنج و دشواری نـخواهـم، ای عجب! در سرای دُشخواری به تـو خـواری[2] خـواست، در سـرای خـورای بـه تـو کـی دشخواری خواهد، در سرای محنت به تو مِنحت[3] خواست، در سرای مِنْحت کی به تو محنت خواهد؟».

حسن بصری در نزدیک رابعهٔ عَدَوِیّه شد تا او را بپرسد از رنجی که رسیده بود او را. گفت : یا رابعه! چونی؟ گفت : چنانم کِمْ او می‌دارد. گفت : چونت می‌دارد؟ گفت : چنان که او خواهد. گفت : چون می‌خواهد؟ گفت : چنان که در او برازد. شرم نداری او در حقّ تو آن می‌گوید از نیکی که در تو نبرازد و لایق تو نباشد، تو در حقّ او آن می‌گویی از بدی که در او نبرازد، آنچه در حقّ تو بگویند به راست تو را موافق نیاید، به دروغ در حقّ آن مگوی. چو در سفر دنیا به تو آسانی خواست، در سفر قیامت که صعبتر است به تو کی دشخواری خواهد؟! به خَلاف عقل خود برمیا، و مخالفت عدل مکن که مخالفت عدل مخالفت عقل باشد.»[4].

اینک وصف قدرت خالق : «...آنگه گفت : با کمال عالمی کمال قادری است مرا، تا آنچه دگرقادران نتوانند من توانم، و آنچه دگر عالمان ندانند من دانم. من در رحم بر آب صورت نگارم، همه مصوّران عالم در وقت نگاشتن صورت؛ از آب احتراز کنند، سَرِ قلم از آب نگاه دارند تا متفشّی[5] نشود، و از تاریکی احتراز کنند تا نقش مشوّش نشود، من از

---

۱. ج ۳، ص ۱۱۳.
۲. آسانی و یُسر.
۳. مِنْحت : بخشش و عطا.
۴. ج ۳، ص ۳۵ ـ ۳۶.
۵. متفشّی : پراگنده و پخش‌شده.

کمال قادری در سه ظلمت : ظلمت شب، ظلمت رحم و ظلمت شکم بر آب چنین صورت بدیع نگارم که مصوّران از آن عاجز و حیران مانند...

بتگر به آلت من بت نگارد، قدرت از من و محل قدرت از من و اسباب آلات از من، و اگر آن نباشد، نتواند.

آنگه خود بتراشید و خود بنگارد و خود بپرستد! هیچ عاقل این روا دارد که تراشیدهٔ خود پرستد و نگاشتهٔ خود را بندگی کند و نشاندهٔ خود را خدمت کند!

آنگه ایشان به آلت صورتی برآرند بی معنی، من بی‌آلت صورتی چنین برآرم با چندین معانی. از پاره‌ای پیه چشمی بینا سازم و از پاره‌ای استخوان گوشی شنوا سازم و از پاره‌ای گوشت زبانی گویا برآرم، و از قطره‌ای خون دل دانا پدیدآرم.»[1].

نویسندهٔ تفسیرگاه در آوردن واژه‌های دشوار و دور از ذهن افراط کرده است؛ چنان که گوید :

«حق تعالی در این آیت صفت تزویق زبان منافقان گفت که ایشان به زبان چگونه چاپلوسی می‌کنند و کلام منمّق مزخرف[2] چگونه می‌کنند تا تو را به گفتِ زبان به عجب می‌آرند.».

در چنین جمله‌هایی نیز، نویسنده، گاه موازنات کلمه و هماهنگی سخن را از یاد نبرده است:

«کریم را چون بفریبی فریفته شود، یعنی کریم سهل‌جانب باشد، زود به‌دست آید. از آن‌جا که کریم باشد و دیر از دست بشود، از آن‌جا که حلیم باشد. چون گویند باور دارد، چون سوگند خورند راست پندارد، و همهٔ خلق را از حساب خود انگارد...

منافق همه تزویر و تزویق[3] زُبان باشد، ظاهری آراسته آبادان دارد، باطنی خراب بیران. منافق با دنیا ماند چون گوری که ظاهرش مُذهَّب باشد و خداوندش در اندرون معذّب باشد، در سیرت او نگری، گمان بری که کسی هست، حُسْن سیرت بینی و از خبث سریرت خبر نداری»[4].

ابوالفتوح رازی جای جای در تفسیر خود ـ به مناسبت ـ نعت و منقبت علی علیه‌السلام با

---

۱. ج ۴، ص ۱۷۱.
۲. آراسته به ظاهر امّا میان‌تهی.
۳. آراسته کردن، نیکو جلوه دادن.
۴. ج ۳، ص ۱۴۹.

شوق و شیفتگی خاصّ در قالب کلماتی آهنگین و زیبا می‌آورد و داد سخن می‌دهد. از جمله گوید :

«رسول ـ علیه السلام ـ از میان همه صحابه او را به جای خود به آن اختیار کرد تا بدانند که مقام او، او را شایسته بود، در شب غار اَنامَهُ مَنامَه در روز تبوک اَقامَهُ مقامه، آن شبش بر بستر خود و آن روزش بر منبر خود، به علمش منبر داد و به شجاعتش بستر داد...

چو، به منبرِ صاحب نبوّت رسد، منبر از او بنازد و محراب از او ببالد، آن‌جا که دیگران از محراب و منبر لاف زنند، محراب و منبر بدو فخر کند.»[1].

در مقابل، سخن را دربارهٔ منافقان این‌سان آورده است:

«رسول ـ علیه السلام ـ گفت : در جهان از او بتر نباشد، با تو به رویی باشد و با دشمنت به رویی. کاغذوار دو روی بودند و قلم‌وار دو زبان. و آن کس که چنین بُوَد : به قلم و کاغذ دوای او برنیاید، به نوشتن قلم متّعظ نشود، به نوشتن کاغذ مبالات نکند، از صریر اقلام نه‌اندیشد، تا صلیل حُسام نباشد و با تحریر کاغذ ننگرد تا تقطیرش نکنند از دو وجه : یکی از قِطْر و یکی از قَطْر. پس جزای او آن بود که با او معامله هم از نوع شکل او کنند در دنیا و آخرت؛ در دنیا قلم‌وار به تیغش تباه کنند و در آخرت چو کاغذ رویش سیاه کنند.

هر که چون کاغذ و قلم باشد — دو زبان و دو روی گاه سخن
همچو کاغذ سیاه کن رویش — چو قلم گردنش به تیغ بزن[2]

دو بیتی که نقل شد ترجمهٔ دو بیت عربی زیر است که ظاهراً ابوالفتوح آن را به نظم درآورده است :

مَنْ کانَ کَالطِّرسِ ذاوَجهَیْنِ مِنْ سَفَهٍ — وَ ذا لِسانَیْنِ فِیما قالَ مِنْ کَلِمِ
فَسَوِّدَنْ وَجْهَهُ کَالطِّرسِ مُحْتسباً — وَ اضْرِبْ عِلاوَتَهُ بالسَّیفِ کَالقَلِمِ

از جمله سودهایی که از این کتاب عظیم می‌توان برد، فواید لغوی فراوانی است که در تضاعیف کتاب، به مناسبت مقال، آمده است. نمونه را به نقل دو مورد بسنده می‌کنیم:

در ذیل آیهٔ مبارکهٔ «و اقْتُلُوهُم حَیْثُ ثَقِفْتُمُوهُم» می‌گوید : «ثَقِفْتُمُوهُم» اَیْ

---

۱. ج ۳، ص ۱۶۲.
۲. ج ۳، ص ۱۵۳.

وَجَدْتُمُوهُم؛ بکشی ایشان را هر کجا یابی. و اصل کلمه حِذْق و بَصارت باشد در کار. یُقالُ رَجُلٌ ثَقْفٌ لَقْفٌ اِذا کانَ حاذقاً فِی الحَربِ بَصیراً بمواضِعِها جَیِّدَ الحَذَرِ فیه. چون کارزار و علم آن و مواضع حذر و مقاتل دشمن نیک شناسد او را چنین گویند، و معنی آن است که: هر کجا تمکین یابی و به مقاتل ایشان راه بری.»

و مجدّداً برای کلمهٔ «**ثقْف**» معانی دیگری ذکر کرده گوید:

«و گفته‌اند: الثَقْفُ الظَفَرُ بالعَدُوّ و کَما قال تعالی: «**فَإمّا تَـثْقَفَنَّهُم فِـی الحَـرْبِ...**» اَیْ تَظْفَرَنَّ بِهِم ـ و ثِقاف گویند آن آهنی را که کمان و نیزه به آن راست کنند و ثَقّاف گویند او را که نیزهٔ کَژ شده را راست کند و همچنین مُثَقِّف و بر سبیل تشبیه مُؤدِّب را مُثَقِّف گویند برای آنکه بی‌ادب کژی کند، مؤدّب او را راست کند»[1].

موارد زیادی است که نشان دهندهٔ تسلّط فراوان ابوالفتوح به لغت عربی است؛ اینک مثالی در بارهٔ نامهای مراحل زندگی آدمی:

«آنگه چون ولادت او نزدیک شود «**جنین**» گویند او را، چون بزاید «**ولید**» گویند او را، چون شیر خورد «**رضیع**» گویند او را، چون از شیرش بازکنند «**فطیم**» گویند او را، چون مهترک شود «**صبیّ**» گویند او را، چون بزرگ شود «**یافع**» گویند او را، چون برتر شود «**ناشی**» گویند او را، چون تمام بالیده شود «**مترعرع**» گویند. چون از آن حالت درگذرد «**حَزَوَّر**» گویند او را، چون به حُلم نزدیک شود «**مُراهق**» گویند او را، چون به حُلم رسد «**محتلم**» گویند او را. آنگه «**بالغ**» گویند او را، چون مرد شود آنگه «**اَمْرَد**» گویند، چون شارب سبز کند «**طارّ**» گویند او را، چون آغاز محاسن کند «**باقِل**» گویند او را. چون ستبر شود «**مُسْبَطِّر**» گویند او را، آنگه «**مُطْرَخِّم**» گویند او را.... آنگه چون خط دارد «**مختطّ**» گویند او را، چون پیوسته کند، «**مجتمع**» گویند، چون تمام درآرد «**صُمُّل**» گویند. آنگه «**مُلتَحی**» گویند او را، آنگه «**مستویّ**» گویند او را میان سی ساله و چهل سال، آنگه «**مُصْعِد**» گویند. و «**شابّ**» جامع بود این اسماء را.

چون آغاز سپیدی کند «**ملهوز**» گویند او را، چون آمیخته شود، «**اشمَط**» گویند، آنگه «**کَهْل**» گویند، چون پیر شود «**اَشْیَب**» گویند، آنگه «**شیخ**» گویند. آنگه «**حوقَل**» گویند. «**صفتات**» پس «**همّ**» آنگه «**هَرِم**» آنگه «**خَرِف**» آنگه چون بمیرد «**میّت**»[2].

---

۱. ج ۱۳ / ص ۷۱ ـ ۷۲.

۲. ج ۲۰، ص ۲۰۳.

اینک به برخی اختصاصات «سبک» و «شیوۀ نگارش» «و نکته‌های دستوری اشاره می‌کنیم:

الف : استعمال فعلهای شرطی:

«...گویند اگر «**راه نمودی**» ما را خدای، «**راه نمودمانی**» شما را...» [1].

«اگر ازین کار چیزی «**بودی**» ما را، و ما در دین و ملّت خود بر کاری «**بودمانی**»، ما را این‌جا «**نکشتندی**» [2].

«اگر خدای ما را هدایت «**دادی**» متّقی «**بودمانی**».» [3].

ب : در وجه ترجّی و آرزو نیز به همین صورت می‌آید :

«کاشک این هفت کاروان ما را «**بودی**» تا در سبیل خدای صرف «**کردمانی**»» [4].

«امّ سلمه گفت : یا رسول‌الله! مردان غزا می‌کنند و ما نمی‌کنیم، ایشان را حظّ و بهره در هر دو سرای بیش است که ما را، کاشک تا مرد «**بودمانی**»» [5].

ج ـ گاه برای بیان استمرار :

«چون انس ما را حدیثی «**گفتی**» از رسول ـ علیه السلام ـ و ما را معنی مفهوم «**نشدی**» به نزدیک حسن بصری «**آمدمانی**» و از او پرسیدی» [6].

فعل ماضی استمراری گاه به کمک (ی) در آخر فعل ماضی ساده بیان می‌شود:

«چون گرسنه «**شدندی**» گفتندی : یا روح‌الله! ما گرسنه‌ایم. عیسی علیه‌السلام دست در زمین «**زدی**»، اگر سهل «**بودی**» و گر جبل نان بیرون «**آوردی**».» [7]

آوردن (را) زائد در جمله، ظاهراً برای تأکید:

«... و ندانند که در دل ایشان چیست؟ و ایشان مسلمانان را دوست ندارند برای اعتقاد و مسلمانی «**را**»».

استعمال «با» حرف اضافه به جای «به».

«یوسف ـ علیه‌السلام ـ وصیّت او بپذیرفت و یعقوب «**با**» پیش خدای شد.» [8].

«...بفرمود تا او را برگرفتند و «**با**» زمین کنعان بردند «**با**» نزدیک پدر و جدّش اسحاق و

---

۱. ج ۱۱، ص ۲۵۷.
۲. ج ۵، ص ۱۱۵.
۳. ج ۱۶، ص ۳۴۳.
۴. ج ۱۱، ص ۳۴۳.
۵. ج ۵، ص ۳۴۲.
۶. ج ۵، ص ۳۱.
۷. (ج ۴، ص ۳۴۲.
۸. ج ۲، ص ۱۸۰.

ابراهیم ـ علیهم الصلوة و السلام.»[۱].

«گفتند : اگر تو پیغامبری کوه صفا برای ما «**با**» زر کن.»[۲]

استعمال حرف اضافهٔ (باز) به جای (بسوی).

«چون بازگردید بازِ ایشان (= اِذَا انْقَلَبْتُم اِلَیْهِم)[۳].

افعال مرکّب پیشوندی زیادی نیز به کمک حروف اضافهٔ : با، بر، باز و... به تکرار در نثر ابوالفتوح آمده است : مانند : با پس نگریستن[۴] با خود گذاشتن (= به حال خود رها کردن)[۵].

ب ـ آوردن حروف خاصّ زبان عربی در ترکیبات و جمله‌های فارسی؛ مانند : اِمّا... اِمّا... یا «تعلیم از خدای تعالی به دو معنی باشد : اِمّا به خلق عالم یا به نصب دلیل.»[۶].

««**اِمّا**» به سوگند و «**اِمّا**» به عهد یا جز آن از وثایق.»[۷].

گاه «**اِنَّما**» که «**اِنَّ**» از حروف ناصبه است و با (ما) ی کافّه مانع نصب می‌شود؛ مانند : «اِنَّما اعتنای او به شأن دلها باشد که اعتبار به آن است»[۸].

گاه همراه ترکیبات دیگر عربی در جمله :

««**اِنّما**» مراد آن است که حاصل و واقع بود به مقدار حاجت مِنْ غَیْرِ زیادةٍ و لا نُقصانٍ مِنْها»[۹].

آوردن فعل (انزله کردن) (انزله شدن) به جای (نازل کردن و نازل شدن). مانند : «و در خبر هست که خدای تعالی در بعض کتب «**انزله کرد**» : اَنَا ملک الملوک و مالک الملوک[۱۰].

ج ـ آوردن ضمیر «او» برای غیر ذوی العقول. مانند : «و نمی دانم بر پشت زمین شهری که در «**او**» صدقه بدهند به صدهزار صدقه برآید الّا مکّه.»

«امّا طبقهٔ اوّل، جماعتی‌اند که رغبت نکنند در جمع مال و ادّخار «**او**» و سعی نکنند در اقتنا و احتکار «**او**».»[۱۱].

---

۱. ج ۲، ص ۱۸۰.
۲. ج ۱۲، ص ۲۳۹.
۳. ج ۱۰، ص ۲.
۴. ج ۴، ص ۲۶۷.
۵. (ج ۴، ص ۱۸۹.
۶. ج ۱، ص ۲۰۱.
۷. ج ۱، ص ۳۱۸.
۸. ج ۴، ص ۳۹۹.
۹. ج ۱۱، ص ۳۱۵.
۱۰. ج ۴، ص ۲۵۲.
۱۱. ج ۱۲، ص ۳۶۰.

ضمیر (او) به جای (آن) صفت اشاره؛ مانند :

«امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ از «**او**» در مسجد آمدی»[۱]

به‌کار بردن (ها) پیشوند فعل؛ مانند:

«گفتیم : **یا یحیی!** کتاب «**هاگیر**»[۲] به قوّتی که ما دادیم تو را[۳].

«ملک الموت جان او هاگرفت»[۴].

د ـ استعمال اسم جمع جمع که در نثر قدیم معمول بوده در تفسیر ابوالفتوح نیز دیده می‌شود : مانند : اصحابان «چون خبر به رسول آمد؛ کس فرستاد و «**اصحابان**» را بخواند و با ایشان مشورت کرد.»[۵].

مطابقه صفت جمع با موصوف جمع نیز، مانند برخی آثار منظوم و منثور آن زمان، در این تفسیر نیز آمده است:

«فرعون بفرمود تا جماعتی را بر «**زنان آبستنان**» بنی اسرائیل گماشتند»[۶].

(پایان) به جای (پاها)

«رسول ـ علیه السلام ـ شادمانه شد و بخندید و مرا به خویشتن نزدیک کرد و گفت : این‌جا در «**پایان**» من بخسب[۷].

«دستور باش» به جای «اجازه بده» در موارد بسیار آمده است :

«دستور باش تا گردنش بزنم»[۸].

«ای» به جای «آیا» در استفهام؛ مانند:

«ای نگیرید پند؟ (=افلا تَتَذکّرون)[۹].

«ای بنه می‌شنوند؟ (=اَفَلا یَسْمعون)[۱۰].

استعمال (بازان) به جای (باآن)، مانند : «تا آرام گیرد باز آن» در ترجمهٔ : «لِتَسْکُنُوا

---

۱. ج ۱۵، ص ۳۸۷.

۲. پیشاوند (وا) در گویشهای جنوب خراسان هنوز به جای «ها» معمول است.

۳. ج ۱۳، ص ۶۲.

۴. ج ۱۳، ص ۶۲.

۵. ج ۵، ص ۳۶.

۶. ج ۱۵، ص ۹۶.

۷. ج ۱۵، ص ۳۷۰.

۸. ج ۳، ص ۲۶۷.

۹. ج ۱۵، ص ۳۰۸.

۱۰. ۱۵، ص ۳۲۵.

اِلَیها»[1].

هـ ـ شیوهٔ نگارش و برخی موارد ابدال حروف :

فعل (مه‌بَر) به‌جای (مبر)[2].

(زَوَر) به‌جای (زَبَر)[3].

(نه‌یاوند) به‌جای (نیابند)[4].

(آماهیدن) به‌جای (آماسیدن) = آماس کردن.

(بپرخیزی) به‌جای (بپرهیزی).

(بیران) به‌جای (ویران).

(خروه) به‌جای (خروس).

(بنجشک) به‌جای (گنجشک).

(سُنب) به‌جای (سُم).

(کالزار) به‌جای (کارزار).

(گاف) به‌جای (گاو).

و ـ اینک برخی از واژه‌ها و ترکیبات خاصّ نویسندهٔ تفسیر که برخی ظاهراً در گویش محلی به‌کار می‌رفته است و در برخی از فرهنگها فوت شده در این‌جا ـ برای نمونه ـ می‌آوریم:

(بَخْنَوه) : برق.

(نِزْم) : باران نرم (این لغت در گویش بیرجند به صورت : نِسْم یا نِزم هنوز به‌کار برده می‌شود).

(وَ ککَ) : کلیه.

مُنج انگبین : زنبول عسل.

اَژْک : (در برهان قاطع : ازغ) شاخهٔ درخت (در بیرجند به همین صورت هنوز به‌کار برده می‌شود).

پایندان : ضامن.

---

۱. ج ۱۵، ص ۲۳۴.

۲. ج ۱۵، ص ۳۳۵.

۳. ج ۱۵، ص ۳۳۵ ـ ۳۳۷.

۴. ج ۱۵، ص ۳۳۹.

پَرگست : هرگز (در ترجمهٔ کلمهٔ عربی کَلّا که در مقام ردع و زجر می‌آید).

رسیدن : به پایان آمدن (در متون کهن دیده می‌شود) [و چون مهلت برسید و وقت فراز آمد.]

نمازگران : نمازگزاران

راستیگر : صادق

فریشتگان : فرشتگان

برآمدنگاه خورشید : مطلع، مشرق.

فروشدنگاه خورشید : مغرب

اسپید : سپید، سفید

اشنیدن : شنیدن

اشتر : شتر

افراختن، افلاختن : افراشتن

اَوْگندن : افکندن

با سر چیزی شدن : به سرکاری رفتن

با سر گرفتن : دوباره انجام دادن

برآهختن / برآهیختن : کشیدن

پرستک / پرستوک : پرستو

«واژه‌نامه» هایی که در هر بیست جلد کتاب آمده است، خوانندهٔ پژوهشگر را با لغات عربی، فارسی، گویش خاص «ابوالفتوح» کاملاً آشنا می‌کند و می‌تواند از آنها ـ برای مقاصد خود ـ سود جوید.

ما دراین‌جا ـ علاوه بر آن چه بدان اشارت رفت ـ تعداد دیگری از واژه‌ها را نقل می‌کنیم :

آدینه، آذین، ازار، استه / هسته، انبازگویان (=مشرکین) اندوهگن، انگیزیدن، بادیدارآمدن (ظاهر شدن)، بپساویدن، بُژهان، بُوستن، بیران / ویران، پاداشت، پراهن /پرهن / پیراهن، جربو / چربو / چربوا، چاهی / جایی، چرغ، چرکن / چرکین، خایهٔ مرغ، درپوشیدن، درپیختن، رزیدن / رنگ کردن، زرخونهینده / زرخوسه، سُرُو /

سُرُوی، سیوم / سوم، شبیازه، شکرفیدن، شوخگن، فسوس کردن، کُفُرّی، گزدم، ناورد دادن[۱].

خوشبختانه مصحّحان دانشمند تفسیر ابوالفتوح در طبع بنیاد پژوهشها به همهٔ ظرایف و نکات ارزشمند کتاب توجّه داشته و برای هر جلد در پایان کتاب «فهرستایی» ترتیب داده‌اند:

۱ـ واژه‌ها ۲ـ فهرست برخی کلمه‌های مشکوک (از باب توجّه به سابقهٔ تلفّظ کلمه در زمان مؤلف) ۳ـ فهرست اماکن ۴ـ فهرست احادیث و اقوال پیامبر ﷺ و ائمه علیهم‌السلام ۷ـ فهرست امثال عربی ۸ـ فهرست امثال فارسی ۸ـ فهرست اشعار عربی ۱۰ـ فهرست اشعار فارسی که بر ارزش این چاپ بسی افزوده و کار پژوهشگر متتبّع را آسان کرده است.

وقتی خوانندهٔ آگاه، چاپ اخیر را با چاپهای قبل مقایسه کند، بیشتر به اهمیّت کار مصحّحان سختکوش دل‌آگاه پی خواهد برد.

اینک به اختصار به چاپهای قبلی تفسیر ابوالفتوح اشاره‌ای می‌کنیم:

نخستین بار ملک الشعرای صبوری به یاری ملا داوود ملّا باشی و به فرمان شاهزاده محمد تقی میرزا رکن الدوله به تصحیح تفسیر ابوالفتوح مشغول شد. امّا آن را ادامه نداد و دنبالهٔ کار را ملا داوود گرفت و به این ترتیب دو مجلد از تفسیر در عهد مظفر الدین شاه در ۱۳۲۳ قمری منتشر شد. چاپ دنبالهٔ آن سالها به تعویق افتاد تا آن که به دستور علی اصغر حکمت و با همّت نصر الله تقوی با انتشار سه جلد دیگر آن در سالهای ۱۳۱۳ تا ۱۳۱۵ هـ. ش چاپ آن با مؤخّرهٔ محمد قزوینی بپایان رسید.

همین چاپ یک بار دیگر با تصحیح و حواشی مهدی الهی قمشه‌ای در سال ۱۳۲۰ـ ۱۳۲۲ ش و آخر بار با تصحیح و حواشی میرزا ابوالحسن شعرانی در سال ۱۳۸۲ ق انتشار یافته است.

چاپهای قبلی از روی نسخهٔ معتبری صورت نگرفته و بیشتر ذوقی و استحسانی بوده است.

در بین چاپهای قبل چاپ استاد فقید میرزا ابوالحسن شعرانی بر بقیهٔ چاپها رجحان

---

۱. ج ۷، واژه‌نامه.

دارد.

آخرین بار چاپ ۲۰ جلدی آن به صورتی علمی و دقیق همراه با فهارس که از سال ۱۳۶۰ ش آغاز شده بود در سال ۱۳۷۶ به پایان آمد.

در این هفده سال بیشتر از ده هزار صفحه مجلدات بیستگانهٔ تفسیر بر اساس نسخه‌های سی و هشتگانه موجود مقابله و مقایسه شده است. در میانهٔ این سالهای دراز صدها هزار واژه، نام، جای، طایفه، حدیث، مثل، بیت عربی یا فارسی بیرون کشیده شد و در فهرستهای ده‌یازدگانه در مجلدات بیستگانه گردآمد و فایدهٔ کتاب را برای خواننده دوچندان و برای ما که به نازکی کار، دل داده بودیم ده چندان کرد[۱].

از آن‌جا که اولیاء محترم نظام جمهوری اسلامی ایران، بویژه وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی به کارهای علمی سترگ و مفید ارج می‌نهند، در این سال (۱۳۷۶ هـ. ش) تفسیر ابوالفتوح رازی چاپ بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان‌قدس رضوی در شمار کتب برگزیده پنجمین نمایشگاه قرآن کریم مورد تشویق و تحسین قرار گرفت و از مصحّحان و بنیاد پژوهشها تجلیل و تقدیر به‌عمل آمد. امّا مبنای کار این «گزینه» چنین است :

از سه چهار سال قبل خداوند منّان به این بندهٔ ناتوان توفیق عنایت فرمود که با بامدادان پس از ادای دوگانه به درگاه یگانه، این تفسیر عظیم را از اول تا آخر در مطالعه گیرم و به فیض رابطه با کلام الهی نایل آیم. در ضمن مطالعه نکته‌ها، روایات، حکایات بویژه آنچه مربوط به «علی بن ابیطالب» علیه‌السلام و اهل البیت علیهم‌السلام را در دفترهایی یادداشت می‌کردم. در بارهٔ «فصل بندی» مطالب به ناهمگونی آنها پی بردم، و تلخیص کلّی تفسیر را نیز از توان خود بیش یافتم، بناچار این گزینه را به دو بخش تقسیم کردم:

بخش اول : در فضایل علی علیه‌السلام و اهل بیت علیهم‌السلام.

در این بخش گاه سخن از کرامات و معجزاتی است که از اولیای حق و ائمهٔ معصومین علیهم‌السلام بروز کرده است. «البته معجزه در نزد متکلمین، کاری خارق العاده و مقرون به دعوی نبوت و همراه با تحدّی است (=دعوت کردن دیگران به آوردن نظیر آن) به طوری که عجز دیگران (از افراد امت) از کردن نظیر آن کار دلالت بر صدق دعوی نبوت می‌کند و این کار باید دعوت کننده برخیر و صلاح باشد. اما کرامت عبارت است از

---

۱. دکتر محمد یاحقی، دکتر محمد مهدی ناصح، دیباچهٔ جلد بیست، ص ۷.

کارهای غیر عادی و به اصطلاح خارق‌العاده که از اولیای حق صادر می‌شود و نشان صدق آنان است.

از شرایط امام معصوم علیه‌السلام قدرت اعجاز یعنی انجام دادن کردارهایی است خارق‌العاده به اذن خدا و این امر از آن روست که در پاره‌ای موارد برای پذیرش امام از سوی مردم، راهی جز معجزه باقی نمی‌ماند. بنابراین ظهور کرامت و معجزه از امام و اولیاءالله که در این بخش و گاه در بخش دوم آمده است لزوماً از شرایط ولیّ مطلق حق و امام معصوم علیه‌السلام می‌باشد و امامیّه را در آن انکاری نیست.

بخش دوم : در نکات اخلاقی، تربیتی، روایی، قصّه‌هاست.

واضح است که بخشهای دشوار تفسیری و مورد اختلاف؛ مسائل فقهی، اصولی، کلامی... را فروگذاشتم که برای خواننده جوان قابل درک نیست.

در پایان سپاس بی حدّ به پیشگاه حقّ جلّت عظمته می‌گزارم که این بنده را توفیق ارزانی فرمود و نیز از استادان بزرگوار جنابان آقایان دکتر یاحقی و دکتر ناصح و دستیاران علاقه‌مندشان در گروه فرهنگ و ادب اسلامی بنیادپژوهشها و از الطاف و عنایات تشویق‌آمیز حضرت حجةالاسلام و المسلمین جناب آقای الهی خراسانی مدیر عامل بنیاد پژوهشهای اسلامی که مساعدتهای معظم له در تمشیت طبع تفسیر ابوالفتوح همیشه یاریگر یاران بوده است از استاد محمد مهدی رکنی به جهت برخی راهنمودها و آقایان محمدعلی علی‌دوست که در دستیاری و ویراستاری و رضا ارغیانی در آماده سازی و سیّد محمود خسروانی شریعتی و محمود عنبرانی، در نمونه‌خوانی اثر و سید نعمت‌الله طباطبایی در حروفچینی و صفحه‌آرایی این کتاب بنده را یاری کردند و نیز از اولیای محترم بنیاد ـ که به نحوی مساعدت صمیمانه داشته‌اند، سپاسگزاری می‌نماید.

و السّلام علیکم و رحمة الله

مشهد ـ احمد احمدی بیرجندی

اسفند ماه ۱۳۷۶ هـ . ش

بخش اوّل

فضایل علی علیه السلام
و اهل بیت علیهم السلام

نعمت ولایت امیرالمؤمنین علیه‌السلام*

از امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ روایت است که او گفت: تمامُ النِعْمَةِ المَوتُ علی الاِسْلامِ؛ تمام نعمت خدای بر بنده آن بود که بر اسلام میرد، و هم از او روایت است که گفت: نعمت شش است: اسلام و قرآن و محمد و ستر و عافیت و استغنا از آنچه در دست مردمان باشد. و از تمام نعمت خدای ـ عزّوجلَّ ـ بر مکلّفان ولایت امیرالمؤمنین است ـ علیه السلام ـ «**اَلیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُم و اَتْمَمْتُ عَلَیکُمْ نِعمتی وَ رَضیتُ لَکُمُ الاِسلامَ دیناً**»[1].

در فضیلت علی علیه‌السلام**

شعبی گوید: ما به بصره آمدیم بنزدیک حَجّاج و جماعتی از قُرّاء مدینه و قرّاء شام از فرزندان مهاجر و انصار، هر کس به مرتبهٔ خود بنشستند. حسن بصری درآمد، حجّاج بفرمود تا برای او کرسی بیاوردند و در پهلوی سریر[2] او بنهادند و حسن را بر آن جا بنشاندند. آنگه روی به او کرد و او را اکرام تمام کرد. آنگه در میانه، حدیث امیرالمؤمنین

---

*. ج ۲، ص ۲۲۴.

۱. امروز دین شما را کامل و نعمت خود را بر شما تمام کردم و اسلام را دین شما برگزیدم (سوره مائده (۵) آیه ۲۳).

**. ج ۲، ص ۲۰۶.

۲. سریر: تخت.

علی ـ علیه السلام ـ درآمد. او فِریَت کردن گرفت[1]، و ما نیز از خوف او مساعدت و تصویب رأی او می‌کردیم مگر حسن بصری که خاموش می‌بود و هیچ نمی‌گفت. حجّاج روی به او کرد و گفت: یا باسعید: در علی چه گویی؟ گفت: چه خواهی تا گویم. گفت: رأی تو در او چیست؟ گفت: خدای تعالی می‌گوید: **«وَ ما جَعَلنَا القِبْلَةَ الّتی کُنْتَ عَلَیْها اِلّا لِنَعْلَمَ مَنْ یَتَّبِعُ الرسولَ مِمَّنْ یَنْقَلِبُ عَلیٰ عَقِبَیْهِ وَ اِنْ کانَتْ لَکبیرَةً اِلّا عَلی الّذین هَدَی اللّٰه»** ـ فَعَلیٌّ مِمَّن هَدَی اللهُ وَ مِنْ اَهْلِ الایمانِ وَ هُوَ ابنُ عمّ رَسولِاللهِ وَ خَتَنَهُ عَلَی ابْنَتِهِ وَ اَحَبُّ النّاسِ اِلَیْهِ وَ صَاحِبُ سَوابقَ مُبَارَکاتٍ سَبَقَتْ لَهُ مِنَ اللهِ لا تَسْتَطیعُ اَنْتَ وَ لا اَحَدٌ مِنَ النّاس یَحْظُرها عَلَیْهِ وَ لا اَنْ یَحُولَ بَیْنَها وَ بَیْنَهُ؛ چون خدای تعالی امتحان کرد خلق را به تحویل قبله تا، که بر جای ماند و که از جای بشود، او از آنان بود که بر هدایت و ایمان بود، و پسر عمِّ رسول بود و دامادش بود بر دخترش، و دوست‌ترین خلقان به او، و او را از خدای تعالی سوابقی و نعمتهایی بود که نه تو و نه هیچ کس از مردمان آن را دفع نتواند کردن[2].

شب غار [لیلةُ المَبیت]*

«وَ مِنَ النّاسِ مَنْ یَشری نَفْسَهُ ابتِغاءَ مَرضاتِ اللهِ وَ اللهُ رَؤُفٌ بِالعِبادِ»[3].

و از مردمان کس هست که بفروشد خود را برای طلب خشنودی خدای، و خدای رحمت کننده است بر بندگان. عبدالله عباس گفت، و در تفسیر اهل بیت ـ علیهم السلام ـ آمده است که: آیت، در شأن امیرالمؤمنین علی ـ علیه السلام ـ آمد در شب غار، چون رسول ـ علیه السلام ـ از مکّه به مدینه خواست آمدن، و آن شب مشرکان قصد آن کردند که به سر پیغامبر فرو شوند و او را بکشند، جبریل آمد و رسول را ـ علیه السلام ـ از مکر ایشان خبر داد. رسول ـ علیه السلام ـ گفت: پس چه باید کردن مرا؟ گفت: تو را بباید رفتن و علی را بر جای خود بخوابانیدن، چه اگر تو بروی و ایشان بیایند، و تو را بر جای خود نبینند، بر پی تو بیایند و تو را رنجه دارند. حق تعالی چنین می‌فرماید که: علی را بر بستر خود بخوابان و تو برو، رسول ـ علیه السلام ـ کس فرستاد و علی را بخواند و گفت:

---

۱. فِریَت کردن گرفت: به مکر و فریب و تهمت زدن آغاز کرد (فِریَت: دروغ و نفرین).

۲. ج ۲، ص ۲۰۶.

*. ج ۳، ص ۱۵۸.

۳. سورهٔ بقره (۲) آیه ۲۰۷.

مشرکان امشب به کشتن من عزم کرده‌اند، خدای تعالی مرا می‌فرماید که از مکّه برو، و تو را می‌فرماید که برجای من بخُسب تا اگر مشرکان تعرّض و قصد من کنند به تو دفع شود، به جای آن که مرا خواهند کشتن تو را بکشند، تو را شاید که جان تو به جای جان من باشد؟

امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ بگریست ـ رسول ـ علیه السلام ـ گفت : تو هرگز بد دل نبودی از ترس مرگ می‌بگریی؟ گفت : نه ـ یا رسول‌الله ـ و لکن برای آن می‌گریم تا چرا یک جان دارم که به یک بار فدا کنم، من بایستی تا هزار جان داشتمی تا به هر نوبتی جانی فدا کردمی.

آنگه از سرای بیرون آمد شب تاریک شده، و آنان که ره او می‌داشتند نشسته بودند به دو صف برابر یکدیگر فراز آمدند، خدای تعالی خواب بر ایشان افگند، تا رسول ـ علیه السلام ـ هر یکی را مشتی خاک بر سر کرد... ایشان از آن خواب درآمدند، بر سر خود خاک دیدند، گفتند : این خاک بر سر ما که کرد؟ کاری که در اولش خاک بر سر باشد، در آخرش باد در دست بود.

در اوّل شب خاک بر سر بودشان و به میانهٔ شب چون بدانستند که مرغ از قفص[1] پریده، باد در دستشان ماند، به آخر شب که به طلب رفتند و نیافتند آبِ حسرت در چشمشان بود، به آخر کار که آخرت بُوَد آتش در جانشان باشد، ایشان عجب داشتند، گفتند : ما به یک بار چوئین غافل شدیم که کسی خاک بر سر ما کرد و ما بی خبر.

آنگه توقّف کردند تا شب به نیمهٔ آخر رسید. آنگه قصد بام کردند، گروهی در را مراقبت می‌کردند، اینان از بام فرو نگریدند، امیرالمؤمنین علی بر جای رسول خفته بود، روی پوشیده و پای بیرون کرده، برای آن که پایش به پای رسول نیک ماند... تا گمان نبرند که آن نه رسول است. می‌نگریدند و می‌گفتند : محمد بر جای خود است، تا آنگه که فرو شدند و بر بالین او بایستادند، او بیدار بود و می‌نمود که خفته‌ام.

آنگه یک یک را می‌گفت : تو ابتدا کن، او برخاست و بانگ بر ایشان زد، گفت : شما چه کار داری این‌جا؟

چون آواز علی شنیدند، خائب شدند[2] که ایشان به طلب محمد آمده بودند، اگر

۱. قفص / قفس.
۲. خائب شدند : ناامید، بی بهره.

دانستندی که همهٔ بلا و آفت ایشان از علی خواهد بودن، به کشتن او راغبتر بودندی. او را گفتند : یا علی! محمد کجاست؟ گفت : من ندانم... من رقیب[1] او نبودم تا دانم کجا باشد.

در ساعت ایشان از سرای بیرون آمدند، پی‌دیدند نهاده، بدانستند که آن که در اول شب خاک بر سر ایشان کرد همان بود که در آخر شب باد به دست ایشان داد،

در خبر می‌آید از صادق ـ علیه السلام ـ که گفت : حق تعالی در این شب به امیرالمؤمنین علی ـ علیه اسلام ـ با فریشتگان مباهات کرد، جبریل و میکایل را گفت : من در آسمان میان شما برادری داده‌ام، از شما کیست تا اختیار آن کند که جان فدای برادر کند؟ ایشان هر یک توقّف می‌کردند، حق تعالی گفت : علی از شما جوانمردتر است که جان به فدای برادر کرده است، و بر بستر او بخفته تا به جای او این را کشند. به عزّ عزّت من که بروی و بر او موکّل باشی، و دشمن را از او دفع کنی [پیغامبر آن شب با ابابکر به غار ثور رفت و چندی بعد از آنجا به یثرب هجرت فرمود. بدین جهت آن شب را (لیلة المبیت)[2] یا شب غار گفته‌اند].

طعام بهشتی*

در خبر است که : یک روز امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ در حجرهٔ فاطمه شد، او را یافت که حسن و حسین را می‌خوابانید و ایشان نمی‌خفتند از گرسنگی، فاطمه گفت : یابن عمّ رسول‌الله! بنگر تا چیزَکی به دست آری برای این کودکان که از گرسنگی بنمی‌خسبند و سه روز است تا طعام نخورده‌اند.

امیرالمؤمنین از خانه به درآمد و بنزدیک عبدالرحمن عوف شد و او را گفت : دیناری زر به قرض مرا ده. او در خانه رفت و کیسه‌ای بیرون آورد صد دینار صُرخ[3] در او کرده و گفت : بستان و هرگز عوض مده، امیرالمؤمنین گفت : لا وَاللهِ، که این از تو نستانم و قبول نکنم. گفت : چرا؟ گفت : برای آن که از رسول ـ علیه السلام ـ شنیده‌ام که : اَلیَدُ العُلیا خَیرٌ

---

۱. رقیب : نگهبان، مراقب.

۲. لیلة المبیت : اشاره است به شبی که علی (ع) به جای پیامبر (ص) خوابید و حضرت رسول (ص) ابتدا به غار ثور رفت و سپس به مدینه هجرت فرمود.

* . ج ۴، ص ۴۳.

۳. صُرخ / سرخ.

مِنَ الیَدِ السُّفلیٰ، گفت: دست زبرین بهتر از دست زیرین باشد، یعنی دست دهنده بِه از دست گیرنده باشد، و من نخواهم که کسی را بر من دستی بود تا دست او از دست من بهتر باشد، و لکن یک دینار مرا ده بر سبیل قرض، و این خبر از من بشنو، گفت: بیار! گفت: از رسول ـ علیه السلام ـ شنیدم که گفت: الصَّدَقةُ عَشرَةُ اَضعافٍ وَ القَرْضُ ثَمانِیَةَ عَشرَ ضِعفاً: صدقه یکی را ده باشد و قرض یکی را هژده. عبدالرحمن دست در کیسه کرد و دیناری از آن جا برداشت و به امیرالمؤمنین داد. او بستد و از آن‌جا بیامد تا به بازار چیزی خَرَد، مقداد اسود را دید ـ جالساً علی قارِعةِ الطّریقِ ـ بر سر راه نشسته. امیرالمؤمنین او را گفت: [ای مقداد] در این وقت در چنین جای چرا نشسته‌ای؟ گفت: ضرورتی را. گفت: چیست آن؟ گفت: چند روز است تا طعامی نیافتم. گفت: چند روز است؟ گفت: چهار روز، آن دیناری که به قرض بسته بود به او داد و گفت: تو اولیٰتری که تو چهار روز است که چیزی نیافته‌ای و ما سه روز، مقداد آن بستد و برفت.

و امیرالمؤمنین با مسجد رسول آمد، در شأن او و این قصه آیت آمده بود که: **«وَ یُؤثِرُونَ عَلیٰ اَنْفُسِهِم وَ لَوْ کانَ بِهِم خَصاصَةٌ»**[1]، چون با رسول ـ علیه السلام ـ نماز شام بکرد، رسول ـ علیه السلام ـ گفت: یا علی! من امشب به خانهٔ تو می‌آیم، او شرم داشت که رسول را گوید: در خانهٔ ما چیزی نیست، گفت: عَزازَةً و کَرامَةً یا رسولَ‌اللهِ[2] و برخاست و از پیش برفت و فاطمه را گفت: رسول خدای امشب به خانهٔ ما می‌آید و در خانه چیزی نیست!

بر اثر او رسول ـ علیه السلام ـ درآمد و بنشست. فاطمه زهرا ـ علیها السلام ـ برخاست و در خانه شد و دو رکعت نماز کرد، در رکعت اول «الحمد» برخواند و «الٓم سجده» و در دوم رکعت «الحمد» و «سورةُ الأنعام» و چون سلام بداد سر بر زمین نهاد و گفت: بارخدایا! از تو می‌خواهم به حق محمّد و آل محمّد که برای ما خوانی فرستی از آسمان تا ما از آن بخوریم و در شکر تو بیفزاییم. سر برداشت جَفْنه[3]‌ای دید از ثرید[4]، و علیها

---

۱. و اختیار می‌کنند بر خودهاشان وگر چه باشد با ایشان احتیاج... (بخشی از آیهٔ ۹ سورهٔ حشر).
۲. عَزازَةً و کَرامَةً یا رسول‌الله: با عزّت و ارجمندی و بزرگواری [قدم رنجه فرمائید] ای رسول خدا.
۳. جَفْنَه: کاسهٔ چوبین.
۴. ثرید (معرّب ترید) طعامی است که پاره‌ای نان را در شوربای گوشت تر کنند.

عُراقٌ مِن لَحْم[1] و بر سر آن گوشت نهاده از استخوان جدا کرده و دستاری بر سر آن نهاده که کسی مانند آن ندیده بود. از خانه به درآمد و آب پیش رسول آورد تا رسول – علیه السلام – دست بشست و امیرالمؤمنین در او می‌نگرید، تا [او] چه خواهد کردن!

آنگه در خانه رفت و آن جَفنه بیرون آورد و در پیش ایشان بنهاد. رسول ـ علیه السلام ـ و امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین از آن طعام می‌خوردند.

سایلی به در حُجره فراز آمد و سؤال کرد. امیرالمؤمنین دست فراز کرد تا پاره‌ای از آن طعام به او دهد. رسول ـ علیه السلام ـ گفت [مَه] : یا علی! مکن [ای علی] که این سایل ابلیس است، خبر یافت که خدای ما را طعام بهشت فرستاد. خواست تا با ما شریک باشد، و طعام بهشت در دنیا همه کس [را] نرسد. امیرالمؤمنین گفت : یا رسول‌الله! این طعام از بهشت است؟ گفت : آری! [و] خدای تعالی طعام بهشت به کس نفرستاد مگر [آن خوان که] برای عیسی [مریم فرستاد]، و این جفنه برای ما.

امیرالمؤمنین گفت : یا رسول‌الله! آن خوان که برای عیسی [بن مریم] فرستاد چه [نوع بود و بر آن خوان چه طعام] بود؟ گفت : [آن] خوانی [بود که] از زر سرخ، مکلّل به دُرّ و یاقوت و زمرّد[2]. چهل گز در چهل گز [و] آن را چهار پایه بود، و بر آن خوان پنج نان بود [و] بر سر هر نانی ناری بود پوست باز کرده، و بر زبر هر ناری سیبی، [و] از انواع ترها بر آن خوان همه چیزی بود مَا خَلَا الثَّوْمَ و الجِرجِیرَ مگر سیر و کَکِج[3]، و بر میان آن سفره‌ای صرخ بود، و بر آن‌جا ماهیی برشته، بنزدیک سرش نمک نهاده و بنزدیک دنبالش سرکه نهاده، و به دستاری از دستارهای بهشت پوشیده. اصحاب عیسی حاضر آمدند و گفتند : تو را کشف این باید کردن، او دست فراز کرد و آن دستار از روی خوان برگرفت، توانگران بدیدند حقیر آمد ایشان را از آن بنخوردند، گفتند : اندکی است.

عیسی ـ علیه السلام ـ ندا کرد و درویشان را بخواند تا از آن خوان می‌خوردند، چهل چاشت از آن بخوردند [تا چهار هزار یا چهل هزار مرد از آن بخوردند]، هیچ بیمار نخورد که نه شفا یافت، و هیچ دیوانه نخورد و الّا به هوش آمد، و هیچ نابینا نخورد و الّا

۱. و علیها عُراقٌ مِنْ لَحْم : بر آن پاره‌ای گوشت بی استخوان نهاده بود.
۲. مُکلّل به درّ و یاقوت و زمرّد : درخشان و آراسته شده به مروارید یاقوت و زمرّد [به رنگهای سفید و سرخ و سبز].
۳. کَکِج : ککژ (برهان قاطع) : تره تیزک.

بینا شد، و هیچ مُقعَد[۱] نخورد و الّا به رفتن آمد، و هیچ پیر نخورد و الّا برنا شد.

چون رسول ـ صلوات الله علیه و آله ـ و ایشان از آن فارغ شدند و دست بشستند، رسول ـ علیه السلام ـ گفت: این جَفْنه برگیر و همان‌جا که نهاده بود بنه، جفنه برگرفت و با جای خود برد و بنهاد، [در حال] به آسمان بردند و رسول ـ علیه السلام ـ و امیرالمؤمنین با مسجد شدند و نماز خفتن بکردند.

[بر دگر روز] امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ در مسجد نشسته بود، اعرابی بیامد، بر ناقه‌ای نشسته و علی را از مسجد بیرون خواند و کیسه‌ای بزرگ به او داد، گفت: این بستان که توراست و ناپیدا شد [امیرالمؤمنین ـ علیه السلام] بیامد و کیسه به رسول داد و او را بگفت که: [این] اعرابی به من داد و ناپیدا شد.

رسول ـ علیه السلام ـ سر آن کیسه بگشاد و [از پیش] بریخت در آن جا هفصد دینار بود. رسول ـ علیه السلام ـ گفت: یا علی! شناختی آن اعرابی را؟ گفت: نه، گفت: او جبریل بود، کنزی[۲] از کنزهای زمین [برای تو] بیرون کرد، و خدای تعالی تو را به عوض آن یک دینار که به مِقداد دادی بیست و چهار جزو [ثواب داد] و خیر، از جمله آن دو معجّل بکرد[۳]، آن جَفنه و این کیسه، و بیست و دو در آخرت برای تو مُعَّد[۴] بکرد، آنچه چشمها چنان دیده نیست و گوشها چنان شنیده نیست، و بر خاطر هیچ بشر چنان گذشته نیست. امیرالمؤمنین آن زر برسَخْت[۵] هفصد دینار بود، گفت: صَدَقَ اللهُ جَلَّتْ عَظَمَتُهُ...

کریم کیست؟*

...کریم آن باشد که عطا دهد و پوشیده دارد، بدهد و منّت ننهد، ببخشاید و ببخشد، به اول مَطْل[۶] ندهد و به آخر منّت ننهد، دعا نخواهد و جزا چشم ندارد و ثنا نجوید، و آنچه داده باشد با کس نگوید.

۱. مُقْعَد: زمینگیر، فلج، شل.
۲. کنز: گنج.
۳. معجّل بکرد: با شتاب و زودتر برای عاجل، دنیا فرستاد.
۴. مُعَّد بکرد: آماده کرد، مهیّا کرد.
۵. برسَخْتَن: سنجیدن.
*. ج ۴، ص ۴۹.
۶. مَطْل دادن: درنگ کردن، کسی را معطّل و سرگردان کردن.

چنان که آن سَرِ جوانمردان کرد: در شب بداد و به روز باز نگفت، شرط برنهاد و منّت برننهاد، شرط برنهاد. سایل را که کس را نگوید: «**لا نُرِیدُ منکُم جَزاءً وَ لٰا شُکوراً**»[۱].

مقام علی علیه‌السلام در جنگ اُحُد*

عُماره روایت کند از عِکْرِمَه از امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ که گفت: روز اُحُد در پیش رسول ـ علیه السلام ـ تیغ می‌زدم و دشمن را از او دفع می‌کردم، از پیش رسول دورتر افتادم. چون باز آمدم رسول را برجای خود که رها کرده بودم ندیدم او را، گفتم با خود، رسول بنگریزد و در کشتگان ندیدم او را، همانا به آسمانش برده باشند! نیام شمشیر خود بشکستم و گفتم: قتال کنم تا رسول را باز یابم، یا مرا بکشند. انبوهی عظیم دیدم جمع شده، بر ایشان حمله بردم و ایشان را برگشادم و پراکنده کردم. رسول را دیدم از اسپ بیفتاده، من به بالین او شدم و گفتم: تن و جان من فدای تو باد! من برای تو دل مشغول بودم. جماعتی حمله آوردند، گفت: بران اینان را از من...

راوی خبر گوید ـ زید بن وَهْبْ: عبدالله مسعود را گفتم، از جملهٔ صحابه جز ابودُجانه و سَهْل حُنَیف و علی بوطالب نماندند؟ گفت: به خدای که با رسول ـ علیه السلام ـ الّا علی نماند و جماعتی از هزیمت شدگان باز آمدند، اوّلشان اَبودُجانه و سَهل بود. گفتم: تو کجا بودی؟ گفت: من از جملهٔ رفتگان بودم، گفتم: تو را که گفت این که می‌گویی؟ گفت: سَهْل حُنَیف و اَبودُجانه. گفت: مرا تعجّب آمد از ثبات علی در مانند آن جایگاه. گفت: اگر شما را عجب می‌آید، والله که فرشتگان را از او در تعجّب آمد تا جبرئیل گفت آن روز: لا سَیْفَ إلّا ذُوالفِقارِ وَ لٰا فَتیٰ إلّا عَلِیٌّ[۲].

...رسول گفت: یا علی! آواز این فرشته می‌شنوی که از آسمان مدح تو می‌گوید؟ من گفتم: یا رسول‌الله! این کیست؟ گفت: فرشته است، نام او رضوان.

---

۱. ... و نمی‌خواهیم از شما نه پاداشی و نه شکری. (بخشی از آیهٔ ۱۰ سورهٔ دهر).

*. ج ۵، ص ۴۱.

۲. اشاره است به حدیثی که از قول پیک وحی، در جنگ اُحُد، نقل شده است و در وصف جوانمردی و شجاعت علی (ع) است. گفته‌اند ذوالفقار نام شمشیر منبه بن حجّاج (یا عاص بن منبه) است که در روز بدر کشته شد و شمشیرش را پیامبر (ص) برای خود برگزید و سپس آن را به علی (ع) بخشید. بر پشت این شمشیر خراشهای پست و ناهمواری مانند فقرات بوده و بدین جهت آن را (ذوالفقار) نامیده‌اند. (فرهنگ فارسی معین).

پرسشهایی از وصیّ رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله*

سلمان پَارسی ـ رحمة الله علیه ـ روایت کند که : در عهد عمر خطّاب مردی بیامد از احبار[۱] جهودان، و پرسید که : خلیفهٔ محمّد کیست کـه بـر جـای اوست؟ او را هـدایت کردند به عمر. او بیامد و گفت : اَنْتَ خلیفة مُحمدٍ؟ گفت : آری. گفت : اِنّی سائِلُکَ عَنْ ثلاث، و ثلاثٍ و واحدةٍ، گفت : من تو را بخواهم پرسیدن از سه مسأله و سـه مسأله و یکی. گفت : چه منع کرد تو را از آن که نگفتی هفت مسأله؟ گفت : برای آن که اگر آن سه اول بپرسم جواب یابم، دگر بپرسم و اِلّا لا اُوذیکَ و نفسی؛ خود را و تو را رنجه ندارم. عمر گفت : فَاذاً علیک بعلیّ بن ابی طالب؛ او را بَبَر علی فرستاد.

او بیامد و علی را گفت : من تو را سؤال خواهم کردن، چنان اول گفته بود. گفت : سَل ما بَدا لَک؛ بپرس از هر چه خواهی گفت : گفت : خبرده مرا از اول درخت که بر زمین برُست، و از اول سنگ که بر زمین بنهادند، و از اول چشمهٔ آب که بر زمین پدید آمد؟

گفت : امّا شما که جهودانید می‌گویید اول درخت که بر زمین بِرُست سَمُرْ[۲] بود، و دروغ گفتید. اول درخت که بر زمین بِرُست درخت عَجْوَه بود، از نوعی خرماست. و اول چشمهٔ آب شما گفتید چشمهٔ بیت المقدس است، و دروغ گفتید. اوّل چشمهٔ آب که بر زمین پدید آمد، آن چشمه بود که صاحب موسی در او ماهی بشست و ماهی زنده شد. و اول سنگی که بر زمین نهادند، شما گفتید آن سنگ است که در بنای بیت المقدّس نهاده است، دروغ گفتید. اولِ سنگ که بر زمین بنهادند، حجر اَسْوَد بود کـه جـبرئیل ـ عـلیه السلام ـ از بهشت به آدم آورد. وَ لَهُ لسانٌ ذُلَقٌ یَشْهَدُ لِمَنْ وافاهُ یَوْمَ القِیٰمَةِ؛ فردا قیامت او را زبانی فصیح بود تا گواهی دهد برای آن کس که به او آمده باشد. جهود گفت : اَشْهَدُ اَنَّهُ اِمْلاءُ موسی و کتابُ هارون، گفت : گواهی دهم که این جمله املای موسی است و کتابت هارون.

گفت : مسأله سه ماند. گفت : بگو. گفت : اَخْبِرنی عَنْ مَوضِعِ نبیّکُم فی الجَنّةِ؛ خبر ده مرا از جای پیغامبرتان در بهشت. گفت : قَضِیبٌ غَرَسَهُ اللهُ بِیَدِهِ فی اَعلیٰ عِلّیینَ ثُمّ قال لَهُ

---

*. آغاز جلد پنجم.

۱. اَحبار : (جمع حِبْرْ) دانایان یهودی. دانشمندان.

۲. سَمُر : درخت مغیلان (لغت نامهٔ دهخدا).

کُنْ فَکانَ جَنّاتِ عَدْنٍ، گفت : قضیبی و شاخی حقّ تعالی به دست قدرت خود غرس کرد در اعلی علیّین. آنگه گفت آن را که : بباش، بهشت عدن [شد]. گفت : اِمْلاءُ مُوسیٰ وکِتٰابُ هٰرُون.

گفت : خبر ده مرا تا با او که باشد در آن جا؟ گفت : «اِثنیٰ عَشَر مِنْ اَهْلِ بَیتِهِ یَأمُرُونَ بِالمَعْرُوفِ وَ یَنْهَوْنَ عَنِ المُنْکَرِ وَ لٰا یَخافُونَ فی اللهِ لَوْمَةَ لائِم»[1].

دوازده کس از اهل‌البیت او که امر معروف و نهی منکر کنند، و از ملامت هیچ ملامت کننده نترسند. گفت : راست گفتی، املاء موسی است و کتاب هارون.

گفت : خبر ده مرا از وصیّ او تا از پس او چند سال بماند. امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ عَقَدَ[2] بِیَدِهِ ثَلاثینَ، به دست، سی بگرفت، یعنی سی سال.

گفت : یک مسأله ماند مرا، اگر جواب دهی بصواب ایمان آرم. گفت : وَ مٰا هِیَ؛ آن چیست؟ گفت : اَخْبِرنی عَنْ وَصِیِّهِ اَیَمُوتُ اَمْ یُقْتَلُ؛ خبر ده مرا از وصیّ او تا به مرگ میرد یا او را بکشند؟ امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ گفت : لا بَلْ یُخْضَبُ هٰذِهِ مِنْ هَذٰا و وَضَعَ یَدَهُ عَلیٰ لِحیتِهِ وَ رَأسِهِ؛ لا بل که این را از این خضاب کنند ـ و اشارت کرد به دست‌ها[3] سر و محاسن خود. جهود ایمان آورد و از جملهٔ موالی او یکی بود و گفت : اَشْهَدُ اَنْ لا اِلٰهَ اِلّا الله وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحمّداً رَسولُ اللهُ وَ اَنَّکَ وَصِیُّ رسولِ‌اللهِ.

اولوا الامر کیستند؟*

جابِر الجُعفی روایت کرد از جابر عبدالله انصاری که گفت : چون این آیت آمد من گفتم : یا رسول‌الله! خدای و رسول را می‌شناسم، و اولوالامر[4] کیستند که خدای تعالی طاعت ایشان با طاعت تو و طاعت خود بپیوست؟ گفت : یا جابِر! هُم خُلفائی وَ اَئـمّةُ المُسلمینَ بَعدی اَوَّلُهُم عَلی بن اَبی طالبٍ، ثُمّ الحَسَنُ، ثُمَّ الحسینُ، ثُمَّ عَلیُّ بنُ الحُسَینِ ثُمَّ

---

۱. (بخشی از آیهٔ ۵۴ سورهٔ مائده اشاره دارد).

۲. اشاره است به عَقْدِ انامل که با گشادن و بستن انگشتان مقدار اعداد را در قدیم نشان می‌داده‌اند. حضرت علی علیه‌السلام عدد سی را به آن وسیله (یعنی عقد انامل) نشان داد. رجوع کنید به کتاب غیاث اللغات ذیل (عقد انامل).

۳. ها / با / به (به سر و محاسن خود اشارت کرد).

*. ج ۵، ص ۴۱۲.

۴. اولوالامر : صاحبان و دارندگان امر، فرمانروایان امّت.

مُحمّدُ بن عَلیٍّ المَعروفُ فی التَوراةِ بِالباقِرِ و سَتُدرِکُهُ یا جابِرُ فَإذَا لَقِیتَهُ فَاَقْرِءهُ مِنّی السّلام، ثمّ الصّادِقُ جَعْفَرُ بنُ محمدٍ، ثُمَّ موسی بنُ جعفرٍ، ثُمَّ عَلیُّ بنُ موسی، ثُمّ محمّدُ بنُ عَلیٍّ، ثُمَّ علیُّ بنُ محمدٍ، ثمّ الحسن بنُ علیٍ، ثمَّ سَمّیی وَ کُنیّی حُجَّةُ اللهِ فی ارضِهِ و بَقیّتُهُ فی عِبٰادِهِ ابْنُ الحَسَنِ بن علیٍ ذاکَ الّذی یَفْتَحُ اللهُ عَلی یَدِهِ مَشارِقَ الأرضِ وَ مَغارِبَها ذاکَ الّذی یَغیبُ عَنْ شِیْعَتِهِ غَیبَةً لا یَثبُتُ فِیه عَلَی القولِ بِامامَتِهِ اِلّا مَنِ اِمْتَحَنَ اللهُ قَلبَهُ لِلْاِیمانِ. گفت : ایشان خلیفتان منند و امامان مسلمانانند پس من، اوّلشان علی، و آنگه حسن، و پس حسین، و پس علی بن الحسین، آنگه محمد بن علی ـ که در تورات به باقر معروف است ـ و تو او را دریابی، چون او را بینی از منش سلام برسان. آنگه یک یک را نام برد تا به حجّت رسید، گفت : آنگه مردی که نامش نام من بود و کنیتش کنیت من بود حجّت خدای بود در زمین، و بقیّهٔ او در بندگانش پسر حسن علی، و او آن بود که خدای تعالی بگشاید بر دست او مشارق و مغارب زمین، او آن است که از شیعتش غایب شود، غیبتی که بر امامت او ثبات نکند با آن غیبت اِلّا مؤمنی که خدای تعالی دل او را به ایمان امتحان کرده باشد.

جابر گفت : من گفتم : یا رسول‌الله! شیعهٔ او را در غیبت او به او انتفاع[1] باشد؟ گفت : بلی! چنان که انتفاع باشد مردمان را به آفتاب، و اگر چه ابری در پیش او آید؛ یا جابر! هذا مِن مَکنونِ سرّ اللهِ و مَخْزون عِلْمِ اللهِ فَاکتُمْهُ اِلّا عَنْ اَهْلِهِ، این از مکنون[2] سرّ خداست و مخزون علم خدای، نگاه دار این را اِلّا از اهلش.

رَدُّ الشمس (بازگشتن خورشید)*

و در اخبار ابوبکر مردویه حافظ و اخبار ابوالعباس ناطقی و اخبار ابواسحاق ابراهیم ثعلبی صاحب التفسیر آمده است به اسانید درست از طرق مختلف و از عبدالله عباس ـ رحمه الله علیهما ـ به چند طرق آوردند که : لم تُرَدَّ الشَّمسُ اِلّا لِسلیمانَ وصیِّ داوودَ وَ لِیُوشَعَ وَصیِّ موسیٰ و لِعلیِّ بن ابی طالب وَصیّ محمدٍ ـ صلی اللهُ علیه و آلِهِ وَ سَلَّمَ. و کتابی کرده است ابوالحسن محمد بن احمد بن علی بن الحسن بن شاذان در این معنی،

۱. انتفاع : سود بردن، سودگرفتن، نفع کردن.
۲. مکنون : پنهان داشته شده، آنچه در ضمیر دارند.
*. ج ۶، ص ۳۲۸.

نام آن کتاب بَیانُ رَدّ الشَّمسِ علی امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ در آن جا بیارد که‌اند بارها[۱] آفتاب برای امیرالمؤمنین علی ـ علیه السلام ـ بازآمد. امّا آنچه مشهور است در اخبار و طوائف روایت کرده‌اند آن است که دوبار آفتاب بازآمد برای او : یک بار در هیأت رسول ـ علیه السلام ـ و یک بار از پس وفات او.

امّا در حیات او، امّ سَلَمه روایت کند و اسماء بنت عمیس و جابر عبدالله انصاری و ابوسعید الخُدریّ و ابوذر الغفاری و عبدالله بن عباس و جماعتی بسیار از صحابهٔ رسول ـ صلوات الله علیه و رَضِی عَنْهم ـ و احادیث ایشان متداخل[۲] است که یک روز رسول ـ علیه السلام ـ امیرالمؤمنین علی را به مهمّی فرستاده بود او به آن مهمّ رفته بود. رسول ـ علیه السلام ـ نماز دیگر بکرد. چون امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ بازآمد و با رسول ـ علیه السلام ـ می گفت آنچه در آن کار رفته بود، فَغَشّاهُ الوحیُ؛ وحی به پیغامبر فرود آمد. رسول ـ علیه السلام ـ تکیه بر امیرالمؤمنین کرد و سَر بر ران او نهاد. مدّت دراز شد و آفتاب نزدیک شد به غروب. امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ نماز نشسته به اشارت بکرد و آفتاب فرو شد. چون رسول ـ علیه السلام ـ از غشیت وحی[۳] درآمد روی علی متغیّر دید. گفت : یا علی چه رسید تو را؟ گفت : خیر، یا رسول‌الله، جز که نماز دیگر نکرده بودم و چون تو را وحی آمد و سر تو بر کنار من بود نخواستم که تو را بر زمین افگنم. به اشارت نماز کردم و دلم خوش نیست. رسول ـ علیه السلام ـ گفت : دل تنگ مکن که من دعا کنم تا خدای تعالی آفتاب باز آرد و تو نماز بوقت با شرایط و ارکان بگزاری. آنگه دست برداشت و گفت : بارخدایا! تو دانی که علی در طاعت تو بود و در طاعت رسول تو، اَللّهُمَّ رُدَّ عَلَیه الشَّمسَ حَتّیٰ یُصَلّیِ؛ بار خدایا آفتاب بازآر تا علی بوقت خود نماز به شرائط خود بیارد. راوی خبر گوید که به آن خدایی که محمّد را بحقّ به خلقان فرستاد که ما آفتاب دیدیم که بازآمد و او را آوازی بود چون آواز دَستِره[۴] که در چوب افتد و روشنایی آن دیدیم بر در و دیوار تافته تا امیرالمؤمنین علی نماز کرد. چون او سلام باز داد آفتاب فرو افتاد نه چنان که بعادت رفتی بل به یک ساعت فروشد.

و امّا از پس وفات رسول آنچه مشهور است از آن، آن است که به بابل آفتاب بازآمد

---

۱. اندبارها : چند بار.

۲. همانند یکدیگر از جهات مختلف.

۳. غشیت وحی : بیهوشی وحی.

۴. دَستِره : ارّه و داس دندانه‌دار.

برای او، چنان که ابوالمقدام روایت کرد از جُوَیرِیَة بن مُسْهِر که با امیرالمؤمنین علی بودیم به زمین بابل. وقت نماز دیگر درآمد، ما را گفت: شما نماز بکنید که این زمینی است معذّب که خدای تعالی بر این زمین قومی را عذاب کرده است و هیچ [پیغمبری را وصی] پیغمبر را نشاید که این جا نماز کند.

جُویریه گفت: من اندیشه کردم که این چه حدیث باشد و گفتم من نماز خود در گردن او کنم و نماز نکنم الّا آن که او نماز کند. و می‌رفتم تا آفتاب فروشد و من متعجّب و متحیّر می‌رفتم تا او فرود آمد و وضوءِ نماز بازکرد و دست برداشت و دعایی کرد، او دعا تمام ناکرده بود که آفتاب بازآمد به جای آن که به وقت نماز دیگر بودی، و او مرا گفت بیا نماز بکن. او نماز بکرد و من با او نماز بکردم. چون از نماز فارغ شد آفتاب فروشد. آنگه روی با من کرد گفت: یا جُوَیریةُ لَعِبَ الشیطانُ بِکَ، شیطان به تو بازی کرد. گفتم: آری یا امیرالمؤمنین. گفت: خدای را به نام بزرگترین بخواندم تا آفتاب بازآورد تا من نماز بوقت بکردم. من گفتم: اَشْهَدُ اَنَّکَ وَصیُّ مُحمّدٍ حَقّاً.

کنیزک حبشی کور و دوستی با علی علیه‌السلام*

محمد بن عیسی روایت کرد از یونس بن عبدالله که او گفت سالی به حجّ می‌رفتم در بعضی منازل کنیزکی حبشی را دیدم نابینا، دستها برداشته و می‌گفت: یا رادَّ الشّمسِ علیٰ امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب رُدَّ عَلَیَّ بَصَری ای خدای که آفتاب بر امیرالمؤمنین علی باز آوردی چشمهای من با من دهی، من نزدیک او شدم و گفتم ای کنیزک علی را دوست داری؟ گفت: آری و حقّ فاطمه دو دینار زر بگرفتم و او را دادم و گفتم صرف کن در بعضی حوائج خود. از من نپذیرفت و گفت: حاجت نیست مرا به این. گفت به حجّ رفتم؛ چون بازآمدم به آن منزل فرود آمدیم. من کنیزک را دیدم چشمها درست شده و حاجیان را آب می‌داد. گفتم: یا جاریه [۱]، دوستی امیرالمؤمنین با تو چه کرد؟ گفت: هفت شب آن دعا می‌کردم و بر خدای سوگند می‌دادم به حقّ امیرالمؤمنین. چون شب هفتم بود هاتفی

---

*. ج ۶، ص ۳۳۲.

۱. جاریه: کنیزک.

مرا آواز داد و گفت : ای کنیزک! علی را دوست داری از دلی صافی؟ گفتم : اِی واللهِ[1]. مرا گفت : دستها بر چشمها نِه. من هم چنان کردم. او دست برداشت و گفت : بارخدایا اگر دانی که این کنیزک راست گوید و علی را دوست دارد از نیّتی صادق چشمها با او دِه. خدای تعالی دعای او اجابت کرد و چشم با من داد. من بر او سوگند دادم که به خدای که مرا بگوی تا تو کیستی؟ گفت : من خضرم و از جملهٔ مُوالیان عَلیَّم[2] و از جمله موکّلانم بر شیعهٔ او. و اخبار در این باب از طریق خواص و عام نه چندان است که آن را حدّی هست و درین جای بیش از این احتمال نکند.

قضاوت علی علیه‌السلام و امام حسن علیه‌السلام*

و در احکام امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ آمده است که روزی امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ با جماعتی جایی می‌گذشت؛ مردی را دید که از خَرِبه[3] بیرون آمد، کاردی به دست و دست و کارد خون‌آلود و مرد مدهوش و مذعور[4]. مردم چون او را دیدند چنان، او را بگرفتند و در آن خربه شدند. مردی را دیدند کشته، تازه افکنده. او را گفتند این مرد را که کشت؟ گفت : من کشتم او را، و به قتل بر خویشتن اقرار داد. و امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ از او پرسید که این مرد را چرا کشتی؟ به جای تو گناهی کرده بود یا کسی را از آنِ تو کشته بود؟ گفت : بی سببی کشتم او را، امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ بفرمود تا او را قصاص کنند چون او را به بازار بردند تا بکشند و او تن بر کشتن نهاده، چون سیّاف او را بنشاند تا قصاص کند مردی بیامد و در دست او آویخت و گفت : او را رها کن که بی‌گناه است. این مرد را من کشتم و بر آن سوگندها یاد کرد تا پیش امیرالمؤمنین بردند. این مرد اقرار داد و گفت : این مقتول را من کشتم و او بی‌گناه است. آن مرد را گفت : چرا بر خویشتن گواهی دادی و به قتل [مُقِرّ] آمدی؟ گفت : یا امیرالمؤمنین برای آن که دانستم که اگر انکار کنم از من بنشنوند با آن علامات و شواهد، گفت : پس این حال چون افتاد؟ مرد گفت من در سرای خود گوسپندی می‌کشتم و کارد خون‌آلود به خون گوسپند در

---

۱. ای والله : آری، به خدا قسم.

۲. مُوالی : دوستدار.

*. ج ۶، ص ۳۵۳.

۳. خَرِبه : خرابه.

۴. مذعور : ترسیده و از خود بیخود.

دست من بود. من آواز خریر[1] این کشته شنیدم در پهلوی سرای من در آن خربه، به بتعجیل بیرون جستم و کارد به دست، این مرد چون بهر آن پای بشنید به دیوار بجست. من درشدم آن مرد را کشته دیدم بترسیدم از آن‌جا بیرون دویدم با کارد خون‌آلود، این جماعت مرا بگرفتند و مرا راه نداد انکار کردن از آن علامات که کس از من مقبول نکردی. آن مرد که دوم بار آمده بود؛ گفت : راست می‌گوید. همه همچنان است که او گفت. امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ با اصحابان نگرید و گفت : چه باید کردن؟ گفتند : آن مرد اوّل را رها باید کردن و این دوم را بکشتن.

امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ گفت : این فتوی بر خلاف راستی کردی و روی به حسنِ علی کرد و گفت : یا پسر! در این حادثه چه باید کردن؟ گفت : یا امیرالمؤمنین! هر دو را رها باید کردن و دیت کُشته از بیت المال بدادن، امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ گفت : چرا گفتی؟ گفت : لقوله تعالی : «**و مَنْ احیاها فکَأنّما أحیا النّاسَ جمیعاً**»[2] اگر چه مردی را بکشت، مردی را از قتل برهانید. قتل آن به احیای این بباید رفتن و دیت کشته از بیت المال بباید دادن، امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ شادمانه شد و بوسه بر چشم او داد و گفت : سپاس آن خدای را که اهل البیت ما را توفیق علم و فقه داد.

فضیلت علی علیه‌السلام*

حُمَید طویل روایت کند از انس مالک که رسول ـ صلّی الله علیه و آله ـ گفت حجابی است میان بنده و خدای ـ جلَّ جَلالُهُ ـ یعنی رحمت و ثواب او و آن حجاب، علی بوطالب است چون بنده به او توسّل کند حجاب بردارند میان بنده و خدای تعالی.

ابوجعفر الباقر روایت کند از جابر عبدالله انصاری که او گفت ما جماعت انصار فرزندان را بر علی بوطالب عرض کردمانی[3] هر که او را دوست داشتی دانستمانی که او حلال‌زاده است و هر که او را دشمن داشتی دانستمانی[4] که حرام‌زاده است و ما جماعت

---

۱. خریر : آواز گلوی شخص خفته خروخر، خروپف.

۲. کسی که به او حیات بخشیده باشد چنان است که به جمیع مردم حیات بخشیده است (مائده / ۳۲).

*. ج ۶، ص ۳۶۱.

۳. عرض کردمانی : عرض می‌کردیم.

۴. دانستمانی : می‌دانستم. (یاء استمراری)

انصار هرگه ما را حاجت بودی به رسول ـ علیه السلام ـ علی را وسیله کردمانی تا حاجت من روا کردی[1].

زُهری گفت: بیمار شدم بیماری که از آن به هلاکت نزدیک شدم با خویشتن اندیشه کردم که مرا به خدای تعالی وسیلتی باید، در عهد خود از علی حسین زین العابدین فاضلتر نشناختم. او را گفتم یابْنَ رسول‌الله، حال من این است که تو می‌بینی. اگر بر من صدقه کنی به دعایی که در این عهد از تو گرامیتر بر خدای تعالی بنده نمی‌دانم. مرا گفت کدام خواهی؟ من دعا کنم تا تو آمین گویی یا تو دعا کنی من آمین گویم؟ گفتم: یابنَ رسول‌الله تو دعا کنی و تو آمین گویی و بر اثر آن من آمین گویم. علی بن الحسین ـ علیه‌السلام ـ دست برداشت و گفت: بارخدایا! پسر شهاب با من گریخته است و وسیله می‌سازد مرا و پدران مرا به تو، خدای به حقّ آن اخلاص که تو از پدران من دانی و الّا حاجات او روا کنی و او را شفا دهی به برکت دعای من و روزی بر او فراخ کنی و قدر او در علم رفیع کنی.

زهری گفت: به آن خدایی که جانها به امر اوست که پس از آن هرگز بیمار نشدم و دستم تنگ نشد و هیچ سختی نرسید مرا، از آن وقت تا اکنون در راحت و آسایشم و امید می‌دارم که خدای تعالی مرا به رحمت بیامرزد به دعای زین العابدین علی بن الحسین ـ علیه السلام ـ.

العلاء بن عبدالرحمن روایت کند از پدرش از ابوهریره که رسول ـ صلی الله علیه و آله ـ گفت که: چون خدای تعالی آدم را بیافرید و روح در او دمید او از دست راست عرش بنگرید اشباحی[2] و تماثیلی[3] دید از نور به عدد پنج، بعضی راکع و بعضی ساجد بر صورت او، گفت: بارخدایا پیش از من کس را آفریده بر صورت من؟ گفت: نه ـ گفت: بارخدایا این پنج شخص کیستند که من ایشان را بر صورت خود می‌بینم؟ گفت: اینان پنج کس‌اند از نسل تو و لَوْلاهُمْ لَما خَلَقْتُکَ و اگر نه ایناندی، من خود تو را نیافریدمی و نامهای ایشان از نامهای خود شکافتم و اگر نه ایناندی من آسمان و زمین و عرش و کرسی و بهشت و دوزخ و جنّ و انس نیافریدمی فَاَنَا المحمود و هَذَا محمّدٌ و اَنَا العالی و

---

۱. رواکردی: روا می‌کرد. (یاء استمراری).

۲. اشباح: (جمع شَبَح): کالبدها، تنها، جسمها.

۳. تماثیل (جمع تمثال): صورتها، پیکرها.

هَذَا علیٌ و اَنَا الفاطِرُ و هَذِهِ فاطِمةُ وَ اَنَا ذوالْاحْسٰانِ وَ هَذَا الحَسَنُ و اَنَا المُحسِنُ و هَـذَا الحُسَیْنُ به عزّت و جلال من که هیچ بنده نباشد که پیش من آید و چند دانه سپند بغض اینان در دل دارد و الّا به دوزخش برم و باک ندارد.

ای آدم اینان صفوت مَنَنْد از خلق من، به اینان نجات دهم و به اینان هلاک کنم چون تو را به من حاجتی باشد به اینان توسّل کن و اینان را وسیله و شفاعت ساز بـه مـن، پس رسول ـ علیه السلام ـ گفت: ما سفینهٔ نجات‌ایم، هر که در او نشیند نجات یابد و هر که از آن بگردد هلاک شود، هر که را به خدای حاجتی باشد باید که به ما توسّل کند به خدای تعالی و شاعر گوید:

عَلَی اللهِ فِـی کُـلِّ الامُـورِ تَـوَکُّـلی   وَ بِالخَمْسِ اَصحابِ العَباءِ تَوَسُّلی

تناسب صفات الهی با آیات شریفه*

گویند مردی از ولایت عجم به حجّ می‌رفت در کجاوه نشسته بود و قرآن می‌خواند به این آیت رسید، بخواند که «**جَزاءً بِما کَسَبٰا نکالاً مِنَ اللهِ [وَ اللهُ غَفُورٌ رَحیم]**»[۱] جمّال[۲] او را گفت: یا هذا! خطا می‌خوانی گفت: تو قرآن دانی؟ گفت: نه و لکن دانم که آنچه خواندی خطاست. چه این جایگاه لایق نیست. مرد جامع[۳] باز کرد گفت: راست گفتی و بخواند: «**والله عزیزٌ حکیمٌ**» اعرابی گفت: تعالی اللهُ ربُّنٰا عَزَّ فَحَکَمَ[۴].

قضاوت علی علیه‌السلام**

و در احکام امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ آورده‌اند که مردی چوبی بر سر مردی زد و آن مرد دعوی کرد که از این زدن او دیدار چشمش و شنوایی گوشش و گفتار زبانش و بویایی بینی‌اش تباه شد. به حکومت پیش امیرالمـؤمنین آمـدند. امـیرالمـؤمنین ـ عـلیه السلام ـ گفت: راضی باشی که او را سوگند بدهم و تو چـهار دیت بـدهی؟ گـفت: یـا

---

*. ج ۶، ص ۳۷۶.

۱. سوره مائده (۵) آیه ۳۸.

۲. جمّال: شتربان.

۳. جامع: قرآن.

۴. پروردگار عزیز است و توانا پس حکم کرد.

**. ج ۶، ص ۳۹۸.

امیرالمؤمنین من ایمن نباشم که او سوگند به دروغ بخورد و دیت بستاند. حکمی باید که من بدانم که مرا این جنایت لازم است.

امیرالمؤمنین آن مرد را وعظ کرد و بترسانید به خدای و گفت اگر در این دعوی خلاف میگویی رجوع کن. مرد اصرار کرد و طریقی نبود به صدق و کذب او. امیرالمؤمنین گفت: ظنّ من آن است که این مرد دروغ میگوید. من در این حکمی کنم که پیدا شود دروغ او از راست.

آنگه گفت: این مرد را ببری و برابر قرص خورشید بداری اگر چشم برکرده در قرص خورشید نگرد و چشم بر هم نزند و آب از چشم نریزد راست میگوید و اگر چشم برهم زند و آب از چشم ریختن گیرد دروغ میگوید و اختیار سمعش به این توان کردن که آوازی بلند ناگاه در گوش او زند اگر از آن بهراسد دروغ میگوید و الّا راست میگوید.

و حدیث بینی پاره رُکْو[1] بیارید و بر آتش نهید و در زیر بینی او بدارید اگر عطسه پیش آید دروغ میگوید و اگر نیاید راست میگوید و زبانش از دهن بیرون آری و درزنی[2] در زبانش زنی اگر خونی سیاه برآید، راست میگوید و اگر سرخ باشد دروغ میگوید، تجربه کردند همه همچنان آمد که امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ گفت و مرد دروغزن بود در آن دعاوی، بفرمود تا او را ادب کردند و گفت تو را بر او بیش از آن نیست که به قصاص، چوبی بر سر او زنی و آن حکمی روشن شد و شبهه برخاست.

گشاده شدن خیبر به دست علی علیه‌السلام*

و اخبار به این معنی متواتر است از طریق مخالف و مؤالف که چون رسول ـ علیه السلام ـ به زیر حصن خیبر فرود آمد و چند روز حصار داد حصن را[3]، یک روز رایت به یکی از معروفان صحابه داد برفت، یُجَبِّنُ اصحابَهُ و یُجَبّنونَهُ اصحاب خود را بددلی[4] میداد و ایشان او را، تا منهزم باز آمد، روزی دیگر به دیگری داد برفت، یُؤَنِّبُ اَصحابَهُ وَ یُؤَنِّبُونَهُ؛ ملامت میکرد قومش را و ایشان او را ملامت میکردند. مردی از جملهٔ صحابه

---

۱. رُکْو: پارچهٔ کهنه، لتّه.

۲. درزن: سوزن.

*. ج ۷، ص ۷.

۳. بارو و قلعه را محاصره کرد.

۴. جُبن و ترس.

که پدر و برادر او را کشته بودند بیامد و گفت: یا رسول‌الله! این رایت به من ده تا من بروم و بذل جهد کنم و بغایت طاقت بکوشم و انتقام اینان بکشم. رسول ـ علیه السلام ـ گفتند: لَأُعْطِيَنَّ الرّايَةَ غداً رَجُلاً يُحِبُّهُ اللهُ وَ رَسُولُهُ وَ يُحِبُّ اللهَ وَ رَسُولَهُ كَرّارٌ غَيرُ فَـرّارٍ، گفت: من فردا رایت[1] به مردی دهم که خدای و پیغمبر او را دوست دارند و او خدای و پیغمبر را دوست دارد. كَرّارٌ؛ حمله بر باشد، غَيرُ فَرّارٍ گریزنده نباشد. لا يَرجِـعُ حَتّىٰ يَفْتَحَ اللهُ عَلىٰ يَدَيْهِ؛ برنگردد تا خدای تعالی بر دست او فتح برآرد.

آن شب همهٔ صحابه به امید دربستند و طمع داشت[2] هر یکی از ایشـان کـه آن کـه رسول ـ علیه السلام ـ گفت، او باشد. بامداد که برخاستند و هر که سلاحی نیکوتر داشت و اسبی فاره‌تر[3]، درپوشید و بر نشست و خویشتن عرض می‌داد. رسول ـ علیه السلام ـ در نگریدند یک باری در قوم همه حاضر بودند و ساخته. در میان ایشان امیرالمؤمنین علی را ندید، گفت: علی کجاست؟ گفتند: یا رسول‌الله او را چشم درد می‌کند. سلمان را گفت: برو و بیارش. سلمان بیامد و گفت: أَجِبْ رسول‌الله؛ اجابت کن رسول خدای را او برخاست و سلمان دست او را گرفت و او را پیش رسول ـ علیه السلام ـ آورد. رسـول ـ علیه السلام ـ گفت: یا علی! چه بوده است تورا؟ گفت: صُداعٌ بِرأسی و رَمَدٌ لا أُبْصِرُ مَعَهُ شَيئاً، گفت: ای رسول‌الله درد سر است مرا و درد چشم، چنان که هیچ نمی‌بینم. رسول ـ علیه السلام ـ گفت: پیش‌آی. او پیش رسول رفت، رسول ـ علیه السلام ـ آب دهن مبارک خود در چشم او دمید و دست به او فرود آورد.

درحال چشم باز کرد چنان که پنداشتی که او را هرگز درد چشم نبوده است و رایت به او داد. او برفت و خدای تعالی فتح بر دست او برآورد و قصّهٔ خیبر مشهور است؛ چون بازآمد خیبر گشاده.

ایمنی از خلق

در خبر است که: یک روز امیرالمؤمنین علی ـ علیه السلام ـ در حجره بود و غلامی از

---

۱. پرچم، درفش.
۲. طمع داشتند.
۳. فارِه: تیز رفتار.

آنِ او[1] بر در حجره نشسته بود. امیرالمؤمنین او را آواز داد، او می‌شنید و جواب نمی‌داد. بیرون آمد و گفت: یا غلام آواز من نمی‌شنیدی؟ گفت: بلی، گفت: چرا جواب ندادی؟ گفت: برای آن که از تو ایمن بودم. امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ شکر گزارد خدای را، که مرا چنان کرد که بندگان او، از من ایمن‌اند. ای غلام! برو که تو را آزاد کردم*.

رفتار علی علیه‌السلام با زن مسلمان

و در خبر است که: روزی می‌گذشت [منظور علی علیه‌السلام است] در بعضی کویهای کوفه، زنی سبوی آب برگرفته بود و می‌برد و می‌گفت: اَللّٰهُمَّ احْکُم بَیْنی وَ بَیْنَ عَلیٍّ بن اَبی طالِبٍ؛ خدایا تو میان من و علی بوطالب حکم کن و زن او را نشناخت، امیرالمؤمنین پیش او آمد و گفت: ای زن! تو را با علی بوطالب چیست؟ گفت: شوهر مرا به بعضی جایها فرستاده تا مرا این آب می‌باید کشید. گفت: ای پرستار، خدای را این سبوی مرا ده تا من بردارم و علی را بگویم تا کس فرستد و شوهر تو را باز خواند، و سبوی آب برگرفت و با او به درِ سرای او برد.

چون همسایگان او را بدیدند، گفتند: هی! رها کرده‌ای تا امیرالمؤمنین سبوی آب برداشته است و به خانهٔ تو می‌آورد، گفت: این امیرالمؤمنین است، بدوید و در پایِ او افتاد و عذر خواست و گفت: زینهار، ای امیرالمؤمنین! من ترک ادب کردم و تو را نشناختم، گفت: روا باشد. هرگاه که تو را کاری باشد یا تقصیری یا حاجتی می‌آی و می‌خواه و التماس می‌کن تا که شوهرت بازآید، زن گفت: جَزاکَ اللهُ خَیراً اَفْضَلَ ما جَزیٰ اِماماً عَنْ رَعیَّتِهِ[2].

برخی از اوصاف و مناقب علی علیه‌السلام**

و در خبر است که: پسِ وفات امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ ضِرار بن عبدالله الضَبّی در

---

۱. از آنِ او: مال او، متعلّق به او. *. ج ۷ ص ۹.

۲. خداوند تو را جزای خیر دهاد، جزایی برتر از آنچه پیشوایی از رعیّت خود دریافت می‌کند. ج ۷، ص ۱۰.

**. ج ۷، ص ۱۰.

نزدیک معاویه شد، گفت : ما فَعَلَ ابوتُرابُ؟ چه کرد ابوتراب؟ گفت : کانَ عَبْداً لِلّهِ دَعاهُ فَاَجابَهُ؛ بنده بود خدای را خدایش بخواند اجابت کرد. گفت : صِفْ لی بَعْضَ اَخْـلاقِهِ، بعضی اخلاق او مرا وصف کن، گفت : مرا از این عفو کن، گفت : لابدّ است. گفت : چون لابد است بشنو : کانَ وَاللهِ اَوَّلَ مَنْ لَبّیٰ و کَبَّرَ وَ اَفْضَلَ مَنْ تَقَمَّصَ وَ اعتَجَرَ وَ اَکْرَمَ مَن نَاجیٰ رَبَّهُ وَ سَهِرَ، وَ اَعْلَمَ مَنْ قَرَّبَ و نَحَرَ وَ اَجْوَدَ مَنْ تَصَدَّقَ بِاَبْیَضَ وَ اَصْفَرَ وَ خَیْرَ مَنْ اَقْبَلَ وَ اَدْبَرَ، بَعْدَ محمّدٍ سَیِّدِ البَشَرِ گفت : او نخستین کسی است که اجـابت کـرد خـدای را و پیغامبر را در ایمان، و فاضلتر کسی که پیراهـن درپـوشید و کـریمتر کس کـه بـا خـدای مناجات کرد، و عالمتر کس که نَحر و قربان کرد، و سخی‌تر کس که زر و سیم داد و بهتر کس که آمد و شد کرد، پَس محمّد مصطفی که بهترین خلقان است.

گفت : زِدْنی یا ضِرار؛ بیفزای ای ضرار، گفت : کانَ وَاللهِ شَدیدَ القُویٰ، بَعیدَ المَدیٰ یَقُولُ فَصْلاً وَ یَحْکُمُ عَدْلاً تَنْفَجِرُ الحِکْمَةُ مِنْ جَوانِبِهِ یَنْطِقُ العِلمُ مِنْ نَواحِیهِ لا یُطمِعُ القَویَّ فی باطِلِهِ وَ لا یُـؤیِسُ الضَّعِیفَ مِنْ عَدْلِهِ وَ کانَ واللهِ یُجیبُنا اِذَا سَئَلْنَاهُ وَ یُلَبّینا اِذَا دَعَوْنَاهُ وَ کَانَ فِینا کَاَحَدِنَا وَ کَانَ مَعَ قُرْبِهِ وَ تَقرُّبِهِ اِلَیْنا، لا نُکَلِّمُهُ هَیْبَةً وَ لا نَبْتَدِیهِ جَلالةً وَ اَشْهَدُ بِاللهِ لَقَد رَأیتُهُ فِی بَعضِ مَواقِفِهِ، وَ قَدْ اَرْخَیٰ اللَّیْلَ سُدُولَه قابِضاً عَلیٰ لِحْیَتِهِ یَـتَمَلْمَلُ تَـمَلْمُلَ السَّلیم، یَبکی بُکاءَ الوالِهِ الحَزینِ یُناجی رَبَّهُ و یُعاتِبْ نَفْسَهُ وَ یَقولُ یا دُنیا اِلَیَّ تَعَرَّضْتِ اَمْ بِی تَسَوَّقْتِ هیهاتَ هَیْهاتَ لا حانَ حِینُکِ، غُرّی غَیْری قَدْ ابَنْتُکِ ثَلاثاً لا رِجْعَةَ لی اِلَیْکِ فَعُمْرُکِ قَصیرٌ و عَیْشُکِ حَقِیرٌ وَ خَطَرُکِ یَسِیرٌ.

گفت : واللهِ! که مردی سخت‌قوّت بود، دورغایت بود که گفتی سخنش فصل بودی و چون قضا کردی حکمش عدل بودی، حکمت از جوانب پهلوهای او بردمیدی و علم از نواحی او سخن می‌گفتی، قومی را در باطل طمع نیفکندی، و ضعیف را از عدل خـود نومید نکردی، و در مـیان، او از روی تـواضـع چـون یکـی از مـا بـودی؛ چـون چـیزی خواستمی بدادی و چون نخواستمی ابتدا کردی و چون او را بخواندمی به لبّیک جواب کردی، آنگه با آن که چنین نزدیک بودی به ما و تقرّب کردی، ما از هیبت او با او سخن نیارستمی[۱] گفت و از جلالت موقع و تعظیم او در چشم ما ابتدا نیارستمی به او، و سوگند می‌خورم به خدای که دیدم او را در بعض شبها، شب تاریک شده، که محاسن به دست

---

۱. جرأت نمی‌کردیم با او سخن بگوییم.

گرفته بود و بر خویشتن می‌پیچید و اضطراب می‌کرد چون مرد مار گزیده و می‌گریست چون مصیبت رسیده، گاه با خدا مناجات کردی، و گاه با خود عتاب می‌کرد و گاه با دنیا خطاب می‌کرد و می‌گفت: ای دنیا مرا تعرّض[۱] می‌کنی؟ یا با من بازار[۲] می‌کنی؟ هیهات! دور باش از من که وقتت مباد با من، جز مرا بفریب که من به فریب تو غرّه نشوم، طلاقت دادم سه بار طلاقی که بعد از آن رجعت نباشد که عمرت کوتاه است و زندگانیت حقیر است و خطر و مقدارت اندک است. آنگاه چون سخن به این‌جا رسانید، گریه بر او غلبه کرد و بگریست.

معاویه گفت که: کان وَاللهِ کَما ذَکَرَ به خدای که علی (ع) همچنان بود که او گفت. آنگه گفت: کَیْفَ کانَ حُبُّکَ لَهُ؟ چگونه دوست داری او را؟ گفت: کَحُبِّ اُمِّ موسیٰ لِموسیٰ، چنان که مادر موسی موسی را وَ اَعْتَذِرُ اِلی اللهِ مِنَ التَّقصیر، و عذر می‌خواهم خدای را از تقصیر، گفت: کَیْفَ کانَ حُزْنُکَ عَلَیهِ. حزن و اندوه تو بر او چون بود؟ گفت: حُزنُ والِدَةٍ ذُبِحَ واحِدُها فی حِجْرها. گفت: چون حزن مادری که یک فرزند دارد و در کنارش کُشند لا یَرْقَأُ دَمْعُها وَ لا یَذْهَبُ حُزْنُها اِلی یَوْمِ القِیامَةِ؛ آب چشمش کم نشود و غمش را کناره نباشد تا قیامت.

شجاعت و امامت علی علیه‌السلام*

... در امّت کس خلاف نخواهد کردن که وقعات و وقفات[۳] او در هر موقف چه موقع داشت و چه اثر کرد و هر شجاع که نام او شنید کس را زهره نبود، فَکَیْفَ طعم او چشیدن و طعن او پیچیدن، همه به تیغ او کشته شدند و به قهر او سرگشته شدند و از بازوی او در خون آغشته شدند، تا راوی خبر گوید: که روز صرح[۴] اسد عُوَیلم از صف کافران اسب

۱. دست درازی می‌کنی، خود را بر من جلوه می‌دهی.
۲. بازار: به‌آزار.
* . ج ۷، ص ۱۲.
۳. جایگاههای نبرد و درگیر شدن با دشمن.
۴. علامهٔ شعرانی در ج ۴: ۲۴۰ می‌نویسد: «من روز صریح [صرح] را ندانستم چیست و کدام یک از غزوات رسول (ص) بدین نام است و این حکایت بدین تفصیل جای دیگر نیافتم در بحار از مناقب ابن شهر آشوب نام اسد عویلم را در ذیل غزوه طایف آورده است و العلم عندالله و در افواه نظیر این قصه به (مرحب) نیز منسوب است (ر ک: تفسیر طبع آقای شعرانی).

برون زد. در خبر است که چهارصد مَن آهن بر او و بر اسبش بود ترک[۱] بر سر نهاده و از بالای آن سنگی بسفته بود[۲] و چون مغفری کرده و رُمحی[۳] چهل گز به دست گرفته و در میدان مبارزات اسب را ناورد می‌داد[۴] و [رجز[۵] می‌خواند که من چنینم و چنانم!]

چون مرد را بدیدند و آواز او بشنیدند از او بترسیدند و از مبارزتِ او برمیدند. کس پیش او نیارست رفتن... رسول ـ علیه السلام ـ بر یک یک عرض می‌کرد مبارزت او کس رغبت نمی‌کرد تا گفت : مَنْ لَهُ وَ لَهُ الامامَةُ مِنْ بَعْدی؛ کیست که پیش او رود و از پسِ من امامت او را باشد : چون کسی رغبت نکرد، امیرالمؤمنین علی ـ علیه السلام ـ گفت : یا رسول‌الله مرا دستور باشی که پیش او روم؟ گفت : جز تو، کس پیش او نرود و با او مقاومت نکند.

آنگاه او را پیش خود خواند و به دست خود عمامه در سر او بست و او را گفت : سِرْ عَلیٰ بَرَکَةِ اللهِ فِی حِرْزٍ مِنْ اَمانِ الله عَلیٰ ثِقَةٍ بِنَصْرِ اللهِ[۶]. او پیش اسد عُـوَیلم رفت، یک دوبار باهم بگشتند، یک بار امیرالمؤمنین علی ـ علیه السلام ـ تیغ بر بالای سر برد درقی[۷] داشت از آهن در سر کشید او تیغ بر میان درقه زد، درق ببرید و سنگ ببرید و خود آهن ببرید و سر و پیشانی و کام و دهن و ذقن و گردن و سینه و شکم و کمربست تا مرد را بر طول به دو نیم کرد، آنگه به تیغ سرش از تن جدا کرد و پیش رسول فرستاد. رسول ـ علیه السلام ـ تکبیر فتح کردند و شادمانه شدند و مسلمانان شاد شدند و او از آن‌جا برگشت منصور و مظفّر، می‌آمد خرامان و این بیتها می‌گفت :

....

اَنَـــا عَـــلیٌّ صـــاحِبُ الصَـــمْصامَه وَ صـــاحِبُ الحَـــوْضِ لَـــدَی القِــیامَة
اَخِـــــی نـــــبیّ اللهِ ذو العَـــــلامَةِ قَـــــدْ قـــال اِذْ عَـــمَّمَنی العِـــمامَة
اَنتَ الّـــذی بَـــعْدی لَـــهُ الامــامة[۸]

---

۱. تَرْک : کلاه‌خود.
۲. سوراخ کرده بود.
۳. رُمَح : سرنیزه.
۴. جولان دادن.
۵. رَجَزْ : شعرهایی که در هنگام جنگ به عنوان مفاخره خوانند.
۶. برو با خجستگی و سعادت الهی در جایگاه استوار از امان خدا بر اطمینان به پیروزی خداوند متعال.
۷. دَرْق : سپر.
۸. من علی صاحب شمشیر برنده‌ام و صاحب حوضم در روز قیامت : برادرم پیامبر خداست که صاحب نشان نبوّت، همان پیامبری که وقتی عمامه بر سرم پیچید فرمود : تو کسی هستی که امامت و پیشوایی امّت از آنِ توست.

گفت : برادر من که رسول رَبُّ العِزّه است به وقت آن که مرا عمامه در سر بست گفت : امامت تو را، عمامهٔ کرامت بر سرش نهاد و طوق امامت در گردنش افگند، گفت : عمامه بِستان عاجلاً[۱] و امامت آجلاً[۲]، عمامه از من و امامت از خدا، عمامه به صلت و امامت به خِلعت، عمامه به تقدمه[۳] امامت به تکرمه[۴]، عمامه به اتفاق و امامت به استحقاق، چون به این سر حمایت دین به دست تو باشد به آن سر رعایت دین به قلم تو باشد. چون به آغاز تقویت اسلام از تو است، به انجام تربیت آن هم به تو باشد، امروزت رایت و عمامه و فردات ولایت و امامت. این به تقدمه بستان و بنشان دار که بر اثر این آیت ولایتت رسد، که : اِنّما وَلیُّکُمُ اللهُ[۵]، تو در باب جهاد مجاهده کن و با اعدای دین مکابده کن[۶] و دین مرا بیارا و جلوه کن که تا به مکافات این تو را به باز و جلوه کنم، امروزت روز هریر[۷] است تا فردا که روز غدیرت باشد این معامله را پیش از آن به ثنا مقابله کنم که : **یُجاهِدونَ فی سَبیل الله وَ لا یَخافُونَ لَوْمَةَ لائِم**[۸]، گفت : آنان که آیات در حقّ ایشان است او نه از بیگانگان بل از خویشان است، بر مؤمنان ذلول[۹] است مر کافران را مُذِلّ[۱۰] است، رسول مرا شاهد است و در دین مجاهد است به ملامت لایمان[۱۱] مبالات نکند از کس دامنش نگیرد، گُفتِ کسی حجابش نشود، آن که از تیغ ابطال[۱۲] نترسد، از ملامت جُهّال کی اندیشد، تو بر سر ملامت می‌باش که او بر ره سلامت است و بر طریق استقامت است و بر عزم ادامت و استدامت[۱۳] است.

---

۱. اکنون. فعلاً.
۲. در آینده.
۳. به پیشکش و هدیّه.
۴. کرامت و بزرگواری.
۵. اشاره است به آیهٔ شریفهٔ : «**اِنَّما وَلیُّکُم اللهُ وَ رَسُولُهُ وَ الّذینَ آمَنوا الّذینَ یقیمون الصَلوةَ وَ یؤتون الزّکوةَ وَ هُمْ رَاکِعُونَ**» (سوره مائده (۵) آیه ۵۵) بنا به نقل تفاسیر در شأن علی (ع) که در حال رکوع انگشتری خود را به سائل بخشیده است، آمده (ر ک : الغدیر، ج ۳ صص ۱۵۶ ـ ۱۶۷).
۶. جنگ و جهاد کردن.
۷. روز جنگ و حملهٔ بی امان.
۸. «آنان که در راه خدا جهاد می‌کنند و از سرزنش سرزنش کنندگان بیمی به خود راه نمی‌دهند» سوره مائده (۵) آیه ۵۴.
۹. ذَلول : رام.
۱۰. مُذِلّ : خوار و ذلیل کننده.
۱۱. ملامت کنندگان.
۱۲. پهلوانان.
۱۳. پی‌گیری و دوام داشتن و ادامه داشتن.

سجدهٔ شکر *

چنان که در خبر می‌آید که یک روز رسول ـ علیه السلام ـ در محراب نشسته بود. پنج سجده کرد متوالی که با آن رکوعی و قیامی و نمازی نبود. صحابه گفتند: یا رسول‌الله این سجدات را سبب چه بود و تو نماز نمی‌کردی، گفت: این سجده‌های شکر بود، گفتند: یا رسول‌الله چه شکر؟ گفت: من نشسته بودم جبرئیل آمد و گفت: خدایت سلام کند و می‌گوید: من علی را دوست دارم، من سجده کردم خدای را بر شکر آن، برفت و در حال باز آمد، گفت: می‌گوید من فاطمه را دوست می‌دارم. من سجدهٔ دیگر کردم. برفت و بازآمد و گفت: می‌گوید: من حسن و حسین را دوست می‌دارم.

حدّ زدن مست**

در خبر است که: در عهد عمر خطّاب مردی نام او قدامة بن مظعون، خمر خورد و مست در بازار آمد، او را بگرفتند و پیش عمر بردند، او را گفت: چرا خمر خوردی؟ گفت: برای این آیت خدای گفت: «**لَیس علی الّذین آمَنُوا و عَمِلوا الصّالحاتِ جُناحٌ فیما طعِمُوا**» الآیة[1]. عمر را شبهت حاصل شد در حدّ زدن و حدّ او در توقف نهاد. امیرالمؤمنین علی را از حال خبر دادند. به مسجد آمد و عمر را گفت: چرا قدامهٔ مظعون را حد نزدی؟ گفت: او آیتی از قرآن آورد و این آیه برخواند. امیرالمؤمنین گفت: او را پیش من آرید. قدامه را گفتند: همی چرا خمر خوردی؟ گفت: ندانستم که حرام است، این آیت نیارست خواندن. علی گفت: این را بگردانید بر مهاجر و انصار تا آیت تحریم کس بر این خوانده است! جماعتی آمدند و گواهی دادند که او را تحریم خمر معلوم بود و بسیار شنیده است آیهٔ تحریم خمر. گفت: این را ببری و حد زنی و آنگه توبه عرضه کنید بر او و از آنچه گفت مرا این خمر خوردن رواست اگر توبه کند رها کنید و اگر توبه نکند گردنش بزنید که مرتد[2] است. قدامه گفت: توبه کردم، امیرالمؤمنین گفت: ندانی که

---

*. ج ۷، ص ۱۷. **. ج ۷، ص ۱۴۲.

۱. بر کسانی که ایمان آورده‌اند و عمل صالح و نیکو انجام می‌دهند در آنچه می‌خورند گناهی نیست (مائده (۵) / آیه ۹۳).

۲. از اسلام برگشته، از دین روی گردانیده.

تو اهل این آیت نئی که نه مؤمن هستی و نه متّقی، نه عامل صالح، آنگه چون خواستند که حدّ زنند او را در کمّیّت خلاف افتاد ایشان را هر کسی چیزی بگفت. گفتند: رجوع هم به او باید کردن. او را گفتند: حدّش چند زنیم؟ امیرالمؤمنین گفت: هشتاد تازیانه. گفتند: چرا؟ گفت: لِاَنَّ الشارِبَ اِذَا شَرِبَ سَکِرَ وَ اِذَا سَکَرَ هَذیٰ وَ اِذَا هَذَی افتریٰ و حَدُّ المُفترِی ثَمانُونَ جَلْدَةً برای آن که شارب چون خمر خورد مست شود و چون مست شود هذیان[1] گوید و چون هذیان گوید فریه[2] کند و چون فریه کند حدّ مفتری هشتاد تازیانه بُوَد.

محبّت علی علیه‌السلام*

...حدیث عمرو بن شیبه و دیگر راویان از صحابه و تابعین[3] در آن که امیرالمؤمنین علی قسمت کننده باشد بَیْنَ الجَنّةِ و النّار و عمر بن شیبه روایت کند که رسول ـ علیه السلام ـ امیرالمؤمنین را گفت: یا علیُّ کأنّی بِکَ یَوْمَ القیامَةِ و بِیَدَکَ عَصا عَوْسَجٌ تَسُوقُ قَوْماً الی الجَنَّةِ و آخرینَ اِلَی النّارِ، گفت: پنداری که در تو می‌نگرم که فردای قیامت عصایی از چوب عَوْسَج[4] به دست گرفته باشی و گروهی را به بهشت می‌رانی و گروهی را به دوزخ و باد دوزخ مقاسمه می‌کنی که: هذا لی و هذا لکِ خُذِیهِ فَاِنَّهُ مِنْ اَعْدائي وَ ذَرِیهِ فَاِنَّهُ مِنْ اَوْلیائي؛ آن را دار که از دشمنان است و این را دست بدار که از دوستان است. آنگه گفت: واللهِ که آتش علی را مطیعتر باشد از آن که بنده سیّدش را و شاعر گوید:

عَـلِیٌّ حُـبُّهُ جُـنَّةٌ — قَسِیمُ النّـارِ وَ الجَـنَّه
وَصِـیُّ المُـصطَفی حَـقّاً — اِمـامُ الاِنْسِ و الجِـنّه

[علی علیه‌السلام کسی است که دوستی و محبّتش سپر آتش دوزخ می‌باشد، علی علیه‌السلام اهل محشر را به دوزخ و بهشت تقسیم می‌کند و او براستی وصیّ حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله است و امام انس و جنّ می‌باشد.]

---

۱. هذیان: پریشان‌گویی (بر اثر بیماری).

۲. فِریه کردن: دروغ گفتن، تهمت زدن، لعنت فرستادن.

*. ج ۸، ص ۲۰۵.

۳. تابعین: افرادی که با یکی یا بیشتر از اصحاب رسول‌الله (ص) ملاقات کرده و از آنان حدیث شنیده‌اند.

۴. عَوْسَج: خاربُنی است که در بیابانها روید.

دو زن نگون‌بخت!*

...و روایت محمد بن اسحاق آن است که: قُدار بن سالف ناقهٔ صالح را برای آن زنکی کشت نام او قَطام، و عبدالرحمنِ ملجَم امیرالمؤمنین را برای زنکی کشت نام او هم قَطام، که امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ پدر وی را و برادر او را در نهروان کشته بود ـ و قصّهٔ آن معروف است در کتب ما و مخالفان مشروح که: این ملعون خِطبه کرد و این ملعونه را خواست. او گفت: مهر من گران است. گفت: چند است؟ گفت: سه هزار درم و غلامی و کنیزکی و کشتن علی ابوطالب است. گفت: این همه آسان است، کشتن علی دشخوار است، این چگونه تواند بود؟ گفت: مقصود خود آن است، و اگر درم و غلام و کنیزک نباشد، هم روا باشد آن‌جا که این مقصود حاصل بود. گفت: من خود به این شهر به این کار آمده‌ام و بر این کار مراقبت و محافظت می‌کرد تا شب نوزدهم ماه رمضان. امیرالمؤمنین به مسجد جامع آمد به نماز بامداد و او همه شب رصد کرده بود.

چون او در نماز ایستاد و الحمد بخواند از سورة الانبیاء یازده آیت، او تیغ بزد بر مقدّم سر او و جراحتی عظیم کرد. امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ نماز سبک بکرد و سلام باز داد و گفت: فُزْتُ وَ رَبِّ الکعبةِ؛ به خدای کعبه که ظفر یافتم...!

علی علیه‌السلام قرین رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله**

روایت کردند رُوات ثقات[1] که: چون رسول ـ علیه السلام ـ در آن بیماری که وفاتش رسید، در میان آن بیماری روزی گفت: اُدعُوا اِلَیَّ قَرِینِي، قرین مرا به من خوانی، عایشه گفت: پدر مرا می‌خواهد، او را بخواند، چون بیامد و بنشست و رسول در او نگرید و گفت: اُدْعُوا اِلَیَّ قَرِینِي، قرین مرا به من خوانی، حفصه گفت: پدر مرا می‌خواهد. برفتند و او را بخواندند. چون درآمد، رسول ـ علیه السلام ـ هم این سخن گفت.

---

*. ج ۸ ص ۲۸۴.

**. ج ۸، ص ۴۲۹.

۱. رُواتِ ثِقات: راویان مورد اعتماد.

اُمّ سَلَمه گفت: وَالله ما عَنیٰ اِلّا عَلیّاً، به خدای که جز علی را نخواست. برفتند و او را بخواندند و جماعتی بسیار از صحابه حاضر بودند، چون او را بدید گفت: هَذا قرینی [في الدّنیا و الآخرة کانَ قَرینی]... این قرین من است در دنیا و آخرت. قرین من بود در صُلب[۱] آدم چون آدم در بهشت بود، و قرین من بود در صُلب نوح چون نوح در کشتی بود، قرین من بود در صُلب ابراهیم چون او را به آتش انداختند، و قرین من بود در صُلب اسماعیل چون او را برای ذبح بخوابانیدند. آنگه همچنین می‌گردیدیم از اَصلاب[۲] طاهرین به ارحام طاهرات تا به صلب عبدالمطلب رسیدیم، آنگه حق تعالی آن آب را و نور را که ما را از او آفرید به دو قسمت کرد، یک نیمه از آن به عبدالله داد از او من آمدم، و یک نیمه به ابوطالب داد و از او علی آمد.

دوازده ماه ـ دوازده امام علیهم‌السلام *

[در ذیل آیهٔ شریفهٔ **اِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللهِ اثْنٰاعَشَرَ شَهْراً فِی کِتابِ اللهِ** ... عدد ماهها نزدیک خدای دوازده ماه است در کتاب خدای... ـ سورهٔ توبه آیهٔ ۳۶] آمده است:

...ای عجب، عدد ماهها که صلاح معاش تو به او متعلّق است، خدای تعالی با تو نگذاشت گفت: **عِنْدَاللهِ فِی کتابِ اللهِ**، عدد امامان که صلاح معاد و دین تو با اوست با تو گذارد؟ اگر این عدد که عدد شهور است، **مِنْ عِنْدَ اللهِ وَ فِی کتابِ اللهِ** است عدد آن ماههای دین اولیٰ و اَحریٰ که از نزدیک او باشد و در کتاب او باشد آنچه این عدد است و مثل این عدد است و به منزلت از امامت فروتر است، از نزدیک اوست عدد نقیبان بنی اسرائیل مفوّض[۳] به بَعث اوست: «**وَ بَعَثا مِنْهُمُ اثنَی عَشَرَ نقیباً...**»[۴] و اگر چشمه‌های آب بود که بر دست موسی ـ علیه السلام ـ ظاهر شد، «**فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثنَتٰا عَشَرَةَ عَیْناً...**»[۵] به فرمان او و

---

۱. صُلْب: پشت.
۲. اَصلاب: جمع صُلب: پشتها.
* . ج ۹، ص ۲۴۰.
۳. مفوّض: واگذار شده.
۴. و برانگیزاندیم از ایشان دوازده سالار (سورهٔ مائده(۵)، آیهٔ ۱۵) در تفسیر آمده است که: چون بنی اسرائیل بعد از هلاک فرعون و استقرار در مصر مأمور شدند که به زمین شام روند و آن ملک از جبّاران شام بگیرند حضرت موسی علیه‌السلام از ۱۲ سبط ۱۲ نقیب برای تجسّس برگزید.
۵. پس روان شد از آن ۱۲ چشمه (سوره بقره (۲)، آیه ۵۸) وقتی که موسی علیه‌السلام برای قومش آب خواست گفتیم

خرق عادت از جهت او. و اگر نجات موسی و قومش را راههای دریا بود، هم دوازده از لطیف صنع او و کمال فضل او آنچه نجات و خلاص بهترین امّت به آن باشد [و صلاح معاد و معاش به او منوط بود، همانا با رأی تو نگذارند تا آن بر تو باشد و] از کتاب تو خوانند آنچه برای تو باشد نه به رأی تو باشد به صلاحدید من باشد. این دوازده ماه، از او چهار حرام کرد. از این دوازده امام، چهار را به یک نام برآورد، چنان که آن را نام در حرامی یکی است، ذالک قوله ـ علیه السلام : الائمّة مِنْ بَعْدی اثناعشر اوَّلَهُم عَلیٌّ و رابِعُهُم علیٌ و ثامِنُهُم علیٌّ و عاشرُهُم علیٌ و آخِرُهُم مَهدیٌّ، گفت : امامان از پس من دوازده‌اند؛ اولشان علی، و او مرتضی است، و چهارمشان : علی و آن سیّد عباد و اصفیاست. و هشتمشان : علی و آن علی بن موسی الرضا است. و دهمشان : علی بن محمّد التقّی که او زین اتقیاست. و آخرشان مَهدی، که باز پسین خلفاست. چون عدد تمام کردی اطلاق کن و برخوان و : **ذالک الدّینُ القَیِّمُ**.

غزوهٔ تبوک ـ مقام و منزلت علی علیه‌السلام*

در خبر می‌آید که : چون رسول ـ صلی الله علیه و آله ـ عزم غزات تبوک کرد ـ و آن مسافتی بود دور تا به حدّ روم[1] ـ منافقان طمع کردند که چون رسول ـ علیه السلام ـ برود و صحابه و لشکر بروند و مدینه خالی ماند، ایشان نکایتی[2] کنند و بر خانهٔ رسول و صحابه زنند و چیزی که یابند ببرند و زنان و کودکان را برده کنند. خدای تعالی جبریل را فرستاد و از این حال رسول را ـ علیه السلام ـ خبر داد، رسول ـ علیه السلام ـ گفت : پس چه رای است و چه باید کردن؟ جبریل گفت : خدایت سلام می‌کند و می‌گوید در این غزات که می‌روی تیغ نمی‌باید زدن، بل صلحی باشد میان تو و ایشان. فرمانِ من آن است که علی را بر جای خود بداری و محراب و منبر به او سپاری تا هم این را نیابت کند هم مدینه را حمایت کند، و نیز بدانند که چون با حیات تو صلاحیت نیابت تو و ولایت عهد تو او دارد پس از وفات تو اُولی و اَحریٰ که او باشد که آن را بشاید[3]. رسول ـ علیه السلام ـ علی را

با عصایت بر آن سنگ زن که آب از آن جستن کند. * . ج ۹، ص ۲۵۶.

۱. منظور روم شرقی : آسیای صغیر، ترکیّهٔ فعلی است.

۲. نکایت : گزند به دشمن رساندن.

۳. بشاید : شایسته است.

برجای خود بنشاند و مدینه به او سپرد. منافقان چون آن دیدند، بدانستند که کید ایشان باطل شد. چون رسول ـ علیه السلام ـ از مدینه یک منزل برفت، زبان طعن در علی دراز کردند و گفتند : اَلا اِنَّ محمّداً قَدْ قَلیٰ عَلیّاً اَلا تَراهُ قَدْ خَلَّفَهُ مَعَ النِّساءِ و الصّبیانِ، محمد، علی را بُرید، نبینی که او را با زنان و کودکان رها کرد. امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ این بشنید، سخت آمد او را، برخاست و برنشست و سلاح درپوشید و شمشیر حمایل کرد و از پس رسول ـ علیه السلام ـ برفت. نماز دیگر به او رسید و رسول ـ علیه السلام ـ از خیمه بیرون آمده بود و به ره نگاه می‌کرد، درنگرید علی را بشناخت، گفت : آری! شمایل علی، شمایل علی می‌بینم. چون نزدیک رسید، رسول گفت : یا عَلیُّ ما حَمَلَکَ عَلیٰ الخُرُوجِ؟ چه حمل کرد تو را بر آن که از مدینه بیرون آمدی؟ گفت : طعنهٔ منافقان و آن که چنین گفتند. رسول ـ علیه السلام ـ گفت : یا عَلیُّ اَما تَرضیٰ بِاَنَّکَ وَزیری و وَصیِّی و خَلیفتی و قاضِی دِینی و مُنْجِزُ وَعدي لَحْمُکَ لَحْمِی و دَمُکَ دَمی وَ اَنْتَ مِنّی بِمَنْزِلَةَ هٰرونَ مِنْ مُوسی اِلّا اَنَّهُ لا نَبِیَّ بَعْدِی گفت : راضی نباشی به آن که تو وزیر منی و وَصیّ منی و خلیفت منی و قاضی دین منی و مُنجز وَعْدِ منی، گوشتت گوشتِ من است و خونت خون من است و تو را از من آن منزلت است که هارون را از موسی، اِلّا آن که از پس من پیغمبر نیست. امیرالمؤمنین گفت : رَضِیتُ رَضیتُ رَضیتُ؛ راضی شدم، آنگه برگردید.

(لیلة المَبیت) یا توطئه قتل حضرت رسول ﷺ*

...عبدالله عباس و جماعتی مفسّران گفتند که : چون انصاریان ایمان آوردند و با رسول ـ علیه السلام ـ بیعت کردند، قریش از آن بشکوهیدند[۱] و ترسیدند که کار رسول ـ علیه السلام ـ بلند شود. مشایخ ایشان مجتمع شدند در سرای نَدوه[۲] تا مشورتی کنند در کار او، و رؤسای ایشان آن روز عُتبه بود و شَیْبه ـ پسران ربیعه ـ و ابوجهل و ابوسفیان بود و... امیّه بن خلف چون، مجتمع شدند و بنشستند ابلیس ـ علیه اللعنه ـ بیامد بر صورت پیری. چون او را دیدند گفتند : تو کیستی؟ گفت : من مردی‌ام از اهل نجدْ، شنیدم که شما رأی

*. جلد ۹، ص ۱۰۱.

۱. بشکوهیدند : بترسیدند.

۲. دارالنَدْوه : جایی و سرایی برای رایزنی و مشورت.

خواهید زدن در حقّ این محمّد، خواستم تا من نیز حاضر باشم و رای شما بشنوم و اگر صواب باشد از پیش ببریم و اگر خطا باشد من نیز رای زنم که شما از من نصیحت بینید و شنوید. گفتند : روا باشد. ابوالبَخْتَری گفت : رای من در او آن است که، او را بگیری و در خانه‌ای محبوس کنی و بند بر نِهی و درِ خانه برآری و سوراخی رها کنی که طعامی و شرابی به او می‌دهید، و او را آن جا رها کنید تا به مردن چنان که با دگر شاعران کردند از زُهَیر و نابغه. ابلیس بانگ بر او زد و گفت : بد رای است این که دیدی، این با کسی توان کردن که او را اهلی و عشیرتی و عزّتی و مَنعَتی [1] نباشد، امّا محمّد که از بنی هاشم باشد و از قوم خود اَتباع [2] و از برون اَتباع دارد [اگر] او را یک دو روز محبوس کنید خویشان او بر شما بیرون آیند و مدد خواهند از انصاریان و با شما قتال کنند و او را بیرون آرند و رأی شما باطل شود. از سَرِ آن برفتند و گفتند : راست گفت این شیخ نَجْدی. هشام بن عمرو مِنْ بنی عامر بن لُویّ گفت : رای آن است که این مرد را بیارید و بر شتری نشانید و سَرِ شتر در بیابان نهید و از میان خودش بیرون کنید تا برود و از وی و گفتاگوی او برهید. ابلیس گفت : بِئْسَ الرّای ما رَأیتُم؛ بد رای است این که دیدی! مردی با این صفت که اوست با حسن خَلْق و خُلْق و حلاوت منطق و ذَلاقتِ لسان [3] و فَصاحت تمام از میان شما بشود، هر کجا شود و هر که را دعوت کند اجابت کنند و مفتون شوند، تا نه بس، لشکری جمع کند و بیاید و جهان بر شما تنگ کند و مردانتان را بکشد و زنانتان را آواره کند. گفتند : صدق الشیخُ النَجْدی. ابوجهل گفت : رای من آن است که، ده مرد را از بطون امّهات [4] قریش اختیار کنند و نصب کنند تا او را بکُشند آشکارا، چنان که مردمان دانند که او را که کشته است تا خون او در قبایل متفرّق شود، طلب قصاص نتوانند کردن لابد به دِیَت [5] راضی شوند. شیخ گفت : نِعْمَ ما رَأیتَ، الرّایُ رأیُکْ؛ نیک رای است این که دیدی! و روایت دیگر آن است که : این رأی ابلیس زد، و این درست‌تر است و همه با رأی او آمدند... و بر آن اتّفاق کردند و ده مرد را از قریش اختیار کردند و نصب کردند بدان کار. جبریل آمد و این آیت آورد، رسول را ـ علیه السلام ـ خبر داد از آن احوال و گفت : خدای

---

۱. مَنْعَت : قدرت و شکوه.
۲. اَتباع : پیروان.
۳. ذَلاقت لسان : تیززبانی، فصاحت.
۴. بطون امّهات : شکمهای مادران ـ خانواده‌های پدر و مادر دار و اصیل.
۵. دِیَت : خونبها.

تعالی می‌فرماید که : مضجع[1] خود رها کن و از شهر بیرون شو. رسول ـ صلی الله علیه و آله ـ امیرالمؤمنین علی را بخواند و گفت، خدای مرا فرموده است که : از این شهر بروم، تو را امشب بر جای من می‌باید خفتن تا قریش را اگر تعرّض می‌کنند، جای من خالی نبینند که به سر بر اثر من بیایند، و اگر مکروهی به من خواهند رسانیدن به من نرسد، و جامهٔ خود برکشید و بدو داد و گفت : جامهٔ من درپوش و برجای من بخسب. امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ همچنان کرد، و رسول ـ علیه السلام ـ از سرای بیرون آمد و این جماعت بر درِ سرای بودند این آیات می‌خواند : «**انّا جَعَلْنا فِی اَعْناقِهِم اَغْلالاً فَهِیَ اِلیٰ الاَذْقانِ فَهُم مُقْمَحون... الی قوله ـ فَهُم لا یبصرونَ**» [ما قرار دادیم در گردنهاشان غلها، پس آن تا چانه‌ها و ذقنهاست پس ایشان سر به هوا کنندگان‌اند و گردانیدیم از میان دستهاشان سدّی و از پس سرشان سدّی پس فرو انداختیم بر چشمهاشان، پس ایشان نمی‌بینند.[2]]

هر یکی را پاره‌ای خاک بر سر کرد و بگذشت و به غار رفت و امیرالمؤمنین را به مکّه رها کرد بر سر اهل و خانه و آنچه او را بود و آنچه از ودایع مردمان بنزدیک او بود، که مردمان مکّه ودایع پیش او بنهادندی برای صدق و امانتش، و مشرکان همه شب علی را مراقبت می‌کردند برگمان آن که او محمّد است، تا صبح برآمد، در سرای رفتند با تیغها تا رسول را بکشند، امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ از آن‌جا برخاست و گفت : چه کار را آمده‌اید و چه می‌خواهید؟ گفتند : محمّد کجاست؟ گفت : کجاست، گفت : ما کُنْتُ علیه رقیباً، من رقیب او نبودم. ایشان از سرای بیرون آمدند، پی دیدند، گفتند : محمّد رفته است و همانا این خاک بر سر ما او کرده است! و پی آوردند تا به دَرِ غار که رسول ـ علیه السلام ـ در آن جا بود، و خدای تعالی عنکبوت را برگماشت تا دَرِ غار را نسج کرد، ایشان گفتند : پی تا این جاست؛ در این غار نشده است، چه اگر در غار شده بودی این نسج عنکبوت دریده شده بودی، از این‌جا به زمین فروشده است یا به آسمانش برده‌اند، و خدای تعالی در حق امیرالمؤمنین [این آیت] بفرستاد : «**وَ مِنَ النّاس مَنْ یَشْری نَفْسَهُ ابْتِغاءَ مَرْضٰاتِ اللهِ**» [و از مردمان کس هست که می‌فروشد خودش را برای جستن رضای خداوند.][3]

۱. مَضْجَع : خوابگاه.
۲. سورهٔ یسٓ (۳۶) آیات ۸ و ۹.
۳. سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ۲۰۷.

در فضیلت علی علیه‌السلام*

و در خبر است که در عهد عمر خطّاب زنی را پیش او آوردند که به شش ماه بار بنهاده بود و بر او دعوی کرد شوهر، که کودک نه مراست به علّت آن که به شش ماه وضع افتاده بود[۱]. عمر بفرمود[۲] تا زن را رجم کنند[۳]. امیرالمؤمنین علی گفت ـ علیه السلام ـ اِنْ خاصَمْتَکَ بکِتابِ اللهِ خَصَمَتْکَ؛ اگر این زن به کتاب خدای با تو خصومت کند تو را غلبه کند. گفت: چگونه؟ گفت: قال الله تعالی: «**وَ حَمْلُهُ وَ فِصالُهُ ثَلْثُونَ شَهراً...**» و قال: «**وَ الوالِداتُ یُرْضِعْنَ اَوْلادَهُنَّ حَوْلَیْنِ کامِلین**»[۴] الآیه، چون مدّت رضاع به دو سال بنهند چنان که خدای تعالی نهاد دو سال تمام بیست و چهار ماه باشد تا به سی ماه، شش ماه ماند که مدّت حمل بوده باشد. عمر گفت: راست گفتی و بفرمود تا زن را رها کردند.

تزویج فاطمه علیهاالسلام**

راویان اخبار روایت کرده‌اند از امیرالمؤمنین و عبدالله مسعود و عبدالله عباس و جابر عبدالله انصاری و انس مالک و براء بن عازب و اُمّ سَلَمه زوج النبی ـ علیه السلام ـ که ایشان گفتند به الفاظی مختلف و معانی متّفق که: چون فاطمه ـ علیهاالسلام ـ بالغ شد اکابر قریش از اهل سابقهٔ اسلام و شرف و مال، به خواستن او برخاستند. رسول ـ علیه السلام ـ همه را رد کرد و هر کسی را جوابی کرد بر وجهی.

در جملهٔ خاطبان[۵] ابوبکر بیامد و گفت: یا رسول‌الله! تو اسلام من و سابقه و صحبت من دانی، و آن که من پیری‌ام از قریش، و شنیده‌ام که تو گفتی: کُلُّ حَسَبٍ و نَسَبٍ مُنقَطِعٌ اِلّا حَسَبی و نَسَبی؛ هر نسب و سبب منقطع شود اِلّا نسب و سبب من، مرا رغبت افتاده است که فاطمه را به من دهی. رسول ـ علیه السلام ـ از او اعراض کرد[۶] و جوابی نداد.

---

*. ج ۱۱، ص ۱۸۸.

۱. زن حامله بچه بر زمین نهاده، متولد شده بود.

۲. فرمودن: دستور دادن.

۳. به عنوان زناکار سنگسار کنند.

۴. خداوند متعالی می‌فرماید: مدت بارداری و شیرخوارگی و از شیر بازگرفتن کودک سی ماه (دو سال و نیم) است... مادران فرزندان خود را دو سال تمام شیر دهند (بخشی از آیه ۲۳۳ سوره بقره).

**. ج ۱۴، ص ۲۴۶.

۵. خاطبان: خواستگاران.

۶. اِعراض کردن: روی برگرداندن.

دگرباره باز گفت، اعراض کرد. به بار سه دیگر گفت. [رسول گفت]: یا بابکر! کار فاطمه به من نیست، کار او به خداست، خدای تعالی دهد او را به آن که او خواهد.

ابوبکر بیرون آمد و این حال با عمر باز گفت، گفت: من می‌ترسم که نباید که رسول از من کراهتی باشد و بر من سخطی کند[۱]، و این اِعراض برای آن است، عمر گفت: باش تا من بروم و من بر این خطبه کنم[۲]، اگر با من همین گوید تو ایمن باش از آنچه اندیشه کرده‌ای. آنگه بیامد و همان سخن که ابوبکر گفته بود بگفت. رسول ـ علیه السلام ـ همان جواب داد. بازآمد و ابوبکر را گفت: جواب همان است که تو را گفت، امّا گمان چنان است که او را برای بعضی رؤسای عرب بازگرفته است که او را عُدّتی[۳] و شوکتی [باشد] تا با او معتضد[۴] شود.

ایشان در این بودند عبدالرحمن عَوْف درآمد و گفت: شما در چه چیزی؟ این حدیث با او بگفتند. عبدالرحمن گفت: من بروم و بخواهم او را، و گمان چنان است که به من دهد. عمر گفت: چرا؟ گفت: برای آن که مرا مال بسیار است و رسول مردی درویش است و ممکن است که به مال مایل شود تا صرف کند بر بعضی کارهای خود. آنگه برخاست و جامه‌های نیکو بپوشید و طیب بر خویشتن کرد و بیامد و خطبه کرد. رسول ـ علیه السلام ـ هیچ جواب نداد او را. عبدالرحمن گمان برد که رسول ـ علیه السلام ـ برای آن توقّف کرد تا او مهر معیّن کند. گفت: یا رسول‌الله! از مهر چندین شتر و چندین گوسپند، و چندین بنده، و چند زر و سیم. رسول ـ علیه السلام ـ خشم گرفت و دست دراز کرد و از سنگ‌ریزهٔ مسجد برگرفت و در کنار عبدالرحمن عوف ریخت و گفت: این بردار تا مالت بیشتر شود، آن سنگ‌ریزه در دست رسول ـ علیه السلام ـ تسبیح کرد و چون به دامن عبدالرحمن عوف رسید درّ و مرجان گشت؛ آنگه گفت: یا عبدالرحمن! نه چند بار گفتم که کار فاطمه به من تعلّق ندارد، به خدای تعلّق دارد، و او را خدای دهد به آن که خواهد. والله اگر دگرباره از شما کسی او را از من بخواهد شکایت او را به خدای گویم...

عبدالرحمن از آن‌جا برون آمد خجل شده، و با نزدیک ابوبکر، و عمر آمد و آنچه

---

۱. سخط کردن: خشم گرفتن و ناراضی شدن.
۲. خطبه کردن: خواستگاری کردن.
۳. عُدّت: ساخت و ساز و آمادگی مادّی.
۴. مُعتَضِد: یاری گیرنده، قوی بازو و نیرومند.

رفته بود بازگفت. پس از آن یک روز ابوبکر و عمر و سعد معاذ انصاری که رئیس اَوْس بود حاضر آمدند و این حدیث کردند، گفتند: رسول، سادات و اشراف قریش را رد کرد در باب فاطمه، و همه کس خطبه کردند و رغبت نمودند، و علی ابوطالب هیچ تعرض نکرد و خطبه نکرد همانا که منع او از آن است که مال ندارد، گمان چنان است که خدای و پیغامبر فاطمه را برای او باز گرفته‌اند[1] و لکن بیایید تا برویم و از او بپرسیم و گوییم چه منع کرد تو را از آن که فاطمه را از رسول ـ علیه السلام ـ بنخواستی و جمله بزرگان قریش خواستند؟ اگر گوید: منعْ قلّت ذات‌الید[2] است، یاری دهیم او را به آنچه ممکن باشد. برخاستند و بنزدیک علی آمدند و او را در خرماستان بعضی انصاریان یافتند که آن را آب می‌داد به اُجرتی. چون ایشان را بدید ایشان را بنشاند، و آن رطبی که حق او بود در پیش ایشان نهاد. ایشان از آن بخوردند و این حدیث با او گفتند.

ابوبکر گفت: **یا اباالحسن! خدای تعالی مجامع فضل و شرف در تو جمع کرد، و تو را به انواع کرامت مخصوص کرد، و هیچ خصلت از خصال خیر ندانیم و الّا در تو موجود است، و مکان تو از رسول ـ علیه السلام ـ از قرابت و صحبت و سابقه پوشیده نیست**، و اشراف قریش این خطبه کردند و تو نکردی، چه منع کرد تو را از این؟ چرا نروی و فاطمه را از رسول نخواهی که در این مناکحت شرف دنیا و آخرت است، و گمان ما چنان است که خدا و پیغامبر او را برای تو بازگرفته‌اند.

چون ایشان این سخن بگفتند، امیرالمؤمنین را آب در چشم بگردید، گفت: به هرحال جای رغبت است، و امّا منع من یکی دست‌تنگی است، و یکی آن که شرم می‌دارم که مواجهه با رسول ـ علیه السلام ـ این سخن بگویم. ایشان گفتند: به هر حال تو را این خطبه باید کردن، و او را تحریص کردند.

امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ با خانه آمد و جامه بدل کرد و آمد تا به در حجرهٔ رسول ـ علیه السلام.

رسول ـ علیه السلام ـ در حجرهٔ اُمّ سَلَمه بود، در بزد رسول ـ علیه السلام ـ دربزدن علی بشناخت پیش از آن که او گفت علی ام گفت: یا امّ سلمه! برخیز و در بگشای که: هذا

۱. بازگرفتن: نگهداشتن و ذخیره کردن.
۲. قلّت ذات الید: کمی مال و نعمت و دولت.

رَجُلٌ یُحِبُّهُ اللهُ وَ رَسُولُهُ و یُحِبُّ اللهَ وَ رسولَهُ[۱].

ام سَلَمه گفت: این کیست که این منزلت دارد و تو مرا می‌فرمای که در بگشای تا او درآید، و خدای تعالی ما را فرمود تا حجاب کنیم؟ رسول گفت: یا اُمّ سَلَمةَ بالباب رَجُلٌ لَیْسَ بِالخَرقِ و لا بالنّزِقِ؛ مردی است که بر این در است سبکسار نیست **و هُوَ اَخی وَ ابْنُ عَمّی وَ اَحبُّ الخَلْقِ اِلَیَّ**؛ او برادر من است و پسر عمّ من، و دوست‌ترین خلقان بنزدیک من.

امّ سلمه گفت: من برفتم و در بگشادم، به خدایی خدای که او در به دست می‌داشت تا آنگه که بدانست که من در حجاب رفتم. آنگه درآمد و سلام کرد و گفت: السَّلامُ عَلَیکَ یا رَسُولَ اللهِ وَ رحمةُ اللهِ و برکاته. رسول ـ علیه السلام ـ گفت: وَ عَلَیکَ السَّلامُ وَ رَحمةُ اللهِ وَ بَرَکاتُهُ، و پیش رسول بنشست و ساعتی سر در پیش افگند و می‌خواست تا سخنی گوید و شرم می‌داشت. رسول گفت: یا علی! اَلَکَ حاجَةٌ، حاجتی داری؟ گفت: آری یا رسول‌الله، گفت: بگو، هر حاجت که خواهی مقضیّ است[۲]. امیرالمؤمنین گفت: یا رسول‌الله! تو دانی که مرا از پدر و مادر تو پذیرفته‌ای، و مرا به جای فرزندان داشته‌ای، و پدری کرده‌ای مرا و تربیت کرده‌ای و ادب آموخته‌ای و بر من از مادر و پدر مشفقتر بوده‌ای، و تو دانی یا رسول‌الله که ذخیرهٔ من در دنیا و آخرت تویی، و حقِّ من و قرابت من و سابقهٔ من پوشیده نیست بر تو یا رسول‌الله. و من شنیدم که تو گفتی: کُلُّ سَبَبٍ وَ نَسَبٍ مُنقَطِعٌ اِلّا سَبَبی و نَسَبی. رسول ـ علیه السلام ـ گفت: امّا السّبَبُ فَقَد سَبَّبَ اللهُ وَ أمَّا النَّسَبُ فَقَد قَرَّبَ اللهُ[۳]. ای رسول‌الله! مرا رغبت افتاده است در فاطمه، و من به خطبت و رغبت آمده‌ام، و مرا می‌باید تا مرا از او نسلی و فرزندانی باشند.

رسول ـ علیه السلام ـ گشاده‌روی شد، و در روی او بخندید و گفت: یا علی! چیزی داری تا فاطمه را بدان به تو دهم؟ گفت: یا رسول‌الله! احوال من بر تو پوشیده نیست که مرا اسبی و شتری آبکش و تیغی و درعی است.

---

۱. این مردی است که خدا و رسول او را دوست دارند و او نیر خدا و رسول را دوست دارد.

۲. مقضیّ: برآورده و انجام شده است.

۳. امّا سبب را خداوند متعال (که مسبّب الاسباب است) آنرا فراهم می‌آورد؛ امّا نسب را هم خداوند دوری و نزدیکی را ـ در انساب ـ آماده می‌سازد.

رسول ـ علیه السلام ـ گفت: امّا اسبت به کار باید تا بر او جهاد کنی، امّا تیغ نگزیرد[۱] از او تو را تا به زدن او دفع کنی از دین خدای و روی رسول خدای. امّا شتر به کار باید تا رحلی[۲] و چیزی بر او نهی. برو درع بفروش. امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ از پیش رسول بیامد و به نمازگاه خود رفت و نماز می‌کرد.

رسول ـ علیه السلام ـ سلمان را بفرستاد گفت: برو علی را بخوان. سلمان بیامد و گفت: اَجِبْ رَسولَ‌اللهِ؛ اجابت کن رسول خدای را. علی با پیش رسول آمد، چون درآمد رسول گفت: اَبْشِر یا علیُّ فَاِنَّ اللهَ قَد زَوَّجَکَ بِها فی السَّماءِ قَبْلَ اَنْ یُزَوِّجَکَها فِی الاَرْضِ؛ بشارت باد تو را ای علی که خدای تعالی فاطمه را به تو داد در آسمان پیش از آن‌که من او را به تو دهم در زمین. در این حال فرشته‌ای به من آمد با پرها و رویهای مختلف که پیش از آن نیامده بود، و مرا بگفت: اَبْشِر یا محمّدُ بِاجتماعِ الشَّمْلِ وَ طَهارَةِ النَّسْلِ.

من گفتم یا فرشته! نام تو چیست؟ گفت: نسطاییل، یکی از جمله موکّلانم به قائمه‌ای از قوایم عرش. و من این بشارت از خدای تعالی بخواسته‌ام، و جبریل بر اثر من می‌آید به تفصیل این حال....

رسول ـ علیه السلام ـ گفت: این سخن تمام نگفته بود محمود[۳] تا جبریل فرو آمد و رسول را بشارت داد و گفت: خدای تعالی این عقد بفرمود بستن در آسمان و حریری سپید از حریرهای بهشت در دست من نهاد، دو سطر بر آن‌جا نبشته از نور، من گفتم: یا جبریل! چیست که این‌جا نوشته است؟ گفت: این‌جا نوشته است که: خدای تعالی اطّلاعی کرد بر زمین و تو را برگزید و رسالت داد. و بار دیگر اطّلاع کرد و برای تو برادری و صاحبی و وزیری برگزید و دختر تو را به او داد. من گفتم: آن کیست؟ گفت: برادرت در دین و پسر عمّت در نسب ـ علیّ بن ابی طالب.

و خدای تعالی بفرمود خازنان بهشت را تا بهشتها بیاراستند، دور و قصور و غُرَف و منازل او، و درخت طوبی را فرمود تا بار برگرفت به انواع حُلّی و حُلَل. و حورالعین را بفرمود تا «یسٓ» و «طٰه» و «طواسین»[۴] و «حوامیم»[۵] می‌خواندند، و بادهای بهشت را

---

۱. نگزیرد: (از مصدر گُزیریدن) گزیری و چاره‌ای نداری از داشتن شمشیر، شمشیر برای تو لازم است.
۲. رَحْل: بار.
۳. نام مَلَک.
۴ و ۳. سورهٔ (یٓس) و (طه) و سوره‌هایی که با (طسٓ) یا (طسٓم) یا (حٓم) آغاز می‌شوند.

فرمود تا انواع عطر و طیب در بهشت بپراگند، و بفرمود تا فرشتگان آسمانها در آسمان چهارم حاضر آمدند بنزدیک بیت المعمور ملائکه صفح اعلی[۱] و ملائکهٔ آسمان هفتم و آسمان ششم و پنجم و چهارم و سیم و دوم و اول حاضر آمدند. و بفرمود تا منبر کرامت بنهادند بر در بیت المعمور آن منبر که آدم بر او خطبه کرد چون خدای تعالی او را اسماء باز آموخت و آن منبری است از نور، و فرشته‌ای را فرمود تا بر آن منبر رفت نام او «راحیل» و او فرشته‌ای است که در میان فرشتگان از او فصیحتر نیست و او را گفت تا خطبه کند و حمد و ثنای خدای کند.

...خدای تعالی گفت عقیب[۲] خطبهٔ این فرشته که پرستارم را به بنده‌ای دادم، گواه باشی ای فرشتگان، گفت: آسمانها از خرّمی بجنبیدند و خدای تعالی مرا فرمود که عقد ببند، من عقد بستم و فرشتگان را گواه کرد، و این نوشته گواهی فرشتگان است بر این حریر، و خدای تعالی مرا فرمود تا بر تو عوض کنم[۳] و مُهری از مشک سپید بر او نهم و به رضوان سپارم خازن بهشت.

و خدای تعالی درخت طوبی را فرمود تا آنچه داشت از حُلی و حلل نثار کرد، آنگه ابری بفرستاد تا دُرّ و یاقوت و انواع جواهر نثار کرد، و فرشتگان سنبل و قرنفل برافشاندند و حورالعین برچیدند و به یکدیگر می‌دهند و به آن فخر می‌کنند تا به روز قیامت و می‌گویند: این نثار فاطمه است.

...خدای تعالی گفت: یا راحیل! از برکت من بر ایشان آن است که من ایشان را بر محبّت خود جمع کردم، و از فرزندان ایشان امامانی کردم که عالمیان را دعوت کنند با دین من و به ایشان حجّت انگیزم بر خلقانم تا به روز قیامت.

آنگه جبریل گفت: خدای مرا فرموده است تا تو را بگویم که فاطمه را به علی دهی و ایشان را بشارت دهی به دو پسر زکیّ نجیب طاهر خیّر فاضل در دنیا و آخرت.

یا علی! این فرشته از [بر] من برفت، من در حال کس فرستادم به تو و عزم مصمّم کردم بر آن که فرمان خدای پیش گیرم در این باب.

---

۱. صفح اعلی: عالم ملکوت و ملأ اعلی.
۲. عقیب: عقب، دنبال.
۳. عِوَض: بدل از چیزی ـ ظاهراً: عوض کردن قریب به عرض کردن در این‌جا بکار برده شده است، عرض کردن: نشان دادن و عرضه کردن.

علی گفت: یا رسول‌الله! کار من این‌جا رسیده است که خدای تعالی مرا یاد کند در ملأ اعلی!؟ و در بهشتها حدیث می‌کنند؟ و عقد نکاح من بر آسمان بندند به حضور فرشتگان؟

رسول ـ علیه السلام ـ گفت: یا علی! خدای تعالی چون ولیّ خود را اکرام کند، آن دهد او را که هیچ چشم چنان ندیده باشد، و هیچ گوش چنان نشنیده باشد، و بر خاطر هیچ بشر چنان نگذشته باشد. علی گفت: من گفتم: رَبِّ اَوزِعنِی اَنْ اَشْکُرَ نِعْمَتَکَ الّتی اَنْعَمْتَ عَلَیَّ: خدایا مرا توفیق ده تا شکر نعمتی که بر من کردی بگذارم، رسول گفت: آمین.

آنگه رسول گفت: یا علی! خیز و به مسجد رو که من بر اثر تو می‌آیم تا آنچه خدای مرا فرموده است به جای آرم، به حضور مهاجر و انصار، و ذکر می‌کنم از فضل تو آنچه چشم تو به آن روشن شود و چشم دوستان تو در دنیا و آخرت.

امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ گفت: من از نزدیک رسول به درآمدم و از خرّمی نمی‌دانستم تا چگونه می‌روند، در راه بوبکر و عمر پیش من برافتادند، مرا گفتند: ما وَراءَکَ: چه خبر است؟ گفتم: رسول فاطمه را به من داد، و گفت: خدای تعالی او را به تو داد و عقد شما در آسمان ببستند. رسول ـ علیه السلام ـ بر اثر می‌آید تا این حدیث تمام بکند. ایشان نیز شادمانه شدند و با من به مسجد آمدند. بر اثر، رسول ـ علیه السلام ـ در رسید روی از خرّمی تازه و شکفته بود، گفت: بِلال کجاست؟ بِلال را بخواندند، گفت: برو آواز ده مهاجر و انصار را. و او برفت و صحابه را جمع می‌کرد و رسول ـ علیه السلام ـ بنزدیک منبر بنشست تا مردم مجتمع شدند، آنگه بر منبر شد و خطبه برخواند... آنگه گفت: بدانی ای معاشر مهاجر و انصار که جبریل بنزدیک من آمد و مرا خبر داد که خدای تعالی فرشتگان را بنزدیک بیت المعمور جمع کرد و ایشان را گفت: گواه باشی که من پرستارم[1] را، فاطمه، به بندهٔ خود دادم علی بن ابیطالب.

آنگه بنشست و گفت: یا علی برخیز و برای خود خطبه کن... علی (ع) خطبه کرد... آنگه گفت: تا رسول‌الله دخترش را فاطمه را به من داد، بپرسی و گواه باشی که من راضی شدم. مسلمانان گفتند: یا رسول‌الله! بدادی و راضی شدی؟ گفت: آری که نیک داماد است مرا او، و نیک برادر و او سیّد است هم در دنیا و هم در آخرت و از جملهٔ صالحان

---

۱. پرستار: خادم و خدمتگزار.

است.

علی برخاست و سر بر زمین نهاد و به سجدهٔ شکر خدای را تعالی گفت : الحمدُ للهِ الّذِی حَبّبنی اِلیٰ خَیْرِ البَریَّةِ محمّدٍ ـ علیه السلام، مسلمانان گفتند : بارکَ‌اللهُ فیکُما و عَلَیکُما و جَمَعَ شَمْلَکُما فَاَسْعَدَ جَدَّکُما وَ اَخْرَجَ مِنْکُما الکَثیرَ الطَّیب؛ خدای مبارک گرداناد و شملتان[1] مجتمع باد و بختتان نیک باد. و خدای تعالی شما را فرزندان بسیار پاکیزه دهاد.

آنگه رسول ـ علیه السلام ـ بفرمود تا طبقی بُسر[2] بیاوردند و بنهادند، رسول ـ علیه السلام ـ [گفت] : بِرُبایی[3] آن، بربودند، و رسول ـ علیه السلام ـ در حجرهٔ زنان رفت و گفت : به این خرّمی برای فاطمه دف برزنی؛ بزدند.

آنگه علی را گفت : برخیز و درعت بفروش تا در این کار صرف کنی. علی گفت : من برخاستم و درع برگرفتم تا به بازار برم، در راه اعرابی از پیش من برآمد و مرا گفت : یا علی! این درع بهایی[4] هست؟ گفتم : آری. گفت : به چند می‌فروشی؟ گفتم : به پانصد درم. دست در آستین کرد و صُرّه‌ای[5] برگرفت پانصد درم در او به من داد و من درع به او دادم، و درم با نزدیک رسول آوردم، مرا گفت : چه کردی؟ گفتم : بفروختم به پانصد درم و درمها اینک. گفت : به کی فروختی؟ گفتم : به اعرابی. گفت : شناختی آن اعرابی را؟ گفتم: نه یا رسول‌الله. گفت : جبریل بود، و پیش از آنکه تو بازآمدی، درع بازآورد و درع با من داد.

آنگه ابوبکر را بخواند و مشتی از آن درم برگرفت و به او داد و گفت : یا بابکر! به بازار رو و برای دختر من فاطمه چیزی بخر که ایشان را به کار باید. و سلمان و بلال را با او بفرستاد تا با او یاری کنند در حمل آن. و مشتی دیگر برگرفت و به اَسماء بنت عُمیس داد و گفت : برو برای فاطمه طیب خر.

بوبکر گفت : آن درمها که رسول به من داده بود شست و سه درم بود و به روایتی شست و نه. گفت : برفتم و به آن بستری خریدم از خیش مصر، پشم در او براگنده[6]، و

---

۱. شَملتان : جمعتان (شَمل : از لغات اضداد است به معنی پراکندگی هم بکار می‌رود).

۲. بُسْر : خرمای تازه، خرمای شکوفه نخل، غورهٔ خرما.

۳. بِرُبایی : برُبایید.

۴. بهایی : فروشی.

۵. صُرّه : کیسه، کیسهٔ چرمی.

۶. براَگنده : پرشده، انباشته.

نطعی ادیم، و مخدّه‌ای ادیم لیف در او آگنده، و عبایی قَطَوانی[۱]، و قِربه‌ای[۲] از آنِ آب، و کوزه‌ای چند، و سبویی چند، و مطهره‌ای[۳] برای وضو، و پرده‌ای پشمین، و به روایت وَهْب بن وَهْب القُرشی پیرهنی سنبلانی به چهار درم بخرید، و مقنعی[۴] به چهار درم، و تختی فرش او از سازه[۵]، و حصیری هجری و آسیابی و قعبی[۶] برای شیر و سبویی سبز.

ابوبکر گفت : از آن متاع بعضی من برگرفتم و بعضی سلمان و بعضی بلال و پیش رسول آوردیم، و رسول در حجرهٔ امّ سَلَمه بود. رسول چون در آن نگرید، بگریست و سر سوی آسمان کرد و گفت : اللّهمّ بارِکْ لِقَوْمٍ جَلُّ آنِیَتِهِم الخَزَفُ. بارخدایا برکت کن مر قومی را که بیشتر اثاثهای ایشان سُفال است، اَللّهمّ بارِک لآلِ مُحمّدٍ فِی جَهازِهِم؛ بارخدایا برکت کن آل محمد را بر جهازشان.

و باقی درم به امّ سلمه داد و گفت : نگه‌دار تا به وقت حاجت.

امیرالمومنین برفت از آن‌جا و یک ماه توقّف کرد و همه دل او مشتاق و معلّق آن کار بود و لکن شرم می‌داشت، و هر وقت که رسول ـ علیه السلام ـ او را دیدی و به خلوت، گفتی : یا علی! می‌دانی که من بهترین زنان جهان را به تو دادم، چه نکوست جفت تو.

چون یک ماه برین برآمد، عقیل گفت : یا برادر! چرا فاطمه را باز نمی‌خواهی تا چشم ما روشن شود به اجتماع شَمْل شما؟ علی گفت : یا برادر! والله که رغبت من بیش از این است، و لکن حیا منع می‌کند مرا، گفت : بیا تا برویم و این حدیث با رسول بگوییم. برخاستند و برفتند. در راه اُمّ ایمن را دیدند مولاة رسول. گفت : کجا می‌روی؟ گفتند : پیش رسول خدای می‌رویم به این کار، گفت : شما به سلامت بازگردی، گفت : این حدیثی باشد که به زفان[۷] زنان راست آید تا ما بگوییم. آنگه برفت و بنزدیک امّ سلمه رفت و این حدیث با او بگفت. او کس فرستاد و زنان رسول را ـ علیه السلام ـ حاضر کرد و رسول ـ علیه السلام ـ درآمد و گفت : برای چه مجتمع شده‌ای؟ ام سلمه گفت : یا رسول‌الله! برای کاری که اگر خدیجه زنده بودی چشمش روشن بودی. رسول ـ علیه السلام ـ چون نام خدیجه شنید بگریست، آنگه گفت : مانند خدیجه کجا باشد؟! تصدیق

---

۱. قطوانی : نسبت است به قطوان کوفه.
۲. قِربه : مشک آب.
۳. مطهره : آفتابه، ظرفی برای طهارت.
۴. مقنعی : مِقنعه‌ای روسری، روبند.
۵. سازه : بافته از ریسمانها و نخها.
۶. قعب : بشقاب مغاک و ته‌گود.
۷. زفان / زبان.

کرد مرا آنگه که مردمان مرا تکذیب کردند و انیس من بود چون مردمان مستوحش[1] بکردند مرا، و مرا قوّت داد بر دین خدای و مواسات و مساعدت کرد با من به جان و مال، و خدای تعالی مرا فرمود تا او را بشارت دهم به خانه‌ای در بهشت از زمرّد سبز که در او تَعَبی و نَصَبی و ضَجَّتی[2] نباشد.

زنان گفتند: یا رسول‌الله! هر چه تو از خدیجه گویی بیش از آن باشد، جز آن است که او با جوار رحمت ایزدی رفت، خدای تعالی او را مهنّا کناد و ما را با او حشر کناد. یا رسول‌الله! برادر پسر عمّ تو ـ علی بن ابی‌طالب ـ می‌خواهد که فاطمه را با او دهی. رسول گفت: چرا نگفت این حدیث مرا؟ گفتند: یا رسول‌الله! حیا منع می‌کند او را.

رسول ـ علیه السلام ـ گفت: یا اُمّ ایمن! برو علی را بخوان. او برفت و علی مترصّد نشسته بود تا چه جواب دهد. علی چون اُمّ ایمن را دید، گفت: چه گفت رسول در آنچه او را گفتی؟ گفت: تو را می‌خواند. علی برخاست و پیش رسول رفت شرم زده، سر در پیش افگنده. رسول گفت: یا علی! می‌خواهی که جفتت را با تو دهم؟ گفت: بلی یا رسول‌الله! گفت: حُبّاً وَ کَرامَةً[3]. امشب یا فرداشب‌ان انشاءالله تعالی.

آنگه اُمّ سَلَمه را گفت: آن درمهای فاطمه که تو را دادم بیار، بیاورد. از آن جا مشتی برگرفت و به علی داد و گفت: به این گاو روغن و خرما خر و ماستینه، او برفت و بخرید. و مشتی دیگر برداشت و عمر را داد که به این جامه خر و طیب، برفت و بخرید.

سَعد مُعاذ آمد و ده گوسفند آورد و گاوی و شتری. سعد بن الرّبیع آمد و پنج گوسفند آورد و شتری. سعد بن خیثمه آمد و دو شتر آورد، و ابو ایّوب انصاری آمد و گوسپندی آورد و خرواری خرما. و خارجة بن زید شتری آورد و گاوی و چهار گوسپند. عبدالرحمن عَوْف آمد و پنج خروار خرما آورد. عثمان عفّان آمد و پنج خروار خرما آورد و بیست گوسپند و مشکی گاو روغن، و هر کس از صحابه آمدند و هدیّه‌ای آوردند تا هدایای بسیار جمع شد آن‌جا.

رسول ـ علیه السلام ـ هدیه پذرفتی و عوض بدادی آن را و صدقه نپذرفتی. رسول ـ علیه السلام ـ بفرمود تا آنچه گندم بود تفرقه کردند، و هر کس را نصیبی داد از صحابه تا

---

۱. مستوحِش: وحشت‌زده.
۲. تَعَب ـ نَصَب ـ ضجّت: رنج و سختی و آزار و ناله.
۳. حُبّاً و کرامَةً: با دوستی و میل و بزرگواری.

ببردند و آرد کردند و بپختند. و علی را گفت: یا علی امشب مرا و تو را به آن مشغول باید بودن که این گاوان و گوسپندان را بکشیم. امیرالمؤمنین علی می‌کشت و پوست می‌کند و رسول ـ علیه السلام ـ مفصّل[1] می‌کرد که روز بود تمام کرده بودند.

امیرالمؤمنین گفت: بر دست اثر خون ندیدم. چون روز بود رسول ـ علیه السلام ـ کس فرستاد و صحابه را بخواند و گفت: امروز روز زفاف و خرّمی است، مرا یاری دهید، خود و موالیان خود، تا ولیمهٔ علی بسازیم و صحابه برهنه شدند و دیگها بر بار نهادند و آتش بر کردند.

گروهی گوشت پاره می‌کردند و گروهی می‌شستند و گروهی آتش می‌کردند. رسول ـ علیه السلام ـ چون جدّ ایشان دید، دعا کرد ایشان را، گفت: اللّهمّ اَعِنْهُم عَلیٰ طاعَتِکَ وَ لا تُؤیِسْهُم مِن رَحمَتِکَ و لا تُخْلِهِم مِنْ فَضْلِکَ[2].

چون دو ساعت از روز بگذشت همه طبخها ساخته بودند و طعامها مُعَدّ کرده. رسول ـ علیه السلام ـ علی را گفت: برخیز و جمله مهاجر و انصار را و اهل مدینه را از مردان و موالیان و بندگان و کودکان همه را بخوان و حاضر کن، و هیچ را در مدینه رها مکن که او را نخوانی. علی گفت: یا رسول‌الله! چگونه کنم؟ و این قوم پراگنده‌اند، بعضی در شهر و بعضی بیرون شهر در کشتزارها و خرماستانها، من چگونه رسم با ایشان؟

گفت: یا علی! تو بر بام این خانه رو آواز ده و بگو که یا اَیُّها النّاس اَجیبُوا رَسولَ‌اللهِ؛ ای مردمان اجابت کنی رسول خدای را، که خدای تعالی آواز تو به گوش ایشان برساند و اگر بهری به مشرق باشند و بهری به مغرب از کرامت من بر خدای همچنان که آواز ابراهیم چون خلق را با حجّ دعوت کرد به گوش خلایق برسانید، و ذالک قوله تعالی:

«وَ اذِّن فِی النّاس بالحَجِّ یأتوکَ رِجالاً وَ عَلی کُلِّ ضامِرٍ یأتین مِنْ کُلِّ فَجٍّ عَمیقٍ»[3].

امیرالمؤمنین علی بر بام خانه رفت و آواز درداد، خدای تعالی آواز او به گوش آنان که در مدینه و خارج مدینه [بودند] برسانید تا همه جواب دادند و گفتند: لَبّیک لَبّیک یا داعِیَ النّبیّ وَ سَعدَیْکَ، و مردم سر نهادند، از هر جای به شتاب می‌آمدند.

---

۱. مُفصَّل: فصل فصل و جدا جدا از یکدیگر.

۲. خداوندا! آنان را بر طاعت خود یاری کن و از رحمت خودت ناامیدشان مگردان.

۳. و مردم را به حج فراخوان تا پیاده یا سوار بر شتران تکیده از راههای دور نزد تو بیایند. سوره حج (۲۲) آیه ۲۷.

رسول ـ علیه السلام ـ بفرمود تا در مسجد نطعها بیفگندند و طعام بیاوردند، و مردم را نان بدادند تا در مدینه هیچ نماند از مردان و زنان و کودکان و بردگان اِلّا از آن طعام بخوردند و سیر شدند، و هر که خواست چیزی بردارد برداشت، و طعام بسیار بماند از برکت رسول ـ علیه السلام.

مردم بر دگر روز بازآمدند و باقی طعام بخوردند. روز سه دیگر طعام هیچ نماند جز آن گوسفند. ابو ایّوب گفت : یا رسول‌الله! این گوسفند را چه افتاده است؟ بر او خشم گرفته‌اند یا بر خداوندش؟ یا برای آن‌که مستحقر است که اندک است؟ یا گوشتش حرام است؟ والله این جز این نداشتم و الّا فدا کردمی. رسول ـ علیه السلام ـ گفت یا ابا ایّوب! علی خواست که تا او را بکشد، جبریل گفت : او را تأخیر کن که او را شأنی و کاری خواهد بودن.

آنگه یزید بن جُبَیر الانصاری را فرمود تا آن گوسفند را بکشت و پوست بکَند و بپخت. و رسول ـ علیه السلام ـ گفت : مفصّل کن این گوسفند را و استخوانهاش مشکن، همچنان کرد و بپخت و رسول بفرمود تا آن گوسفند تنها بنهادند. و دیگر باره ندا کردند و جمله صحابه را باز خواندند. رسول ایشان را گفت : بخوری از این طعام به نام خدای و استخوانهای آن هیچ مشکنی. همچنان کردند، رسول بفرمود تا استخوانهای او جمع کردند و در پوست نهاد و دعا کرد تا خدای تعالی او را زنده کرد. جبریل آمد و گفت : یا محمد! خدایت سلام می‌کند و می‌گوید اگر امروز از من بخواهی که همهٔ دنیا شرق و غرب و سَهْل و جبل[1] و برّ و بحر زایل بکنم، اگر خواهی تا هرچه گذشته است بازآرم بکنم از بزرگواری این نامها. رسول ـ علیه السلام ـ گفت : وقت را احیای آن گوسفند می‌خواهم تا با [ابو] ایّوب دهم که درویش است، خدای تعالی آن را زنده کرد و رسول به ابا ایّوب داد، و خدای تعالی [ابو] ایّوب را از آن نسل آن برکت بسیار داد.

مسلمانان چون آن بدیدند، ایشان را یقین زیادت شد... و خدای تعالی شیر او سبب شفای بیماران کرد تا هر بیماری که از او بخوردی تن‌درست شدی که آن گوسفند را مردمان مدینه «مبعوثه» خواندندی...

چون مردم متفرّق شدند، رسول ـ علیه السلام ـ امّ سلمه را بخواند و امّ ایمن را و

---

۱. سَهْل : راه هموار و بدون کوه و پشته. جَبَل : کوه.

سَوْدَه و حفصه و زنان مهاجر و انصار را و گفت : به کار فاطمه قیام کنی و او را بیارایی.

عایشه گفت و امّ ایمن گفت : چون در نزدیک او شدیم تا او را بیاراییم، نوری دیدیم [میان] دو چشم او تابان. عایشه گفت و اُمّ ایمن گفت : چون نور آفتاب و جمالی و حشمتی که مثل آن ندیده بودیم. بنشستیم و در آراستن او گرفتیم، او جامه‌های مادرش خدیجه بیاورد. آن جامه‌ها در او پوشانیدیم، و آن طیب که خریده بودند بر او می‌کردیم، او گفت : مرا پاره‌ای طیب است من بروم و آن بیارم آنگه برفت و پاره‌ای گلاب آورد که ما هرگز چنان نشنیده بودیم، و چیزی دیگر آورد بمانند پرهای مرغی لطیف هزار بار از مشک اذفر[1] خوشتر.

اُمّ سلمه گفت : این چیست یا بنت رسول‌الله؟ گفت : امّا این آب عرق رسول است که در وقت گرمگاه که او در آمدی عرق کرده، من آن عرق او بگرفتمی، در جایی جمع می‌کردم.

امّا این زَغَب[2] : مردی بنزدیک پدرم آمدی، او را دِحْیَة الکلبی گفتندی، چون برخاستی از او چیزکها بیفتادی، من برگرفتمی، امروز که مرا به کار است پیش آوردم.

رسول ـ علیه السلام ـ این حدیث می‌شنید، گفت : یا بُنیّه[3]! آن دحیه الکلبی نبود، آن جبریل بود، و لکن خُنک تو را که طیب تو از پَرِ جبریل امین است و عرق پیشانی سیّد المرسلین است. آنگه گفت : از این چه عجب است که خدای تعالی او را از میوهٔ بهشت آفرید... امیرالمؤمنین علی گفت : من نماز دیگر در نزدیک رسول شدم، او استغفار و تسبیح می‌کرد، مرا گفت : یا علی! سازی که من باید کردن بکن که امشب اهل تو را با خانهٔ تو خواهند آوردن گفت : من با خانه رفتم و پاره‌ای ریگ نرم بیاوردم و بگستردم آن‌جا، و چوبی فرا گرفتم که از این دیوار تا آن دیوار نهادم که جامه بر او افگنند، و پوست گوسفندی بود باز افگندم و مخدّه‌ای از لیف بود بنهادم، و آنچه خریده بودند از جهاز فاطمه ـ که شرح دادیم ـ با خانهٔ من آوردند.

رسول، اسماء بنت عُمیس را بفرستاد به دختران عبدالمطّلب و به زنان مهاجر و انصار گفت : ایشان را از من سلام برسان و بگو که رسول خدای می‌گوید که : امشب فاطمه با

---

۱. اَذفر : تیزبو و خالص.

۲. زَغَب : پُرز و موی ریزه و پَر.

۳. یا بُنیّه : ای دخترکم.

خانهٔ علی می‌شود، حاضر آیی.

رسول ـ علیه السلام ـ نماز شام و خفتن کرد و با خانه آمد. آن زنان جمله حاضر آمده بودند، گفت : در صحبت فاطمه امشب بروی و او را به خانهٔ علی بری و خرّمی کنی، و رجزخوانی، فحش نگویی و چیزی که خدای مپسندد. و تکبیر و تحمید خدای گویی.

ایشان بیامدند و فاطمه را بیاراستند و حُلیّی که او را بود از میراث خدیجه ـ رضی الله عنها ـ بر او کردند، چادری در سر او دادند و هفتاد حور فرو آمدند از بهشت و گرداگرد او دراستادند، و آن‌جا رفتند و می‌گفتند : لا اِلهَ اِلّا اللهُ ما اَکرمَ مُحمّداً وَ اَهلَ بَیتِهِ عَلی اللهِ؛ چه گرامی‌اند محمّد و اهل البیت او بر خدای. جابر بن عبدالله الانصاریّ گفت : رسول ـ علیه السلام ـ بفرمود تا استر شهبایش[1] را زین کردند و او را برنشاند، و سلمان را فرمود تا عنان او گرفت، و رسول ـ علیه السلام ـ با او برفت و اهل البیت از : حمزه و عقیل و جعفر و جز ایشان، در پیش می‌رفتند و با سلاح...

... و زنان رسول ـ علیه السلام ـ در پیش می‌رفتند و رجز می‌گفتند. اول کس که از ایشان رجز گفت : اُمّ سلمه الخیر بود... و زنان بیت اول باز می‌گفتند. رسول ـ علیه السلام ـ چون این بشنید شاد شد و او را دعا کرد به خیر...

چون به دَرِ سرای رسیدند مردان برگشتند و زنان در سرای شدند و اشعار می‌خواندند و دست می‌زدند، و رسول ـ علیه السلام ـ در سرای دیگر شد و علی به مسجد بود. رسول کس فرستاد و او را بخواند.

او پیش رسول آمد، سر در پیش افگنده از فرط حیا.

رسول ـ علیه السلام ـ او را بر خود بنشاند، و امّ ایمن را گفت : برو و فاطمه را بیار، او بیامد و گفت : أجیبی رسول‌الله؛ رسول خدای را اجابت کن. او گفت : بَرِ رسول کیست؟ گفت : علی. بگریست، گفت : واحیائی! چگونه آیم پیش رسول و مردی دیگر با اوست! من گفتم : جان من فدای تو باد! او از تو بیگانه نیست، شوهر و پسر عمّ توست و نزدیکترین مردمان است به نَسَب و سَبَب.

آنگه دست او گرفت و او را می‌آورد شرم زده. چون پیش رسول آمد، رسول بگریست و او را بر ران راست خود نشاند و او را در برگرفت و گفت : جان پدر مَگِری که

---

۱. شَهباء (مؤنثِ اَشْهب) : مادیان سیاه و سپید که سفیدی آن بیشتر از سیاهی باشد.

اوان فرح است، آنگه دست علی گرفت و دست فاطمه در دست او نهاد، گفت : بگیر که تو را سزاوارتری به او، و نِعمَ الخَتَنُ و نِعمَ الأَخُ و نِعمَ الصّاحِبُ [انت] و تو نیک داماد و برادر و رفیقی مرا. آنگه گفت : مَرحباً ببحرَیْنِ یَلْتَقِیانِ وَ نَجمَیْنِ یَقتَرِنان، مرحبا به دو دریا که به هم رسیدند و به دو ستاره که به یکدیگر پیوستند. آنگه فاطمه را گفت : پیش او چون پرستار باش تا او تو را چون بنده باشد...

آنگه زنان را گفت : بازگردی که رحمت بر شما باد. زنان جمله برفتند. رسول باز نگرید یک زن بَرِ فاطمه بود و نمی‌رفت. رسول گفت : این زن کیست که نمی‌رود؟ گفت : یا رسول‌الله! من اَسماء بنت عُمَیس‌ام. گفت : چرا نرفتی؟ گفت : یا رسول‌الله! می‌خواهم تا وصایت خدیجه بجای آرم.

گفت : آن چه وصیّت است؟ گفت : روزی بنزدیک خدیجه حاضر بودم، و فاطمه پیش او بود در او نگرید و بگریست. گفتم : برای چه می‌گریی؟ و آنچه خدای تو را داده است کس را نداد؟ گفت : همچنین است، و خدای را برای آن شکر می‌کنم، و لکن اندیشه من از آن است که من با پیش خدای شوم و فاطمه تنها ماند و به وقت آن که به شوهر دهند کس نباشد که تعهّد او کند و انیس او باشد. وصیّت می‌کنم تو را و سوگند می‌دهم بر تو به خدای ـ عزّوجلّ ـ که اگر تو در حیات باشی این تیمار بداری و فاطمه را تنها رها نکنی.

رسول ـ علیه السلام ـ بگریست و او را دعا کرد و گفت : یا اسماء نکو اندیشه کرده‌ای، سه روز تا هفته‌ای بَرِ او باش تا او تنها نماند.

چون رسول برفت فاطمه از شرم چراغ بنشاند، اسماء گفت : چندان نور از روی فاطمه بتافت تا خانه روشن شد. علی گفت : من در روی فاطمه نگریدم، مرا هیبتی بگرفت برای آنکه فاطمه ـ علیها السلام ـ نیک نیک ماننده بود به رسول ـ علیه السلام ـ به روی و قامت و رفتن و گفتن و شمایل و اشارات.

چون روز شد، رسول ـ علیه السلام ـ بیامد و در بزد در بزدنی برفق و گفت : السّلامُ عَلَیکُم ءَاَدْخُلُ رَحِمَکُمُ الله، اسماء گفت : بجستم و در بگشادم، و ایشان از نزد بامداد در زیر گلیمی بودند. چون رسول درآمد، خواستند تا برخیزند. رسول سوگند داد بر ایشان

که بر حال خود باشی. آنگه بیامد بر سرainان[1] ایشان بنشست، و پایها در میان ایشان کرد، یک پای علی در برگرفت و یک پایش فاطمه. آنگه گفت علی را که: یا علی! چگونه یافتی اهلت را؟ گفت: نِعْمَ العَوْن هِیَ عَلیٰ طاعَةِ اللهِ؛ نیک یار است او بر طاعت خدای، فاطمه را بپرسید، همین جواب داد.

آنگه علی را گفت: کوزه‌ای آب بیار، بیاورد، رسول ـ علیه السلام ـ آیاتی از قرآن بر آن‌جا خواند و باد در او دمید و علی را گفت: بازخور، و بقیّتی در او رها کن. همچنان کرد. رسول ـ علیه السلام ـ آن آب بر روی و سینهٔ علی ریخت و گفت: اَذْهَبَ اللهُ عَنْکَ الرجسَ و طَهَّرَکَ تطهیراً. آنگه بار دیگر آب بخواست و آیاتی قرآن بر او خواند و فاطمه را گفت: بازخور و پاره‌ای رها کن در او.

همچنان کرد. رسول آن آب بر روی فاطمه ریخت و گفت: اَذْهَبَ اللهُ عَنْکِ الرِّجْسَ و طَهَّرَکِ تَطهِیراً؛ آنگه ایشان را دعا بکرد و بیرون آمد.

روز سیّم وقت سحرگاه بیامد و در بزد، اسماء در باز کرد و ایشان در زیر عبا بودند، خواستند تا جدا شوند، رسول گفت: عَلیٰ حٰالِکُمٰا، آنگه علی را گفت: یک ساعت به مسجد رو، او بیرون رفت. فاطمه را گفت: چگونه می‌یابی شوهرت را؟ گفت: خَیْرُ بَعْلٍ؛ بهتر شوی، آن که است که زنان قریش مرا طعنه می‌زنند و می‌گویند: اِنَّ اَباکِ زَوَّجَکِ فَقیراً مُعدماً لا مالَ لَه؛ پدر تو تو را به مردی درویش داده است که از دنیا مالی ندارد.

رسول ـ علیه السلام ـ گفت: یا فاطمه! بدان که پدرت درویش نیست، و شوهرت درویش نیست، و خدای تعالی خزاین و گنجهای زمین بر من عرضه کرد از زر و سیم، من قبول نکردم و اختیار آخرت کردم. و اگر تو آن بدانی که پدرت می‌داند، دنیا و زینت دنیا در چشم تو زشت گردد. بدان که این زنان که این گفتند نه بر طریق شفقت گفتند، من تو را به مردی داده‌ام اَقْدَمُهُم سِلماً وَ اَکْثَرُهُم عِلماً و اَعْظَمُهُمْ حِلماً. به اسلام از همه پیشتر است [و به علم از همه بیشتر] و به حلم از همه عظیمتر... و بدان که خدای تعالی در زمین اطّلاعی کرد و دو مرد را برگزید: یکی را پدر تو کرد و یکی را شوهر تو کرد، نیک شوهر است این شوهر تو. در او عصیان مکن به آنچه تو را فرماید. آنگه دعا کرد ایشان را.

آنگه رسول ـ علیه السلام ـ اسماء را گفت: تو نیز بسلامت بازگرد جَزاکِ اللهُ خیراً

---

۱. سرainان: بالین، سرین، بالش (آیا سرانیان همان سرینان است) (ر ک: ج ۱۴ حاشیهٔ صفحهٔ ۲۷۱).

اسماء بازگشت و ایشان تنها ماندند و امیرالمؤمنین به فرمان و اشارت رسول خلوت ساخت با فاطمه. رسول ـ علیه السلام ـ بر دگر روز درآمد و به دیدار ایشان چشم روشن کرد.

امیرالمؤمنین گفت : والله که من با او چنان زندگانی کردم که او را نیازردم و کراهت او اختیار نکردم، و او در من هرگز عاصی نشد، و چیزی نکرد که رضای من نبود تا [با] جوار رحمت ایزدی رفت. و هر گه که در او نگریدم هر غم که مرا بود برفت، و تا او از دنیا برفت من شادمانه نشدم.

این جمله‌ای است که از قصّهٔ تزویج فاطمه ـ صلوات الله علیها ـ و اگر چه این قصّه دراز شد، تبرّک را نبشته آمد تا تنبیه باشد بر بعضی فضایل ایشان ـ صلوات الله علیهما.

از خویشانت آغاز کن!*

... البراء بن عازب روایت کند که چون خدای تعالی این آیت فرستاد : «**وَ اَنْذِر عَشیرَتَکَ الاَقْرَبینَ**»[1] رسول ـ علیه السلام ـ کس فرستاد و فرزندان عبدالمطّلب را در سرای ابوطالب حاضر کرد و امیرالمؤمنین علی ـ علیه السلام ـ [را] فرمود تا برای ایشان گوسپندی با مُدّی[2] گندم طعامی ساخت و صاعی[3] شیر برای ایشان به آن بنهاد. ایشان حاضر آمدند و به عدد چهل مرد بودند، یک مرد بیش یا کم. و هر مردی از ایشان معروف بود به آن که جذعه[4] بخوردی بر یک مقام، و آن شتر بچهٔ پنج ساله باشد و فَرْقی[5] از شیر باز خوردی و آن شست صاعی باشد. چون طعام پیش ایشان بنهادند ایشان را خنده آمد از آن طعام اندک و گفتند : ای محمّد! این طعام که خواهد خوردن، که خورد این طعام یک مرد از آن ما نیست؟ رسول ـ علیه السلام ـ گفت : کُلُوا بسم اللهِ بخورید به نام خدای و یاد کنید نام خدای بر او. ایشان دست به نان و طعام دراز کردند و از آن طعام بخوردند و سیر شدند و از آن صاع شیر باز خوردند و سیراب شدند، و حق تعالی این را آیتی ساخت و معجزی

---

*. ج ۱۴، ص ۳۶۱.

۱. سوره شعرا (۲۶) آیه ۲۱۴. (خویشان نزدیکت را هشیار بده).

۲. پیمانه‌ای معادل دو رطل عراقی (غیاث).

۳. پیمانه‌ای است برابر چهار مدّ (غیاث).

۴. گوسفند، گاو دو ساله.

۵. ظرف و پیمانه است که در مدینه معمول بوده است.

بر صدق دعوی رسول ـ علیه الصّلاة و السّلام.

آنگه بر پای خاست پس از آن که از آن طعام و شراب فارغ شده بودند، گفت : ای پسران عبدالمطّلب : بدانی که خدای تعالی مرا به جملهٔ خلقان فرستاد بر عموم، و به شما فرستاد مرا بر خصوص، و این آیت بر من انزله کرد : «**وَ اَنْذِر عَشیرَتَکَ الاَقْرَبینَ**». و من شما را با دو کلمه میخوانم که بر زبان آسان است و در ترازو سنگی و گران است که شما بر آن بر عرب و عجم مالک شوی، و امّتان شما را منقاد[1] شوند، و به آن به بهشت رسی و از دوزخ نجات یابی، و آن آن است که : گواهی دهی که خدای یک است، و من رسول اویم، هر که او مرا اجابت کند با این و موازرت[2] و معاونت کند مرا بر این کار برادر من باشد و وصیّ من باشد و وزیر من باشد و خلیفت من باشد از پس من. هیچ کس هیچ جواب نداد، علی بن ابیطالب برپای خاست و گفت : اَنَا اُوازِرُکَ عَلی هَذا الأَمْرِ وَ اِن کانَ اَصْغَرَهُم سِنّاً وَ اَخْمَصَهُمْ ساقاً وَ اَدْمَعَهُمْ عَیناً؛ و او به سال از همه کهتر و به ساق از همه باریکتر بود و به چشم از همه گریانتر بود. گفت : من تو را موازرت کنم بر این کار.

رسول ـ علیه السلام ـ گفت : بنشین. او بنشست. رسول ـ علیه السلام ـ دگرباره این سخن بازگفت. کس جواب نداد. هم او برپای خواست و گفت : یا رسول‌الله! من معاونت کنم تو را بر این کار. رسول ـ علیه السلام ـ گفت : بنشین. بار سه دیگر همین سخن بازگفت : کس برنخاست، هم او برخاست و گفت : من موازرت کنم تو را یا رسول‌الله! رسول ـ علیه السلام ـ گفت : بنشین یا علی، فاِنَّکَ اَخی و وَصیّی و وَزیری و وارِثی و خلیفتی مِنْ بعدی؛ بنشین که تو برادر منی و وصیّ منی و وزیر منی و وارث منی و خلیفت منی از پس من.

قوم از آن جا برخاستند و بر طریق استهزا ابوطالب را میگفتند : لِیَهنِئُکَ الیَوْمَ اَنَ دَخَلْتَ فی دینِ ابنِ اَخیکَ فَقَد اَمَّرَ ابنَکَ عَلَیکَ. مبارک باد تو را ای ابوطالب که در دین پسر برادرت رفتی تا پسرت را بر تو امیر کرد. و این خبر بیرون آن که در کتب اصحابان ماست، ثعلبی مفسّر امام اصحاب الحدیث در تفسیر خود بیاورده است بر این وجه، و این حجّتی باشد هر کدام تمامتر.

ابوهریره روایت کرد که : چون این آیت آمد، رسول ـ علیه السلام ـ برخاست و گفت :

۱. منقاد : مطیع، فرمانبردار.
۲. موازرت : وزیری کردن، یاری کردن.

یا مَعْشَرَ قُریشٍ اِشْتَرُوا اَنْفُسَکُم مِنَ اللهِ [اُ] غْني عَنْکُم مِنَ اللهِ شیئاً : ای جماعت قریش! خویشتن را از خدای باز خرید که من شما را از خدای [نگزیرانم چیزی. یا بنی عبدالمطلب، یا بنی عبد مناف، یا فاطمه بنت رسول‌الله، یا عباس بن عبدالمطّلب، یا صفیّه، عمّه رسول‌الله، لا اُغْنیٰ عَنْکُمْ مِنَ اللهِ شیئاً، من شما را از خدا] هیچ غنا نکنم، اگر از مال من چیزی خواهی بدهم شما را، امّا کار شما با خداست از این‌جا ساخته روید.

در خلافت علی علیه‌السلام*

... و در خبر است که، چون امیرالمؤمنین را گفتند : بر ابوبکر بیعت کردند، گفت : به چه علّت؟ گفتند : به علّت صحبت و مشورت. گفت : یَکونُ الخِلافَةُ بالصّحابَة وَ لا یَکُونُ بالصَحابَةِ وَ القَرابَةِ، گفت : خلافت به صحبت باشد و به قرابت و صحبت نباشد! آنگه گفت :

فَاِن کُنْتَ بِالشّوریٰ مَلَکْتَ اُمُورَهُم   فَکَیفَ بِهَذا و المُشیرونَ غُیَّبُ
وَ اِنْ کُنْتَ بِالقُربیٰ حَجَجْتَ خَصیمَهُم   فَغَیْرُکَ اَولیٰ بِالنّبی وَ اَقرَبُ

[ترجمه : پس اگر در شوری امور آنان را در دست داشتی، پس در این امور چطور؟ در صورتی که تدبیر کنندگان و وزیران نیستند. ـ و اگر به خویشاوندی و قرابت بر مخالف حجّت و دلیل آوردی، پس غیر از تو کسی هست که سزاوارتر و نزدیکتر به پیغمبر (ص) است.]

قتل علی علیه‌السلام**

اصحاب سِیَر روایت کردند... که جماعتی از خوارج به مکّه حاضر آمدند و حدیث امیران و احوال ایشان بگفتند و عیب کردند ایشان را و اظهار تکبّر کردند...

عبدالرحمن مُلجَم گفت : من علی ابوطالب را کفایت کنم، و بُرَک بن عبدالله التمیمی گفت : من معاویه را کفایت کنم، و عمرو بن بکر التّمیمی گفت : من عمروعاص را کفایت کنم. و بعدِ آن بر این عهد بستند و سوگند خوردند و اتّفاق کردند بر آن که این در شب

*. ج ۱۵، ص ۳۵۱.   **. ج ۱۵، ص ۳۸۵.

نوزدهم ماه رمضان کنند... پسر ملجم به کوفه فرود آمد، و این کار پوشیده داشت. یک روز بنزدیک دوستی رفته بود، زنی را یافت آن‌جا از تیم الرُّباب نام از قَطّام بنت الاخضر التیمیّه و امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ پدر و برادر او را به نهروان کشته بود و او جمالی داشت.

پسر ملجم او را بدید، مشعوف شد بدو، و او راگفت: شوهر داری؟ گفت: نه. گفت: رغبت کنی که به حُکْم من شوی[1]؟ گفت: تو طاقت مهر من نداری. گفت: مهر تو چند باشد؟ گفت: سه هزار درهم و غلامی و کنیزکی و کشتن علی بن ابی‌طالب.

گفت: درم و غلام و کنیزک تحمّل کنم، امّا کشتن علی ابوطالب چگونه توانم؟ گفت: مقصود من آن است، و اگر نه درم و غلام و کنیزک نباشد هم روا بود. چه او شوهر و برادر مرا کشته است. آنگه او را گفت: جهد کن اگر این کار برآید تو را و از او بجهی، عیش تو با من خوش باشد، و اگر گرفتار شوی ثواب آخرت تو را بهتر از نعیم دنیا بود.

پسر ملجم گفت: بدان که من به این شهر برای این کار آمده‌ام پس از آن که مدّتی از این شهر برفته بودم، چه بر اهل این شهر مرا امان نبود.

قطّام گفت: من یاری به دست آرم که تو را مساعدت کند و یاری دهد بر این‌کار. آنگه کس فرستاد و، وَرْدان بن مُجالد را بخواند مِنْ تَیم الرُّباب، و از او یاری خواست، او قبول کرد که مساعدت کند.

پسر ملجم ـ لَعَنَهُ اللهُ ـ بیرون آمد، و مردی راگفت نام او شَبیب بن بَجَرَه، و این مردی خارجی بود: ای شبیب! چه گویی در شرف دنیا و آخرت؟ گفت: و آن چیست؟ گفت: کشتن علی ابوطالب. گفت: هُبِلَتْکَ الهَبُولُ لَقَد جِئْتَ شَیْئاً اِدّاً[2]؛ کاری منکر آوردی، چگونه ممکن باشد؟ گفت: کمین کنیم در مسجد آدینه، چون به نماز بامداد بیرون آید کمین بگشاییم و بکشیم او را و خویشتن را از این شرف حاصل کنیم. بسیار بگفت تا او را نرم کرد.

آنگه بیامدند به مسجد آدینه و بنزدیک قطّام ـ و او اعتکاف[3] گرفته بود و خیمه‌ای

---

۱. یعنی به عقد و ازدواج من درآیی؟
۲. مادرت تو را گم و گور کند به چه کار زشتی دست یازیده‌ای!
۳. برای عبادت در مسجد گوشه‌نشینی کردن.

بزده ـ و او را گفتند: رای ما درست شد بر کشتن این مرد. گفت: چون وقت آن باشد مرا خبر کنی و با نزدیک من آیی در این جایگاه. روزی چند بایستادند، و آنگه با نزدیک او شدند، و آن شب چهارشنبه بود، شب نوزدهم ماه رمضان سنهٔ اربعین؛ چهل از هجرت رسول ـ علیه السلام.

او جامه‌ای چند حریر بداد و گفت: این در سینه بندی. همچنان کردند، و تیغها برگرفتند و در برابر آن در بنشستند که امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ از او در مسجد آمدی، و پیش از این، این را با اَشعث قَیْس[1] گفته بودند، و او تقویت کرده بود ایشان را بر آن.

و آن شب حاضر آمد تا معاونت کند. و حُجر بن عَدیّ[2] در مسجد بود و نماز می‌کرد با جماعتی که شب آن‌جا نماز کردندی. او از اَشعث شنید که می‌گفت: پسر ملجم را: النَّجاءَ النَّجاءَ لِحاجَتِکَ فَقَد فَضَحَکَ الصُّبحُ، بشتاب [بشتاب] به حاجتی که داری که صبح تو را رسوا کرد.

حُجْر گفت: من بدانستم که آن ملعون چه خواست. گفتم: قَتْلَهُ یا اَعْوَر؛ بیامدم تا امیرالمؤمنین را خبر کنم. او به دگر راه آمده بود و من به دگر راه رفتم.

امیرالمؤمنین در مسجد آمد و مردمانی را که خفته بودند بیدار می‌کرد، و این قوم همه شب مراقبت کرده بودند، این ساعت خواب ببرده بود. ایشان را بیدار کرد و گفت: الصَلاةَ رَحِمَکُمُ اللهُ، به نماز مشغول باشی.

عبدالله بن محمّد الأَزْدی گفت: در حال که امیرالمؤمنین این بگفت، ایشان برجستند و من بریق[3] شمشیر دیدم و آوازی شنیدم که گفت: لِلّهِ الحُکم یا عَلیّ لا لَکَ و لِاَصْحابِک. و آواز امیرالمؤمنین شنیدم که می‌گفت: لا یَفُوتَنَّکُم الرَجُلُ؛ مرد نباید تا فایت شود و بجهد! و او را تیغ زده بودند.

امّا شبیب بن بَجَره تیغ بزد، تیغ در طاق آمد و کار نکرد، و عبدالرحمن ملجم ـ لَعَنَه اللهُ ـ تیغ بزد بر میان سر امیرالمؤمنین، و آواز در مسجد افتاد که امیرالمؤمنین را بکشتند. و امّا شبیب بجست و از در مسجد بیرون شد با تیغ، مردی او را بیفگند و تیغ از او بستد و خواست تا او بگشد، مردم با ایشان رسیدند، بترسید و ایمن نبود که گویند کشنده تویی،

---

۱. از دشمنان علی (ع) و منافقان.

۲. از اصحاب خاصّ علی (ع).

۳. بریق: برق و درخشش.

تیغ بینداخت و او را رها کرد و بگریخت.

و شبیب با خانه رفت و جامه بکند و حریر از سینه می‌گشاد. پسر عمّی از آنِ او در سرای شد، او را دید. گفت: همانا امیرالمؤمنین را تو کشته‌ای؟ خواست تا گوید: نه، گفت: آری! پسر عمّش تیغ برگرفت برگردن او زد و سرش بینداخت.

و پسر ملجم می‌گریخت، مردی گلیمی داشت بر او زد و او را بیفگند و تیغش بیوفتاد. او را بگرفتند و پیش امیرالمؤمنین بردند، و آن سه دیگر بجست و به میان مردم درشد و بگریخت. و این یک روایت است.

دیگر روایت آن است که: پسر ملجم او را تیغ در نماز زد و او نماز ببسته بود و الحمد برخوانده بود و یازده آیت از سورهٔ الانبیاء، که این ملعون او را ضربت زد. او نماز نبرید، بل نماز سبک بکرد و سلام داد و گفت: فُزْتُ وَ رَبِّ الکَعْبَةِ؛ به خدای کعبه که ظفر یافتم. و پسر ملجم را بگرفتند و پیش امیرالمؤمنین آوردند و گفتند: یا امیرالمؤمنین! مُرْ بِاَمْرِکَ فی عَدُوِّ اللهِ؛ بفرمای آنچه رای تست در دشمن خدای. گفت: اگر من بمیرم به قصاص او را باز کشی، النّفسُ بالنَّفسِ، و اگر زنده مانم رای خود در او بینم...

امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ روی به حسن و حسین کرد و گفت: ببری این را و جامه‌ای نرم و خوار باز کنی برای او، و طعام نیک دهی او را که او اسیر شماست. اگر من بمانم، رای خود در او بینم، و اگر من بمیرم با او آن کنی که با قاتل پیغامبری کنند، بکشی او را و بسوزی. امیرالمؤمنین آن روز و آن شب و بر دگر روز همچنان بود رنجور.

راوی خبر گوید: اَصْبَغ نُباته[1] گفت: خواستم که روز دوم در نزدیک امیرالمؤمنین شوم تا او را ببینم. حسنِ علی بیرون آمد ـ و ما جماعتی بودیم و گفت: بازگردی که امیرالمؤمنین رنجور است. جماعت بازگشتند، مرا دل نداد، من بنشستم بر در سرای ساعتی بود، آواز گریهٔ زنان و کودکان برآمد من نیز از بیرون سرای بگریستم. امیرالمؤمنین آواز من بشنید، گفت: بنگری تا کیست؟ بیامدند و بنگریدند و گفتند: فلان است. گفت: درآرید او را، مرا در پیش او بردند. او را دیدم عِصابه‌ای[2] زرد بر سر بسته و خون بسیار از جراحتش رفته، و روی او زرد شده چنان که نتوانستم فرق کردن میان روی او و عصابه. مرا گفت: چرا با مردم بِنَه رفتی؟ گفتم یا امیرالمؤمنین! دلم نداد و خواستم تا

---

۱. از اصحاب خاصّ علی (ع) است.

۲. عِصابه: نوعی جامه که بر سر بندند.

تو را ببینم. گفت : مرا دوست داری؟ گفتم : بلی! یا امیرالمؤمنین، و سر تا پای او بوسه می‌دادم و می‌گریستم. گفت : مَگِری که من به بهشت می‌روم. گفتم : یـا امـیرالمـؤمنین! دانم، و لکن بر خود می‌گریم که ما را بی تو زندگانی چون باشد؟

چون آن شب بود که او را وفات آمد، فرزندان را جمع کرد و وصایت به حسن کرد ـ وصایتی معروف ـ و در جملهٔ وصایت گفت : مرا در این خانه بری و در بر من فراز کنی و شما بر در خانه بنشینی. چون دانی که من جان به خدای تسلیم کردم، از زاویهٔ خانه لوحی پدید آمد، برداری و مرا بر آن جا نهی، و در آستانهٔ خانه کفن و حَنوط من پدید آید، بر آن لوح مرا بشویی و از آن حنوط [1] بر من کنی و مرا بر سریر خود نهی. و چون مقدّمه سریر از جای برخیزید، مؤخّره بردارید و کس را خبر مکنید، و هم در شب مرا ببری تا به ظَهْر الغَري [2] آن‌جا که مقدّمهٔ سریر فرود آید آن‌جا بنهی و بر کنی از جای که تابوتی از ساج پیدا شود برو نبشته : هذا مَا اَدَّخَرَهُ نوحٌ النبیُ لأخیهِ علی بن ابی‌طالب. مرا آن‌جا دفن کنی و نماز یک‌بار بر من حسن کند و یک بار حسین.

گفت : ما او را برداشتیم و در آن خانه بردیم و در فروگرفتیم آواز او جز به لا اِلٰهَ اِلّا الله نمی شنیدیم. از خانه آوازی شنیدیم که کسی می‌خواند : «**اَفَمَنْ یُلقیٰ فِی النّارِ خَیْرٌ اَمْ مَنْ یَأتی آمِناً یَوْمَ القیامَةِ**» [3]. هاتفی دیگر آواز داد : ماتَ النّبیُ و قُتِلَ علیُ بنُ ابی طـالبٍ اَلآنَ تَضَعضَعَ رُکْنُ الاسلام [4].

حسنِ علی گفت : صبر نداشتم تا در خانه باز کردم، امیرالمؤمنین از دنیا مفارقت کرده بود، در تجهیز او گرفتم و اِنفاذ وصیّت او چنان که فرموده بود. و سریر او برگرفتم مؤخّرهٔ آن و مقدّمهٔ آن از جای برخاست، و او را به غَرِیّ دفن کردیم و بازگشتیم و اثر گور ناپیدا کردیم به وصیّت او.

از باقر ـ علیه السلام ـ پرسیدند که : امیرالمؤمنین را کجا دفن کردند؟ گفت : به ناحیة الغَرِیّ ـ و پیش از صبح دفن کردند او را و دفن او حسن و حسین و محمّد حنفیّه و عبدالله جعفر کردند. و حسنِ علی را پرسیدند که : امیرالمؤمنین را کجا دفن کردی؟ گفت : به ره

---

۱. حَنوط : خوش بوهایی که برای مرده بکار می‌برند مانند : سدر و کافور و...

۲. موضعی در نجف اشرف.

۳. سورهٔ فصلت (۴۱) آیهٔ ۴۰.

۴. پیامر (ص) بدرود حیات گفت و علی بن ابی طالب به قتل رسید اکنون پایهٔ اسلام لرزش و سستی گرفت.

مسجد اشعث بیرون بردیم و به ظَهْر الغَریّ دفن کردیم او را.

عبدالله بن حازم گفت : با رشید ـ یعنی هارون ـ به صید رفتیم به جانب غَرِیّ، گلّه‌ای آهو دیدیم. سگان را و چرغان[1] را برگماشتیم. این آهوان برفتند بر پشته‌ای شدند و بایستادند. سگان و چرغان چون آن‌جا رسیدند بایستادند و بازماندند و هیچ تعرّض نکردند. آهوان از آن پشته به زیر آمدند. دگر باره سگان آهنگ کردند و به دنبال ایشان درافتادند. دگر باره با آن پشته گریختند، سگان به جانبی رفتند و چَرغان، و هیچ تعرّض نکردند. همچنین چندبار هرگه که آن آهوان از آن‌جا فرود آمدندی، سگان به دنبال ایشان درافتادندی، و هرگه که به پشته شدندی، سگان برفتند و تعرّض نکردندی.

هارون از آن به شگفت آمد، گفت : بروی و هر کس را که بینی بیاری تا بپرسم از او که آگند[2] و پشته چه جای است؟ پیری را بیاوردند از بنی اسد. هارون او را گفت : این پشته چه جای است؟ گفت : اگر بگویم مرا امان باشد؟ گفت : توراست امان و عهد خدای که تو را نرنجانند.

گفت : پدران من مرا روایت کردند که این پشته گور علی بن ابی طالب است. خدای تعالی این را حرمی کرده است که هیچ کس با او نگریزد و الّا در امان خدای باشد. هارون از اسب فرود آمد و آب بخواست و وضوی نماز کرد، و بسیاری نماز کرد آن‌جا و در آن خاک بغلتید.

نزدیکترین دوست به رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله*

عوام بن حَوْشب روایت کرد از پسر عمّش مجمّع بن الحارث بن تمیم، گفت : در نزدیک عایشه شدم و گفتم : یا اُمّاه! چرا روز جمل بیرون آمدی از خانه و فرمان خدای کار نبستی فی قوله : «**وَ قَرْنَ فِی بُیُوتِکُنَّ**»[3] ـ گفت : آن قَدَری بود از خدای و برفت. آنگه

۱. چرغ : نام پرنده‌ای شکاری است که جثه‌اش از باز کوچکتر است به رنگ خاکستری با لکه‌های سیاه و سفید.
۲. آگند : جای بلندتر از اطراف، پشته.
* . ج ۱۵، ص ۴۱۸.
۳. اشاره است به آیهٔ ۳۳ سورهٔ احزاب که خداوند متعال دستور می‌دهد به زنان پیامبر (ص) که : در خانه‌هاتان بنشینید و آرام گیرید (و بی حاجت و ضرورت از منزل بیرون نروید) و مانند دوران جاهلیّت نخستین آرایش نکنید.

گفتم : چه گویی در علی؟ گفت : تَسْألنی عَنْ اَحَبِّ النّاسِ اِلیٰ رَسول‌الله؟ گفت : از کسی می‌پرسی مرا که رسول خدا از او دوست‌تر کس را نداشت.

حسن و حسین علیهما‌السلام فرزندان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله*

... او [محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله] پدر قاسم بود و طیّب و مطهّر و ابراهیم، از صلب او این چهار پسر بودند، و از بطن فاطمه او را حسن و حسین بودند، و رسول ـ علیه السلام ـ ایشان را بر اطلاق پسر خود خواند فی قوله : اِبنایَ هٰذانِ رَیْحانَتایَ مِنَ الدّنیا، گفت : این دو پسر من، دو ریحان منند از دنیا.

و حدیث امیرالمؤمنین معروف است که : روزی در صفّین، محمد بن الحَنَفیّه را گفت : اَنْتَ ابْنی حَقّاً، تو بر حقیقت پسر منی. گفتند : یا امیرالمؤمنین! پس حسن و حسین نه پسران تواند؟ گفت : هُما ابنا رَسُولِ اللهِ، گفت : ایشان پسران رسول خدای‌اند.

معجزهٔ امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام**

...مانند این معجزه امیرالمؤمنین را ـ علیه السلام ـ بود در صفّین و آن، آن بود که : چون روی به صفّین نهاد به بعضی منازل فرود آمدند که آن‌جا آب نبود، و مردم و چهارپایان سخت تشنه بودند، برفتند و از جوانب، آب طلب کردند، نیافتند. بازآمدند و امیرالمؤمنین را خبر دادند و گفتند : یا امیرالمؤمنین! در این نواحی هیچ آب نیست و تشنگی بر ما غالب شد، تدبیر چیست؟ امیرالمؤمنین علیه السلام برنشست و لشکر با او، پاره‌ای برفتند، از ره عدول کرد[1]. دَیری[2] پدید آمد در میان بیابان، آن‌جا رفتند. امیرالمؤمنین گفت : این راهب را آواز دهید. آوازش دادند. او به کنار دیر آمد. امیرالمؤمنین گفت : یا راهب! هیچ بدین نزدیکی آبی هست که این قوم باز خورند؟ که هیچ آب نماند ما را. راهب گفت : از این‌جا تا آب دو فرسنگ بیش است، و جز آن آب

---

*. ج ۱۵، ص ۴۳۱.

**. ج ۱۵، ص ۱۱۹.

۱. عدول کرد : منحرف شد.

۲. دَیْر : عبادتگاه مسیحیان.

نیست این‌جا، و اگر نه آنستی که مرا آب آرند به قدر حاجت و به تقتیر[۱] به کار برم، از تشنگی هلاک شدمی.

قوم گفتند : یا امیرالمؤمنین! اگر صواب بینی تا آن‌جا رویم اکنون که هنوز قوّتی و رمقی مانده است. امیرالمؤمنین گفت : حاجت نیست به آن. آنگه از جانب قبله اشارت کرد به جایی و گفت : این جا بر کنی که آب است. مردم بشتافتند و بیل و کلنگ برگرفتند و زمین پاره‌ای بکندند، سنگی سپید در ریگ پدید آمد. پیرامن آن باز کردند و خواستند تا سنگ بردارند نتوانستند.

امیرالمؤمنین گفت : این سنگ بینی بر سر آب نهاده است! اگر سنگ بگردانی در زیر او آب است، آب خوری از او. و چندان که توانستند جهد کردند، ممکن نبود ایشان را سنگ از جای بجنبانیدن. گفتند : یا امیرالمؤمنین! به قوّت ما راست نمی‌شود. او پای از اسب باز آورد و آستین دور کرد و دست فراز کرد، و سنگ بجنبانید و به تنهایی برکند و برگرفت و چندگام بینداخت. از زیر آن آبی پدید آمد از برف سردتر و از شیر سپیدتر و از عسل خوشتر، آب بخوردند و چهارپایان را سیراب کردند و قِربه‌ها[۲] پرآب کردند و راهب از بالا می‌نگرید.

آنگه امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ بیامد، و سنگ با جای خود نهاد و بفرمود تا خاک بر او کردند و اثر او ناپدید کردند.

راهب چون چنان دید، آواز داد که : ایّها الناسُ اَنزِلونی اَنزِلونی؛ فرود آری[۳] مرا، فرود آری مرا. او را فرود آوردند. از آن‌جا بیامد و در پیش امیرالمؤمنین بایستاد و گفت : یا هذا اَنْتَ نبیٌّ مُرسَلٌ، تو پیغامبری مرسلی؟ گفت : نه. گفت : فَمَلَکٌ مُقَرَّبٌ؛ فریشتهٔ مقرّبی؟ گفت : نه، و لکن وصیّ رسول‌الله محمّد بن عبدالله خاتم النبیّین؛ و لکن وصیّ پیغامبر خدایم ـ محمّد بن عبدالله ـ خاتم پیغامبران. راهب گفت : دست بگستر تا ایمان آرم.

آنگه دست بر دست او زد و گفت : اَشْهَدُ اَن لا اِلٰهَ اِلّا اللهُ وَ اَنَّ مُحمّداً رسولُ‌الله و اَنّکَ وَصیُّ رَسولُ اللهِ وَ اَحَقُّ النّاسِ بِالاَمْرِ مِنْ بَعْدِهِ.

امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ عهود و شرایط اسلام بر او هاگرفت[۴]، آنگه، گفت : چه

---

۱. تقتیر : صرفه‌جویی، تنگی‌کردن در نفقهٔ عیال.
۲. قِرْبه : مشک آب.
۳. آری : آرید.
۴. هاگرفتن : واگرفت؛ عرضه کرد.

حمل کرد تو را بر مسلمانی، پس از آن که مدّتی دراز بر خلاف مسلمانی مقام کردی؟ گفت : بدان که این دیر که بنا کرده‌اند بر طلب و امید تو بنا کرده‌اند، و عالَمی از پیش من برفتند و این کرامت نیافتند، و خدای تعالی مرا روزی کرد، و سبب آن بود که در کتب ما نبشته است که : این‌جا چشمه‌ای است سنگی بر سر او نهاده، پیدا نشود اِلّا بر دست پیغامبری یا وصیّی، لا جرم بر دست تو اسلام آوردم و به حق ولایت تو معترف شدم.

امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ بگریست چنان که محاسن او از آب تر شد، آنگه گفت : الحَمْدُ لِلّهِ الّذی لَم اَکُنْ عِنْدَهُ مَنْسیّاً الحمدُ لِلّهِ الّذی ذَکَرَنی فی کُتُبِه : سپاس آن خدای را که مرا فراموش نکرد و ذکر من در کتب اوایل یاد کرد.

آنگه گفت مسلمانان را : شنیدی این که این برادر شما گفت؟ گفتند : شنیدیم؛ و خدای را شکر گزاریم بر این نعمت که با تو کرد و با ما از برای تو.

و راهب با امیرالمؤمنین به شام رفت و کارزار کرد و در پیش او شهیدش کردند. و امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ بر او نماز کرد و او را دفن کرد. و چون ذکر او کردی، بر او ترحّم کردی و گفتی : او مولای من بود و ذالک قوله تعالی : «**ذالک مَثَلُهُمْ فِی التورية و مَثَلُهُم فِی الانجیل...**»[1].

مقام ابوطالب علیه‌السلام*

و صادق ـ علیه السلام ـ روایت کرد از پدرانش از امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ که : او روزی در رَحْبَه[2] نشسته بود و قومی پیرامون او نشسته، یکی بر پای خاست و گفت : یا امیرالمؤمنین! اَنْتَ بالمَکانِ الّذی اَنْتَ بِهِ وَ اَبُوکَ یُعَذَّبُ بِالنّار؛ تو به این پایه که تویی و پدرت را در دوزخ عذاب کنند! امیرالمؤمنین گفت : مَه فَضَّ اللهُ فاکَ؛ خاموش باد که خدای دهنت بشکناد، و الّذی بَعَثَ مُحمّداً بالحَقِّ بَشیراً لَو تَشَفَّعَ اَبی فِی کُلِّ مُذْنِبٍ عَلیٰ وَجْهِ الارض لَشَفَّعَهُ اللهُ فِیهِم اَبی یُعَذَّبُ بالنّارِ وَ ابنُهُ قَسیمٌ بینَ النّارِ و الجَنَّةِ؛ بدان خدای که محمّد را به راستگری بفرستاد که اگر پدرم شفاعت کند در جملهٔ گناهکاران که بر روی

۱. سورهٔ فتح (۴۸) آیهٔ ۲۹.
۲. رَحْبَه : صحن مسجد، زمین فراخ.

*. ج ۱۵، ص ۱۵۰.

زمین‌اند، خدای شفاعت او قبول کند.

آنگه گفت: به آن خدای که محمّد را بحقّ به خلقان فرستاد که نور پدرم، روز قیامت، نور همه خلقان را بنشاند، جز نور محمّد و نور من و نور فاطمه و نور حسن و حسین، چه نور او از نور ماست، و نور ما از یک نور است که خدای تعالی آفرید پیش از خلق آدم به دو هزار سال.

شجاعت در جنگ احزاب*

امیرالمؤمنین بیرون آمد با جماعتی و راه برایشان بگرفت تا پیشتر نیایند. عمرو[1] از میان ایشان اسب بیرون زد و مبارز خواست. کس اختیار نکرد مبارزت او را، شناختند که او چه مردی است! و او در میدان اسب را ناورد می‌داد و مبارز می‌خواست. چون کسی پیش او نمی‌رفت، [رجز خواند و ابراز دلاوری کرد] امیرالمؤمنین علی بیرون رفت پیش او و به جواب رجز او گفت: شعر:

لا تَعْجَلَنَّ فَقَدْ اَتاکَ مُجِیبُ صَوتِکَ غَیْرَ عاجِز...

[شتاب مکن که پاسخ دهندهٔ ندای تو در رسید توانا و با نیّت و بصیرت، و راستگویی سبب نجات هر رستگاری است. همانا امیدوارم که آواز نوحه‌گر بر جنازه‌ها را بر تو انگیزم به زخمی فراخ و گشاده که یاد کردِ آن در جنگها فراموش نشود.]

عمرو او را گفت: تو کیستی؟ گفت: من علیّ ابوطالبم؛ گفت: برو از پیش من، نخواهم که تو بر دست من کشته شوی، و لکن ای عمرو! شنیدم که تو گفتی که: هیچ کس مرا با [خصلتی از] دو خصلت نخواند و الّا او را اجابت کنم، و من تو را با یک خصلت می‌خوانم از دو خصلت. گفت: و آن کدام است؟ گفت: این که ایمان آری به خدای و پیغامبرش. گفت: مرا به این حاجت نیست، دگر چه خصلت خواهی؟ گفت: پیاده شوی تا کار زار کنیم. گفت: یا علی! مرا دریغ آید که تو کشته شوی. گفت: تو چرا کشته نشوی؟ گفت: تو کشی مرا؟ گفت: اِنْ شاءَ اللهُ؛ به توفیق خدای. عمرو خشم گرفت و از اسب

---

*. ج ۱۵، ص ۳۵۶.

۱. منظور عمرو بن عبدود است که در جنگ احزاب (خندق) به دست علی (ع) به قتل رسید.

فرود آمد و اسب را پی کرد، و گفتند : تازیانه زد تا برفت. آنگه یک دو نوبت بگردیدند، او تیغی زد، تیغش در سپر علی گرفت، و علی او را ضربتی زد و بکشت.

و روایت دیگر آن است که : او ضربه‌ای آورد به امیرالمؤمنین او دَرَق[1] در سر کشید، او تیغ بگذارد دَرَق ببرید و مِغفَر ببرید، و تیغ به سر امیرالمؤمنین رسید. امیرالمؤمنین با کنار آمد، عمرو گمان برد که او را کشت، دگر مبارز خواست امیرالمؤمنین جراحت ببست و با پیش او شد. او گفت : تو کیستی؟ گفت : همان که اوّل بودم. گفت : هرگز ندانستم که کس از ضربه‌ای چنین بجهد! علی گفت : یا عمرو! نوبت من است. گفت : بیار. عـمرو بایستاد. علی حمله برد. او سپر در سر کشید امیرالمؤمنین ضربه‌ای با زیر افگند و بر ران او زد رانش بیفگند. عمرو از پای درآمد. امیرالمؤمنین باز جَسْت و بر سینهٔ او نشست و سرش از تن جدا کرد و بر دست گرفت و این بیتها می‌گفت :

[مضمون چند بیتی به فارسی چنین است: آیا سواران بر من تازند این چنین یاران من از من و آنان خبر می‌دهند. با تیغ هندی پاک گوهر آزمودهٔ برّان عمرو را، چون سرکشی و طغیان نمود به خاک هلاک افگندم. ای گروه احزاب گمان مبرید که خداوند دین خود و پیامبرش را رها نماید و خوار فروگذارد!...]

...آنان که با عمرو بودند بگریختند و اسبان به خندق بجهانیدند. نَوْفَل بن عبدالله در خندق افتاد. امیرالمؤمنین فرورفت و با او برآویخت و او را در خندق بکشت...

محمد بن اسحاق گفت : چون علی عمرو را بکشت هیچ کس از مسلمانان نماند و الّا بوسه بر روی او داد و بر چشم او.

عمر خطّاب گفت : یا علی! چرا درع او باز نکردی که در همهٔ عرب کس درع چنان ندارد؟ گفت : نخواستم که کشف سوأة[2] پسر عمّ خود کنم.

حذیفهٔ [یمان] گفت : یا ربیعهٔ [سعدی] اگر اعمال جملهٔ اصحاب محمّد در کفّه‌ای نهند و عمل علی در دگر کفّه، عمل علی بر آن بچربد.

ربیعه گفت : من گفتم : این سخنی است که کس طاقت گفتن و شنیدن آن ندارد.

حذیفه گفت : یا لُکَع[3]! چرا چنین باشد، که آن روز که عمرو اسب به خندق بجهانید

---

۱. دَرَق : سپر.

۲. سوأة : عورت، شرمگاه.

۳. یا لُکَع : ای بندهٔ ذلیل شدهٔ نفس!

ابوبکر و عُمر و حذیفه کجا بودند چون او مردم را به مبارزه می‌خواند و مردم از او می‌گریختند؟

ابوعیّاش گفت دو ضربت زدند در اسلام: علی ضربه‌ای زد بر پای عمرو که اسلام بدان عزیز شد و از آن عزیزتر ضربه‌ای نبود، و پسر ملجم ـ علیه لَعائِنُ الله[1] ـ ضربه‌ای زد بر سر علی که از آن شومتر نبود در جهان ضربه‌ای.

حبّ اهل البیت*

ابو داوود السّبیعی روایت کرد از ابوعبدالله الجدلی که امیرالمؤمنین علی گفت: یا باعبدالله! تو را خبر دهم به حسنتی که هر که آن حسنه کند به بهشت شود و او را بِه از آن بدهند، و به سیّئتی که هر که آن کند به دوزخ شود و هیچ عمل با آن قبول نکنند از او. گفتم: یا امیرالمؤمنین! و آن چیست؟ گفت: الحَسَنَةُ حُبُّنا اهل البیت و السیّئةُ بُغضُنا؛ حسنه دوستی ماست که اهل البیتیم وَ سَیّئه دشمنی ماست.

صدّیقان سه‌گانه**

...مخالفان و موافقان در اخبار آورده‌اند که: الصدِّیقون ثَلٰثَةٌ: حِزقیلُ مؤمِنُ آلِ فرعونَ و حَبیبُ النّجار مؤمنُ آل یاسین و علیُّ بنُ اَبی طالبٍ ـ علیه السلام ـ و هُوَ خَیرُهُم و سَیِّدُهُم: پیغامبر ـ علیه السلام ـ گفت: صدّیقان سه‌اند: حزقیل است مؤمن آل فرعون و حبیب نجّار است مؤمن آل یاسین و علی بن ابی طالب ـ او بهترین و سیّد ایشان است.

حُبّ آل محمد ﷺ***

... و ثعلبی امام اصحاب الحدیث گفت: دوستی اهل البیت و تقرّب به آن به خدای تعالی از جملهٔ اصول دین و ارکان مسلمانی است و سرِ طاعت و سبب تحصیل رضای

---

۱. نفرینها از سوی خداوند بر او باد.

*. ج ۱۵، ص ۸۴.

**. ج ۱۶، ص ۳۲۴.

***. ج ۱۷، ص ۱۲۶.

خدای تعالی... ابو محمّد عبدالله حامد الاصفهانی روایت کرد به اسنادش از جریر بن عبدالله البَجَلی که رسول ـ صلی الله علیه و آله ـ گفت : مَنْ ماتَ عَلیٰ حُبِّ آلِ محمّدٍ ماتَ شَهیداً، اَلا وَ مَنْ ماتَ عَلیٰ حُبِّ آلِ محمّدٍ ماتَ مغفوراً لهُ، اَلا وَ مَنْ ماتَ عَلیٰ حُبِّ آلِ محمّدٍ ماتَ تائباً، اَلا وَ مَنْ ماتَ عَلیٰ حُبِّ آلِ مُحمّدٍ ماتَ مؤمناً مستکملَ الایمانِ، اَلا وَ مَنْ ماتَ علیٰ حُبِّ آلِ محمّدٍ بَشَّرَهُ مَلکُ المَوْتِ بِالجنّة ثمَّ مُنکرٌ و نکیرٌ، اَلا و من مات علیٰ حبّ آل محمد یُزَفُّ اِلی الجَنَّةِ کما تُزَفُّ العَرُوس اِلی زَوجِها، اَلا و من ماتَ عَلی حُبِّ آلِ مُحمّدٍ فُتِحَ لَهُ مِنْ قَبْرِهِ بابانِ اِلَی الجَنَّةِ، اَلا وَ مَنْ ماتَ عَلیٰ حُبِّ آلِ محمّدٍ جَعَلَ اللهُ زُوّار قَبْرِهِ مَلائِکةِ الرّحمنِ، اَلا وَ مَنْ ماتَ عَلیٰ حُبِّ آلِ محمّدٍ ماتَ عَلیٰ السنَّةِ و الجَماعَةِ، اَلا وَ مَنْ ماتَ عَلیٰ بُغْضِ آلِ محمّدٍ جاءَ یَوْمَ القِیامَةِ مَکتوبٌ بَیْنَ عَیْنَیْهِ آیِسٌ مِن رَحْمَةِ اللهِ، اَلا وَ مَن ماتَ عَلیٰ بُغْضِ آلِ محمّدٍ ماتَ کافِراً، اَلا وَ مَنْ ماتَ عَلیٰ بُغْضِ آلِ محمّدٍ لَمْ یَشَمَّ رائِحَةَ الجَنَّةِ، گفت : هر که بر دوستی آل محمّد بمیرد، شهید باشد، و هر که بر دوستی آل محمّد بمیرد، گناهش بیامرزند. و هر که بر دوستی آل محمّد بمیرد، بر توبت میرد، و هر که بر دوستی آل محمد بمیرد، مؤمنی باشد تمام ایمان. و هر که بر دوستی آل محمّد بمیرد، ملک الموت و منکَر و نکیر او را بشارت دهند به بهشت. اَلا! و هر که بر دوستی آل محمد بمیرد، او را چنان به بهشت برند که عروس را به خانهٔ شوهر. هر که بر دوستی آل محمد بمیرد خدای تعالی فریشتگان رحمت را فرماید تا گور او را زیارت کنند، اَلا! و هر که بر دوستی آل محمد بمیرد، بر سنّت و جماعت بمرده باشد. اَلا! و هر کس که بر بغض آل محمد بمیرد، روز قیامت می‌آید و بر پیشانی او نوشته که : نومید است این بنده از رحمت خدای تعالی. الا! و هر که بر دشمنی آل محمد بمیرد، کافر میرد. اَلا! و هر کس که بر دشمنی آل محمد بمیرد، بوی بهشت نشنود، پس چون اخبار مانند این بسیار است، محال باشد که قرآن منسوخ[۱] باشد و سنّت اخبار چنین مؤکّد.

---

۱. اشارت است به این که برخی گفتند آیهٔ : قُلْ لا اَسْئَلُکُم عَلَیهِ اَجْراً اِلّا المَوَدَّةَ فی القُربیٰ خداوند به پیامبر بزرگوارش می‌گوید به مؤمنان بگو من از شما اجری نمی‌خواهم جز دوستی نسبت به نزدیکان (آیهٔ ۲۳ سورهٔ شوری) که برخی گفته‌اند این آیه منسوخ است و قولشان باطل است (ر ک : تفسیر ابوالفتوح ج ۱۷ ص ۱۲۵.

توبه چگونه باشد؟*

جابرِ عبدالله انصاری روایت کند که : اعرابیی در مسجد رسول آمد و دو رکعت نماز کرد، آنوقت گفت : اَللّهُمَّ اِنّی اَسْتَغْفِرُکَ وَ اَتُوبُ اِلیکَ از سَرِ زبان، امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ بشنید، گفت : یا اعرابی! سرعت زبان به استغفار توبت دروغزنان باشد، تو را از این توبت توبت باید کردن. اعرابی گفت : یا امیرالمؤمنین! توبه چه باشد و چگونه باید کردن؟ گفت : بدان که توبه را شش شرط است : اول پشیمانی بر گناه گذشته، و قضا کردن فرایض را، و ردّ مظالم با خداوندانش، و نفس را در طاعت گداختن چنان که پرورده باشی در معصیت، و نفس را تلخی طاعت بچشانیدن پس از آن که او را حلاوت معصیت بچشانیده باشی، و گریستن از ترس خدای بَدَل آن که خندیده باشی.

رفتار رسول خدا ﷺ با فاطمهٔ زهرا علیها السلام و حسن و حسین علیهما السلام**

ثوبان روایت کند، مولی رسول‌الله، که : رسول ـ علیه السلام ـ چون به سفر خواستی رفتن، آخر کس را که دیدی فاطمهٔ زهرا بودی و اول کس را دیدی چون بازآمدی هم او بودی، ابتدا به او کردی. روزی از بعض سفرها درآمد. فاطمه را ـ علیها السّلام ـ از غنیمت خیبر گلیمی خیبری بود. چون بشنید که رسول ـ علیه السلام ـ می‌آمد، آن گلیم به در حجره فروگذاشت. رسول ـ علیه السلام ـ چون به در حجرهٔ فاطمه رسید، چنان دید، برگردید و برفت. فاطمه ـ علیها السلام ـ ساعتی انتظار همی کرد، رسول نیامد. گفتند : رسول ـ علیه السلام ـ بیامد و بازگشت. برخاست و به حجرهٔ رسول آمد، گفت : یا رسول‌الله! عادت چنان بود که هر وقت مرا اکرام فرمودی چون از سفر درآمدی. این نوبت این حرمان از چه سبب بود؟ گفت : یا فاطمه! من بر عادت، آنجا آمدم و لکن درِ سرای تو بر رسم جبّاران دیدم پرده فروگذاشته. بازگشتم، آنگه گفت : ما لِآلِ محمّدٍ و الدّنیا؛ فَاِنَّهُم خُلِقُوا لِلْآخره و خُلِقَتِ الدّنیا لَهُم : آل محمّد را با دنیا چه کار است که ایشان را برای آخرت آفریده‌اند و دنیا برای ایشان. او برفت و پرده از در سرای دور کرد.

---

*. ج ۱۷، ص ۱۲۸.

**. ج ۱۷، ص ۲۶۴.

در حجرهٔ فاطمه علیهاالسلام*

و در خبر است که، یک روز [رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله]در حجرهٔ فاطمه رفت، حسن و حسین را دید دستورنجنی[۱] از سیم در دست کرده ـ و ایشان کودک بودند ـ ایشان را پیش خواند و از دست ایشان باز کرد و ثوبان را داد و گفت : ببر بفروش و برای فاطمه قلاده‌ای بخر از مهرک یمانی، و برای کودکان دو دستورنجن عاجین[۲]، فَاِنّ هٰؤُلاءِ اَهـلُ بَـیْتٍ لا اُحِبُّ اَنْ یُذْهِبُوا طَیِّباتِهِم فِی حَیاتِهِم الدُّنیا؛ که اینان اهل بیتی‌اند که من نمی‌خواهم تا اینان لذّت خود در زندگانی ببرند. و ابوهریره گفت : وَالله که طعام ما با رسول نبودی اِلّا الاَسْوَدَان : التّمر و الماءِ[۳] اِلّا خرما و آب و از این طعامها که شما خوری ما نشناسیم.

فتح قلعهٔ خیبر**

و راویان اخبار گفتند از مخالف و مؤالف[۴] که : رسول ـ علیه السـلام ـ روز اول [در گشادن حصن خیبر] رایت[۵] به ابی‌بکر داد، او برفت... او قوم خود را ملامت می‌کرد و قوم، او را ملامت می‌کردند، بـازآمـد مـنهزم و رایت رسـول ـ عـلیه السـلام ـ مـعکوس بازآورد. روز دیگر رایت عمر را داد. او برفت... او اصـحاب خـود را بـد دلی مـی‌داد و اصحاب او او را؛ او نیز منهزم بازآمد. رسول را خبر دادند. رسول ـ علیه السلام ـ گفت : اَما وَاللهِ لَأُعْطِیَنَّها رَجُلاً یُحِبُّ اللهَ وَ رَسُولَهُ وَ یُحِبُّهُ اللهُ وَ رَسُولُهُ کَرّاراً غَیْرَ فَرّارٍ؛ والله که من فردا این رایت به مردی دهم که خدای و رسول را دوست دارد و خدای و رسول او را دوست دارند، کرّار باشد حمله بَرد، فرّار نباشد گریزنده.

و امیرالمؤمنین در این وقت بیمار بود و او را صُداعی و رَمَدی بود؛ درد سر بود او را و درد چشم. رسول ـ علیه السلام ـ سَلَمَة بن الاَکْوَع را بفرستاد، گفت : برو علی را بیاور. او برفت و علی را بیاورد، بر شتری نشسته و چشم به پاره‌ای بُردِ قَطَری[۶] ببسته. سَلَمه دست

*. ج ۱۷، ص ۲۶۵.
۱. دست‌آورنجن / دستورنجن : دست‌بند.
۲. دو دست‌آور نجن عاجی.
۳. مگر دو خوراکی که سیاه است : خرما و آب.
**. ج ۱۷، ص ۳۴۰.
۴. دوست و موافق.
۵. پرچم ـ عَلَم.
۶. بُردِ قَطَری : پارچهٔ مخصوص راه راه که گاه از یمن و گاه از قَطَر بیاورند.

او گرفته بیاورد تا پیش رسول. رسول گفت : یا علی چه رسید تو را؟ گفت : یا رسول الله مرا صُداعی هست و رَمَدی. گفت : پیش‌آی. علی پیش رسول رفت. رسول ـ علیه السلام ـ سَرِ او بر ران خود نهاد و آب دهن مبارک خود در چشم او پاشید و دست فرود آورد، در حال چشم بر کرد[۱] و چشمش درست شد. پنداشتی او را هرگز درد چشم نبوده است و صُداعش ساکن شد. و رسول ـ علیه السلام ـ در آن‌جا او را دعا کرد، و گفت : اللّهمّ قِهِ الحَرَّ وَ البَردَ؛ بار خدایا از سرما و گرمایش نگاه دار! امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ گفت : واللهِ که از آن روز نه سرما یافتم و نه گرما، و رایت به دست او داد.

راوی خبر گوید که رایتی بود سپید، گفت : این رایت بستان و برو که جبریل با تو است و نصرت در پیش تو است و ترس در دل قوم پراگنده است.

آنگه گفت : یا علی! بدان که ایشان در کتاب خود چنین یافتند که آن کس که حصن ایشان بگشاید و دَمار[۲] ایشان بر دست او بود، او را ایلیا گویند و به روایتی الیا. چون آن‌جا روی بگوی که من علی‌ام که ایشان مخذول شوند[۳] ـ اِن شاءَالله.

امیرالمؤمنین گفت : رایت بستدم و رفتم تا به زیر حصن. راوی خبر گوید : این روز علی ارجُوانی صُرخ[۴] پوشیده داشت مُزَ أبَر یعنی پُر زَه برآورده. از خیبر مرحب بیرون آمد، که رئیس و مقدّم و صاحب حصن بود با سلاح تمام، مغفری[۵] بر سر نهاده بر بالای آن مغفری از سنگ تراشیده بر سر نهاده و اسب ناورد می‌داد[۶]...

امیرالمؤمنین پیش او شد و به جواب او می‌گفت:...

و یک دو ضربت میان ایشان مختلف شد. آنگه امیرالمؤمنین تیغ در بالا برد و بزد، آن هر دو مغفر ببرد : یکی از سنگ و یکی از آهن، و سر و روی و کام و دهن او ببرد تا تیغ در دهن و دندانهای او افتاد و او بیفتاد مرده.

و در خبر هست که چون امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ گفت : من علی‌ام پسر ابوطالب، حِبْری[۷] از احبار ایشان گفت : غُلِبْتُم وَ ما اُنْزِلَ عَلیٰ موسی، مغلوب شدی به آن خدای که توریت بر موسی فرو فرستاد، چون امیرالمؤمنین مرحب را بکشت ترسی در دل ایشان

---

۱. چشم بر کرد : باز کرد.
۲. دَمار : هلاک، نابودی.
۳. مخذول شوند : بی‌بهره و وامانده شوند.
۴. ارجُوانی صُرخ : یعنی لباس ارغوانی قرمز رنگ.
۵. مِغْفَر : کلاه‌خود.
۶. اسب را جولان می‌داد.
۷. حِبْری : دانای به تورات ـ دانشمند، عالم.

افتاد که نتوانستند بر جای بایستادن؛ در حصن گریختند و در استوار کردند. امیرالمؤمنین به در حصن آمد و حلقه به دست گرفت و می‌جنبانید و در را معالجت می‌کرد. یکی از بالا[ی] حصن بنگرید مردی دید حلقه دری چنان به دست گرفته و می‌جنبانید، عجب آمد او را. گفت: یا مرد! نام تو چیست؟ گفت: علی. گفت: عَلا محمّدٌ وَ مَن مَعَهُ؛ محمد عالی گشت و اصحابان او بر سبیل تفاؤل.

آنگه گفت: یا علی من در کتب خوانده‌ام که در این ولایت پیغامبری پدید آید که سلام او تحیّت اهل بهشت باشد او پسر عمّ خود را به این حصن فرستد و خدای‌تعالی این حصن بر دست او بگشاید. اگر تو صاحب این فتح باشی مرا امان هست؟ امیرالمؤمنین گفت: لَکَ أمانٌ رسُولِ اللهِ، ترا امان رسول خدای است. مرد گفت: عالِجِ البابَ امیرالمؤمنین از گفتار او نشاط کرد و حلقهٔ در بگرفت و یک دو بار بقوّت بجنبانید تا حلقه‌ها و زنجیرها و بندهای او بگسست و در از جای برکند و از بالای خود از پس پشت چند گام بینداخت.

چو مسلمانان خواستند که در حصن شوند نتوانستند که خندقی حایل [1] بود. امیرالمؤمنین در خیبر بیاورد و بر سر خندق پل کرد بنرسید، یک سر او بر کنار خندق نهاد و یک سر بر دست گرفت تا لشکر عبر کردند [2] و رسول ـ علیه السلام ـ بگذشت و در حصن شدند.

در خبر است که یکی از اصحاب گفت: یا رسول‌الله! عجب بماندیم ما از قوّت علی بیرون از آن که در خیبر بکند و بینداخت، اکنون پل ساخته است و دست خود در زیر ان ستون کرده. رسول ـ علیه السلام ـ گفت: یا هذا تو در دستش نگریدی در پایش نگر تا بر کجا نهاده است. گفت: درنگریدم پایش معلّق بود. گفتم: یا رسول‌الله! پای او در هوا معلّق است و این از همه عجب‌تر! گفت: پای او در هوا نیست بر پَر جبریل است.

---

۱. حایل: مانع.

۲. عبر کردند: عبور کردند.

ولایت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام*

عبدالله عباس گفت: خدای تعالی رسول را بفرستاد به شهادت: اَن لا اِلهَ اِلّا الله، چون تصدیق کردند نماز فرمود ایشان را، چون تصدیق کردند روزه فرمود ایشان را، چون تصدیق کردند زکات فرمود، چون تصدیق کردند حج فرمود و جهاد فرمود، و دین تمام بکرد به ولایت امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ و ذالک قوله: «**اَلیَومَ اَکْمَلتُ لَکُمْ دینَکُمْ و اَتْمَمْتُ عَلَیکُم نعمتی...**».

سابقان کیانند؟**

ابوالفتوح رازی در ذیل آیهٔ: «**وَ السّابقُونَ السّابِقُون...**» نقل می‌کند:

عبدالله عباس گفت: معنی آن است که سابقان در هجرت، سابقان باشند در آخرت. امیرالمؤمنین علی ـ علیه السلام ـ گفت: سابقان به نماز پنج سابقان بهشت باشند. عکرمه گفت: السابقُونَ علَی الاسلام. ربیع انس گفت: إلیٰ اِجابَةِ رَسُولِ‌اللهِ ضحّاک گفت: اِلی الْجِهاد. قُرَظی گفت: اِلیٰ کُلِّ خَیْرٍ...

چون نیک اندیشه کنی، آن کس که جامع بود سبق را در این همه خصال، جز امیرالمؤمنین علی ـ علیه السلام ـ نبوده.

أمّا سبق اسلام اتّفاق است که اول کس از زنان خدیجه بود و از مردان علی ـ علیه السلام ـ و از این‌جا می‌گوید:

سَبَقْتُکُم اِلَی الاسلامِ طُرّاً　　　غُلاماً مابَد بلَغْتُ اَوانَ حُلمی[1]

و نیز می‌گوید:

صَدَّقتُهُ وَ جَمیعُ النّاسِ فِی بُهَم　　　مِنَ الضّلالَةِ و الاِشراکِ وَ النَّکَد[2]

این و مانند این به نظم و نثر می‌گوید و کس بر او انکار نمی‌کند و حدیث ابوذر که گفت از رسول ـ علیه السلام ـ شنیدم که می‌گفت: یا عَلیُّ اَنْتَ اَوَّلُ مَنْ آمَنَ بی وَ اَوَّلُ مَنْ

---

*. ج ۱۷، ص ۳۲۷.　**. ج ۱۸، ص ۲۹۸.

۱. من از همهٔ شما در اسلام آوردن پیشی جستم در حالی که پسری بودم که هنوز به حدّ بلوغ نرسیده بودم.

۲. [پیامبر (ص)] را تصدیق کردم و حال آنکه تمام مردم در تاریکی و گمراهی شرک و بدبختی و سختی بودند.

یُصافِحُنی یَوْمَ القِیامَةِ وَ اَنْتَ الصِّدِیقُ الاکبَر وَ الفاروقُ الأَعظَم تَفْرِقُ بَیْنَ الحَقِّ و الباطِلِ وَ اَنْتَ یَعْسُوبُ المؤمِنِ وَ المالُ یَعْسُوبُ الظَّلَمَةِ و اخبار در مانند این بی حدّ است از طریق ما و طریق مخالفان.

امّا در سبق در نماز، قولهُ علیه السلام ـ صَلَّتِ المَلائِکةُ عَلیَّ وَ عَلیٰ عَلیٍّ سَبْعَ سِنینَ لِاَنَّهُ لَمْ تُرْفَعْ صَلاةِ مِنَ الاَرْضِ اِلَی السَّماءِ اِلّا مِنّی وَ مِنْ عَلیّ. و از امیرالمؤمنین علی ـ علیه السلام ـ روایت است که او گفت در چند موقف : وَ لَقَدْ صَلَّیْتُ قَبْلَ النّاسِ بِسَبْعٍ، حدیث عفیف بن عبدالله و عباس بن عبدالمطلب رفته است پیش از این، و آن که گفت : وَاللهِ لٰا اَعْرِفُ عَلیٰ هذا الدّینِ غَیْرَ هٰؤُلاءِ الثَّلاثَه، یعنی النبیُّ ـ علیه السلام ـ وَ عَلیّاً وَ خَـدیجةَ ـ علیهما السلام.

و سبق در جهاد پوشیده نیست، و نماز به دو قبله باتّفاق او کرد و تنی چند معدود، چه بعضی آن بودند که [سابق بودند به بیت المقدّس با رسول ـ علیه السلام ـ نماز کردند و به کعبه نرسیدند، و بعضی آن بودند که] نماز به بیت المقدّس در نیافتند که ایشان در اسلام آمدند قبله با کعبه گردانیده بودند.

یک روز حدیث امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ پرسیدند از عبدالله عباس، گفت : ذَکَرْتِ وَاللهِ اَحَدَ الثِّقَلَیْنِ سَبَقَ بِالشّهادتَینِ وَ صَلّی القِبْلَتَینِ و بایَعَ البیْعَتِینِ وَ اُعطِیَ السِبطَیْنِ هُوَ اَبُ الحَسَنِ وَ الحُسَین وَ رُدَّتْ لَهُ الشّمْسُ مَرَّتَیْنِ مِن بَعْدِ مَا غابَتْ عَنِ القِبْلَتینِ وَ جرَّدَ السَیْفَ تارَتَینِ وَ هُوَ صاحِبُ الکرَّتَیْنِ فَمَثَلُهُ فِی الأُمَّة کَمَثَلِ ذِی القَرْنَیْنِ ذالِکَ مَوْلایَ عَلیُّ بنُ اَبی طالبٍ ـ علیه السلام ـ گفت : والله که نام مردی بردی که از آن دو بنگاه یکی اوست یعنی قرآن و عترت، قوله ـ علیه السلام ـ اِنّی تارکٌ فِیکُم الثَقَلَیْنِ، سبق برد به شهادتین به توحید و نبوّت. به دو قبله با رسول ـ علیه السلام ـ نماز کرد به بیت المَقْدِس و کعبه، و دو بیعت با رسول ببست : بیعة العَقَبَه و بیعة الشَجَرَةَ و او را دو بَسطَت[1] دادند [یکی بَسطتِ علم] و یک بسطت جسم، و او پدر حسن و حسین است، و آفتاب برایِ او دو بار باز آوردند پس از آن که فرود شده بود از هر دو قبله، و دوبار تیغ برآهیخت[2] : یکی برای تنزیل و یکی برای تأویل، و او خداوند دو کرّت و دو رَجْعَتْ است[3]. مَثَل او در امّت چنان است که مثل

۱. فراخی و گشادگی.
۲. کشیدن، برآوردن.
۳. اشاره است به (ردّ الشمس) یا بازگشت خورشید، پس از غروب کردن و نیز علی (ع) به دستور پیامبر (ص)

ذُوالقَرنین و او مولا و بارخدای من است، امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب.

گروه باغیان*

در ذیل آیهٔ : «**فَقٰاتِلُوا الّتی تَبْغی...**» گوید :

و باغی آن باشد که بر امام حق بیرون آید و فرمان او مخالفت کند و به حکم او رضا ندهد و آنکه چنین باشد؛ امام را رواست که با او جهاد کند و واجب است بر هر کس که امام وی را فرماید که به قتال او رو باید که برود... و در آیت دلیل است و در اجماع در آن که محاربان امیرالمؤمنین علی در عهد ولایت او از اهل بصره و شام و نهروان همه باغیان بودند و قتال ایشان واجب بود بر مسلمانان، لِقَوْلِ النَبیّ ـ علیه السلام ـ لِعَمّار : سَتَقْتُلَکَ الفِئَةُ الباغِیَةُ وَ لِقَوْلِهِ ـ علیه السلام ـ اِخوانُنا بَغَوْا عَلَینا، و از آن جا که رسول ـ علیه السلام ـ عمّار را گفت تو را گروه باغیان بکشند. امیرالمؤمنین را پرسیدند از آن قوم، گفت : برادران مااند یعنی در نسب که بر ما بغی کردند امّا تمسّک ایشان به ظاهر آیت و اجراء اسم ایمان بر ایشان همچنان است که گفت : **یا ایُّهَا الّذین آمَنُوا آمِنُوا بالله**[1]، ای، یا ایها الّذین اَظْهَرُوا الایمانَ بِاَلسِنَتِهِمْ آمِنُوا بِقُلُوبِکُم، مراد اظهار ایمان باشد...

مقام علی بن ابی طالب علیه‌السلام**

در ذیل آیهٔ شریفهٔ : اَلْقِیا فِی جَهَنَّمَ کُلَّ کَفّٰارٍ عَنِیدٍ : [هر ناسپاس کینه‌توزی را به جهنم بیندازید.] (سورهٔ ق / ۲۴) آمده است : و در تفسیر اهل البیت ـ علیهم السلام ـ اَلْقِیا خطاب است با محمّد و علی که فردای قیامت بیایند و بر سر صراط بایستند و با دوزخ مقاسمه کنند، و رسول ـ علیه السلام ـ این کار تفویض کرده باشد به امیرالمؤمنین علی تا او دوزخ را همی‌گوید : هَذا لی و هٰذا لَکِ خُذِیهِ فَاِنَّهُ مِنْ اَعْدائی و ذَرِیهِ فَاِنَّهُ مِنْ اولیائی این تو را و آن مرا، این را بگیر که از دشمنان است و آن را دست بدار که از دوستان است... و

ابتدا به سوی بیت المقدس نماز خواند، پس از تغییر قبله به سوی کعبه نماز گزارد. و نیز دوبار با علی (ع) بیعت کردند : یکبار در غدیر خم، پس از انتصاب به امامت و وصایت دیگری بعد از سه خلیفهٔ اوّل.

*. ج ۱۸، ص ۲۴.

۱. سوره نساء (۴) آیه ۱۳۶.

**. ج ۱۸، ص ۷۱.

دلیل این تأویل حدیث حارث هَمْدانی است. که او وقتی گفت امیرالمؤمنین را : یا امیرالمؤمنین، من از دو جای می‌ترسم : یکی از سَکَرات مرگ و یکی از سرِ دو راه، که در این دو جای جای خطر است، امیرالمؤمنین او را گفت :

یا حارِثَ هَمْدانَ مَنْ یَمُتْ یَرَنی … مِنْ مؤمنٍ اَوْ مُنَافِقٍ قُبُلاً
یَعْرِفُنی طَرْفُهُ وَ اَعْرِفُهُ … بِنَعْتِهِ وَ اسْمِهِ وَ ما فَعَلا
وَ اَنْتَ عِنْدَ الصِّراطِ مُعْتَرِضی … فَلا تَخَفْ عَثْرَةً وَ لا زَلَلاً
اَقُولُ للنارحِینَ توقَفُ لِلْـ … ـعَرْضِ ذَرِیه لا تَقْرَبی الرَّجُلاً
ذَرِیهِ لا تَقْرَبیه اِنَّ لَهُ … حَبلاً بِحَبْلِ الوَصِیِّ مُتَّصِلاً

گفت : اندیشه مدار که هیچ کس نباشد از مؤمنان و منافقان و الّا مرا در این هر دو جای بینند و مرا بشناسند و من او را بشناسم و امّا تو بنزدیک من آی بر صراط، من تو را از دوزخ حمایت کنم و گویم : رها کن او را که رسنِ او به رسنِ ما پیوسته است.

مقام دوستی با رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله و اهل بیت علیهم‌السلام *

عاصم بن حمزه روایت کرد از جابر عبدالله انصاری که گفت : یک روز رسول ـ علیه السلام ـ در مسجد مدینه نشسته بود، بعضی صحابه از او حدیث بهشت پرسیدند. رسول ـ علیه السلام ـ گفت : ... [ترجمهٔ روایت چنین است :] خدای را تعالی لوایی است از نور و عمودی از زبرجد، بیافرید آن را پیش از آن که آسمان و زمین آفرید به دو هزار سال بر رداء آن لوا نوشته : لا اِلَهَ اِلّا اللهُ، محمدٌ رسول‌الله آلُ محمدٍ خَیْرُ البَرِیَّةِ صاحبُ اللِّواءِ اِمامُ القَوَم؛ بجز خدای خدایی نیست و محمّد رسول اوست و آل محمد بهترین خلقان‌اند، صاحب این لوا امام خلق است. امیرالمؤمنین علی گفت : سپاس خدای را که ما را به تو مشرّف و مکرّم بکرد. رسول ـ علیه السلام ـ گفت : یا علی! تو ندانی که هر که ما را دوست دارد و دعوی دوستی ما کند با ما باشد. در درجهٔ ما باشد **فی معقد صدق عِندَ ملیکٍ مُقتدر**[1] و این حدیث ثعلبی در تفسیر این آورد.

---

*. ج ۱۸، ص ۲۳۶.

۱. در جایگاهی پسندیده، نزد فرمانروایی توانا.

زینت آسمان و زمین*

ابوالفتوح رازی در ذیل آیهٔ : «**اِنَّا زَیَّنَا السّماءَ الدُنیا بِزِینَةٍ الکواکِبِ**» می‌نویسد : حق تعالی آسمان را به دوازده ستاره بیاراست و زمین را به دوازده معصوم. راهرو در بیابان بـه آن ستارگان راه برند، و گمراه در دین بدین ستارگان راه برند و این بیتها بـه صـادق ـ عـلیه السلام ـ نسبت کردند :

فِی الاَصْلِ کُنّا نُجُوماً یُسْتَضَاءُ بِـنا — وَ فِـی البَـرِیَّةِ نَـحْنُ الْـیَومَ بُـرْهانُ
نَحْنُ البُـحُورُ الَّـتی فِـیْها لِـغائِصِها — دُرٌّ ثـمینٌ وَ یـاقوتٌ وَ مَـرجـانُ
مَنازِلُ القُدْسُ وَ الفِردوسْ نَمْلِکُها — فَنَحْنُ لِلقُدسِ وَ الفِردَوسِ خُـزّانُ
مَـنْ شَـذَّ عَـنّا فَـبَرْهوتٌ مَسـاکِـنُهُ — وَ مَـنْ اَنـابَ فَـجَنّاتٌ وَ وِلْـدٰانُ

[در اصل ما ستارگانی بودیم که از ما طلب نور می‌شود و ما امروز در میان خلق برهان می‌باشیم ما دریاهایی هستیم که برای غوص کننده در آن دریاها دُرّ پر بـها و یـاقوت و مرجان است منازل قدس و فردوس را که ما مالک‌ایم، پس ما خازنان قدس و فردوس می‌باشیم کسی که از ما دور شود، برهوت جای اوست و کسـی کـه بـه مـا روی آورد، باغهای بهشت برای اوست و خدمتگزاران آن‌جا بچه‌های کم سن و سال هستند.]

عجب افتاد کار ایشان، هم ایشان دریا و هم ایشان ستاره تا بیگانه را در میانه ره نباشد.

حجرهٔ علی علیه‌السلام و فاطمه علیهاالسلام**

ابوالفتوح رازی در ذیل آیهٔ شریفهٔ ماضَلَّ صاحِبُکُم وَ ما غَویٰ می‌نویسد :

«... بعضی دگر گفتند : سبب نزول سورت[1] آن بود که در بدایتِ اسلام و آغاز هجرت، چون رسول ـ علیه السلام ـ به مدینه آمد و مسجد بنا کرد، آن جماعت مهاجران که بـا رسول ـ علیه السلام ـ هجرت کرده بودند در مدینه سرای و مسکن نـداشت، بـیامدند پیرامن مسجد رسول ـ علیه السلام ـ هر یک حجره‌ای ساختند و در در مسجد گرفتند تا چون بانگ نماز آمدی یا قامت[2] شنیدندی از حجره در مسجد شدندی، حق تعالی به اوّل

*. ج ۱۸، ص ۱۵۳.
**. ج ۱۸، ص ۱۵۷.
۱. منظور سورهٔ و النجم اِذا هَویٰ.
۲. بانگ اقامهٔ نماز.

رخصت داد. چون رسول ـ علیه السلام ـ قوی شد و مسلمانان بسیار شدند، جبرئیل آمد و گفت : خدای تعالی می‌گوید : بفرمای تا این درها برآرند که در مسجد گشاده‌اند و درها بیرون گیرند. رسول ـ علیه السلام ـ به منبر برآمد و خطبه کرد و گفت : خدای تعالی می‌فرماید که درها که در مسجد داری برآری[1].

گروهی ساز کردند که در برآرند و گروهی چون عباس و حمزه به علّت خویشی، و جماعتی صحابه به حرمت خدمت، اندیشه کردند که همانا این خطاب با ما نباشد. اوّل کسی که آلت در برآوردن پیش گرفت امیرالمؤمنین بود ـ علیه السلام ـ و فاطمه، رسول ـ علیه السلام ـ در حجره می‌رفت ایشان ساز آن کار می‌کردند فاطمه را گفت : مادرم و پدرم فدای تو باد، این خطاب با تو نیست، تو از منی درِ تو برآرند دَرِ من برآورده باشند. خدای تو را نمی‌فرماید تو و علی از منی! و بگذشت و در حجره شد.

عباس و حمزه پیش رسول ـ علیه السلام ـ رفتند که ما را چه فرمایی؟ گفت : خدای می‌فرماید که در برآری، چندان که گفتند فایده نبود، تا گفتند : چندانی رها کن که سوراخی باشد که بنگریم و روی تو ببینیم، گفت : رخصت نیست. گفتند : چندان که آواز تو بشنویم، گفت : دستوری نیست. برخاستند و درها برآوردند و صحابه نیز طمع ببریدند و در برآوردند، و درِ امیرالمؤمنین گشاده رها کرد. منافقان چون چنان دیدند گفتند : اَلا اِنَّ محمّداً قَدْ ضَلَّ فِی علیٍّ...

آنگه رسول ـ علیه السلام ـ به منبر برآمد و جواب آنان گفت که گفتند : چرا علی را تخصیص کردی و در او رها کردی و در ما برآوردی، و خطبه کرد و در آخر خطبه گفت : وَاللهِ ما سَدَدْتُ اَبْوابَکُم وَ لا فَتَحْتُ بَابَ علیٍ بَل اللهُ سَدَّ اَبوابَکُم وَ فَتَحَ بَابَ عَلیٍّ، به خدای که من در بر شما برنیاوردم و درِ علی نگشادم، بل علی را دَرْ خدای گشاد.

سه چیز علی علیه‌السلام را بود که کس را نبود*

و عبدالله عمر گفت : از پدرم شنیدم که گفت : حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب

---

۱. برآری : برآرید.

*. ج ۱۹، ص ۸۵.

را ـ صلوات الله و سلامُهُ علیه ـ سه چیز بود که کس را نبود و اگر یکی از آن مرا بودی دوست‌تر داشتمی از شتران سرخ موی : یکی تزویج فاطمه ـ علیها السلام ـ که رسول ـ صلی الله علیه و آله و سلّم ـ همهٔ صحابه را منع کرد و رد، آنگه بدو داد او را. دیگر رایت روز خیبر آنگه که گفت : لَأُعْطِیَنّها رَجُلاً یُحِبُّ اللهَ وَ رَسُولَهُ وَ یُحِبُّهُ اللهُ وَ رَسُولُهُ کَرّاراً غَیْرَ فَرّارٍ[1]. اصحاب رسول متطاول[2] شدند آن را و طمع کردند در او، به کس نداد و بدو داد. دیگر آیت نجویٰ[3] که فرود آمد و منسوخ شد و کس بدو کار نکرد جز او.

علی علیه‌السلام و مرد سائل غریب*

شقیق بن سَلَمه روایت کرد از عبدالله مسعود گفت : رسول ـ صلی الله علیه و آله و سلّم ـ یک شب نماز شام و خفتن بگذارد. مردی از میان صف برخاست و گفت : معاشِرَ المهاجرینَ و الانصار! مردی غریبم و درویشم. و این سؤال در نمازگاه رسول می‌کنم. مرا طعام دهید. رسول ـ صلی اللهُ علیه و آله و سلّم ـ گفت : یا دوست ذکر غربت مکن که رگهای دلم ببریدی! اِنَّما الغُرَباءُ اَرْبَعةٌ؛ غریبان چهار است. گفتند : یا رسول‌الله! کدامند ایشان؟ گفت : مَسْجِدٌ بَیْنَ ظَهرانَیْ قَوْم لا یُصَلّوُنَ فیه؛ مسجدی در میان قوم که در او نماز نکنند و مصحفی در دست قومی که بدو قرآن نخوانند و عالمی در میان قومی که احوال او ندانند و تفقّد نکنند. و اسیری در بلاد روم در میان کافران که خدای را ندانند. آنگه گفت :کیست که مؤونتِ[4] این مرد کفایت کند تا خدای تعالی در فردوس اعلی او را جای دهد؟ حضرت امیرالمؤمنین علی برخاست و دست سائل گرفت و ببرد به حجرهٔ فاطمه علیها السلام ـ و گفت : ای دختر رسول خدای درکار این مهمان نظر کن. فاطمه گفت : ای پسر عمّ رسول خدای، در سرای جز قدری گندم نبود و از آن طعامی ساخته‌ام و کودکان ما محتاجند و تو روزه‌داری و طعام اندک است، یک کس را بیش نباشد. [گفت : حاضر

---

۱. روز جنگ خیبر پس از آن که دیگران آزموده شدند و ناتوانی خود را نشان دادند پیامبر (ص) فرمود : «من این پرچم را به کسی خواهم داد که خدا و رسولش را دوست دارد و خدا و رسول نیز او را دوست دارند و او دلاوری است که پیوسته حمله می‌کند و فرار نمی‌کند. (منظور حضرت رسول (ص) علی بود).

۲. متطاول :گردن می‌کشیدند تا رایت به آنان داده شود.

۳. اشاره دارد به سورهٔ مجادله آیهٔ ۱۲ (تنها علی (ع) به مضمون آن عمل کرد.)

۴. مؤونت : هزینه و خرج.

*. ج ۱۹، ص ۱۲۳.

کن. فاطمه ـ علیها السلام ـ طعام را حاضر کرد. امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ چون دید که طعام اندک است، با خود] گفت : اگر من طعام نخورم نشاید و اگر طعام خورم مهمان را کفایت نباشد. دست مبارک دراز کرد به علّت آن که چـراغ اصـلاح مـی‌کنم و چـراغ را بنشاند[1]. آنگه حضرت خیر النساء راگفت : در چراغ روشن کردن تعلّل کن تا مهمان طعام نیک بخورد آنگه چراغ بیار، و حضرت امیرالمؤمنین ـ صلوات الله و سلامه علیه ـ دهان مبارک می‌جنبانید و می‌نمود که طعام می‌خورم و نمی‌خورد تا مهمان طعام تمام بخورد و سیر شد. حضرت خیر النساء ـ علیها السلام ـ چراغ بیاورد و بنهاد و طعام بر حال خود بود. پس امیرالمؤمنین مهمان را گفت : چرا طعام نخوردی؟ گفت : یا ابا الحسن من طعام بخوردم و سیر شدم و لکن خدای تعالی طعام را بـرکت داده است. آنگـه از آن طـعام امیرالمؤمنین بخورد و حضرت خیر النساء و شاهزاده‌ها ـ علیهم السلام ـ نیز بخوردند و همسایه‌ها را نصیب دادند از برکت که خدای تعالی داده بود ایشان را، بامداد که حضرت امیرالمؤمنین ـ صلوات الله و سلامه علیه ـ به مسجد آمد، رسول ـ صلی الله علیه و آله و سلّم ـ گفت : یا علی چون بودی به مهمان؟ گفت : بحمدالله یا رسول‌الله! نیک بود. رسول گفت : خدای تعالی تعجّب نمود از آن چه تو کردی دوش از چراغ کشتن و طعام نخوردن برای مهمان. گفت : یا رسول‌الله! تو را که خبر داد؟ گفت : جبرئیل خبر داد مرا از آن، و این آیت آورد در شأن تو : «**وَ يُؤْثِرُونَ عَلىٰ اَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ كانَ بِهِم خَصاصَةٌ**»[2].

مقام علی علیه‌السلام و فاطمه و حسنین علیهم‌السلام *

عامّه مفسّران و اهل اخبار جمله گفتند : این آیات مِنْ قَوْله تعالی : «**إِنَّ الْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ**[3] ـ إلى قوله : **وَ كانَ سَعْيُكُمْ مَشْكُوراً**»[4]، در امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین ـ علیهم السّلام آمد و کنیزکی که ایشان را بود فضّه نام.

و قصّهٔ این آن بود که : لَیْث روایت کرد از مجاهد از عبدالله عبّاس و این خبر به چند طریق بیاورد ثعلبي مفسّر امام اصحاب الحدیث که : حسن و حسین ـ علیهما السـلام ـ

۱. چراغ بنشاند : چراغی را خاموش کرد.
۲. سوره حشر (۵۹) آیه ۹.
*. ج ۲۰، ص ۷۸.
۳. سوره انسان (۷۶) آیه ۵.
۴. سوره انسان (۷۶) آیه ۲۳.

بیمار شدند. جدّشان محمّد مصطفی ـ صلّی الله علیه و علی آله ـ به عیادت ایشان شد با جملهٔ صحابه و معروفان عرب. علی را گفت : اگر نذری کنی در حقّ این فرزندان، و هر نذری که آن را وفا نباشد هیچ نبود. امیرالمؤمنین علی گفت : با خدای پذرفتم کـه اگـر خدای اینان را شفا دهد، من سه روز روزه دارم به شکر آن، و فاطمه ـ عَـلَیْهَا السَّـلام ـ گفت : من نیز هم این نذر کردم، حسن گفت : من نیز هم این نذر کردم اگر خدای ما را عافیت دهد. حسین گفت : من نیز هم این نذر کردم اگر خدای حسن را عـافیت دهـد. فضّه ـ خادمهٔ ایشان گفت : من نیز هم این نذر کردم.

چون خدای تعالی ایشان را عافیت داد، علی فاطمه را گفت : وقت آن است که ما به آن نذر وفا کنیم. بنزدیک ایشان هیچ نبود بقلیل و کثیر[۱]. امیرالمـؤمنین ـ عَـلَیْهِ السَّـلام ـ بنزدیک همسایه‌ای رفت جهود و از او قرض خواست. نام آن جهود شمعون بن جابا. او پاره‌ای پشم بداد و سه صاع[۲] جو، گفت : این پشم زنان را ده تا برای من بریسند، و این صاعهای جو برگیرند به مزد آن. علی آن بستد و به خانه آورد، فاطمه ـ عَلَیْهَا السَّـلام ـ صاعی از آن آس کرد[۳] و پنج قرص از آن بَپُخت. هر یکی را قرصی، و هر چه در سرای روزه داشتند. امیرالمؤمنین با رسول ـ علیه الصَّلوه و السّلام ـ نماز بگزارد و به خانه بازآمد و طعام در پیش نهادند تا تناول کنند. هنوز دست به طعام نابرده، سایلی به در حجره فراز آمد و گفت : مسکینٌ من مساکین المُسْلِمینَ أَطعِمُونی أَطْعَمَکُمُ اللهُ مِـنْ مَـوائِـدِ الجَـنَّةِ؛ درویشی‌ام از درویشان مسلمانان، مرا طعامی دهی که شما را خدای از خوانهای بهشت طعام دهد. علی آواز او بشنید. این بیتها انشاء کرد [پس] روی به زهرا کرد.

فاطِمَ ذاتَ الْـمَجْدِ وَ الْـیَقین　　یا بِنتَ خیرِ الناسِ أَجـمَعِین
أَما تَـرَینَ البائِسَ الْـمِسْکین　　قَـدْ قامَ بِـالْبابِ لَـهُ حَـنینِ
یَشْکُـوا إِلَـی اللهَ وَ یَسْـتَکینُ　　یَشْکُــو إِلَـیْنا جـایِعٌ حَـزینُ
کُـلُّ امْـرِیءٍ بِکَسْـبِهِ رَهـینُ　　وَ فـاعِلُ الْـخَیْراتِ یَسْـتَدینُ
مَـــوْعِدُهُ جَـــنَّةُ عِـــلِّیین　　حَـرَّمَهَا اللهُ عَـلَی الضَّـنینِ
وَ لِـلْبَخیلِ مَـوْقِفٌ مَـهِینٌ　　تَـهْوِي بِـهِ النّـارُ إِلیٰ سِـجّین

۱. به قلیل و کثیر : چیزی از کم و زیاد.
۲. صاع : پیمانه.
۳. آس کرد : آسیا کرد ـ آرد کرد.

شرابُهُ الصَّدیدُ وَ الغِسْلین[۱]

فاطمه ـ علیها السلام ـ جوابش داد به این ابیات :

أَمْرُكَ سَمْعٌ یَابْنَ عَمّ وَ طٰاعَة مٰابِیَ مِنْ لُؤم وَ لا وَضٰاعَة
غَدَیْتُ بِالْبِرِّ وَلی صِنٰاعَة أُطْعِمُهُ وَ لٰا أُبٰالِی السّاعَة
أَرْجُوا إِذٰا اَشْبَعْتُ ذٰا مُجٰاعَة أَنْ أَلْحَقَ الْأَخْیٰارَ وَ الْجَمٰاعَة
وَ أَدْخُلُ الْخُلْدَ وَ لی شَفٰاعَة[۲]

آنگه امیرالمؤمنین دست فراز کرد و قرص خود ایثار کرد و به مسکین داد. فاطمه نیز موافقت کرد. حسن و حسین نیر موافقت کردند. فِضّه نیز موافقت کرد. و آن شب بر آب قراح روزه بگشادند. روز دیگر صاعی دیگر را معالجه کرد و از او پنج قرص بپخت. چون شب درآمد و وقت افطار بود، طعام در پیش نهادند. چون خواستند که دست به طعام کنند، یتیمی بیامد و گفت : السَّلامُ عَلَیْکُمْ یا اَهلَ [بیتِ] النُّبُوَّة و مَعْدِنَ الرِّسالةِ وَ مُخْتَلَفَ المَلائِکَةَ، یَتیمٌ مِنْ أَولادِ المُهاجِرینَ؛ یتیمی‌ام از فرزندان مهاجر. پدرم را روز عَقبه شهید کرد [ند]، طعامی دهی مرا که خدا شما را از مایدهٔ بهشت طعام دهاد.

آن شب نیز جمله طعام بدادند و بر آب قراح روزه بگشادند. چون شب سدیگر بود، طعام بساختند و در پیش نهادند. سایلی آمد و گفت : من اسیری‌ام از اسیران شما، ما را به اسیری گرفته‌ای و طعامی نمی‌دهی[۳]. طعام دهید مرا.

آن شب نیز طعام بدادند و بر آب تهی روزه گشادند. چون روز چهارم بود، امیرالمؤمنین برخاست و به یک دست دستِ حسن گرفت و به یک دست دستِ حسین، و ایشان را آورد بنزدیک رسول و ایشان از ضعف می‌لرزیدند. رسول ـ علیه السلام ـ دل‌تنگ شد از این حال، گفت : خیز تا به حجرهٔ فاطمه رویم. آمدند و فاطمه ـ عَلَیْهَا

---

۱. ای فاطمه صاحب بزرگی و یقین ای دختر بهترین همهٔ مردمان ـ آیا نمی‌بینی بیچاره فقیر بر در ایستاده و ناله می‌کند شکایت و تضرع به خدای می‌کند، آن که شکایت پیش ما آورد، گرسنه است و غمگین ـ هر کسی درگرو عمل خویش است آن‌کس که نیکی کند وام می‌گیرد. وعده‌گاه آن بهشت بلند مرتبه است که خداوند آن را بر بخیل حرام کرده است. برای بخیل جایگاهی و رتبه‌ای پست است و آتش او را به سجّین (جهنم) پرتاب می‌کند. که نوشابه آن چرک و خون و ریم و آب جوشان است.

۲. ای پسر عم فرمان تو را به جان می‌شنوم و اطاعت می‌کنم.

۳. نمی‌دهی : نمی‌دهید.

السَّلام ـ در محراب شکم با پشت رفته از گرسنگی. رسول ـ علیه السلام ـ چون چنان دید گفت: وٰاغَوْثٰاهُ بالله أَهْلُ بَیْتِ مُحَمَّدٍ یَمُوتُونَ مِنَ الْجُوعِ. جبریل ـ علیه‌السلام ـ آمد و این آیات آورد ـ قَولُه تَعالی: «**یُوفُونَ بِالنَّذرِ** إلی قوله: **اِنَّ هٰذا کٰانَ لَکُمْ جَزاءً وَ کٰانَ سَعْیُکُمْ مَشکُوراً**»[۱].

ابن مهران گفت: رسول ـ علیه السلام ـ چون در نزدیک فاطمه شد و او را بپرسید، چون احوال چنان دید بگریست و گفت: سه روز است که شما در این رنجی و من بی‌خبرم از شما. جبریل آمد و این آیت آورد: «**إِنَّ الْاَبْرٰارَ یَشْرَبُونَ مِنْ کَأْسٍ کٰانَ مِزٰاجُهٰا کٰافُوراً**»[۲].

«**عیناً یَشْرَبُ بِهٰا عِبادُ اللهِ**»[۳]، گفت: چشمه‌ای است در سرای رسول، از آن‌جا به سرای پیغامبران و اوصیا می‌شود. «**یوفُونَ بِالنَّذْرِ**»[۴]، یعنی علی و فاطمه و حسن و حسین و فضّه.

در خبر است از عبدالله عبّاس که: یک روز اهل بهشت در بهشت روشنایی ببینند، چون روشنایی آفتاب، گویند: بارخدایا نه ما را وعده دادی که: «**لٰا یَرَوْنَ فیهٰا شَمْساً وَ لٰا زَمْهَریراً**»[۵]. این نور آفتاب چیست؟ حق تعالی گوید: این آفتاب نیست، علی با فاطمه مزاحی کرد، از آن بخندیدند. این نور دندانهای ایشان است که همهٔ بهشت از آن منوّر شد.

شربتی از کف علی علیه‌السلام*

در ذیل آیهٔ شریفهٔ: «...**وَ سَقٰیهُمْ رَبُّهُمْ شَراباً طَهوراً**»[۶] آمده است: «مراد به «ربّ» سیّد است، یعنی سَقاهُم سَیِّدُهُم علی بن ابیطالب ـ علیه السلام ـ ایشان را آب دهد سیّدشان علی بن ابیطالب. و دلیل بر آن که «ربّ» به معنی سیّد آمده است، قوله تعالی فی سورة یوسف: «**اُذْکُرنِیْ عِنْدَ رَبِّکَ**» أی عِنْدَ سَیِّدکَ و قوله: «**فَیَسقی رَبَّهُ خَمْراً**»، أی سیّدهُ. بر این قول او ساقی باشد، و اخبار از جهت مؤالف و مخالف متظاهر است که او ساقی کوثر خواهد بودن، در این معنی شاعر گفت:

---

۱. سوره انسان (۷۶) آیه ۲۲.
۲. سوره انسان (۷۶) آیه ۵.
۳. سوره انسان (۷۶) آیه ۶.
۴. سوره انسان (۷۶) آیه ۷.
۵. سوره انسان (۷۶) آیه ۱۳.
*. ج ۲۰، ص ۸۸.
۶. سوره انسان (۷۶) آیه ۲۱.

رَبِّ هَبْ لِی مِنَ المَعیشَةِ سُؤْلی   وَ اعْفُ عَنّی بِحَقِّ آلِ الرَّسُولِ
وَ اسْقِنی شَرْبَةً بِکَفِّ عَلیٍّ   سَیِّدِ الأَوْصیاءِ زَوجِ بَتوُلِ

حسب و نسب فاطمه زهرا علیهاالسلام*

یک روز جماعتی زنان قریش با زنان رسول ـ علیه السلام ـ حاضر بودند، هر کسی از قبیلهٔ خود و حسب و نسب[1] و قوم خود چیزی می‌گفت فاطمهٔ زهرا ـ صلواتُ الله علیها ـ درآمد ایشان حدیث رها کردند، یکی گفت: چرا حدیث رها کردی[2]؟ گفتند: برای آن که در پیش او حدیث حَسب و نسب کردن محال باشد، و حسب و نسب او آن که می‌دانی. یکی از جملهٔ ایشان گفت: ما بٰالُکُم یا بَنی هاشم حُزْتُمُ السِّیادَةَ بِأَسْرِها اَمّا اَبوکِ فَسَیِّدُ وُلْدِ آدَمَ، وَ امّا بَعْلُکِ فَسیِّدُ العَرَبِ و اَمّا أَنْتِ فَسَیِّدَةُ نِساءِ العالَمین وَ امّا ابناکِ فَسَیِّدا شَبابِ اَهْلِ الجنَّةِ، وَ اَمّا عَمُّکِ فَسَیِّدُ الشُهَداءِ فَما تَرَکْتُم لِأَحَدٍ شیئاً مِنَ السّیادةِ، گفت: چیست ای بنی هاشم که همهٔ سیادت جمع کردی خود را و گویِ سیادت از همهٔ عالم بربودی، امّا پدرت سیّد وُلد آدم است. و امّا تو سیّدهٔ زنان جهانی، و امّا شوهرت سیّد عرب است، و امّا فرزندانت سیّدان جوانان بهشتند، و امّا عمّت حمزه سیّد شهیدان است... .

دانش ابوجعفر امام محمد تقی علیه‌السلام**

راوی خبر گوید رَیّان بن شبیب که: چون مأمون، رضا را ـ علیه السلام ـ زهر داد و مردم او را در زبان گرفتند، خواست تا آن را تلافی کند. کس فرستاد و پسرش ابوجعفر محمّد بن علی التّقی را از مدینه بیاورد و اکرام کرد و او را به خویشتن نزدیک کرد. چون عقل و فضل و علم و ادب و حکمت و رأی و رزانت و رصانت[3] و شهامت او دید با صِغر سنّش، رغبت افتاد او را که دختر به او دهد، در ساز و اُهْبَت[4] گرفتن ایستاد. بنو العبّاس

---

*. ص ۳۹۹.

۱. حَسَب و نسب: حَسَب: آن چه از مفاخر اجداد که یاد کنند، گوهر و نژاد، نَسَب: خانواده و اجداد و نیاکان.

۲. کردی: کردید.

**. ج ۷، ص ۱۵۱.

۳. رصانت: استواری و محکمی.

۴. اُهْبَت: ساز و برگ.

خبر یافتند، بیامدند و مجمعی ساختند و باتّفاق پیش مأمون رفتند، او را گفتند: زینهار یا امیرالمؤمنین! شاید که کاری که پدران و اسلاف تو بـه رنـج خـود را و اعـقاب خـود را کرده‌اند و مرتبه و شرفی که در خانهٔ ما حاصل شده است ضایع کنی و از دست بدهی؟ گفت: آن چیست؟ گفتند: این عزم که کرده‌ای که با پسر رضا پیوندی کنی، دختر به او دهی و ما ایمن نباشیم که این کار با ایشان افتد و از خانهٔ ما بشود، و تو را معلوم است که از میان ما و ایشان و اسلاف ما و ایشان قدیماً و حدیثاً چه مُعادات و دشمنیها بوده است، و پدران تو با پدران ایشان چه کرده‌اند از قهر و إذلال و طرد و تبعید و تخویف ایشان، و آن که یکی را از ایشان تمکین نکردند که در خانهٔ خود ایمن بنشیند تا او را طمع نیفتد، و ما تا به امروز در غم و اندیشهٔ آن بودیم که رضا را ولیعهد کرده بودی، چون خـدای کـار او کفایت کرد دگر باره کاری خواهی کرد که ما از آن رنجور و اندیشناک شویم. به خدای بر تو که از این کار بگردی و این کار در توقّف نهی و از اهل بیت خود یکی را اختیار کنی که این پیوند با او کنی و در پسرِ رضا و آل بوطالب رغبت نکنی و طریقهٔ پدران خود رهـا نکنی. مأمون جواب داد ایشان را که: امّا آنچه گفتی که میان شما و آل بـوطالب هست سبب شما [یی] در آن، و اگر انصاف بدهی دانی که ایشان به این کار و تولّای این از ما اولیترند. و امّا آنچه دیگران کردند که پیش من بودند، آن عقوق بود و قطع رحم، و حاشا که من آن کنم که ایشان کردند! و به خدای [بر من] که من پشیمان نبودم بر ولیعهد کردن رضا. و من می‌خواستم که این کار از گردن خود بیفگنم و بکلّی در گردن او کنم، و لکن او اِبا کرد و چون با جوارِ رحمت خدا شد و کار از آن بگشت و خدای تقدیری دگـر کـرد فرمان خدای راست.

امّا پسر او ابوجعفر: من عزم مصمّم کرده‌ام بر آن که دختر به او دهم و با او پیوند کنم از آن که شناخته‌ام [او را]، [و عقل و فضل و ادب و رای و صیانت او، و آن که در عهد خود از اقران خود و جز اقران خود قرین ندارد، و إن‌شاءالله که آنچه من از او شناخته‌ام] شما نیز بدانید، و مردمان را معلوم شود و بدانند که رای من صواب است درین بـاب. گفتند: چون چنین است که امیرالمؤمنین را بـه او رای است و در او رشـدی مـی‌بیند، توقّف کند تا او چیزی بیاموزد و پاره‌ای فقه برخواند که ما دانیم که این سن که او راست علمی و فقهی نباشد او را. گفت: من این جوان را از شما بهتر دانم و بر احـوال او مـرا

وقوف تمام است، **او از اهل بیتی است که مادّهٔ فضل و علم ایشان از خدای باشد و الهامی که خدای تعالی او را و پدران او را داد،** و ایشان در علم دین به کسی محتاج نباشند، و همهٔ جهان به ایشان محتاج باشند، و ایشان در این معنی به درجهٔ کمال باشند، و آنان که جز ایشان بودند از رعایا ناقص همه از ایشان گرفتند و آموختند، و اگر خواهی تا بدانی که این چنین است که من گفتم امتحان کنید این جوان را آنچه شما خواهید از مسایل در فنون علم تا پیدا شود [شما را این که من می‌گویم. گفتند: روا باشد، رها کن ما را تا ما کسی را نصیب کنیم که او را مسأله پرسد از فقه و شریعت تا پیدا شود] آنچه مقصود ماست، اگر جواب دهد بصواب مردمان را سَدادِ رای امیرالمؤمنین پیدا شود [گفت: روا باشد]، و بر این اتّفاق کردند.

آنگه بیامدند و یَحْییٰ اکْثم را ـ و او قاضی القضاة وقت بود ـ از او درخواستند و گفتند: اَیُّها القاضی! ما را آرزویی است بر تو. گفت: چیست آن؟ گفتند: می‌باید که روزی مجمعی بزرگ باشد و جمعی بسیار حاضر آیند پیش امیرالمؤمنین مأمون ـ عَلَیْهِ ما یَسْتَحِقُّ ـ تو مسأله‌ای مشکل اختیار کنی و از پسر رضا بپرسی و او را پیش مأمون و جماعت حاضران خجل کنی، و او را بر آن مالی بسیار وعده دادند. گفت: روا باشد، هم‌چنین کنم، بنزدیک مأمون آمدند گفتند: ما یحیی أکْثم را که قاضی است از قبل تو اختیار کردیم تا از او مسأله پرسد تا این حال معلوم شود، روزی تعیین فرمایی. گفت: هم‌چنین کنم.

آنگه روزی اختیار کرد و مجمعی [عظیم] بساختند و یحیی اکثم را بیاوردند و حاضر آمدند و مأمون بفرمود در برابرِ دستِ او برای محمّد بن علی تقی دستی[1] باز کردند [و بالشها بنهادند] و او بیرون آمد و در دست راست بنشست و یحیی اکثم در پیش او بنشست، و تقی را ـ علیه السلام ـ در این حال نه سال بود و چند ماه، و مردم هر کس بر مراتب خود بنشستند و بایستادند و مأمون در دست خود بنشست.

یحیی اکثم گفت یا امیرالمؤمنین دستور باشی که این سیّد را یعنی محمّد بن علیّ التّقیّ را مسأله‌ای پرسم، مأمون کفت: دستوری از او خواه، یحیی رو به او کرد و گفت: جُعِلْتُ فِداکَ[2]، دستور باشی[3] که مسأله‌ای پرسم ابوجعفر ـ علیه السلام ـ گفت: بپرس،

۱. دستی: مسند، جایگاه جلوس.

۲. فداک: فدایت شوم.

گفت : چه گویی در محرمی که صیدی را بکشد؟ ابو جعفر گفت : این صید را در حِلّ کشد یا در حرم، عالم باشد با آن، یا جاهل، بنده باشد یا آزاد، بزرگ باشد یا کوچک، مبتدی باشد یا مُعید، صید از ذوات الطّیر باشد یا از وحوش، از بزرگان باشد صید [یا] از خردان، مصرّ باشد بر آن یا پشیمان، به شب باشد یا به روز، مُحْرِم به حج احرام دارد یا به عمره، یحیی أکْثَم که این بشنید متحیّر شد و کلامش ملَجلَج[۴] شد و عجز و انقطاع بر او ظاهر شد چنان که اهل مجلس بدانستند، مأمون گفت : اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلیٰ هٰذِهِ النِّعْمَةِ وَ التَّوفیقِ فِی الرّأیِ، آنگه به آن جماعت نگرید که آن ملامت می‌کردند گفت : بدانستی که رأی من مصیب بود در آنچه دیدم آنگه روی به ابوجعفر کرد، محمّد بن علی ـ علیهما السّلام ـ گفت : می‌خواهی دختر مرا؟ گفت : آری، گفت : بخواه که من پسندیدم تو را به دامادی، و دختر را به تو می‌دهم، و اگر چه قومی به رغم من می‌باشند از این کار، ابوجعفر ـ علیه السلام ـ گفت : اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ اِقْراراً بِنِعْمَتِهِ وَ لا اِلٰهَ اِلّا اللهُ اِخْلاصاً لِوَحْدانیَّتِهِ وَ صَلَّی اللهُ عَلیٰ سَیِّدِ بَریَّتِهِ وَ الاَصْفِیاءِ مِنْ عِتْرَتِهِ.

أمّا بَعْدُ فَقَدْ کانَ مِنْ فَضْلِ اللهِ عَلَی الأنامِ اَن اَغْناهُمْ بِالْحَلالِ عَنِ الْحَرامِ فَقالَ سُبْحَانَهُ : **«وَ اَنْکِحُوا الأیامیٰ مِنْکُمْ وَ الصّالِحِینَ مِنْ عِبادِکُمْ وَ اِمائِکُمْ اِنْ یَکُونُوا فُقَراءَ یُغْنِهِمُ اللهُ مِنْ فَضْلِهِ وَ اللهُ واسِعٌ عَلیمٌ»**[۵].

آنگه گفت : من که محمّد بن علیّ بن موسی‌ام خطبه می‌کنم و می‌خواهم امّ الفضل بنت عبدالله المأمون را و بذل کرد [م] از صداق مهر جدّه‌ام فاطمهٔ زهرا ـ علیها السلام ـ و آن پانصد درم سیره سره است تو بدادی ای امیرالمؤمنین دختر را به من بر این صداق؟ مأمون گفت : به تو دادم دخترم را امّ‌الفضل را بر این صداق که گفتی، تو قبول کردی؟ گفت : قبول کردم و راضی شدم.

آنگه مأمون بفرمود تا مردم بر مراتبِ خود بنشستند خواصّ و عوامّ که نگاه کردیم آوازی بر آمد که آواز ملّاحان را مانست، بنگریدیم خادمان بودند که کشتی از سیم پیراسته پر از غالیه کرده می‌کشیدند به رَسَنْها و طنابهای ابرشمین و از آن غالیه محاسن حاضران مطیّب کردند، آنگه به سرای عوام بردند [و] عوام را نیز از آن نصیب کردند و

۳. دستور باشی : اجازه می‌دهی.

۴. ملَجلَج : آشفته و در هم.

۵. (سورهٔ نور (۲۴) آیه ۳۲) در باب ازدواج کردن.

بفرمود تا هر دو سرای نان نهادند و خواص و عوام نان بخوردند بفرمود تا هر گروهی و هر جماعتی را بر قدر مرتبه خود عطا و صله دادند و خلعت پوشیدند.

چون زَحمت[1] پراکند شد و جمعیّت خفیف‌تر شد و خواص ماندند، مأمون گفت : یَابْنَ رسولِ‌الله! اگر بینی آن مسائل فقهی را بیان کنی تا ما را فایده‌ای باشد. گفت : [آری. آنگه گفت :] مُحْرم چون صیدی بکشد در حل و صید از ذوات الطّیر باشد و از مرغان بزرگ بود بر او گوسپندی باشد اگر در حرم کشد بر او جزا و قیمت باشد مضاعف، و اگر مرغ بچه باشد بر او برّه باشد و اگر در حرم کشد بر او جزا و قیمت باشد و اگر صید از وحش باشد اگر خرِ کوهی بود بر او گاوی باشد و اگر شترمرغ بود بر او شتری بود، و اگر آهو بود بر او گوسپندی باشد و اگر از این چیزها در حرم کشد جزا مضاعف شود بر او، یعنی جزا و قیمت، و چون احرام به حجّ گرفته باشد آنچه بر او لازم بود به مِنا کُشد و اگر به عمره مُحْرم باشد به مکّه کشد و جزاء صید بر عالم و جاهل لازم و واجب باشد و اگر عمد کند با لزوم جزا مأثوم و بزهکار باشد، اگر بخطا رود از او بر او اثم نباشد، اگر کشنده آزاد باشد جزا بر او بود و اگر بنده باشد بر سیّدش باشد و کوچک را بر او کفّارت نبود و بر بزرگ کفّارت بود و پشیمان را به توبه و پشیمانی عقاب آخرت ساقط شود، و مُصِرّ را در آخرت عقاب باشد و مبتدی را بر او کفّارت بود و مُعید را خدای تعالی انتقام کشد. مأمون گفت : اَحْسَنْتَ یا ابا جعفر! اَحْسَنَ اللهُ جَزٰاکَ تو نیز نشاط کنی که از قاضی مسأله بپرسی. ابوجعفر ـ علیه السلام ـ گفت : روا باشد یحیی أکثم گفت : بپرس، اگر دانم بگویم و اگر ندانم فایده گیرم از تو، گفت : چه گویی در مردی که بامداد در زنی نگرد بر او حرام باشد چاشتگاه بر او حلال بود، نماز پیشین حرام بود نماز دیگر بر او حلال شود، نماز شام بر او حرام بود نماز خفتن بر او حلال بود، نیم‌شب بر او حرام بود، چون صبح برآمد بر او حلال بود. یحیی أکْثم گفت : من این مسأله ندانم و راه نبرم به او، اگر کرم کُنی ما را فایده دهی. گفت : این زن پرستاری باشد از آنِ کسی، مرد اجنبی در او نگرد نظرش در او حرام بود چاشتگاه بخرد او را، حلال شود بر او، نماز پیشین آزادش کند بر او حرام شود، نماز دیگر بر او نکاح بندد حلال شود بر او، نماز شام ظهار کند از او بر او حرام شود، نماز خفتن برده‌ای آزاد کند بر او حلال شود، نیم‌شب طلاقش دهد بر او حرام شود، صبح

---

۱. زحمت : ازدحام جمعیّت.

برآید رجعت کند بر او حلال شود.

مأمون روی به ایشان کرد و گفت : از شما و اهل بیت شما کس هست که این مسایل داند و این را جواب گوید؟ گفتند : نه [رای] امیرالمؤمنین صواب بود در آنچه دید مأمون گفت : کار این اهل بیت بخلاف کار دیگران است، و ایشان مخصوص‌اند از خدای تَعالیٰ به انواع فضل و نعمت و صغرِ سن ایشان را منع نکند از کمال، ندانی که رسول ـ علیه السلام ـ علی (ع) را دعوت کرد به اسلام و او را ده سال بود و جز او کس را دعوت نکرد در مثل آن سن با ایمان و ایمان از او قبول کرد و حسن و حسین (ع) را بیعت گرفت و ایشان را شش سال تمام نبود و هیچ کودک را جز ایشان را بیعت نگرفت و این اهل بیت ذریّتی‌اند بعضی از بعضی، يَجْرِي لِآخِرِهِمْ مٰا يَجْرِي لِأَوَّلِهِمْ آخرشان را همان برود که اوّلشان را. گفتند راست گفتی یا امیرالمؤمنین، پس پراگنده شدند، بر دگر روز به تهنیت بازآمدند مأمون بفرمود تا سه طبق بیاوردند سیمین بر هر یکی بندقها[1] مشک و زعفران سرشته پرکرده، و در میان آن خطها تعبیه کرده به اقطاعاتِ و ولایت شهرها و دهها و یکی را خطها به خلعتها و عطاها و یکی را از زرِ سرخ بر کرده، آن یکی بر وزراء و ندما و خواصّ نثار کردند و دیگر بر حجّاب و عمّال و قوّاد و زر بر حاشیه و خدم، هر که را از آن بندقی یا دو یا سه بدست افتاد بشکستند و آنچه در آن‌جا بود از خزینه و دیوان طلب کردند بدادند او را و مأمون بفرمود تا درویشان را صدقات بسیار دادند و آن مدّت که پیش او بود او را اکرام و تعظیم و تبجیل می‌کرد و تقدیم و تفضیل می‌داد بر اهل بیت خود تا آنگه که با مدینه رفت.

---

۱. بُنْدُق : گلوله.

بخش دوم

قصه‌ها، حکایتها، روایتها و نکات اخلاقی و دینی

در فضل قرآن*

شَهرِ بن حَوْشَب روایت کند از ابوهریره از رسول ـ صلی الله علیه و آله و سلّم ـ که او گفت: فَضلُ القُرآنِ عَلیٰ سائِرِ الکَلامِ کَفَضْلِ اللهِ عَلیٰ خَلْقِهِ. گفت: فضل قرآن بر دیگر کلامها چنان است که فضل خدای تعالی بر خلقانش. دیگر اَنَس مالک روایت کند از رسول ـ صلی الله علیه و آله و سلّم ـ که گفت: القرآنُ غِنیً لا غِنیً دونَهُ و لا فَقْرَ بَعْدَهُ. گفت: قرآن توانگری است که بالای آن توانگری نیست و پس از آن درویشی نیست.

خبری دیگر در فضل قرآن**

مُعاذِ جَبَل روایت کند که در سفری با رسول ـ علیه الصلاة و السّلام ـ بودم، گفتم: یا رسول‌الله! ما را حدیثی کن که ما را در آن نفعی باشد. گفت: اِنْ اَرَدتُم عَیْشَ السُّعَداءِ وَ مَوْتَ الشُّهداءِ وَ النَّجاةَ یَوْمَ الحَشْرِ وَ الظِّلَّ یَوْمَ الحَرُورِ و الهُدیٰ یَوْمَ الضَّلالَةِ فَادْرُسُوا القُرآنَ فَاِنَّهُ کَلامُ الرَّحمنِ وَ حِرْزٌ مِنَ الشَّیطانِ وَ رُجْحانٌ فِی المیزانِ. گفت: اگر خواهی که زندگانی شما زندگانی سعیدان باشد، و مرگ شما مرگ شهیدان باشد، و نجات یابی روز قیامت، و سایه یابی روز گرما، و راه یابی روز گمراهی، درس قرآن کنی که آن کلام خدای رحمن است و حرز[1] و نگهداشت از شیطان است و سنگی[2] ترازو و میزان است.

---

*. ج ۱، ص ۱۷.

**. ج ۱، ص ۲۱.

۱. حِرْز: جای استوار، پناهگاه.

۲. سنگینی و وقار و گرانی.

قرآن، حبل متین*

و هر که بجز قرآن طلب هدایت کند، گمراه شود، او حبل متین[۱] است، و ذکر حکیم است و صراط مستقیم است، آن است که به زمانها پوشیده نشود، هواها او را کژ نکند، و از بسیار خواندن کهن نشود، علما از او سیر نشوند و به عجایب او نرسند، هر که آن گوید راست گوید، و هر که به آن حکم کند عادل باشد، و هر که دست در او آویزد، هدایت کند بر ره راست.

تفسیر قرآن**

عبدالله عباس می‌گوید : هر که قرآن خواند و تفسیرش نداند، بمنزلت اعرابیی باشد که نداند که چه می‌خواند.

حسن بصری گفت : والله که خدای تعالی هیچ آیت نفرستاد و الّا خواست تا علم آن بدانند و معنی آن، و آن که چرا آمد و در چه سبب آمد.

در معنی تفسیر و تأویل***

ابن دُرَید گفت : اصل این کلمه از «تَفْسِرَه» است، و آن آبِ[۲] بیمار باشد که بر طبیب عرضه کنند تا در او نگرد و دستور خود سازد تا به علّت بیمار راه برد، چنان که طبیب به نظر در آن کشف کند از حال بیمار، مفسّر کشف کند از شأن آیت و قصه و معنی و سبب نزول او.

امّا «تأویل[۳]» صرف آیت باشد با معنی که محتمل باشد آن را موافق ادلّه و قراین، و اصل او از «اَوْل» باشد و آن رجوع بود.

---

*. ج ۱، ص ۲۱ ـ ۲۴.

**. همان.

***. ج ۱، ص ۲۱ ـ ۲۴.

۱. حبل متین : ریسمان استوار، رشتهٔ استوار و محکم.

۲. ادرار، پیشاب، شرح و بیان کلمه یا کلام بطوری که غیر از ظاهر آن باشد.

۳. تأویل : بازگردانیدن، تفسیر کردن.

سورةُ فاتِحَةِ الکتاب*

بدان که این سوره را ده نام است: «فاتحةُ الکتاب» و «امّ الکتاب» و «اُمُّ القرآن» ... و «الحمد» و هر یکی از خبری و اثری گرفته است.

«فاتحة الکتاب» برای آنش خوانند که اوّل کتاب است و افتتاح کتاب به اوست. پس چون گشاینده است کتاب را که خواننده گشایش قراءت به او کند و هر کس که تیمّن و تبرّک خواهد، ابتدای هر کار به او کند فاتحه خوانند او را. و گفته‌اند: برای آنش فاتحه الکتاب خوانند که اوّل سوره که فرود آمد این سوره بود.

و در خبر است که رسول ـ صلّی الله علیه و آله و سلّم ـ گفت: چون بنده بگوید: اَلْحَمْدُ لِلّهِ کما هو اَهْلُهُ، فرشتگان از نوشتن بازایستند، حق تعالی گوید: [ملائکتی] فرشتگان من! چرا این که بندهٔ من بگفت، بر او ننوشتی؟ گویند: بارخدایا! ما آن توانیم نوشتن که دانیم. ما چه دانیم که تو از اهل چه‌ای از حمد! جز تو ندانی که سزاوار چه‌ای از حمد! آنچه تو مستحقّ آنی تو دانی، ما ندانیم. بَکر بن عبدالله المُزَنی گفت: حمّالی را دیدم باری گران بر پشت گرفته و می‌رفت، و همهٔ راه می‌گفت: «الحمدُ للهِ اَستَغفِرُ اللهَ» من او را گفتم: یا هذا! تو چیزی دیگر ندانی جز این دو کلمه؟ گفت: دانم، و قرآن نیز دانم. گفتم: چرا جز این دو کلمه نگویی؟ گفت: برای آنکه من از دو حالت خالی نیستم: هر وقتی نعمتی از خدای تعالی به من فرو می‌آید و گناهی از من به آسمان می‌شود. شکر آن نعمت را کلمهٔ «اَلْحمد» می‌گویم، و جبران گناه را استغفار می‌کنم تا مگر خدای تعالی رحمت کند. گفتم: سُبحانَ الله! این حمّال فقیه‌تر از من است.

صُرَّهٔ[1] زر**

در اثر[2] آورده‌اند که: یکی از بزرگان در موسم حجّ صُرّه‌ای زر به غلام خود داد و گفت: برو و نگاه کن در قافله، چون مردی را بینی از قافله برکناره می‌رود، این صُرَّهٔ زر را به او ده.

*. ج ۱، ص ۲۹، ۶۵، ۶۶.
**. ج ۱، ص ۲۹، ۶۵، ۶۶.

۱. صُرّه: کیسهٔ چرمی زر، کیسهٔ طلا.
۲. اثر: حدیث و روایت.

غلام برفت و نگاه کرد، مردی را دید بر طرفی می‌رفت، تنها. برفت و آن صُرّهٔ زر بدو داد. مرد آن را بستد و سر سوی آسمان کرد و گفت : «اللّهمّ اِنَّکَ لا تَنْسیٰ بُحَیراً فَاجْعَلْ بُحَیْراً لا یَنساکَ» : بار خدایا! تو بحیر را فراموش نمی‌کنی، بُحَیر را چنان کن که تو را فراموش نکند.

غلام با نزدیک مرد آمد، گفت : چه کردی؟ گفت : مردی را یافتم چنان که گفتی، و زر بدو دادم. گفت : چه گفت؟ گفت : چنین گفت. گفت : نیکو گفت : «وَلیَّ النِعمةَ مَوْلیها»؛ نعمت حوالت کرد با آن که به حقیقت او راست.

بندهٔ راستینه*

گویند : یکی از جملهٔ صالحان به بازار رفت تا بنده‌ای خَرَد. غلامی را نزد او آوردند، گفت : یا غلام! چه نامی؟ گفت : فلان. گفت : چه کار کنی؟ گفت : فلان‌کار. گفت : نخواهم این را، دیگری را بیاری. غلامی دیگر بیاوردند، گفت : یا غلام! چه نامی؟ گفت : آن که توام خوانی. گفت : چه خوری؟ گفت : آنچم[1] تو دهی. گفت : چه پوشی؟ گفت : آنچه توام پوشانی. گفت : چه کنی؟ گفت : آنچه توام فرمایی. گفت : چه اختیار کنی؟ گفت : من بنده‌ام، بنده را با اختیار و فرمان چه‌کار!؟ گفت : این بندهٔ راستینه است، او را بخرید.

مردی صالح از اهل بیت نبوّت**

طاووس یمانی می‌گوید : در مسجد الحرام شدم، علی بن الحسین زین العابدین را دیدم در حِجر[2] نماز می‌کرد و دعا می‌کرد، گفتم : مردی صالح است از اهل بیت نبوّت، برون گوش با دعای او کنم. چون از نماز فارغ شد، سر بر زمین نهاد و می‌گفت این کلمات : عُبَیْدُکَ بِفِنائِکَ اَسیرُکَ بِفِنائِکَ مِسکینُکَ بِفِنائِکَ سائِلُکَ بِفِنائِکَ یَشکُو اِلَیْکَ ما لا یَخْفیٰ عَلَیکَ : می‌گفت : بندگک تو به درگاه توست، اسیر تو به درگاه توست، مسکین

*. ج ۱، ص ۸۸.

**. ج ۱، ص ۸۸.

۱. آنچه مرا دهی، آنچه تو به من دهی.

۲. حِجْر : کنار، دامن، پناه ـ در این جا منظور حجر اسماعیل است متصل به کعبه بلندتر از سطح مطاف.

و محتاج تو به درگاه توست، سایل تو به درگاه توست، شکایت با تو می‌کند آنچه بر تو پوشیده نیست.

یاری فرشتگان*

ابوطَلْحَه روایت کند، گفت: با رسول ـ صلّی الله علیه و آله و سلّم ـ بودیم در بعضی غزوات[1]. چون کار سخت شد و کارزار گرم شد، رسول ـ صلّی الله علیه و آله و سلّم ـ سر برداشت و گفت: یا **مالِکَ یَوْمِ الدّینِ اِیّاکَ نَعْبُدُ وَ اِیّاکَ نَسْتَعینُ**. گفت: سرها دیدم از تنهای کافران می‌افتاد و کس را ندیدم که می‌زد. و باقی هزیمت شدند. گفتم: یا رسول‌الله! این سرها که از تنها می‌افتاد، چه بود؟ گفت: فرشتگان می‌زدند، ایشان را، و شما نمی‌دیدید فرشتگان را.

داستان بُرنایی انصاری**

اَنَس مالک روایت کند، گفت: یک روز رسول ـ علیه السلام ـ می‌رفت، بُرنایی انصاری پیش او برافتاد[2]. رسول ـ علیه السلام ـ او را گفت: کَیْفَ اَصْبَحْتَ یا حارِثه؛ چگونه در روز آمدی ای حارثه؟ گفت: اَصْبَحْتُ مؤمناً حَقّاً، در روز آمدم مؤمن به حق.

رسول ـ علیه السلام ـ گفت: بنگر تا چه می‌گویی؟! هر حقّی را حقیقتی هست، حقیقت ایمان تو چیست؟ گفت: یا رسول‌الله! خویشتن از دنیا بازگرفته‌ام، شب نمی‌خسبم و روز نمی‌خورم و پنداری که در عرش خدای می‌نگرم که ظاهر شده است خلقانی را، و پنداری که در اهل بهشت می‌نگرم که به زیارت یکدیگر می‌شوند. و در اهل دوزخ می‌نگرم که بانگ می‌دارند. رسول ـ علیه السلام ـ گفت: اَبْصَرْتَ فَالزَمْ؛ تو مستبصر[3] شده‌ای بر این ملازمت کن. تو بنده‌ای که خدای دلت را به ایمان منوّر بکرده است.

---

*. ج ۱، ص ۸۳.

۱. غزوات (جمع غزوه): جنگهایی که در آن رسول اکرم (ص) به ذات خود شرکت می‌فرمود.

**. ج ۱، ص ۱۰۹.

۲. برافتاد: برخورد کرد، ملاقات کرد.

۳. مُسْتَبْصِر: بینادل، دل‌آگاه، با بصیرت.

مؤمن و منافق*

حاتم اصمّ گفت: مؤمن از همه‌کس آیس[۱] بود مگر از خدای تعالی، و منافق به همه کس امید دارد مگر به خدای تعالی. و مؤمن عمل صالح می‌کند و می‌ترسد، و منافق معصیت می‌کند و ایمن باشد. و مؤمن مال را سپر دین کند، و منافق دین را سپر مال کند، مؤمن طلب می‌کند مستحقّی را که چیزی به او دهد، و منافق تعلّل[۲] می‌کند تا چیزی به کسی ندهد. مؤمن طاعت می‌کند و می‌گرید، و منافق معصیت می‌کند و می‌خندد. مؤمن را خورد و خفت عبادتی باشد و منافق را خورد و گفت عادتی باشد. مؤمن زلّتی[۳] کند به خطا، از آن استغفار کند، منافق گناه قصد کند و اصرار کند. مؤمن طالب سیاست[۴] خود بود، و منافق طالب ریاست غیر بود. مؤمن همه کِرد[۵] باشد بی‌گفت[۶]، منافق همه گفت با شد بی‌کرد. سعی این در فکاک[۷] نفس خود بود، و سعی او در هلاک نفس خود بود. مؤمن آنچه کند خواهد که باز نگویند و منافق آنچه نکند خواهد تا بگویند.

صدقهٔ پنهان**

اَنَس مالک روایت کند که: چون خدای تعالی کوهها بیافرید، فریشتگان از سختی و عِظَم[۸] کوهها تعجّب نمودند، گفتند: بارخدایا! از این سخت‌تر و عظیمتر هیچ آفریده‌ای؟ گفت: بلی! آهن، که غالب است سنگ را. گفتند: بارخدایا! از آهن سخت‌تر هیچ آفریده‌ای؟ گفت: بلی! آتش که غالب است آهن را. گفتند: بار خدایا! از آتش عظیمتر هیچ آفریده‌ای؟ گفت: بلی! آب که غالب است آتش را. گفتند: بارخدایا! آیا از آب عظیمتر هیچ آفریده‌ای؟ گفت: بلی! خاک که غالب است آب را. گفتند: بارخدایا! از خاک هیچ عظیمتر آفریده‌ای؟ گفت: باد که غالب است خاک را. گفتند: از آن عظیمتر هیچ

---

*. ج ۱، ص ۱۳۶.
۱. آیس: نا امید، مأیوس.
۲. تعلّل: درنگ کردن، بهانه‌جستن.
۳. زلّت: لغزش.
۴. سیاست: عقوبت کردن، سزا دادن، تنبیه کردن.
۵. کرد (مصدر مرخّم): کردار و عمل.
۶. گفت (مصدر مرخّم): گفتار و سخن و حرف.
۷. فِکاک: رهایی ـ آزادی.
**. ج ۱، ص ۱۵۷.
۸. عِظَمْ: عظمت و بزرگی.

نیست در خلق تو؟ گفت : بنده‌ای که صدقه‌ای به دست راست بدهد، از دست چپ پوشیده دارد.

اولیای خدا*

منصور عمّار گوید : سالی از سالها به حجِّ خانهٔ خدای می‌شدم، به کوفه فرود آمدم. شبی بیرون آمدم و در کویی از کویهای کوفه می‌گذشتم. از سرایی آوازی به در می‌آمد که می‌گفت : بارخدایا! به عزّ و جلال تو که من به آن معصیت که کردم مخالفت تو نخواستم، و به نکالِ[1] تو و عذاب تو جاهل نبودم، و لکن خطیئتی[2] عارض شد و شقاوتی یاری داد و به پردهٔ فروگذاشتهٔ تو مغرور شدم، و به جهل و نادانی در تو عاصی شدم. بارخدایا! مرا از عذاب تو که برهاند، و اگر دستم از رسنِ رحمت تو بگسلد، تمسّک[3] به رسن که کنم؟

گفت : من خواستم تا امتحانی کنم، دهن بر شکاف در نهادم و این آیت بخواندم : «**یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا قُوا اَنْفُسَکُمْ وَ اَهْلِیکُم ناراً وَقُودُهَا النّاس وَ الحِجارَةُ عَلَیها مَلائِکَةٌ غِلاظٌ شِدادٌ**»[4]. تا به آخر آیت. نعره‌ای بزد و ساعتی اضطراب کرد و آنگه ساکن شد. درِ سرای بِنِشانِ کردم و بر دگر روز باز آمدم تا چه حالت است. جنازه‌ای دیدم بر در سرای نهاده و عجوزی[5] را دیدم که در سرای می‌شد و به در می‌آمد. گفتم : یا هذا! این مرد کیست که فرمان یافته است[6]؟ گفت : جوانی خدای ترس از فرزندان رسول، در وِردِ خویش و در مناجات بود، دوش مردی این‌جا بگذشت، آیتی از قرآن بخواند، او بیوفتاد و ساعتی اضطراب کرد و جان بداد. من گفتم : طوبیٰ لَهُ[7]! چنین باشند اولیای خدای.

---

*. ج ۱، ص ۱۶۵.
۱. نَکال : عقوبت و رنج.
۲. خطیئت : خطا، گناه، اشتباه.
۳. تَمسّک : چنگ در زدن، دست در زدن.
۴. سورهٔ تحریم (۶۶) آیه ۶.
۵. عجوز : پیر.
۶. فرمان یافتن : مردن.
۷. طوبیٰ لَهُ : خوشا به حال او، چه خوش است حال او.

شهیدِ عشقِ دوست*

هم منصور عمّار گوید : در مسجدی شدم، جوانی را دیدم نماز می‌کرد با خشوع و خضوع و تضرّع و گریه. گفتم : از این مرد بوی آشنایان می‌آید. چون سلام نماز بداد، فراز[۱] شدم و گفتم : هیچ می‌دانی که خدای را در دوزخ وادیی است نام آن «لَظیٰ»[۲] **نَزّاعَةً لِلشّویٰ**[۳]، گفت : نعره‌ای بزد و بیوفتاد بی‌هوش. چون با هوش آمد، گفت : زیادتی کن. گفتم : «**یا ایُّهَا الّذین آمَنُوا قُوا اَنْفُسَکُم وَ اَهْلیکُم ناراً وَقُودُهَا النّاسُ و الحِجارَة**»[۴]ـ الآیة. نعره‌ای بزد و جان بداد. من جامه از سینهٔ او دور کردم، به خطّی روشن بر سینهٔ او نوشته بود : «**فَهُوَ فِی عِیشَةٍ راضِیَه، فِی جَنَّةٍ عالِیَةٍ، قُطُوفُها دانِیَةٌ**»[۵]. به کار او قیام کردم، تا او را دفن کردند. بخفتم، در خوابش دیدم که می‌آمد تاج بر سر نهاده و حُلّهٔ بهشت پوشیده، گفتم : ما فَعَلَ اللهُ بِکَ؛ خدای با تو چه کرد؟ گفت : مرا به درجهٔ شهیدان بَدْر برسانید و بیشتر. گفتم : چرا؟ گفت : لِأَنَّهُم قُتِلُوا بِسُیُوفِ الکُفّارِ وَ قُتِلتُ بِسَیفِ المَلِکِ الغَفّارِ؛ برای آن که ایشان به شمشیر کفّار کشته شدند، و من به شمشیر ملک غفّار، پس شهادت من بِه از شهادت ایشان بود.

اهل بهشتم یا اهل دوزخ**

ابوالعبّاس قطّان گفت : پادشاهی بود و دختری داشت، و در همه جهان همانش بود. او را بغایت اکرام و اعزاز داشتی، پیوسته با کام دل و مطربان. شبی مطربان از پیش او آن ملاهی[۶] می‌زدند، عابدی در همسایگی بود، آواز برداشت و این آیت برخواند : «**یا ایُّها**

---

*. ج ۱، ص ۱۶۶ و ۱۶۷.
۱. فراز شدن : پیش‌رفتن.
۲. لَظیٰ : زبانهٔ آتش.
۳. کننده است پوست سرشان را. سورهٔ معارج (۷۰) آیهٔ ۱۷.
۴. ای آنان که گرویده‌اید نگهدارید خودتان و کسانتان را از آتش که زبانه‌اش (و گیرانه‌اش) مردمان و سنگهاست... سورهٔ تحریم (۶۶) آیهٔ ۷.
۵. پس اوست در عیش پسندیده در بهشت عالی، که میوه‌هایش نزدیک است سورهٔ حاقه (۶۹) آیه ۲۲ ـ ۲۴.
**. ج ۱، ص ۱۶۶ و ۱۶۷.
۶. ملاهی : آلات لهو و بازی.

الّذینَ آمَنُوا قُوا اَنْفُسَکُم وَ اَهْلِیکُم ناراً وَقُودُهَا النّاسُ و الحِجٰارَةُ عَلَیْها مَلائِکَةٌ غِلاظٌ شِدادٌ»[1] ـ الآیة. او گفت : خاموش شوی[2]. خاموش شدند. عابد دگر باره آیت برخوانـد. کـنیزک بشنید، دست بیازید و جامه بدرّید و جَزَع و زاری کردن گرفت[3]. پدر را بگفتند، پدر آمد و دختر را در کنار گرفت، و گفت : جان پدر! تو را چه رسید؟ گفت : به خدای بـر تـو، خدای را سرایی است که در او آتشی است که هیزم آن آدمیانند و سنگهاست؟ گفت : بلی! گفت : ای بی امانت! پس مرا خبر نکردی؟ به خدای که طعام خوش نخورم و جامهٔ نرم نپوشم، تا بدانم که من اهل بهشتم یا اهل دوزخ!

اوّل فریضه، نماز*

و در خبر است که رسول ـ صلی الله علیه و آله ـ گفت : اِنَّ اَفْضَلَ الفَرائِضِ بَعْدَ المَعْرِفَةِ الصَّلوةُ وَ اَوَّلُ ما یُحاسَبُ العَبْدُ عَلَیْها فَاِنْ قُبِلَتْ قُبِلَ ما سِواها وَ اِنْ رُدَّتْ رُدَّ ما سِواهـا ـ گفت : اوّل فریضه‌ای که بر بنده هست پَسِ شناختنِ خدای تعالی، نماز است و اوّل چیز که او را حساب کنند. اگر نمازش قبول کنند دگر طاعتش قبول کنند، و اگر نمازش ردّ کنند دگر طاعاتش ردّ کنند.

و در خبری دیگر آمد از رسول ـ علیه السلام ـ که : اول چیزی که خدای تعالی فریضه کرد بر خلقان نماز است، و آخر چیزی که از مکلّفان بردارد نماز است، و اوّل چیزی که بر آن حساب کند نماز باشد، و گفت علیه السلام : الصَلٰوةُ قُربانُ کُلِّ تَقِّیٍ، گفت : نماز تقرّب هر پرهیزگاری است. و گفت : بَیْنَ العَبْدِ وَ بَیْنَ الکُفْرِ تَرْکَ الصّلوة؛ از میان بنده و کفر آن است که نماز رها کند، و گفت علیه الصَلٰوةُ و السَّلام : مَوضِعُ الصَّلٰوةِ مِنَ الدّین کَمَوْضِعِ الرّأسِ مِنَ الجَسَدِ، گفت : جای نماز از دین جای سر است از تن.

---

۱. ای آنان که گرویده‌اید نگهدارید خودتان و کسانتان را از آتش که زبانه‌اش (و گیرانه‌اش) مردمان و سنگهاست... (سورهٔ تحریم (۶۶) آیهٔ ۷).
۲. خاموش شوَیْ / خاموش شوید.
۳. جزع و زاری کردن گرفت : گریه و زاری و بی‌تابی آغاز کرد.
*. ج ۱، ص ۲۴۷.

نماز گناهان را فرو شویَد*

ابوهُرَیرَه گفت: رسول ـ صلّی اللهُ عَلیه و آله ـ مثل زد گناهکار نماز کن را به مردی که او در خاک مَراغه[1] می‌کند تا خاک آلوده شود، آنگه بیاید به آبی صافی پاکیزه خود را بشوید. پس دگر باره با سر خاک شود، پس دگر باره با آب شوید، هرگه که به آب فرو شود نه آب اندام او را از خاک پاک می‌کند؟ همچونین نماز گناهان از او فرو شوید چنان که آب خاک را از اندام مرد.

و مُعاذ روایت کند که، رسول را ـ علیه السلام ـ گفتم: کدام عمل فاضلتر است که بنده کند؟ گفت: نماز به وقت خود، که نماز ستون دین است.

وقت گزاردن امانت**

و امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ چون وقت نماز درآمدی، گونهٔ رویش[2] بگردیدی و مضطرب شدی، گفتندی: تو را چه بود؟ گفتی: وقت گزاردن امانتی درآمد که خدای تعالی آن را عرضه کرد بر آسمانها و زمینها و کوهها. از آن بترسیدند و نیارستند پذیرفتن، تا من خود چگونه خواهم گزاردن آن را! و اخبار را در این باب حَصْر[3] نیست.

عالِم بی منفعت***

و ابو هُرَیره روایت کند که رسول ـ علیه السلام ـ گفت: اِنَّ اَشَدَّ النّاسِ عَذاباً یَوْمَ القِیامةِ عالِمٌ لَمْ یَنْفَعْهُ بِعِلْمِهِ، گفت: سخت‌تر کس به عذاب روز قیامت عالمی باشد که او را به علم خود منفعت نبود.

---

*. ج ۱، ص ۲۴۹.

۱. مراغه کردن: خود را در خاک انداختن و مالیدن، به خاک غلتیدن.

**. ج ۱، ص ۲۵۰.

۲. گونهٔ رویش: رنگ چهره.

۳. حَصْر نبودن: محدود نبودن.

***. ج ۱، ص ۲۵۳.

از عمر و مال و علم می پرسند*

و عبدالله مسعود روایت کند که رسول ـ علیه السلام ـ گفت: فردا قیامت مرد را رها نکنند که قدم از قدم برگیرد تا از عهدهٔ چند چیز به در نیاید: از برنایی که به چه به پیری رسانید، و از عمر که در چه صرف کرد، و از مالش که از کجا کسب کرد و کجا خرج کرد، و از علمش که بر آن کار کرد یا نکرد.

صبر و شکر**

رسول ـ علیه السلام ـ می‌فرماید: الایمانُ نِصْفانِ: نِصْفُ صَبْرٌ و نِصْفُ شُکرٌ. ایمان دو نیمه است: یک نیمه صبر است و یک نیمه شکر است. و امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ گفت: الصَبرُ مِنَ الاِیمانِ بِمَنْزِلَةِ الرَأسُ مِنَ الجَسَدِ. گفت: صبر از ایمان بمنزلت سر است از تن، چون سر از تن جدا کنند، تن را هیچ قدری نماند.

شُکر چیست؟***

و گفتند، شکر این پنج چیز است، که از سیّئات بپرهیزد، و حسنات را محافظت کند، و شهوات را مخالفت کند، و طاعت مبذول دارد و معبود خود را، و مراقبت فرمان خدای کند در جمیع احوال.

ذوالنون گفت: شکر آن کس که فوق تو باشد به طاعت توان کردن، و آن که مثل تو باشد به مکافات، و آن را که دونِ تو باشد به احسان.

خواصّ عدس****

روایت است از علی بن موسی ـ علیهما السلام ـ از پدرانش از امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ از رسول ـ صلّی الله علیه و آله ـ که گفت: عَلَیْکُم بِالعَدَسِ فَاِنَّهُ مُبارَکٌ مُقدّسٌ وَ اِنَّهُ

---

*. ج ۱، ص ۲۵۳.
**. ج ۱، ص ۲۵۷.
***. ج ۱، ص ۲۸۸.
****. ج ۱، ص ۳۱۰.

يُرَقِّقُ القَلْبَ وَ يُكْثِرُ الدَّمْعَةَ وَ اِنَّهُ بارَكَ فِيهِ سَبْعُونَ نبيّاً آخِرَهُم عيسَى بنُ مَرْيَم :گفت : بر شما باد که مَرْجُو[1] بسیار خوری که آن مبارک است و مقدّس و پاکیزه است، دل را تُنُک کند و آب چشم را بسیار کند و هفتاد پیامبر بر او دعا کرده‌اند به برکت، آخرشان عیسی بن مریم.

ستون حنّانه*

و در خبر هست که : چون ابتدای اسلام بود و اول هجرت بود، رسول ـ علیه السلام ـ از مکّه به مدینه آمده بود و مسجد بنا کرده، ستونی است که آن را حنّانه خوانند. رسول ـ علیه السلام ـ بر آن ستون تکیه کردی و برای صحابه خطبه کردی بر پای استاده. چون مسلمانان بیشتر شدند و عدد و عُدّت بسیار شد، دستوری[2] خواستند و گفتند : ما را خوش نیست که ما نشسته و تو بر پای ایستاده ما را خطبه می‌کنی. دستور باش[3] ما را تا برای تو منبری سازیم تا بدان‌جا خطبه کنی؟ گفت : روا باشد، این منبر که امروز هست بساختند.

رسول ـ علیه السلام ـ آن روز از در مسجد درآمد و آهنگ منبر کرد و نزدیک ستون حنّانه نرفت، منبر سه پایه بود پا بر پایهٔ اول نهاد و گفت : آمین، و بر دوم نهاد و سوم همچنین، و کس را ندیدند که دعا می‌کرد. چون بر منبر شد و بنشست خطبه آغاز کرد، آن پاره چوب که از آن ستون بداشته بود که رسول ـ علیه السلام ـ بر آن تکیه کردی ناله آغاز کرد تا چندانی بنالید که آوازش بالای آواز پیغامبر برآمد.

رسول ـ علیه السلام ـ از منبر به زیر آمد و سر آن چوب درکَش[4] گرفت چون مادری که کودکی را خاموش کند، آنگه گفت : به آن خدایی که مرا به حقّ به خلق فرستاد که اگرش خاموش نکردمی تا قیامت بر فراق من می‌نالیدی.

---

۱. مرجو : عدس.

*. ج ۲ ص ۳۵. ستون حنّانه : پیامبر (ص) ابتدا در مسجد بر ستونی تکیه می‌کرد و مردم را پند می‌داد وقتی منبری برای آن حضرت ساختند و آن حضرت بر منبر بالا می‌رفت آن ستون ناله می‌کرد.

۲. دستوری : اجازه. ۳. به ما اجازه ده.

۴. کَش : بغل، آغوش.

گفتند : یا رسول‌الله! چون از در درآمدی و به پایهٔ منبر بر شدی، سه بار آمین گفتی، و کس دعایی نمی‌کرد؟ گفت : بلی، جبرئیل دعا می‌کرد و شما نمی‌شنیدی. چون پا بر پایهٔ اول نهادم، جبرئیل گفت : مَنْ اَدْرَکَ والدَیهِ اَوْ واحِداً مِنْهُما وَ لَمْ یُغْفَرْ له اَبْعَدَهُ اللهُ هر که مادر و پدر را دریابد یا یکی را از ایشان و او را نیامرزند، اَبْعَدَهُ اللهُ خدای او را هلاک کناد. من گفتم : آمین! چون پا بر پلّهٔ دوم نهادم، گفت : هر که ماه رمضان دریابد و او را نیامرزند اَبْعَدَهُ الله خدای تعالی او را هلاک کناد. من گفتم : آمین! چون پا بر پلّهٔ سوم نهادم، گفت : هر که پیش او ذکر تو کنند و نام تو برند، و بر تو سلام نفرستد اَبْعَدَهُ الله خدای تعالی او را هلاک کناد، من گفتم : آمین!

و رسول ـ علیه السلام ـ می‌گوید : الجَنّةُ تَحْتَ اَقدامِ الاُمّهاتِ، بهشت در زیر پای مادران است.

بدبخت‌ترین مردم*

گفت : رسول ـ علیه السلام ـ حُبُّ الدّنیا رَأسُ کُلِّ خَطِیئَةٍ و گفت : اَشْقَی الاَشْقِیاءِ مَنْ باعَ دِینَهُ بِدُنیاهُ وَ اَشْقیٰ مِنْهُ مَنْ باعَ دِینَهُ بِدُنیا غَیْرِه، گفت : شقیترین اشقیا آن است که دین به دنیا بفروشد، و از او شقیتر آن است که دین خود به دنیای غیری بفروشد.

حیلهٔ زن**

... و نوعی دگر هم از باب حِیَل [۱] باشد، چنان که گویند : زنی بود و شوهری داشت، آن شوهر او برفت و زنی دیگر کرد. این زن اوّل بیامد و پیرزنی را گفت که دعوی ساحری کردی که : تدبیری توانی کردن که این شوهر من این زن را رها کند؟ گفت : تدبیری توانم کردن که او را به دست خویش بکُشد.

آنگه برخاست و بنزدیک این زن دوم آمد و او را گفت : چگونه می‌باشی با شوهرت؟ تو را دوست می‌دارد؟ گفت : نیک است، گفت : اگر خواهی تا من چیزی کنم که از تو یک

---

*. ج ۲، ص ۴۹.　　**. ج ۲، ص ۷۷.

۱. حِیَل : (جمع حیله) : مکرها و ترفندها.

ساعت نشکیبد؟ گفت: روا باشد. گفت: سه تا موی از زیر محاسن این مرد بباید گرفتن تا من بدان جادوی کنم که او تو را چنان دوستدار شود که از تو ساعتی نشکیبد، و لکن این مویها که بگیری تمام باید و بُریده نشاید، و این تمام نشود الّا به اُستُره[1].

گفت: من از کجا آرم؟ گفت: من تو را بدهم، و اُستُره‌ای تیز کرد و بدو داد، گفت: امشب چون بخسبد، تو به این اُستُره این سه‌تا موی از زیر محاسن او آن‌جا که گلوست بگیر تا مقصود حاصل شود.

آنگه برخاست و بنزدیک شوهر آمد و برابر او بنشست و در او می‌نگریست و می‌گریست. مرد گفت: ای عجوزه تو را چه بوده است؟ گفت: مرا بر جوانی تو رحمت می‌آید که تو را بیشتر از روزی زندگانی نمانده است.

گفت: چگونه؟ گفت: این زن تو را که به دل دوستی بیاورده‌ای، عزم کرده است که امشب تو را بکُشَد. گفت: چرا؟ گفت: ندانم. گفت: از کجا دانی؟ گفت: نشان آن است که اُستُره‌ای دارد تیز کرده چون قطرهٔ آب به این صفت و این نشان، و او این راز با من بگفته است. تو امشب خویشتن خفته ساز تا آنچه من گفتم معاینه ببینی.

مرد بیامد و به وقت خفتن خویشتن را خفته ساخت. زن چون گمان برد که او خفته است، برخاست و بیامد و محاسن او برداشت تا مویها بگیرد، مرد را حدیث عجوز درست شد. بجَست و دست او بگرفت و او را گفت: این چه حال است و این اُستُره چیست؟ زن فروماند و جوابی نداشت. مرد گفت: تو قصد جان من کرده‌ای؟ آنگه آن استره از او بستد و آن زن را بکشت.

این ملعونه بیامد و آن زن را گفت: دیدی که چگونه جادوی کردم! از او مبلغی بستد.

زنی صالحه*

در حکایات الصّالحین می‌آید که: مردی بود نام او عیسی بن زادان. مجلس وعظ داشتی، و عجوزی بود نام او مِسکینةُ الطُّفاویّه، مجلس او رها نکردی، یک دو نوبت بگذشت که حاضر نمی‌آمد، واعظ گفت: آن عجوز کجاست؟ گفتند: بیمار است. چون

۱. اُسْتُرَه: تیغ، آنچه بدان موی تراشند.

*. ج ۲، ص ۹۳.

فرود آمد، گفت : برویم و او را عیادت کنیم. برفت و جماعتی با او، چون به بالین او درآمد، او را در حال خود یافت اَعنی[۱] حال نزع[۲]. ساعتی بر بالین او بنشست و می‌گریست، او را دید که لب می‌جنبانید و چیزی می‌گفت؛ گوش بنزدیک لب او برد، او می‌گفت : کار کردم بسرآمد، رنج بردم به برآمد، دوست جُستم خبر آمد. واعظ گفت : عجوزه آگاه است و می‌داند که کجا می‌رود. آنگه دمی چند برآورد و جان بداد. عیسی بن زادان به کار او قیام کرد و او را دفن کرد.

چون شب درآمد بخفت، او را در خواب دید که تاج کرامت بر سر نهاده و حُلّه‌های بهشت پوشیده تبخترکنان[۳]، او را گفت : ای مسکینه! این تویی؟ گفت : بلی! و لکن نگر تا مرا دگر مسکینه نخوانی که : ذَهَبتِ المَسْکَنَةُ و جاءَتِ المَمْلَکَةُ : درویشی و مسکنت رفت و پادشاهی و مملکت آمد.

در ذَمّ حَسَد*

و رسول ـ علیه السلام ـ در ذَمّ حسد گفت : اِنَّ الحَسَدَ لَیَأکُلُ الحَسَناتِ کَما تأکُلُ النّارُ الحَطَبَ؛ گفت : حسد حسنات را چنان بخورد که آتش هیزم را. و امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ گفت : الحاسِدُ مُغتاظٌ عَلیٰ مَنْ لا ذَنْبَ لَهُ، گفت : حاسد خشمناک است بر آن کس که او را گناهی نبود. و در مَثَل گفته‌اند : «الحَسُودُ لا یَسُودُ» حسود هرگز سیّد نشود. و هیچ چیز نیست که زیانکارتر بود و سودمندتر از حَسَد، اعنی حاسد را و محسود را. امّا حاسد را جگر خورد و امّا محسود را رفعت دهد، پنداری حاسد را برگماشته‌اند تا آن کس را که مردمان ندانند و نشناسند ذکر می‌کند و نام او تازه می‌دارد.»

و از عایشه روایت کرده‌اند که گفت : روزی رسول ـ علیه السلام ـ در حجرهٔ من بود. جماعتی جهودان آمدند و دستوری خواستند. من در حجاب شدم و ایشان درآمدند و رسول را خطاب کردند که : السّامُ عَلَیکَ یا محمّد. رسول ـ علیه السلام ـ دانست و لیکن به کَرَم و حِلم اِغضا کرد[۴]. چیزی پرسیدند و برفتند. مرا سخت آمد، همّت کردم که

---

۱. اَعْنی : قصد می‌کنم، مراد من این است.
۲. حال نَزْع : در حال جان دادن و جان کندن.
۳. تبختر کردن : به خود نازیدن، تکبّر کردن.
* . ج ۲ ، ص ۱۰۷ .
۴. اغضا کردن : چشم پوشیدن از گناه.

جواب دهم ایشان را چون برفتند جماعتی دگر آمدند و همچنین گفتند، گفت : مرا صبر نماند، من گفتم از پس‌پرده : و عَلَیْکُمُ السّامُ[۱] و اللَعْنةُ و الغَضَبُ یا اعداءَ اللهِ.

رسول ـ علیه السلام ـ مرا گفت : خاموش باش. چون ایشان برفتند، رسول ـ علیه السلام ـ مرا ملامت کرد و گفت : چرا سخن گفتی؟ گفتم : یا رسول‌الله! من بر خویشتن مالک نبودم که جواب ندهم، گفت : ندانی که جهودان قومی‌اند حسود و بسیار حسد، و بر هیچ چیز حسد ایشان بیشتر نیست از خصال مسلمانان، از آن که بر سلام، که حق تعالی به تحیّت ما کرده است، و آن تحیّت اهل بهشت است و بر آمین گفتن به عقب دعا. پس هر که حسد کار بندد، به جهودان اقتدا کرده باشد.

کراهت مرگ در نزد آدمیان*

در خبر هست که : یک روز مردی بنزدیک رسول آمد و گفت : یا رسولَ الله! مَا بالُنا نَکْرَهُ المَوْتَ؟ ما را چه بوده است که مرگ را کارهیم[۲]؟

گفت : قَدِّم مالَکَ فَاِنَّ قَلْبَ کُلِّ امْرِیءٍ عِنْدَ مٰالِهِ، گفت : مالت را از پیش بفرست که دل هر کس بنزدیک مالش بود.

قصّهٔ حضرت ابراهیم علیه‌السلام**

مقام ابراهیم آن سنگ است که ابراهیم پای بر او نهاد، اثر پایش بر آن‌جا بماند؛ چون به زیارت اسماعیل رفته بود، و قصّهٔ او آن است که : چون خدای تعالی ابراهیم را فرمود که هاجر را و اسماعیل را از پیش ساره ببر که او را رشکی می‌بود، ابراهیم گفت : بارخدایا! ایشان را کجا برم؟ حق‌تعالی گفت : آن‌جا که جبریل تو را ره نماید. برخاست و ایشان را برگرفت و می‌آورد، و جبریل ـ علیه السلام ـ در پیش او می‌رفت، هر کجا شهری آبادان و بقعه‌ای خوش و آبی و گیاهی بود، او گفتی اینان را این‌جا فرود آرم؟ جبریل

---

۱. سام : مرگ و نابودی (علیکم السامّ) : بر شما باد مرگ و نابودی.

*. ج ۲، ص ۱۱۲.

۲. کارهیم : کراهت داریم ـ ناخوش داریم. (کاره : اسم فاعل).

**. ج ۲، ص ۱۴۶.

گفتی : نه که فرمان نیست، تا برسیدند آن‌جا که امروز مسجد الحرام است به زمینِ حرم، و آن‌جا نه آبی بود و نه گیاهی و نه انیسی. جبریل گفت : اینان را آن‌جا فرود آر که خدای چنین می‌فرماید و تو برگرد. گفت : ای جبریل! این چه جای است؟ گفت : این جای حرم است، و خدای را این‌جا خانه‌ای بود مُحرَّم، ایشان را آن‌جا بنهاد و برگردید و ایشان را تنها رها کرد ـ هاجر را و اسماعیل را، طفلی و عورتی ـ و به خدای تسلیم کرد ایشان را، چنان که حق تعالی از او حکایت می‌کند : «**رَبَّنا اِنّی اَسْکَنْتُ مِنْ ذُرِّیَّتی بِوادٍ غَیْرِ ذِی زَرْعٍ عِنْدَ بَیْتِکَ المُحرَّم...**»[1]

چون مدّتی برآمد و اسماعیل بزرگ شد و هاجر فرمان یافت[2]، و جُرهُمیان[3] آن‌جا فرود آمدند و اسماعیل ـ علیه السلام ـ از ایشان زنی خواست و با خانه برد، ابراهیم ـ علیه السلام ـ از ساره دستوری خواست تا بیاید و اسماعیل را ببیند، ساره گفت : رواست برو، به شرط آن که از اسب فرو نیایی، و او ندانست که هاجر مانده نیست[4]. ابراهیم با او شرط کرد و بیامد، چون برسید جایی دید به مردم آبادان و قبیله‌ای بزرگ، فرود آمده، اسماعیل را خواست. او حاضر نبود و به صید رفته بود بیرون حرم، زن اسماعیل از خیمه بیرون آمد و گفت : تو را چه می‌باید؟ گفت : اسماعیل. گفت : حاضر نیست، گفت : هیچ طعامی و شرابی هست؟ گفت : نیست. گفت : چون اسماعیل باز آید بگو که پیری بر این نشان این‌جا بود، تو را سلام می‌کند و می‌گوید : آستانهٔ در بگردان که موافق نیست و برفت.

چون اسماعیل ـ علیه السلام ـ بازآمد، بوی ابراهیم شنید، گفت : ای زن! کس غریب این‌جا حاضر بود؟ گفت : بلی! پیری بر این نشان و بر این صفت...

چون کسی که استخفاف کند[5]. گفت : چه گفت؟ گفت : تو را سلام برسانید، و گفت : اسماعیل را بگو تا آستانهٔ در بگرداند که نیک نیست. گفت : طعامی و شرابی نخواست؟ گفت : خواست، من ندادم. گفت : برخیز که طلاقت دادم برو و زنی دیگر کرد.

مدّتی دیگر برآمد، ابراهیم ـ علیه السلام ـ دستوری خواست از ساره، دستوری

---

۱. پروردگارا! همانا من ساکن گردانیدم برخی از فرزندانم را به دامن کوهی خشک و بدون کشت و زراعت نزد خانهٔ تو که حرام گردانیده شده... (بخشی از آیهٔ ۴۱ سورهٔ ابراهیم).

۲. در گذشت، فوت کرد.

۳. جُرهُمیان (جمع جُرهُم) : نام قبیله‌ای است بسیار قدیمی که گفته‌اند از یمن به مکّه آمدند.

۴. مانده نیست : زنده نیست.

۵. استخفاف کردن : سبک شمردن، کوچک دانستن.

دادش هم بر آن شرط. ابراهیم ـ علیه السلام ـ بیامد، اتفاق چنان افتاد که اسماعیل حاضر نبود. چون به دَرِ خیمه رسید، زن برون دوید و گفت: ای جوانمرد! فرود آی که اسماعیل به صید است، همین ساعت آید، تو بیاسای تا آمدن او. گفت: فرو نمی‌توانم آمدن و لکن پیش تو هیچ طعامی و شرابی هست؟ گفت: بلی! و بدوید و برای او گوشت و شیر آورد. ابراهیم ـ علیه السلام ـ بر پشت اسب از آن بخورد و دعا کرد ایشان را به برکت...

آنگه زن گفت: ای پیر! به برکت فرود آی تا سرت بشورم که گَردناک[1] شده است از گرد راه، گفت: فرو نیایم، و لکن سنگی بیار تا من یک پای بر آن جا نهم و یک پای در رکاب دارم. برفت و سنگی بزرگ بیاورد و در زیر پای ابراهیم نهاد. ابراهیم ـ علیه السلام ـ یک پای بر آن سنگ نهاد تا او یک جانب سرش بشُست. اثر پای ابراهیم برآن سنگ بماند، پای دیگر بر آن سنگ نهاد تا او دگر جانب بشُست، اثر پایش در سنگ ظاهر شد.

آنگه بر نشست و او را گفت: چون شوهرت بازآید، بگو که آن پیر تو را سلام می‌کند و می‌گوید: عَتَبهٔ در[2]، سخت صالح است بمگردان و برفت. چون اسماعیل بازآمد، پدر را ندید، گفت: کسی این‌جا بود؟ گفت: بلی، پیری چنین، بدین صفت نکوروی، خوش بوی، خوش خوی، و ثنا گفت بر او، گفت: چه کردی؟ گفت: مهمانداری کردم او را و سرش بشستم و بسیاری لابه کردم فرونیامد، گفت: چه پیغام داد؟ گفت: تو را سلام می‌کند و می‌گوید: عَتَبهٔ در نگاه دار که مستقیم است و بَدَل مکن، گفت: دانی تا او که بود؟ او پدر من است ابراهیم خلیل خدای ـ عزّوجلّ ـ پس مقام ابراهیم آن سنگ است.

قصّهٔ مرگ یعقوب*

... یعقوب را چون اجل نزدیک رسید، فرزندانش به بالین او حاضر آمدند. یعقوب یوسف را گفت: ای یوسف! تو دانی منزلت خود در دل من، و آن که من برای تو چه غم و اندوه دیده‌ام؟ و خدای تعالی آن غم بر من به سر آورد و به سرور بدل کرد و امروز روز فراق و جدایی من است از تو، و من با جوار رحمت خدای می‌شوم، و روح من با نزدیک

---

۱. گَرْدناک: گردآلود.

۲. عَتَبهٔ در: آستانهٔ در.

*. ج ۲، ص ۱۸۰.

ارواح انبیا می‌رود. پسرانت را : افریم و میشا را پیش من آر تا ایشان را اختصاص کنم به فضلی که جز ایشان را نباشد. ایشان را حاضر کرد، یعقوب گفت : من شما را از جملهٔ اسباط[۱] کردم و اسباط فرزندان یعقوب بودند، یعنی من شما را با آنکه فرزندزاده‌ای، بمثابت[۲] فرزند کردم، امّا[۳] در منزلت و اِمّا در میراث.

آنگه گفت : یا یوسف دستها بیار و بر پهلوهای من نِه و مرا در بَر گیر که من با پدرم همچونین کردم، و پدرم اسحاق با پدرش ابراهیم همچونین کرد، یوسف همچنان کرد.

آنگه گفت : چون مرا دفن کرده باشی، مرا هشتاد روز رها کن، آنگه مرا برگیر از این‌جا و با نزدیک پدرم و جدّم بر، که پدر و جدّم در یک گورند، و مرا نیز در آن‌جا نِه تا از ایشان جدا نباشم.

آنگه فرزندان را گفت و خویشان را که : به سلامت بروی، و مرا با یوسف رها کنی تا وصیّتی که هست با او بگویم، ایشان برفتند و او یوسف را وصایت کرد بـه وصـایا کـه خواست، و گفت : برادران نکودار اگر چه ایشان با تو زشتی کردند.

یوسف ـ علیه السلام ـ وصیّت او بپذیرفت و یعقوب با پیش خدای شد، و یوسف او را دفن کرد، و چون هشتاد روز برآمد، بفرمود تا او را برگرفتند و با زمین کنعان بردند با نزدیک پدر و جدّش اسحاق و ابراهیم ـ علیهم الصلوة و السلام.

در اخلاص*

حُذَیفهٔ یمان گفت : از رسول ـ علیه السلام ـ پرسیدم که اِخلاص چه باشد؟ رسول ـ علیه السلام ـ گفت : من از جبریل پرسیدم، جبریل ـ علیه السلام ـ گفت : من از خدای ـ عزّوجلّ ـ پرسیدم، مرا گفت : الاِخلاص سِرٌّ مِنْ سِرّی استَوْدَعْتُهُ قَلْبَ مَنْ اَحْبَبْتُهُ مِنْ عِبادي؛ گفت : اخلاص سرّی از سرهای من است، در دل آن بنده نِهَم کِش دوست دارم. ابوذَر غِفاری گفت، که رسول ـ صلی اللهُ علیه و آله ـ گفت : اِنَّ لِکُلِّ حَقٍّ حقیقةً وَ ما بَلَغَ

---

۱. اَسْباط (جمع سِبْط) : پسران پسر، پسران دختر، نوادگان.

۲. بمثابت : بمنزلهٔ.

۳. اِمّا.. اِمّا... معادل است با : چه... چه....

*. ج ۲، ص ۱۹۰.

عَبْدٌ حقیقَةَ الاِخلاصِ حَتّی لا یُحِبَّ اَنْ یُحْمَدَ عَلیٰ شیءٍ مِنْ عَمَلِ اللهِ، گفت : هر حقّی را حقیقتی است، و بنده به حقیقت اخلاص نرسد تا چشم از آن بیفگند که او را مدح کنند بر کاری که برای خدا کند.

حُذَیفهٔ مرعشی گفت : اخلاص آن بود که بنده را سرّ و علانیت یکی بود.

یاد خدا در خلوت*

عبدالله مبارک گفت : سالی از سالها به حجّ خانهٔ خدا می‌شدم، در راه مرا قطع افتاد[1]. از قافله بازماندم. بر توکّل شتر می‌راندم، کودکی را دیدم مُراهِق[2] از کنارهٔ بیابان برآمد. تنها، جامه‌ای مختصر پوشیده، نه زادی و نه راحله‌ای، نه انیسی، تا بَرِ من رسید، گفتم : ای جوان! با خویشتن زنهار خورده‌ای[3] اگر چنین آمده‌ای دربادیه، و یا چون من منقطع شده‌ای؟ گفت : منقطع نشده‌ام، خود چونین آمده‌ام. گفتم : زاد و راحله و طعام و شرابت کجاست؟ اشارت سوی آسمان کرد. خواستم تا او را امتحان کنم، گفتم : مرا باری تشنه است، اگر شربه‌ای آب سرد بودی! او دست در هوا دراز کرد و قدحی آب بگرفت از هوا مُشَعْشَعاً بالثَّلْجِ، برف در او افگنده، و بجنبانید و پیش من داشت. من عجب بماندم، گفتم : یا هذا، این پایه از کجا یافتی؟ گفت : اَذْکُرُهُ فی الخَلَواتِ یَذْکُرُنی فِی الفَلَواتِ[4].

ذکر خدای تعالی**

و ذکر او سه گونه بود : به دل و به زبان و به جوارح.

امّا ذکر به دل از دو گونه بود : یکی نظر و فکر باشد، و آن سَر و اَصل عبادات است که همه را بنا بر آن است، چو سکون نفس و طمأنینهٔ دل در آن است، قولُهُ تعالی : «**أَلٰا بِذِکْرِ اللهِ**

---

*. ج ۲، ص ۲۳۱.

۱. دچار راهزن و قاطع طریق شدم.

۲. مُراهق : نوجوانی نزدیک به بلوغ.

۳. زنهار خوردن (زینهار خوردن) : پیمان شکستن، نقض عهد کردن.

۴. من در خلوتها به یاد خدا هستم و او نیز مرا در بیابانها فراموش نمی‌کند و به یادم می‌باشد.

**. ج ۲، ص ۲۳۲.

تَطْمَئِنُّ القُلُوبُ»[1]، و این آن واجب است که بنده از همهٔ واجبات خالی بود در وقتی دون وقتی، و از وجوب این خالی نبود، اَعنی نَظَر، لا جرم چنین فرمود : علیه السلام : تفکرُ ساعَةٍ خَیْرٌ مِنْ عِبادَةِ سَنَةٍ[2].

وجه دوم آن بود که : تفکّر کند در وعد و وعید و ثواب و عقاب تا داعی[3] باشد او را بر فعل طاعت و صارف[4] باشد از فعل معصیت، و توبه داخل باشد در این جمله برای آن که هم از فعل دل است از پشیمانی بر گذشته و عزم بر آینده.

امّا ذکر زبان، مشتمل بود بر تسبیح و تهلیل[5] و تحمید و تمجید.

امّا ذکر به جوارح : سایر طاعات باشد از نماز و روزه و حجّ و جملهٔ عبادات، و برای این کار حق‌تعالی نماز آدینه را ذکر خواند فی قوله تعالی : «**فَاسعَوْا اِلیٰ ذِکْرِاللهِ وَ ذَروا البَیْعَ...**»[6] و از جملهٔ ذکر، دعاست، مِن قولِه ـ علیه السلام ـ اَفْضَلُ الذِکْرِ الدُّعاءُ[7].

مقام شهید*

در خبر است از رسول ـ صلّی الله علیه و آله ـ که : خدای تعالی شهید را شش خصلت بدهد عند آن که اول قطره از خون او بر زمین آید : جملهٔ گناهانش عفو بکند، و جای او در بهشت به او نماید، و جُفتی از حور العین به او دهد، و از فَزَع اکبرش[8] ایمن گرداند، و از عذاب گور ایمن باشد، و به حِلیَت ایمانش بیارایند.

صبر و شکیبایی در مصیبت**

ذوالنّون مصری گوید : به گورستانی بگذشتم، زنی را دیدم با جمال، گوری چند پیش

---

۱. آگاه باشید به یاد خدا دلها آرامش می‌پذیرد (سورهٔ رعد (۱۳)، آیهٔ ۲۸).
۲. یک ساعت اندیشیدن از عبادت و بندگی یک سال بهتر است.
۳. داعی : دعوت کننده؛ خواننده و برانگیزنده.
۴. صارف : برگرداننده و بازدارنده.
۵. تهلیل : ذکر لا إله إلّا الله گفتن.
۶. بشتابید به سوی ذکر خدا و خرید و فروش را رها کنید (بخشی از آیهٔ ۱۰ سورهٔ جمعه).
۷. بهترین و برترین ذکر دعاست.
۸. او را از ترس و وحشت قیامت آرامش دهد.
*. ج ۲، ص ۲۳۸.
**. ج ۲، ص ۲۴۳.

گرفته می‌گریست و این بیتها می‌خواند :

صَـبَرتُ و کـانَ الصَّـبْرُ خَـیْراً مَـغَبَّةً   وَ هَـلْ جَـزَعٌ یُـجْدی عَـلیَّ فَـاجْزَعُ
صَبَرتُ عَـلیٰ مـا لَـوْ تُـحَمَّلَ بَـعْضَهُ   جِـبالُ شَـرُوریٰ اَصْـبَحَتْ تَـتَصَدَّعُ
مَـلَکتُ دُمُـوعَ العَـیْنِ ثُـمَّ رُدَدتُـها   اِلیٰ ناظِری فَالعَیْنُ فِی القَلْبِ تَـدْمَعُ

[شکیبائی نمودم و عاقبت شکیبائی نیکوتر و بهتر است. آیا بی تابی و زاری برای من سودی دارد که جزع و زاری نمایم.

صبر نمودم بر مصیبتی که اگر اندکی از آن را کوههای شروریٰ تحمّل می‌نمود فـرو می‌ریخت و از هم می‌شکافت.

اشکهای چشم را در اختیار داشتم و آنها را به چشم خود برگردانـدم تـا چشـم مـن اشکها را در دل فرو ریزد.]

او را گفتم : چه مصیبت رسیده است تو را؟ گفت : عجبتر مصیبتی. دو پسرک داشتم که همه سَلْوَت دل من ایشان بودند، پدرشان روزی گوسفندی بکشت و کارد آن جا رها کرد و او برفت، و من مشغول شده بودم. پسر مهترین کهترین را گفت : بیا تا من تـو را بگویم که پدرم گوسپند چگونه کشت، آنگه او را دست و پا ببست و بخوابانید و کارد بر گلوی او بمالید و او را بکشت. چون خبر یافتم و بانگ بر او زدم بگریخت و بر کوه شد. پدر درآمد، گفتم : چنین حالی افتاد. پدر به طلب پسر رفت، بسیار بگردید آخـر چـون بازیافت او را شیرش دریده بود. پدر ساعتی بر سر او بود، آنگاه برگرفت او را و بازآورد و تشنگی عظیم در او کار کرده بود، ساعتی درآمد، او نیز با پیش خدا شد.

هم آن روز پسرکی دیگر داشتم طفل، و من دیگ می‌پختم. مشغول شدم به کار اینان، بنزدیک دیگ رفت، دیگ بیفگند و بر او ریخت و او نیز سوخته شد.

اکنون، من نشسته‌ام چنین که تو می‌بینی. گفتم : چگونه صبر می‌کنی بر این مصیبات و جَزَع نمی‌کنی؟ [گفت] : اندیشه کرده‌ام که اگر صبر و جزع دو مرد بودندی که با یکدیگر برآویختندی، صبر غالبتر بودی...

امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ گفت : اِنْ صَبَرْتَ جَرَتْ عَلَیْکَ المقادیرُ وَ اَنتَ مأجورٌ و اِنْ جَزِعتَ جَرَتْ علیک المقادیرُ و انت مأزورٌ. گفت : اگر صبر کنی قضا بر تو برود و تو با مزد باشی، و اگر جزع کنی قضا بر تو برود و تا با بزه باشی.

صبر بر مرگ فرزند*

انس مالک روایت کند که : مردی از جملهٔ صحابه بود، مادام پیش رسول ـ علیه السلام ـ بودی. پسرکی داشت فرمان یافت. روزی چند به مسجد نمی‌آمد. رسول ـ علیه السلام ـ گفت : فلان چرا به مسجد نمی‌آید؟ گفتند : یا رسول‌الله ! او پسرکی داشت فرمان یافته است برای آن نمی‌آید گفت : بخوانیدش. او را بخواندند. گفت : یا فلان! بهشت را هشت در است و دوزخ را هفت. تو راضی نباشی که به هر دری که فراز شوی از درهای بهشت او ایستاده باشد، می‌گوید پدر را بیا که من بی‌تو در بهشت نخواهم رفتن، مرد، دل‌خوش گشت.

رضا و تسلیم**

... هم اَنَس روایت کند : در صحابهٔ رسول ـ صلی الله علیه و آله ـ مردی بود کُنْیت او بوطَلْحَه، پسری داشت سخت نجیب و زنی داشت سخت صالحه و عاقله نام او اُم سُلَیم. این پسر بیمار بود و ضعیف شد. شبی از شبها ابوطلحه به مسجد رفت و به نماز، پسر فرمان یافت. مادر برخاست و کودک را در خانه برد و بنهاد، و برخاست و دیگ بپخت و طعام راست کرد. مرد درآمد؛ گفت : بیمار چون است؟ گفت : از امشب ساکنتر هیچ شب نبود، آنگه طعام پیش آورد تا نان بخوردند و جامهٔ خواب بیاوردند و بخفتند، و مرد خلوت ساخت با زن. چون آخر شب بود، و مرد خواست تا بیرون رود، زن گفت : یا باطلحه، نبینی که فلانان عاریه‌ای از کسی بستده‌اند و مدّتی بداشته و بدو تمتّع کرده، اکنون چون خداوندش باز می‌خواهد، خشم می‌آید ایشان را و اظهار کراهت و جزع می‌کنند؟ گفت : بی‌خرد مردمانند و بی انصاف! گفت : اکنون بدان که پسر تو عاریه‌ای بود، از خدای تعالی، به ما داد مدّتی، اکنون بازستد. از حق ما آن است که رضا و تسلیم کار بندیم. مرد گفت : نیکو می‌گویی، اِنّا للهِ و اِنّا اِلَیْهِ راجِعُونَ و الحمدُ لله.

بامداد چون پیش رسول رفت، رسول ـ علیه السلام ـ او را گفت : بارَکَ اللهُ لَکُما فِی

---

*. ج ۲، ص ۲۴۴.

**. ج ۲، ص ۲۴۵.

لَیْلَتِکُما؛ خدای شب دوشین مبارک گرداناد بر شما، خدای تعالی او را پسری دیگر بداد و عقبش از او بماند.

اگر صبر کنی بهشت تو را باشد*

روز اُحُد زنی می‌آمد سه کشته بر شتری بسته به پیغامبر ـ علیه الصلوة و السلام ـ بگذشت. رسول ـ علیه السلام ـ گفت: اینان که‌اند از تو؟ گفت: برادرم و پسرم و شوهرم ای رسول! اگر صبر کنم مرا چه باشد؟ گفت: اگر صبر کنی بهشت تو را باشد، گفت: فَما اُبالی بَعْدَ هَذَا یعنی پس از این باک ندارم.

عالم طمعکار و عالم صالح نیکوکار**

و عبدالله عباس روایت کند از رسول ـ صلی الله علیه و آله ـ که او گفت: علمای این امّت دو مرداند: یکی آن که خدای ـ جلّ جلاله ـ او را علمی داده باشد، او بر مردمان بذل کند و بخل نکند به آن و بر آن طمعی نستاند و به بهای اندک نفروشد، او آن باشد که برای او ماهیان دریا و مرغان هوا و دوابّ زمین استغفار کنند، و کرام الکاتبین[۱] همچونین، و با پیش خدای شود سیّد و شریف.

و دیگر مردی باشد که: خدای تعالی او را علمی دهد و به آن علم بخل کند بر بندگان خدای، و بر آن طمعی بستاند و آن به بهای بفروشد، فردای قیامت او را بیارند لگامی از آتش بر سر او کرده بر مجمع قیامت، و فریشته‌ای بر او ندا می‌کند: این فلان است پسر فلان، خدای او را علمی داد در دنیا و بر بندگان خدای بخل کرد و بر آن طمع گرفت و به بها بفروخت، او را همچونین معذّب می‌دارند تا خدای تعالی از حساب خلقان بپردازد.

اسرار حکمت حقّ***

---

*. ج ۲، ص ۲۴۵. **. ج ۲، ص ۲۶۰.

۱. کرام الکاتبین: (بزرگان نویسندگان): فرشتگانی که کارهای خوب و بد انسان را ثبت کنند.

***. ج ۲، ص ۲۷۳.

یک روز موسی کلیم در مناجات با خدای کریم گفت : الٰهی اَرِنی مِنْ سَرائِرِ حِکمَتِکَ : بار خدایا از اسرار حکمتت چیزی به من نمای. گفت : از این کوه فرو شوی. بر راه دیهی است آن‌جا درشو، و در آن‌جا چهار در سرای بینی برابر یکدیگر، آن درها بزن و از ایشان بپرس که : ایشان که‌اند، و چه صنعت کنند، و چه می‌باید کار ایشان را؟

موسی ـ علیه السلام ـ از آن‌جا فرود آمد، و چون به در آن دیه رسید در رفت، و آن سرایها دید برابر یکدیگر، به در سرایی فراز شد و در بزد و گفت : ای مردمان این سرای! شما چه مردمانی؟ و کار و پیشهٔ شما چیست؟ و حاجت شما به خدای چیست؟

ایشان گفتند : ما مردمانی دهقانیم، و کار ما کشت و بَرزْ کردن[1] است و حاجت ما به خدای باران است. اگر امسال باران بسیار آید ما غنی شویم که تخم بسیار کشته‌ایم.

از آن‌جا برفت به درِ سرای دیگر شد و بپرسید؛ گفتند : ما مردمانیم پیشهٔ ما گلینه کردن است و سُفال کردن و بسیار بکرده‌ایم، اگر امسال آفتاب بسیار باشد و باران کم بود ما مستغنی شویم.

به در دیگر فراز شد، گفت : چه مردمانی شما؟ گفتند : ما مردمانیم که دخلها خرد کرده‌ایم و بر خرمن نهاده، اگر امسال باد بسیار باشد ما غلّه‌ها پاک کنیم و ما را خیری تمام باشد.

از آن‌جا بیامد، به دری دیگر آمد، گفت : شما چه مردمانی؟ گفتند : ما خداوندان رَزان و درختستانیم[2]، و درختان ما میوه بسیار دارد، اگر امسال باد نبود یا کم بود که آن میوهٔ ما نیفشاند و تباه نکند؛ ما غنی شویم.

موسی ـ علیه السلام ـ از آن‌جا برگشت متعجّب، گفت : بارخدایا! یکی باران خواهد و یکی آفتاب می‌خواهد، و یکی باد می‌خواهد و یکی هوای ساکن، و حاجات و مرادات ایشان مختلف است، و بر احوال ایشان تو مطّلعی، هر یکی را بر وفق مصلحت خشنود کنی و روزی برسانی.

---

۱. کش و بَرز (کشت‌وورز) : کشاورزی.

۲. ما خداوند رَزان و درختستانیم : ما صاحبان باغهای انگور و بوستانهای میوه‌ایم.

اِکرام ضیف ـ مهمان‌نوازی*

و رسول ـ علیه السلام ـ گفت: مَن کانَ یؤمِنُ بِاللهِ و الیَوْمِ الآخِرِ فَلْیُکْرِم ضَیْفَهُ.

و رسول ـ علیه السلام ـ گفت: مهمان چون درآید با روزی خود آید، و چون برود گناه صاحبش با خود ببرد، یعنی خدای تعالی آن طعام که او را داده باشد کفّارت گناه میزبانش کند.

سائل را ردّ نکنید**

و رسول ـ علیه السلام ـ گفت: لا تَرُدّو السّائِلَ وَ لَوْ بِظِلْفٍ مُحَرَّقٍ، گفت: سائل را رد مکنید و اگر به سم گوسفندی سوخته باشد.

آبروی سائل را نبرید**

در خبر است که: یک روز اعرابیی آمد تا بر امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ سؤال کند. امیرالمؤمنین گفت: یا اعرابی! چیزی دانی نوشتن؟ گفت: آری! گفت: اُکْتُبْ حاجَتَکَ عَلی الأَرْضِ لِئِلاّ اَریٰ ذُلَّ السُؤالِ فِی وَجْهِکَ: حاجت خود را بر زمین بنویس به چیزی و سؤال مکن تا مرا ذُلّ سؤال در روی تو نباید دیدن، و هر عطا که از پس سؤال بود به بهای آبروی سائل برنیاید.

پایهٔ اولیا**

در حکایات الصّالحین هست که: فتح موصلی شبی در خانه آمد، در خانهٔ او نه نان بود نه آب بود نه چراغ بود. نماز بکرد و سر بر زمین نهاد در سجدهٔ شکر گریستن گرفت و می‌گفت: بارخدایا! مرا بی طعامی ابتلا کردی، و در تاریکی بی‌چراغ بنشاندی.

---

*. ج ۲، ص ۳۱۵.

**. ج ۲، ص ۳۲۲.

بارخدایا! من این درجه به کدام عمل یافتم؟ و من خویشتن را این پایه نمی‌دانم، که شاید که تو با من این کنی که این پایهٔ اولیاست، و من این پایه ندارم.

کلمت حکمت*

در خبر است که یک روز امیرالمؤمنین و خضر ـ علیهما السلام ـ به هم رسیدند. امیرالمؤمنین او را گفت: کلمتی حکمت بگو تا از تو یاد گیرم. خضر ـ علیه السلام ـ گفت: مٰا اَحْسَنَ تواضُعَ الاَغْنیاءِ لِلْفُقَراءِ قُربَةً اِلیٰ اللهِ؛ چه نیکوست تواضع توانگران درویشان را. تقرّب به خدای را. امیرالمؤمنین گفت: خواهی که از این نیکوتر بشنوی؟ گفت: بیار. گفت: وَ اَحْسَنُ مِنْ ذٰلِکَ تِیهُ الفُقَراءِ عَلَی الاغْنیاءِ ثِقَةً باللهِ: از این نیکوتر تکبّر درویشان بود بر توانگران استواری به خدا.

توانگری دل**

توانگری و درویشی در اندکی و بسیاری مال بسته نیست. توانگری، توانگری دل است. رسول گوید ـ علیه السلام ـ لَیْسَ الغِنیٰ مِنْ کَثْرَةِ العَرَضِ اِنَّمٰا الغِنیٰ غِنَی النَّفْسِ: مرد به قناعت توانگر باشد، و به عزّت نفس و علوّ همّت شریف باشد.

چرا دعاها مستجاب نمی‌شود؟***

ابراهیم ادهم را گفتند: ما بالُنا نَدْعُو فَلا نُجابُ، چرا ما دعا می‌کنیم اجابت نمی‌آید؟ گفت: برای آنکه شما خدای را بشناختی و طاعتش نمی‌داری، و پیغامبر را بشناختی و متابعت او نکردی، و قرآن بدانستی و بر آنکار نمی‌کنی، و نعمت خدای می‌خوری و شکرش نمی‌گزاری، و بهشت بدانستی و طلب نکردی و دوزخ بشناختی و از او بنگریختی، و شیطان را بشناختی و مخالفتش نکردی، و مرگ را بشناختی و ساز او نکردی، و مردگان را بنگریدی و عبرت بر نگرفتی، و عیب خود رها کردی و به عیب

*. ج ۲، ص ۳۲۴.
**. ج ۲، ص ۳۲۵.
***. ج ۳، ص ۴۸.

مردم مشغول شدی، دعای شما را کی اجابت کنند؟

تقوی چه باشد؟*

یکی را از بزرگان پرسیدند که: تقوی چه باشد؟ گفت: هَلْ سَلَکْتَ طَریقاً ذاشَوْکٍ؟ فَقال: نَعَم. گفت: هرگز در هیچ راه خارستان رفته‌ای؟ گفت: بلیٰ. گفت: چگونه کردی؟ گفت: حَذِرْتُ وَ تَشَمَّرْتُ. گفت: بر حذر و هشیار و دامان چاک‌زده. گفت: تقوی آن است که در راه دین همچنان روی.

نوجوانی در بادیه‌ای خونخوار!**

عبدالله مبارک گوید: سالی از سالها به حجّ خانهٔ خدای می‌شدم، در راه منقطع شدم[1] بر توکّل می‌رفتم، از کنارهٔ بیابان کودکی را دیدم که برآمد ـ ظَنَنْتُهُ سُباعیّاً أوْ ثُمانیّاً ـ گمان چنان بردم که هفت سال یا هشت ساله است، جامه‌ای کوتاه پوشیده، ایزاری[2] در سر بسته، نعلینی در پای کرده، قضیبی خیزران[3] در دست گرفته، با او نه‌زادی نه راحله‌ای نه یاری. گفتم: سبحان‌الله! بادیه‌ای بدین خونخواری و کودکی بدین خردی! او را گفتم: یا صَبیُّ! از کجا می‌آیی! گفت: مِنَ اللهِ. گفتم: کجا می‌روی؟ گفت: الی اللهِ. گفتم: چه می‌جویی؟ گفت: رضا الله! زادت کجاست راحله‌یت کجاست؟ گفت: زٰادِي تَقْوایٰ وَ راحِلَتی رِجْلٰایَ و مُرادي مَوْلٰایَ. گفت: زاد من تقوای من است و راحلهٔ من پایهای من است و مراد من خدای من است.

عجب داشتم، گفتم: اینت[4] زهد و اینت توکّل! گفتم: اَخبِرنی مَن اَنْتَ؛ خبر ده مرا تا تو کیستی؟ گفت: تا چه خواهی کرد؟ این حدیث را رها کن از محنت روزگار ما چه می‌خواهی؟ گفتم: عَلی حالٍ، گفت: نَحنُ قَوْمٌ مظلومُونَ، ما مردمانی ستم رسیدگانیم. گفتم: زیادتی کن در بیان. گفت: نحن قَومٌ مقهُورُون. گفتم: روشنتر بگوی: گفت: نَحنُ

---

*. ج ۳، ص ۱۱۶. **. ج ۳، ص ۱۱۷.

۱. منقطع شدم: دچار راهزن و قاطع راه گردیدم. ۲. ایزار: دستمال، پارچهٔ نابریده.

۳. قضیبی خیزران: چوبدستی از جنس خیزران که نی مغزدار و راست و محکمی است.

۴. اینت: زهی! به به! مرحبا.

قومٌ مَطرُودونَ : ما گروهی راندگان بازماندگان درماندگانیم. گفتم : نمی‌دانم، گفت :

لَنَحْنُ عَلَی الحَوْضِ ذُوّادُهُ　　نَذُودُهُ وَ یَسْعَدُ وُرّادُهُ
وَ ما فازَ مَنْ فازَ اِلاّ بِنا　　وَ ما خابَ مَن حُبُّنا زادَهُ
وَ مَنْ سَرَّنا نالَ مِنّا السُّرورَ　　وَ مَنْ ساءَنا ساءَ میلادُهُ
وَ مَنْ کانَ غاصِبَنا حَقَّنا　　فَیَوْمُ القِیامَةِ میعادُهُ

[ماییم بر حوض «کوثر» نگهبانان، از آن نگهبانی می‌کنیم، وارد شوندگان بر آن و طلب کنندگان آب از آن، سعادتمند و خوشبخت می‌گردند. رستگار نشد کسی که رستگار شد مگر به‌واسطهٔ ما و کسی که دوستی و محبّت مازاد و توشهٔ اوست ناامید و مأیوس نمی‌شود ـ هر کس ما را شاد گرداند از ما بدو شادی رسد و هر کس با ما بدی کند ولادت او ناپاک است ـ و هر کس غصب کنندهٔ حق ما باشد وعده‌گاه او روز رستاخیز است.]

این بگفت و برفت چنان که من به گَرد او نرسیدم. در سودای آن فتادم تا این کودک چه کسی است؟ گفت : دیگر ندیدم او را تا به میان رُکن و مقام رسیدم، او را دیدم ایستاده و خلایق بر او جمع شده، و او را از حلال و حرام و مسایل و احکام می‌پرسیدند و او جواب می‌داد. من گفتم : این کودک کیست؟ گفتند : نمی‌دانی؟ ـ این زین العابدین علی بن الحسین است. من گفتم : سبحان الله! اینت زهد و توکّل، و اینت علم و بیان! اَللهُ اَعْلَمُ حَیْثُ یَجْعَلُ رِسالَتَهُ[1]... از این چه عجب داری! خادمان ایشان را چون در خدمت خانهٔ ایشان حقیقتی بود، برکت آن به اعقاب ایشان برسد تا در حقّ ایشان جنس این بود.

دخترزادهٔ فضّه خادمهٔ فاطمهٔ زهرا علیهاالسلام *

مالک دینار گوید : سالی از سالها به حجّ می‌شدم، آن‌جا که وداعگاه بود، زنی را دیدم پیر ضعیفه بر چهارپا یکی ضعیف نشسته و مردم گرد او در آمده، می‌گفتند : برگرد که خدای بر تو رحمت کناد. راهی صعب است و تو بس ضعیفی، و چهارپای نیک نیست. او

---

۱. خدا بهتر می‌داند که رسالت خود را کجا مقرّر دارد (بخشی از آیهٔ ۱۲۴ سورهٔ انعام).
*. ج ۳، ص ۱۱۸.

می‌گفت : نه‌چنان آمده‌ام که برگردم؛ من نیز بگفتم که برگرد که مصلحت نیست تو را بی‌ساز در بادیه رفتن. مرا نیز همین جواب داد. رفتیم، چون به میان بادیه رسید آن چهارپایک او خرکی ضعیف بود، بماند. مردم همه بگذشتند و او را رها کردند. من نیز خواستم تا بگذرم، این خبرم یادآمد که رسول ـ علیه السلام ـ گفت : المؤمن اَخُو المؤمن مِنْ اُمِّهِ وَ اَبیه اِنْ جاعَ اَطْعَمَهُ وَ اِن عَرِیَ کَسٰاهُ وَ اِنْ خَافَ آمَنَهُ وَ اِن مَرِضَ عادَهُ وَ اِنْ ماتَ شَیَّعَ جَنٰازَتَهُ[1]، بازایستادم و او را گفتم : نه تو را می‌گفتم که مَیای که راه صعب است و چهارپای ضعیف! گوش با من نکرد و سر سوی آسمان کرد و گفت : الٰهی لاٰ فِی بَیْتی تَرَکْتَنِی وَ لٰا اِلٰی بَیْتِکَ حَمَلْتَنی فَوَعِزَّتِکَ وَ جَلالِکَ لَوْ فَعَلَ بی هذا غَیْرُکَ لَمٰا شَکَوْتُهُ اِلّا اِلَیْکَ : گفت : بارخدایا! نه در خانهٔ خودم رها کنی، نه به خانهٔ خودم رسانی، به عزّ و جلال تو که اگر این با من جز تو کردی شکایتش جز با تو نکردمی. هنوز این سخن تمام نگفته بود که شخصی را دیدم که از گوشهٔ بیابان برآمد، زمام ناقه‌ای تیزرو به دست گرفته و ناقه، فرو خوابانید و گفت : برنشین، و او را برنشاند و چون باد از پیش من بجست. دگرش باز ندیدم تا به طوافگاه رسیدم، او را دیدم، گفتم : به آن خدای که با تو آن کرامت کرد که مرا بگوی تا تو کیستی؟ گفت : نمی‌دانی، اَنَا شَهْدَةُ بِنتُ مُسْکَةَ بِنتُ فِضَّةَ خادِمَةِ فاطِمةِ؛ من دخترزادهٔ فضّه‌ام، خادمهٔ فاطمهٔ زهرا. این نه منزلت من است، این منزلت آن بارخدایان من است که خداوند لطیف با من ضعیف این کند که دیدی...

شهدای اسلام*

قوله تعالی : «**وَ مِنَ النّاسِ مَنْ یُعْجِبْکَ قَوْلُهُ فِی الحیٰوةِ الدُّنیا وَ یَشْهِدُ اللهَ عَلیٰ مٰا فِی قَلْبِهِ وَ هُوَ اَلَدُّ الخِصام**»[2] از مردمان کس هست که به عجب آرد تو را گفتار او در زندگانی دنیا، و گواه می‌گیرد خدای را بر آن چه در دل اوست و او سخت خصومت است.

---

۱. مؤمن برادر مؤمن است از جهت مادر و پدرش (حضرت حوا و حضرت آدم «ع») اگر گرسنه شود سیرش کند، اگر برهنه باشد او را می‌پوشاند و اگر بترسد او را آرامش می‌بخشد. اگر مریض شود از او عیادت می‌کند و اگر بمیرد در تشییع جنازه‌اش شرکت می‌کند.

*. ج ۳، ص ۱۴۴.

۲. سورهٔ بقره (۲) آیه ۲۰۴.

عبدالله عباس و ضحّاک گفتند : آیت در سریّتِ[1] رَجیع آمد، و آن آن بود که کفّار قریش گفتند : ما اسلام آوردیم جماعتی علمای اصحابت به ما فرست تا ما مَعالِم دین[2] خود از ایشان بیاموزیم، و این مکری بود که کردند.

رسول ـ صلی الله علیه و آله ـ خُبَیب بن عَدِیّ الانصاری را و مَرْثَد بن ابی مَرثَد الغَنَویّ را و خالد بن بُکَیْر را و عبدالله بن طارق را، و زید بن الدَّثِنَه آنجا فرستاد و عاصم بن ثابت را بر ایشان امیر کرد. ایشان روی به مکّه نهادند جایی فرود آمدند که آن را بطن الرَّجیع گویند از میان مکّه و مدینه، و ایشان خرمای عَجْوَه[3] داشتند، از آن خرما بخوردند و استخوان آن آن‌جا بیفگندند.

عجوزی آن‌جا بگذشت و آن استخوان بدید، بدانست که آن استخوان عَجْوَه است، و آن جنس خرما به مدینه باشد. بیامد و قوم خود را گفت : در این راه اهل مدینه گذشته‌اند.

گفتند : چه دانی؟ گفت : استخوان خرما عَجْوَه دیدم، و آن جز به مدینه نباشد. هفتاد مرد برخاستند و سلاح برگرفتند و به آن راه از قفای ایشان برفتند تا ایشان را دریافتند و با ایشان قتال کردند، مرثد را و خالد را و عبدالله طارق را بکشتند.

و عاصم بن ثابت جعبهٔ تیر خود فرو ریخت، هفت تیر بود در آن‌جا، آن را بینداخت و به هر تیری مردی را از بزرگان مشرکان بیفگند، آنگهی گفت : اللّهمّ اِنّی حَمَیْتُ دینَکَ صَدْرَ النّهار فَاحْمِ لَحْمی آخِرَ النّهارِ : بار خدایا! من اول روز دین تو را حمایت کردم، در آخر روز گوشت من از مشرکان نگاه دار. مشرکان گِرد او درآمدند و او را بکشتند و خواستند تا سر او ببرند و به هدیّه به سُلافه بنت سعد [شُهَید] برند که عاصم پدر او را روز اُحُدْ کشته بود، و او نذر کرده بود که : اگر عاصم را بکشند [او به کاسهٔ سر] او خمر باز خورد، خدای تعالی جمعی از زنبور بفرستاد تا او را حمایت کردند، هر کس که پیرامن او بگردید او را بزدند. کسی گِرد او نگشت او را حَمِیُّ الدَّبْر[4] خوانند. چون زنبور رها نکرد که ایشان گرد او گردند، گفتند : رها کنی، تا شب درآید که زنبور به شب برود.

چون شب آمد، ابری سیاه برآمد، و بارانی عظیم ببارید، و سیلی درآمد و جثّهٔ عاصم

---

۱. سریّت : لشکری که برای جنگ با کفّار عازم گردد و پیامبر (ص) شخصاً در آن شرکت نفرماید.
۲. مَعالم (جمع مَعْلَم) راهها و روشها و دستورها و نشانه‌های دین.
۳. خرمای عَجْوه : نوعی از خرمای پست‌تر منظور از استخوان خرما، هستهٔ خرماست.
۴. حَمِیُّ الدَبْر : کسی که در پناه زنبوران عسل است.

برگرفت و بَبُرد. و خدای تعالی فرمود فریشتگان را تا به بهشت بردند، و پنجاه مشرک را کشته بودند، همه را به دوزخ بردند.

و عاصم سوگند خورده بود در حیات خود که دست‌ها مشرک نکند و نگذارد که هیچ مشرک دست‌ها او کند از تعصب دین را[۱]. خدای تعالی دعای او اجابت کرد، و تمکین نکرد مشرکان را از آن که دست بدو کشند...

و مشرکان خُبَیب بن عَدِّی را و زید بن الدَّثِنَه را به اسیری بگرفتند و به مکّه بردند. امّا خُبیب را بنوالحارث بخریدند تا او را به بدل پدر باز کشند، که پدرشان را او کشته بود در اُحُد. او را به خانه بردند بند برنهاده و بازداشتند و ایشان برفتند. او از دختران حارث اُستُره‌ای[۲] بخواست تا خویشتن پاکیزه کند که دانست که او را بخواهند کشتن. ایشان او را استره‌ای دادند، و این زن را کودکی خرد بود، بدوید و به نزدیک خُبَیب رفت.

خُبَیب او را برگرفت و بر کنار خود نشاند ـ و سُتُره در دست داشت ـ آن زن فریاد برآورد و بانگ برداشت. خبیب گفت : چه بانگ می‌داری؟ می‌ترسی که من این کودک را بکشم؟ از این معنی اندیشه مدار، که غَدْر[۳] از دین ما و شأن ما نیست، و کودک را به ایشان داد.

آنگه ایشان گفتند : ما خُبَیب را دیدیم خوشه‌ای انگور به دست گرفته بود، می‌خورد، و نه از آن انگور بود، ما دانستیم که آن روزیی است که خدای تعالی او را فرستاد.

آنگه او را برگرفتند و از حرم بیرون بردند تا او را بکشند. چون او را به آن‌جا بردند که خواستند کشتن، درختی بود آن‌جا، گفتند : صَلْب[۴] کنیم این را بر این درخت. او گفت : چندانی رها کنی که رکعتی چند نماز کنم، آنگه دو رکعت نماز کرد و گفت : اگر نه آنستی که شما گویید خُبَیب ترس مرگ را به نماز تعلّل می‌کند، بیشتر بکردمی.

آنگه گفت : اللّهمّ اَحْصِهِم عَدَداً وَ خُذْهُم بَدَداً[۵]. و او را زنده بر دار کردند، او گفت : بارخدایا! تو دانی که کس نیست این‌جا که سلام من به رسول تو رساند. سلام من به رسول رسان.

---

۱. از جهت تعصّب دینی سوگند خورده بود که دست به مشرک نزند و مشرکی هم به او دست نزند.
۲. اُسْتُره : تیغی که بدان موی تراشند. ۳. غَدْر : بیوفایی کردن، مکر و حیله کردن.
۴. صَلْبْ : بر دار کشیدن.
۵. خداوندا تعدادشان را کم فرما و آنان را سخت فروگیر.

وَ امّا زید بن الدَّثِنَه : صفوان بن امیّه او را بخرید تا به عوض پدر، او را بکشد، که پدرش ـ امیّه بن خلف ـ را او کشته بود. آنگه او را به دست یکی از موالی خود داد که این را به تنعیم[1] بر و بکش، و جماعتی از قریش حاضر بودند، و ابوسفیان در میان ایشان بود، زید را گفتند : به خدای بر تو، تو را چیزی بپرسیم راست بگو. گفت : چیست آن؟ گفت : تو خواستی که محمّد به جای تو در دست ما اسیر بودی، و او را به جای تو بکشتندی و تو به سلامت به مدینه بودی به جای او؟ گفت : به خدای تعالی که من هرگز نخواهم که محمّد را رنجی رسد به مقدار تیهی[2] که در دست او شود، و مرا همه سلامت بود، جز که خود را به فدای او کنم از همه مکاره.

ابوسفیان گفت : والله که من ندیدم کسی را که اصحابش دوست‌تر دارند او را از آن که اصحاب محمّد، محمّد را. آنگه این غلام او را ببرد و بکشت و نام این غلام نِسْطاس بود.

چون خبر به رسول ـ علیه السلام ـ رسید، صحابه را گفت : کیست از شما که بشود و خُبیب را از آن درخت بگیرد؟ زبیر گفت : یا رسول‌الله! مِقداد اَسْوَد را با من بفرست تا برویم، باشد که بیاریم. رسول ـ علیه السلام ـ ایشان را بفرستاد، به روز پنهان می شدند و به شب می‌رفتند. چون به تنعیم آمدند و درخت خُبَیْب بدیدند، چهل مرد مشرک پیرامون او خفته بودند مست، او را از درخت فروگرفتند، و چهل روز بر او بگذشته بود، و او هیچ متغیّر نشده بود، و دست او به جراحت نهاده بود و خون از جراحت می‌آمد، رنگ رنگِ خون بود و بوی بویِ مشک بود.

زبیر او را بر اسب خود گرفت و اسب براندند. مشرکان بیدار شدند، خبیب را بر درخت ندیدند. آواز در قریش دادند، هفتاد سوار برنشستند و از قفایشان بیامدند.

چون در ایشان رسیدند خبیب را از اسب بیفگند. خبیب چون بر زمین افتاد، زمینش فرو برد، او را بلیع الارض[3] خواندند.

آنگه زبیر آواز داد و گفت : برای چه می‌آیی؟ من زبیر بن العَوّامم، مادرم صفیّه بنت عبدالمطّلب، و این که با من است مقداد بن الاسود است، دو شیر بیشه‌ایم، اگر خواهی تا

---

۱. تنعیم : محلی است که در سابق ۳ یا ۴ میل با مکه فاصله داشته و اکنون داخل شهر مکه است. محلی برای احرام‌بستن عمره است.

۲. تیهی : خاری.

۳. بلیع الارض : بلعیده شدهٔ زمین، فرو برده شده در زمین.

به تیغ کالزار کنیم، و اگر خواهی [فرود آییم و پیاده] کالزار کنیم و اگر خواهی بروی‌م. گفتند: بروی هر کجا خواهی. و ایشان با مکّه رفتند، و اینان پیش رسول آمدند. جبریل آمد و گفت: یا رسول‌الله! فریشتگان تعجّب نمودند از شجاعت اینان.

فاضلتر جهاد چیست؟*

ابو اُمامه روایت کند که رسول ـ علیه السلام ـ گفت: اَفْضَلُ الجِهادِ کَلِمةُ حَقٍّ عِنْدَ اِمامٍ جائرٍ، گفت: فاضلتر جهادی کلمتی حق بود نزدیک امیری ظالم.

اسلام مَثَل درخت است**

رسول ـ علیه السلام ـ گفت: مَثَل اسلام چون مثل درخت است رُسته، ایمان به خدای اصل آن درخت است، و نماز پنج بُنهٔ[1] آن درخت است، و روزهٔ ماه رمضان پوست آن درخت است و حجّ و عمره بارِ آن درخت است، وضو و غسل جَنابت آبخور[2] آن درخت است، و مَبرَّتَ[3] با مادر و پدر و صلهٔ رحم شاخهای آن درخت است و باز استادن از آن چه خدای به حرام کرده است برگ آن درخت است، و عمل صالح میوهٔ آن درخت است، و ذکر خدای تعالی بیخ آن درخت است. چنان که درخت نیکو نبود الّا به برگ سبز، همچونین اسلام نیکو نبود و صالح، الّا به اجتناب از محارم و به اعمال صالحه.

تحقیر کردن مؤمن به جهت فقرش و بهتان نهادن بر مؤمن***

... روایت شده است از حضرت رضا ـ علیه السلام ـ از پدرش، از پدرانش، از امیرالمؤمنین ـ علیهم السلام ـ از رسول ـ صلّی الله علیه و آله ـ که او گفت: مَنِ اسْتَذَلَّ مؤمناً اَوْ مؤمِنَةً اَوْ حَقَّرَهُ لِفَقْرِهِ وَ قِلَّةِ ذاتِ یَدِهِ شَهَّرَهُ اللهُ یَوْمَ القِیامه و فَضَحَهُ؛ هر که مؤمنی

*. ج ۳، ص ۱۵۸.

**. ج ۳، ص ۱۶۵.

۱. بُنه: بیخ و اصل و ریشهٔ درخت.

۲. آبخور: محل آب خوردن، سرچشمه و کنار رود که آب از آن‌جا برگیرند.

۳. مَبرَّت: نیکی کردن.

***. ج ۳، ص ۱۷۳.

یا مؤمنه‌ای را خوار دارد و حقیر دارد برای درویشی و اندک مالی، خدای تعالی فردا قیامت او را مشهّر و رسوا بکند، و هر که او مؤمنی را یا مؤمنه‌ای را بهتانی نهد، یا در او چیزی گوید که در او نبود، خدای تعالی او را فردا قیامت بر تلّی از آتش بدارد تا از عهدهٔ آنچه گفته باشد، بیرون آید.

نازیدن به ثروت و لباس*

ابراهیم بن ادهم روایت کند که از عبّاد بن کثیر بن قیس که گفت: روزی مردی درآمد با جامه‌ای پاکیزه و بنزدیک رسول ـ علیه السلام ـ بنشست، و از رسول ـ علیه السلام ـ چیزی می‌پرسید، مردی دیگر بیامد با جامه‌ای خَلَق[1] و در پهلوی او بنشست، آن مرد جامه در خود کشید از او. رسول ـ علیه السلام ـ آن بدید گفت: اَکُلُّ هَذَا تَقَذُّراً مِن اَخیک المُسلم؛ این برای تقذّر[2] می‌کنی از برادر مسلمانت، یعنی تو را او قَذِر می‌آید، می‌ترسی که از توانگری تو چیزی با او شود، یا از درویشی او چیزی با تو آید؟ مرد گفت: یا رسول‌الله! توبه کردم و عذر می‌خواهم از کردهٔ خود با خدا و پیغامبر، این نَفْس بد و شیطان مکّار مرا بر این حمل کرد، اکنون گواه باش که نیمهٔ مال من اوراست. مرد گفت: ای رسول‌الله! گواه باش که من قبول نکردم، گفت: چرا؟ گفت: ترسم که دل من هم چنان تباه کند که دل او.

ابتلاء بندهٔ صالح**

و در خبر هست که لقمان پسرش را گفت: یا بُنیَّ اِنَّ اللهَ تَعالیٰ یُجَرِّبَ العَبْدَ الصّالِحَ بِالمِحَنِ وَ البَلاءِ کَما یُجَرِّبُ الذَّهَبَ بالنّار؛ گفت: خدای بندهٔ صالح را به بلا چندان ابتلا کند که زر را به آتش امتحان کنند.

حسن بن محمّد الواعظ گفت: بکر بن علیّ المِصّیصی ازجملهٔ اَبدال[3] بود، سی سال

---

*. ج ۳، ص ۱۷۳.

۱. خَلَق: کهنه.

۲. تقذّر: کراهت داشتن از چرکینی و ناپاکی چیزی. (قَذِر: ناپاک، شوخگن).

**. ج ۳، ص ۱۸۶.

۳. اَبدال: (جمع بِدْل یا بَدیل): عدّه‌ای از صالحان و بندگان خاصّ خداوند.

بود که بیمار بود. اصحابش او را گفتند: خواهی که بهتر شوی از این بیماری؟ گفت: نه. گفتند: خواهی تا بمیری؟ گفت: نه. گفتند: چگونه؟ گفت: اگر از این دوگانه یکی خواهم، خلاف آن خواسته باشم به خود که خدای به من خواسته است، و من نخواهم که خواستِ من در خلافِ خواستِ خدای بود، مرا به این فضول چه کار است؟! من بندهٔ مملوکم، خداوند من آنچه صلاح من باشد بِه داند، خود می‌کند.

از چه باید صدقه کرد؟*

جابر روایت کند که: مردی بنزدیک رسول آمد و گفت: یا رسولَ‌الله! هٰذِهِ بَیضَةٌ ذَهَب اَصَبْتُها مِنْ بَعضِ المعادِنِ لا اَمْلِکُ غَیْرَها اُرِیدُ اَنْ اَجْعَلَها صَدَقَةً للّهِ، گفت: مردی شکل خایهٔ زرّین بیاورد پیش رسول ـ علیه السلام ـ و گفت: یا رسول‌الله، به خدای که من جز این ندارم و می‌خواهم که صدقه کنم برای خدا.

رسول ـ علیه السلام ـ رو از او بگردانید، او به دگر جانب آمد و این بگفت. رسول ـ علیه السلام ـ از او به خشم آمد، از دست او بستد و بینداخت، چنان که اگر بر او آمدی عضوی تباه کردی از او، و گفت: چون می‌گویی که هم این دارم صدقه را چه خواهی کردن؟ آنگهی گفت: یکی از شما می‌آید و جمله مال صدقه می‌کند، آنگه به درها می‌گردد و سؤال می‌کند، اَفْضَلُ الصَّدَقَةِ ما کانَ عَنْ ظَهْرِ غِنیً، وَ لْیَبْدَأ اَحَدُکُم بِمَنْ یَعُولُ؛ فاضلتر صدقه آن بود که از سر توانگری باشد، و یکی از شما باید که ابتدا به عیال خود کند.

کلبی گفت: بعد نزول این آیت [= یسئلونَکَ ما ذا یُنفِقونَ قُل العَفْو = از تو می‌پرسند که از چه انفاق کنند؟ بگو: از آن چه افزونی است] کسی که آن چنان نکرد، چون کسی را چیزی بودی و خواستی که از آن صدقه‌ای کند قوت خود و قوت عیال از آن‌جا برداشتی و آن چه فضله بودی صدقه کردی، و اگر مرد اهل حِرفت بودی، یک روزه نفقه برداشتی از آن‌جا و باقی صرف کردی.

---

*. ج ۳، ص ۲۱۹.

فرجام نیک*

حسن بصری و قتاده روایت کنند از انس مالک که: یک روز رسول ـ صلی الله علیه و آله ـ نشسته بود، اعرابیی درآمد، و سلام کرد و گفت: یا رسولَ‌الله! اَیَمْنَعُ سَوادي وَ دَمامَةِ وَجهی مِنْ دُخُولِ الجَنَّةِ؟ گفت: سیاهی من و زشت‌روی‌ام مرا منع نکند از آن که به بهشت روم؟ گفت: نه، مادام تا از خدای بترسی و به رسول او ایمان داری؛ گفت: یا رسولَ‌اللهِ! به آن خدای که تو را شرف نبوّت داد که من پیش از این به هشت ماه ایمان آورده‌ام، و اقرار داده که: خدای تعالی یکی است، و تو رسول اویی به حق. رسول ـ علیه السلام ـ گفت: اَنْتَ مِنَ القَوْمِ لَکَ ما لَهُمْ و عَلَیْکَ ما عَلَیهِم؛ گفت: تو از ایشانی؛ آنچه ایشان را بود، تو را بود، و آنچه بر ایشان بود، بر تو بود، گفت: پس برای تو چیست که من خِطبَت کردم[1] با هر یک از اینان که حاضراند کس اجابت نکرد مرا، و هیچ منع نمی‌دانم جز دَمامت وجه و سَواد لَوْن و الّا من در میان قوم خود حَسَبی دارم از بنی سُلَیم، و پدران من معروفانند، و لکن غَلَبَنی سَوادُ اَخوالی و لکن غلبه کرده است بر من سواد خالیانم.

رسول ـ علیه السلام ـ گفت: عمرو بن وَهْب حاضر است؟ و او مردی بود از ثقیف، و در صعوبت جانبی وانفه‌ای بود[2]. گفتند: نه، یا رسول‌الله! اعرابی را گفت: تو خانهٔ او دانی؟ گفت: دانم. گفت: به خانهٔ او رو و در بزن زدنی برفق، و چون در سرای شوی سلام کن و بگوی که: رسول ـ علیه السلام ـ دختر تو را به من داد ـ و او دختری داشت ذات جمال و عقل و عفاف. بیامد و در بزد و در بگشاد، چون سواد و دَمامت[3] او دیدند، کاره[4] شدند و اظهار کراهت کردند؛ او گفت: رسول ـ علیه السلام ـ دختر تو را به من داد، او را زجر کردند و ردّ کرد ردّی قبیح.

مرد برخاست و بیرون آمد، دختر گفت: یا پدر! برو این حال بدان، اگر پیغامبر ـ علیه السلام ـ مرا به او داده است، من راضی‌ام به آنچه رسول خدای کرد. مرد بر اثر او بیرون آمد، او با پیش رسول رفته بود و شکایت کرده، مرد در پیش رسول آمد، رسول ـ علیه السلام ـ گفت: [یا هذا] تویی که رسول مرا رد کردی و زجر کردی؟ گفت: یا رسول‌الله!

---

*. ج ۳، ص ۲۲۴.

۱. خِطبت کردن: خواستگاری کردن.

۲. خودشیفتگی و عزّت و حمیّت قبیله‌ای داشت.

۳. سواد و دَمامت: سیاهی و بدگلی.

۴. کاره شدند: ناخوش داشتند و نپسندیدند.

کردم و بد کردم، و اَنَا اَسْتَغْفِرُ اللهَ، برای آن که مرد غریب بود، گمان بردم که دروغ می‌گوید. اکنون یا رسول‌الله! حکم ما و خانه‌ها و مالها و فرزندان ما توراست، و من پناه با خدای می‌دهم، از خشم خدا، و خشم رسول خدا.

رسول ـ علیه السلام ـ گفت: خیز ای اعرابی که من دختر او را به تو دادم و با خانه شو، مرد گفت: یا رسول‌الله! من مردی غریبم و دست تنگم و شرم دارم دست تهی به خانهٔ زن رفتن، رسول ـ علیه السلام ـ گفت: نزد سه کس از صحابهٔ من رو و آنچه تو را باید از ایشان بستان، بَرِ علی رو و بَرِ عثمان و بَرِ عبدالرحمن عوف. او بَرِ علی آمد، صد درم داد او را، و همچنین عبدالرحمن عوف و عثمان. او درم بستد و به بازار آمد تا جامه و چیزی خرد که او را به کار آید، و به خانه باز شود، منادی رسول را دید که برآمد و ندا کرد: یا خَیلَ اللهِ ارکَبی و اَبْشِری؛ بر نشینی و بشارت است شما را.

مرد سر سوی آسمان کرد و گفت: بارخدایا! تو خداوند آسمان و زمینی و فرستندهٔ محمّدی به نبوّت به خلقان، مرا رغبت چنین می‌باشد که این درمها در سبیل تو و جهاد دشمنان تو و مساعدت رسول تو صرف کنم.

آنگه آنچه جامه‌های ابریشم و حریر خواست خریدن، اسبی خرید و تیغی و نیزه‌ای و سپری و دستار بگرفت و سینه و شکم سخت ببست و لثام[1] بر بینی بست و سلاح بپوشید و بر اسب نشست، و از او هیچ پیدا نبود مگر چشمهایش. بیامد و در میان مهاجر بایستاد. هر کس می‌گفت: این سوار کیست؟ کس او را نمی‌شناخت، گفتند: رها کنی، همانا مردی باشد از عرب آمده تا معالم دین بداند، اکنون می‌خواهد [تا] با ما مساعدت کند.

چون رسول ـ علیه السلام ـ برآمد، گفت: این سوار کیست؟ گفتند: یا رسول‌الله! ما نمی‌دانیم، از عرب است. [برجمله] چون به کارزارگاه[2] درشدند، او حمله می‌برد و از پیش و پس به نیزه و تیغ کارزار می‌کرد، در میانهٔ آستین [از او پاره] باز کرد. چون رسول ـ علیه السلام ـ سواد بازوی او بدید گفت: سعد است؟ مرد گفت: آری! تن و جان من فدای تو باد! گفت: سَعِدَ جَدُّکَ! بختت نیک باد! آنگه کارزار می‌کرد به تیغ و نیزه تا آنکه

۱. لثام: نقاب، روی‌بند، دهان‌بند.
۲. کارزارگاه: میدان جنگ.

کش [1] بیفگندند.

رسول را گفتند : یا رسول‌الله! سعد را بیفگندند. رسول ـ علیه السلام ـ به بالین او آمد و سرش برکنار گرفت و گَرد از روی او می‌سترد به جامَه خود، و می‌گفت : ما اَطْیَبَ رِیْحَکَ و اَحْسَنَ وَجْهَکَ وَ اَحَبَّکَ اِلَی اللهِ؛ چه خوش است بوی تو، چه نیکوست روی تو، و چه دوست دارد خدای تو را. و بگریست و آنگه باز خندید و روی بگردانید و گفت : وَرَدَ الحَوْضَ بِرَبِّ الکَعْبَةِ؛ به کنار حوض فراز آمد...

صحابه گفتند : یا رسول‌الله! چرا بگریستی؟ بعد از آن بخندیدی؟ و پس روی بگردانیدی؟ گفت : بلی، امّا گریه برای مفارقت بود، و امّا خنده از بشاشت بود و خرّمی من به منزلت او نزد خدای تعالی و کرامت او بر خدای. و امّا آن که روی بگردانیدم برای آن بود که حور العین را دیدم جامه‌ها از ساق برگرفته و می‌شتافتند، یک بر سر یک می‌افتاد و مبادرت می‌کردند تا او را بربودند، من روی بگردانیدم از شرم ایشان.

آنگه فرمود تا اسپ و سلاح او برگرفتند و به خانهٔ زن او بردند و گفت : بگویی که این میراث شوهر تو است، و خدای تعالی او را بهتر از تو بداد به بَدَل تو.

حق زنان*

حجّاج بن دینار روایت کند از باقر ـ علیه السلام ـ از جابر عبدالله انصاری که گفت : ما بنزدیک رسول ـ علیه السلام ـ حاضر بودیم و جماعت صحابه، زنی بیامد و بر بالای سر رسول ـ علیه السلام ـ بایستاد و گفت : السلام، علیک یا رسول‌الله، من رسول زنانم بنزدیک تو، و هیچ زن نباشد که این پیغام من بشنود که تو را می‌گویم و الّا راضی باشد. ای رسول‌الله! خدای تعالی، خدای مردان و خدای زنان است، و آدم پدر مردان و زنان است، و حوّا مادر مردان و زنان است. مردان چون از خانه بیرون آیند به جهاد ایشان را بکشند در سبیل خدای، ایشان زنده باشند و روزی خورند، و ما از این خیر جهاد و درجهٔ شهادت محرومیم، و ما در خانه‌ها محبوس مانده خدمت ایشان باید کردن هیچ مزد باشد ما را براین؟

---

۱. کش : که او را.

*. ج ۳، ص ۲۶۸.

رسول ـ علیه السلام ـ گفت : آری! سلام من به ایشان برسان، و ایشان را بگوی که طاعت شوهران داشتن ایشان را، برابر جهاد و شهادت بود، و لکن کم باشد از ایشان که این به جای آرد.

قصهٔ داوود علیه‌السلام*

[آن چه در زیر می‌آید بخشی است از داستان طالوت و جنگ با جالوت که سرانجام پیروزی نصیب طالوت می‌شود و حضرت داوود ـ علیه السلام ـ به یاری خدا جالوت پادشاه ستمگر را به دیار عدم می‌فرستد.]

... از جملهٔ آنان که با طالوت به جوی بگذشتند، ایشا بود پدر داوود ـ علیه السلام ـ با سیزده پسر. و داوود به سال کمتر بود، روزی بیامد و پدر را گفت : ای پدر! من در قفا گوسپند می‌روم و قلاسنگ به دست گرفته هیچ نیست که من خواهم که به قلاسنگ[1] بزنم و الّا اصابت باشد، و هر که را بزنم به قلاسنگ بیفگنم.

پدر گفت : بشارت باد تو را که خدای تعالی روزی تو در قلاسنگ تو نهاده است. روزی دگر آمد و گفت : ای پدر! گوسپند می‌چرانیدم، در بیشه شدم شیری دیدم خفته، برفتم و بر پشت او نشستم و او را بتاختم، و او مرا نیازرد. پدر گفت : این چیزی است که خدای به تو خواست. روزی دگر آمد و گفت : ای پدر! من در کوه می‌روم و خدای را تسبیح می‌کنم، هیچ سنگ نیست و الّا به تسبیح من خدای تسبیح می‌کند. پدر گفت : این چیزی است که خدای تو را داده است.

چون دو لشکر روی به هم آوردند، جالوت کس فرستاد به طالوت تا پیش من آی به کالزار[2] یا کسی را پیش من فرست، اگر او مرا بکشد مُلک من شما را باشد [و اگر من او را بکشم ملک شما مرا باشد]. طالوت [درماند]، بفرمود تا در لشکر او ندا کردند که : کیست که به مبارزت جالوت بیرون شود، و من که طالوتم دختر به او دهم و ملک با او بخشم به دو نیمه؟ کس اجابت نکرد، آن ملعون مهیب مردی بود و شجاع و منکر.

---

*. ج ۳، ص ۳۷۶.

۱. قلاسنگ : فلاخن.

۲. کالزار : کارزار، جنگ.

طالوت، پیغامبر را گفت : دعا کن خدای را و از خدای درخواه تا تو را خبر دهد از کار این کافر، اشمویل دعا کرد. خدای تعالی جبریل را فرستاد و قَرنی[۱] در او روغن قدس و تنوری از آهن، و گفت : خدای می‌گوید : کشندهٔ جالوت مردی باشد که این قرن بر سر او نهند، روغن در قَرن بجوشد و از قَرن بیرون آید، و گِرد سر او برگردد چون تاجی، و به رویش فرونیاید و در این تنور آهن شود، این تنور یک اندام او باشد نه بیش و نه کم.

طالوت آن جماعت حاضران را بخواند و تجربت کرد، بر هیچ‌کس راست نبود، خدای تعالی وحی کرد که : این مرد از فرزندان ایشا است، ایشا فرزندان خود را حاضر کرد، دوازده مرد شجاع تمام بالا جسیم وسیم[۲] یک یک را عرضه می‌کردند بر آن قَرن، و روغن هیچ نمی‌جنبید. و در میان ایشان یکی بود به بالا از همه درازتر و به تن از همه ضخمتر، هر بار او را عرض می‌کرد و فایده نبود...

اشمویل، ایشا را گفت : تو را فرزند دگر هست؟ گفت : نه! جبریل آمد که دروغ می‌گوید. پیغامبر گفت : چرا چونین گویی؟ خدای تعالی می‌گوید که : تو دروغ می‌گویی. گفت : خدای راستیگر است. من دروغ می‌گویم، مرا پسری است که کهترین فرزندان است برای آن که کوتاه است و حقیر است، شرم داشتم که مردمان او را ببینند، داوود نام است. خود در میان مردم نیارم او را. او در کوه گوسپند می‌چراند. و داوود ـ علیه السلام ـ مردی بود کوتاه و حقیر و زردروی و بیمار شکل، ازرق‌چشم[۳]، اندک‌موی.

طالوت گفت : ما برویم و او را ببینیم. برفت با جماعتی، او را یافت بر کوه گوسپند می‌چرانید، و رودی عظیم بیامده بود، و او آن گوسپندان را دو دو بر گردن می‌گرفت، و با این کنار می‌آورد. چون طالوت او را بدید، گفت : این است لا شکّ، این که بر بهایم رحیم است، بر مردمان رحیمتر باشد. او را پیش خواند و آن قرن بر سر او نهاد، آن روغن در او بجوشید و گرد سر او برگردید مانند اکلیلی[۴]. طالوت او را گفت : تو را افتد که با جالوت کالزار کنی و او را بکشی و از ملک من نیمه‌ای تو را باشد؟ و دختر خود را به تو دهم. اگر آن که یک کافر را بکشد با حیات صاحب مُلک نیمه ملکش می‌برسد و دختر، آن کس که

---

۱. قرن : شاخ و گیسو.
۲. جَسیم : تناور، تنومند، خوش‌اندام. ـ وسیم : خوب صورت، زیبا، جمیل.
۳. ازرق‌چشم : کبودچشم.
۴. اکلیل : تاج.

هزاران کافر را بکشت در حیات اَرْش[1] دختر نرسد و از پس وفات او مُلک.

داوود گفت: بلی. طالوت گفت: از خویشتن هیچ یافته‌ای که قوّت این کار داری؟ گفت: بلی! وقتها شیر بیاید و تعرّض گوسپند من کند یا پلنگ یا گرگ، من بگیرم ایشان را و دست در زَفَر[2] ایشان کنم و بردرّم و بیندازم.

گفت: بیا تا برویم. با لشکرگاه آمدند. داوود ـ علیه السلام ـ در راه که می‌آمد، سنگی آواز داد او را که: مرا بردار که من سنگ هارونم که فلان پادشاه را به من بکشت. برگرفت و در توبره نهاد. به سنگی دیگر بگذشت، آواز داد که: مرا بردار که من سنگ موسی‌ام که فلان پادشاه را به من کشت. به سنگی دیگر رسید، آواز داد که: مرا بردار که من سنگ توام که هلاک جالوت در من نهادند. خدای تعالی مرا برای تو می‌داشت. برگرفت و در توبره نهاد.

چون جالوت سلاح درپوشید و صفها کالزار راست کردند، جالوت بیرون آمد بر اسپی گرانمایه نشسته، و سلاح تمام پوشیده مبارزه خواست. طالوت اسپی نیکو بیاورد و سلاح تمام، تا داوود در پوشید و برنشست و پاره برفت و بازآمد. مردم گفتند: کودک است، بترسید. گفت: ایُّها الملک! این سلاح نه ساز من است، و من کالزار به قوّت خدای کنم نه به عدّت و سلاح. مرا رها کن تا چنان کالزار کنم که مرا باید، گفت: تو دانی. آن سلاح بکَند و پیاده شد، و آن توبره در برافگند و قلاسنگ به دست گرفت و پیش جالوت آمد.

و جالوت مردی مذکور بود به قوّت و شدّت و شجاعت، و به تنها بر لشکرهای گران حمله بردی، و ترک[3] را که بر سر داشت سیصد من آهن بود...

چون در داوود نگریست، ترسی از او در دلش افتاد، گفت: تو آمده‌ای به قتال من؟ گفت: بلی! گفت: سلاحت کجاست؟ گفت: سلاح من این قلاسنگ است. گفت: سنگ به سگ اندازند. گفت: تو از سگ بدتری. گفت: لاجرم گوشتت ببخشم از میان سِباع زمین و مرغ هوا. گفت: با خدا گوشت تو ببخشیدم.

آنگه دست فراز کرد و یک سنگ برآورد و گفت: به نام خدای ابراهیم و در قلاسنگ

---

۱. اَرْش: دیهٔ جراحات، تاوان و غرامت.
۲. زَفَر: دهان.
۳. ترْکْ: کلاه‌خود، مغفر.

نهاد، و دیگری برآورد و گفت : به نام خدای اسحاق و در قلاسنگ نهاد. و دیگری برآورد و گفت : به نام خدای یعقوب و در قلاسنگ نهاد، هر سه یکی شد او بینداخت. خدای تعالی باد را موکّل کرد تا آن سنگ را می‌برد تا بر میان ترک جالوت آمد، و به ترک فرو شد و به سر و پیشانی او بیرون شد و از قفایش بیرون افتاد و در قومی آمد که در پسِ پشت او نشسته بودند، و سی مرد را بکشت و جالوت بیفتاد مُرده، و لشکر به هزیمت رفتند. داوود بیامد و به پای جالوت درآویخت و او را پیش طالوت کشید و بیفگند، و مسلمانان شاد شدند و او را دعا کردند.

چون با شهر آمدند، داوود گفت طالوت را : وفا کن به آن وعده که کردی. طالوت گفت : تو می‌خواهی دختر ملک را به حُکم خود کنی بی صَداقی[1]؟ گفت : تو بر صداق شرط نکردی پیش از کشتن جالوت، و من چیزی ندارم که به صداق دختر تو دهم.

طالوت گفت : من از تو چیزی نمی‌خواهم که نداری، که تو مرد کارزاری...

طالوت دختر به او داد و انگشتری ملک در دست او کرد، و داوود بر سریر سروری بنشست و به عدل مشغول شد، و مردم به او اقبال کردند و مایل شدند به او...

طلاق دادن*

رسول ـ علیه السلام ـ گفت : اَبْغَضُ الحَلالِ اِلی اللهِ الطَّلاقُ : بغیض‌تر[2] حلالی بنزدیک خدای تعالی طلاق است.

و نیز گفت ـ علیه السلام ـ اِنّ اللهَ یُبْغِضُ کُلَّ مِطلاقٍ مِذْواقٍ : گفت : خدای دوست ندارد مرد بسیار طلاق بسیار نکاح را. یکی می‌کند و یکی رها می‌کند.

---

۱. صَداق : کابین، مهریّه.

۲. بغیض : دشمن داشته شده، مبغوض.

*. ج ۳، ص ۳۰۴.

رمضان و اهمّیّت آن*

«يَا اَيُّها الّذينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيكُمُ الصيامُ كَما كُتِبَ عَلَى الذينَ مِنْ قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُم تَتَّقُونَ»[۱]؛ ای آنان که بگرویده‌اید نبشتند بر شما روزه چنان که نبشتند بر آنان که از پیش شما بودند تا همانا که شما پرهیزگار شوید.

و کُتِبَ را معنی آن است این‌جا که: «فُرِضَ»[۲] به تفسیر مفسران. و صیام، مصدر صامَ باشد، چنان که قیام مصدر قام. و صَوْم همین معنی دارد و او در لغت امساک بود.

و در شرع عبارت بود از امساکی مخصوص بر وجهی مخصوص و از اسمای مخصوصه باشد...

حق تعالی از غایت کَرَم و نهایت نعم چون تو را تکلیفی خواست کردن که در آن مشقّتی بود، چند عذر خواست و چند لطف کرد: اول تو را به ندای شرف و مدحت ندا کرد: **یا ایُّها الّذینَ آمَنوا**[۳]... حق تعالی تو را به نام خود برخواند، امید است که علامت آزادیت باشد از دوزخ.

عذر دیگر این است که «کُتِبَ» گفت به لفظ مجهول، اگر چه او نوشت، حواله به خود نکرد برای آن که در او رنج است، رحمت که در او راحت است حواله به خود کرد، گفت: **کَتَبَ رَبُّکُم علی نَفْسِهِ**[۴] الرَّحْمَةِ[۵]... او آنچه رنج توست از طاعت به خود حواله نکرد، شرم نداری که آنچه نفس تو است از معصیت بدو حواله کنی.

دگر عذر: **کَما کُتِبَ عَلَی الّذینَ مِنْ قَبْلِکُم**[۶]، تا بدانی که این کار که تو را افتاد پیش از تو دیگران را افتاد.

عذر دیگر: **لَعَلَّکُم تَتَّقونَ**[۷] تا بدانی که برای تو کنیم نه برای خود.

عذر دیگر: **اَیّاماً مَعدوداتٍ**[۸]، تحقیرکار می‌کند بر تو تا ترغیب[۹] در کار او بری.

---

*. ج ۳، ص ۲.

۱. سوره بقره (۲) آیه ۱۸۳.

۲. کُتِبَ: فُرِضَ: واجب شد.

۳. سوره بقره (۲) آیه ۱۸۳.

۴. سوره انعام (۶) آیه ۵۴.

۵. همان.

۶. سوره بقره (۲) آیه ۱۸۳.

۷. همان.

۸. (بخشی از آیهٔ ۱۸۴ سوره بقره) مربوط است به روزهٔ مریض و مسافر و قضا و ادای آن.

۹. ترغیب: میل و رغبت.

عذر دیگر: «**فَمَنْ كانَ مِنْكُم مَريضاً اَوْ عَلى سَفَرٍ**».

عذر دیگر: در آخر آیات: «**يُريدُ اللهُ بِكُمُ اليُسْرَ وَ لا يُريدُ بِكُم العُسْرَ**»[۱]. ای عجب به یک تکلیفی که صلاح تو است، از تو هفت عذر خواست هر روز هزار خطا بکنی که فساد کار توست، و یک عذر نخواهی!

[خداوند متعال می‌فرماید:] روزه خاصّ مراست: الصَوْمُ لي وَ اَنَا اَجْزِي بِهِ[۲].

... و مورد آیت تسلّی و دلخوشی تو است تا تو بدانی که اول مخاطب به این خطاب و اول مکلف به این تکلیف تو نه‌ای، بل پیش از تو این تکلیف بر دیگران بوده است تا تو را داعی[۳] باشد به کردن و بر تو سهل آید و دلخوش باشی، و این معنی لطف باشد برای آنکه لطف مُسهّل و مُقرّب[۴] بود از عهد آدم تا به عهد تو که محمّدی، مرا با مکلّفان این خطاب است.

[سپس فرمود:] تا شما متّقی شوی به فصل روزه و پرخیزی[۵] از معاصی، روزه شما را منع شود ـ منع شرّ نه منع خیر ـ برای آن که فصل طاعات لطف باشد مکلّف را در اجتناب مُقبَّحات[۶].

پاداش روزه با خداست.*

... روزه را جزا تخصیص کرد[۷]، گفتند: برای آن که هیچ طاعت نیست و الّا ریا را ممکن بود که در آن مجال بود جز روزه را، پس از این وجه را گفت: چون کاری است که خاصّ مراست، کس مقدار جزایش نداند، مگر من.

آنگه حق تعالی از آن‌جا که کرم اوست گفت: من دو رنج بر تو ننهم، هم رنج سفر، هم رنج روزه، اگر مسافری روزه بگشای، و اگر بیماری روزه بگشای.

---

۱. خدا برای شما آسانی می‌خواهد نه دشواری، بخشی از آیه ۱۸۵ سوره بقره.
۲. روزه مراست و من خود پاداش آن را می‌دهم.
۳. داعی: دعوت کننده، فراخواننده.
۴. مُسهّل و مقرّب: آسان کننده و نزدیک کننده.
۵. پرخیزی: پرهیزی.
۶. چیزهای قبیح و زشت.
۷. جزای روزه را خدا به خود اختصاص داد.
*. ج ۳، ص ۱۰.

رمضان*

[در بارهٔ رمضان] خلاف کردند. بهری گفتند: [رمضان] نامی از نامهای خداست، از این‌جا مطلق نگویند رمضان تا شهر [= ماه] با او ضمّ نکنند، پس معنی «شَهْرُ رمضان» شهر الله باشد.

[برخی] گفتند برای آن این ماه را رمضان خواندند که شتربچه در او به گرما بریان شدی. و بهری دگر گفتند: برای آن که در این ماه سنگها از گرما تافته شدی، «رَمْضاء» سنگهای تافته باشد.

و گفته‌اند: برای آنش «رمضان» خوانند که در او گناهان بسوزد (لِاَنّ الذُّنوبَ تُرْمَضُ فِیه، ای تُحْرَقُ).

اَنَس مالک روایت کند که رسول ـ علیه السلام ـ گفت: چون شب اول ماه رمضان باشد، خدای تعالی، رضوان[1] را گوید: درهای بهشت را بگشای و بهشت را بیارای برای روزه‌داران امّت محمّد، و مالک را گوید: درهای دوزخ ببند تا به آخر این ماه، و جبریل را گوید: به زمین رو، و مَرَدهٔ[2] شیاطین را بند کن تا روزهٔ امّت محمّد را ایشان تباه نکنند.

«شَهْرُ رَمضان الّذی اُنْزِلَ فِیهِ القُرآنُ» ـ گفت: خدای، قرآن در ماه رمضان در شب قدر از لَوحُ المحفوظ به آسمان دنیا فرستاد به بیت العِزّه آنگه جبرئیل ـ علیه السلام ـ از آن‌جا نَجْم نَجم[3] می‌آورد به حسب حاجت و مصلحت در بیست و سه سال.

در فضیلت آیة الکرسی**

راوی خبر گوید که: جماعتی صحابه در مسجد رسول ـ صلی الله علیه و آله ـ نشسته بودند، و ذکر فضایل قرآن می‌کردند که: کدام آیت فاضلتر است؟ یکی می‌گفت: آخر

---

*. ج ۳، ص ۲۳، ۲۸ و ۳۰.

۱. رضوان: دربان بهشت.

۲. مَرَده جمع است مفرد آن مارد: سرکش و متمرّد منظور همکاران سرکش شیطان‌اند.

۳. نَجْم نَجْم: بتدریج ـ زمان به زمان.

**. ج ۳، ص ۳۹۹.

براءت، و یکی می‌گفت : آخر بنی اسرائیل، و یکی می‌گفت : «کهیعص»، یکی می‌گفت : «طٰهٰ». امیرالمؤمنین علی ـ علیه السلام ـ گفت : اَیْنَ اَنتم عَن آیَةِ الکُرسیِّ؟ شما از آیه الکرسی کجایی[1] که من از رسول ـ صلی الله علیه و آله ـ شنیده‌ام که گفت : ای علی! آدم سیّد البشر است، و من سیّد عربم و لا فَخْرَ، و سلمان سیّد پارس است. و صُهَیْب سیّد روم است، و بِلال سیّد حبشه است، و طور سَینا سیّد کوهها‌ست. و سِدره سیّد درختان است و ماههای حرام سیّد ماهها‌ست. و روز آدینه سیّد روزها‌ست، و قرآن سیّد کلامها‌ست، و سورة البَقرَه سیّد قرآن است. و ایه الکُرسیّ سیّد سورة البقره است، در این جا پنجاه کلمت است، در هر کلمتی پنجاه برکت است.

منّت و آزار در عطا و بخشش شایسته نیست*

زنی بنزدیک اُسامهٔ زید آمد و گفت : [من] جعبه‌ای دارم تیری چند در او، مرا ره‌نمای به مردی که رفتن وی به جهاد برای خدای بود نه برای ریا، که این مجاهدان بیشتر برای آن می‌روند تا از باغهای مردم میوه خورند. اسامة بن زید گفت : «لا بارکَ اللهُ فیکِ وَ لا فی جَعْبَتِکِ آذَیْتِهِم قَبْلَ اَنْ اعْطَیتِهِم» پیش از آن که بدادی ایذا کردی، خدای تعالی حرام کرد منّت نهادن بر عطا، گفت : کس را نرسد که منّت نهد بر کسی در عطا، این مرا رسد که بر بندگان خود منّت نهم برای آن که منّت خلقان تکدیر و تعییر[2] باشد، و منّت خدای تنبیه و تذکیر[3] باشد.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام و خضر**

راوی خبر گوید که : امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ و خضر به هم رسیدند، امیرالمؤمنین خضر را گفت : سخنی حکمت بگوی تا [از تو] یادگیرم. خضر ـ علیه السلام ـ گفت : مٰا

---

۱. کجایی / کجایید.

*. ج ۴، ص ۵۰.

۲. تکدیر و تعییر : مکدّر کردن و سرزنش نمودن است.

۳. تنبیه و تذکیر : بیدار کردن و متذکّر نمودن و از حال غفلت بدرآوردن است.

**. ج ۴، ص ۵۳.

اَحْسَنَ عَطْفَ الاَغْنِیاءِ [عَلَی الفُقَراءِ] رَغْبَةً فِی ثوابِ اللهِ، چه نیکوست شفقت توانگران بر درویشان رغبت ثواب خدای تعالی را.

امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ گفت : دانی که از آن نکوتر چیست؟ ـ گفت : بگو، فرمود : وَ اَحْسَنَ مَن ذالِکَ تِیهُ الفُقَراءِ عَلَی الاغْنیاءِ ثِقَةً بِاللهِ، و نکوتر از آن تکبّر درویشان [است] بر توانگران اعتمادِ بر خدای ـ عزّوجلّ ـ خضر گفت : این کلمه سزاوار آن است که به قلم زرّین بنویسند.

صدقه*

جابر بن عبدالله انصاری گوید که : رسول ـ علیه السلام ـ در بُستانی شد از آنِ اُمُّ مَعْبَد، او را گفت : این غِرسْ[1] کافری نشانده است ـ یا مسلمانی؟ [اُمّ مَعْبَد] گفت : یا رسولَ‌الله مسلمانی نشانده است. گفت : هیچ مسلمانی نباشد که او غرسی نشاند، از آن‌جا آدمی یا چهارپایی یا مرغی بخورد و الّا او را صدقه‌ای می‌نویسند تا به روز قیامت.

طلب روزی*

و رسول ـ علیه السلام ـ گفت : اُطْلُبُوا الرِّزْقَ فِی خَبایا الأَرْضِ؛ روزی طلب کنی در نهان خانه‌های زمین.

مالک دینار گفت : در تو ریت خواندم : طوبیٰ لِمَنْ اَکَلَ مَنْ ثَمَرَةِ یَدِهِ؛ خنک آن را که او از میوهٔ دست خود خورد.

وعدهٔ خدای تعالی ـ وعدهٔ شیطان**

دو وعده است : یکی از خدای، و یکی از شیطان. وعدهٔ شیطان متضمّن غرور باشد، و وعدهٔ خدای تعالی متضمّن سرور باشد. وعدهٔ شیطان وسواس و تخییل[2] بود، وعدهٔ

---

*. ج ۴، ص ۶۴.

**. ج ۴، ص ۷۲.

۱. غرس : درخت.

۲. تخییل : کسی را به خیال انداختن، کسی را در خیال افکندن.

خدای تعالی وحی و تنزیل بود. وعدهٔ خدای تعالی به عوض و ثواب باشد، و وعدهٔ شیطان چون سراب بود.

وعدهٔ خدای تعالی نور و فروغ باشد، و وعدهٔ شیطان زور و دروغ باشد. وعدهٔ خدای تعالی با اِخلاف باشد از خَلَف ـ و آن عوض بود، و وعدهٔ شیطان با اخلاف از خُلف ـ و آن خِلاف بود.

خدای خَلَف دهد و شیطان خِلاف کند، پس به وعدهٔ شیطان مغرور مشو که او تو را دشمن است «**لا تَعْبُدُوا الشَّیطانَ اِنَّهُ لَکُم عَدُوٌّ مُبین**»[1].

شیطان تو را با معصیت می‌خواند و به درویشی می‌ترساند و به وسوسه‌ات می‌رنجاند، و خدای تعالی تو را می‌نوازد و کار تو می‌سازد، وعدهٔ خوبت می‌دهد و مرتبهٔ بلندت می‌نهد، شقاوت باشد از این بگریختن و درآن آویختن.

شیطان در خویشتن مفلس است، تو را وعدهٔ افلاس می‌دهد، خدای ـ جلّ جلاله ـ توانگر است و خداوند فضل، تو را وعدهٔ مغفرت و فضل می‌دهد.

و خدای فراخ عطا و داناست، به عوض بخل نکند، بدهد و بیش از دادهٔ تو دهد، داناست آنچه نهد به جای خود و به مقدار خود نهد.

در سایهٔ عرش*

ابوهُرَیره روایت کند که رسول ـ علیه السلام ـ گفت : فردای قیامت خدای تعالی هفت کس را در سایهٔ عرش سایه کند آن‌جا که سایه نبود جز سایهٔ عرش :

اوّل امام عادل را، دوم جوانی که او در طاعت خدای تعالی پرورده شده باشد، و مردی که او را دل به مسجد باشد، و دو مرد [را] که با یکدیگر دوستی کنند برای خدای تعالی، مواصلتشان فِی الله باشد و مفارقتشان فِی الله. و مردی که او را زنی ذات جمال با خود دعوت کند به فساد، او رها کند او را برای خدای تعالی. و مردی که به دست راست صدقه‌ای دهد از دست چپ پوشیده دارد. و مردی که در خلوت خدای تعالی را یاد کند

---

۱. ... نپرستید شیطان را که همانا او شما را دشمنی آشکاره است سورهٔ یَس (۳۶) آیه ۶۱.
*. ج ۴، ص ۷۹ و ۸۷.

از ترس خدای بگرید.

و این عُلُوّ همّت کاری عظیم است و در هر کس نیابند، و آن را که آن باشد خود گمان برد که از او توانگرتر در جهان کس نیست، دنیا و حطام او در چشم او وقعی ندارد و چیزی نسنجد از سر همّت خود. اگر به پادشاه نگرد رعیّت بیند او را، امیر بنزدیک او همان و حَشَم بنزدیک او همان. ازین قدیم جَلَّ جَلالُهُ ـ رسول خود را مدح کرد که شب معراج چون کَوْن و کاینات بر او عرض کردند، از بلند همّتی به گوشهٔ چشم با هیچ ننگرید، عرش با عظمت و کرسیّ با سَعَت و لوح با بَسْطت و قلم با جِریَت[1] و بهشت با نعمت و دوزخ با سطوت[2]، نه به این طمع کرد و نه از آن بشکوهید، لا جرم قرآن مجید [ش] چنین ستود که : «**مَا زاغَ البَصَرُ وَ ما طَغیٰ**»[3] و آنها که در دور دولت او بودند، اقتدا بدو کردند و همّت بلند داشتند از آن که از هر کسی بل از هر خسی چیزی خواهند که در آن، وضع قَدْرِ[4] ایشان باشد، و عمر بر فقر و فاقه به سر بردند و بدان راضی بودند.

ادای دَیْن*

اَنَس مالک روایت کرد که رسول ـ علیه السلام ـ گفت : اِیّاکُم وَ الدَّیْنَ فَاِنَّهُ هَمٌّ بِالّلَیْلِ وَ مَذَلّةٌ بالنّهارِ[5].

و در خبر است که : فردای قیامت دو بنده پیش خدای شوند که یکی را بر یکی حقّی باشد، صاحب حقّ به وام دارد آویزد و گوید : [بارخدایا! بفرمای تا حقّ من بدهد. خدای تعالی گوید : که از عهدهٔ حقّ او به درآی.] گوید : بارخدایا من از عهدهٔ حقّ او چگونه برون توانم آمدن، و آنچه حقّ اوست بر من، ندارم. حق تعالی گوید : بنده هیچ ممکن باشد که او را عفو کنی؟ بنده گوید : بارخدایا نکنم که حقّ من بازگرفت. حقّ تعالی گوید : اکنون با او باش تا حقّ تو بدهد. ایشان ساعتی توقّف کنند. گرمای قیامت در ایشان کار کند و

---

۱. جِریَت : روانی.
۲. سطوت : حمله و هجوم، قهر و غلبه و ابهّت و شکوه.
۳. نگردید به جانبی چشم و تجاوز از حدّ ننمود. سورهٔ نجم (۵۳) آیه ۱۸.
۴. وَضْع قدر : کم کردن و کاستن مرتبه و قدر و ارزش چیزی.
*. ج ۴، ص ۱۱۸.
۵. هان! از وام بپرهیزید که مایهٔ اندوه و گرفتگی دل در شب و موجب خواری در روز است.

تشنگی بر ایشان غالب شود، حق تعالی بفرماید تا حجاب بردارند و از میان آن بنده و بهشت و منازل و دَرَجات و غُرُفات بهشت پیدا شود ایشان را و نسیم بهشت بر ایشان جَهَد. مرد صاحب حق گوید: بارخدایا! این درجات و غُرُفات و منازل کراست؟ حق تعالی گوید: بنده‌ای راست که حقّی دارد [بر کسی] و آن کس از قضای حقّ او عاجز باشد او را عفو کند و حقّ خود به او رها کند. آن بنده گوید: بارخدایا! بر من گواه باش که حقّ خود را رها کردم. حقّ تعالی گوید: تو حقّ خود رها کردی من اولیترم که حقّ خود بر بندهٔ خود رها کنم. دست در دست یکدیگر نهید و به بهشت روید.

صدق نیّت*

و در خبر می‌آید که: روز قیامت بنده‌ای را در قیامت آرند و صحیفهٔ عمل او در دست او نهند، او نامه باز کند، در اوّل صحیفه حجّی بیند مقبول مبرور[1]، ساعتی در آن می‌نگرد و اندیشه می‌کند، مرد حجّ کرده نباشد. حق تعالی گوید: برخوان صحیفهٔ عملت. او گوید: بارخدایا! سهو و غلط بر تو روا نیست، من در دار دنیا حجّ نکردم، و این جا حجّی مقبول نوشته است! حق تعالی گوید: تو حجّ نکردی و لکن فلان روز یاد داری که قافلهٔ حج می‌گذشت تو آب در چشم بگردانیدی و گفتی: کاشک تا من استطاعت داشتمی تا با اینان برفتمی. من از تو صدق دانستم، در دیوان تو حجّی بنوشتم.

علم و قدرت خدای تعالی**

«اِنَّ اللهَ لٰا یَخْفیٰ عَلَیهِ شَیءٌ فِی الاَرْضِ وَ لٰا فِی السَّماءِ»[2]، آنگه بیان کرد که مقادیر آنچه ایشان مستحقّند از اجزاء ثواب و عقاب بر اَفعال و اقوال ایشان بر من پوشیده نیست، که من عالم الذّاتم و هیچ چیز نباشد در آسمان و زمین از جلیل و حقیر و صغیر و کبیر و نهان و آشکارا که بر من پوشیده بود.

*. ج ۴، ص ۱۴۹.

**. ج ۴، ص ۱۷۰.

۱. مَبرور: قبول، آنچه در آن شبهه و دروغ نباشد.

۲. همانا خدا پوشیده نماند بر او چیزی در زمین و نه در آسمان. (سورهٔ آل‌عمران (۳) آیهٔ ۵).

آنگه گفت : با کمال عالمی کمال قادری است مرا، تا آنچه دگر قادران نتوانند من توانم، و آنچه دگر عالمان ندانند من دانم. من در رحم بر آب صورت نگارم، همهٔ مصوّران عالم در وقت نگاشتن صورت از آب احتراز کنند، سَرِ قلم از آب نگاه دارند تا مُتفشّی[۱] نشود، از تاریکی احتراز کنند تا نقش مشوّش نشود. من از کمال قادری در سه ظلمت : **فِی ظُلُماتٍ ثَلٰثٍ**[۲]...، ظلمت شب و ظلمت رحم و ظلمت شکم بر آب چنین صورت بدیع نگارم که مصوّران از آن عاجز و حیران مانند. بتگر به آلت من بت نگارد، قدرت از من و محلّ قدرت از من و اسباب آلات از من، و اگر آن نباشد نتواند.

آنگه خود بتراشد و خود بنگارد و خود بپرستد. هیچ عاقل این روا دارد که تراشیدهٔ خود پرستد، و نگاشتهٔ خود را بندگی کند و نشاندهٔ خود را خدمت کند!

آنگه ایشان به آلت، صورتی برآرند بی‌معنی، من بی‌آلت صورتی چنین برآرم با چندین معانی، از پاره‌ای پیه چشمی بینا سازم، و از پاره‌ای استخوان گوشی شنوا سازم، و از پاره‌ای گوشت زبانی گویا برآرم، و از قطره‌ای خون‌دل دانا پدید آرم، سُبحانَ مَنْ بصَّرَکَ بِشَحْمٍ وَ اَسْمَعَکَ بِعَظْمٍ وَ اَنْطَقَکَ بِلَحْمٍ وَ اَعْلَمَکَ بِقَطْرَةِ دَمٍ[۳]. تن تو بر مثال کوشکی[۴] بیافریدم، همهٔ بنّایان عالم اساس و قاعدهٔ قوی نهند، و هر چه بالاتر می‌روند می‌کاهند تا بایستد، من به خلاف این کردم قاعدهٔ تو از ساقهای باریک نهادم، آنگه هرچه بالاتر بود سطبرتر کردم، تا بدانی که چنان که نگارنده منم، دارنده منم، به من استاده است نه بعضی به بعضی، تا بدانند که چنان که فعل من با فعل کس نماند، من با کس نمانم. بنای آن کوشک بر این دو ساق باریک نهادم، هیچ بنّا بِنا بر دو ستون ننهد، بر چهار ستون نهد، آنگه هر چه بالاتر سطبرتر تا به رانها و کفل.

آنگه از جوف تو قصری مجوّف کردم و در او از صدر تو مَلِکی ساختم و از دل تو در

---

۱. متفشّی : پراکنده و پخش‌شده.

۲. اشاره است به آیهٔ کریمهٔ : «**خَلَقَکُم مِنْ نَفْسٍ واحِدَةٍ ثُمَّ جَعَلَ مَنْها زَوْجَها وَ اَنْزَلَ لَکُمْ مِنَ الاَنْعامِ ثَمانِیَةَ اَزْواجٍ یَخْلُقُکُم فِی بُطُونِ اُمَّهاتِکُم خَلْقاً مِنْ بَعْدِ خَلْقٍ فِی ظُلُماتٍ ثَلاثٍ...**» آفرید شما را از نفس یگانه پس قرار داد از آن جفتش را و فرو فرستاد برای شما از شتر و گاو و گوسفند هشت جفت، می‌آفریند شما را در شکمهای مادرانتان آفریدنی بعد از آفریدنی در تاریکیهای سه گانه... (بخشی از آیهٔ ۹ سورهٔ زمر).

۳. منزّه است پروردگاری که از پارهٔ پیهی تو را بینا ساخت و از پاره‌ای استخوان تو را شنوا کرد و از پاره‌ای گوشت تو را گویا کرد و از قطره‌ای خون تو را دانا ساخت.

۴. کوشک : قصر.

او سریری نهادم. و بر آن سریر ـ [لابل] در سر آن سریر ـ از تامور[۱] دلت امیری نشاندم، آن تامور مأمور من است و آمر تو است و امیر تن است، و امّار[۲] مصالح و مفاسد تو است. امارهٔ[۳] امارت او آن است که تا او نفرماید چشم نبیند و تا [او] اشارت نکند گوش نشنود، تا او نخواهد زبان نگوید، تا او نگوید بینی نبوید و تا او نجوید پای نپوید، و تا او نپذیرد دست نگیرد، او امیری امین است و صاحب اقطاعی مطاع[۴] است، چون او را در صدر ملک بنشاندم، از دیدهٔ تو او را دیده بانی کردم، و از گوش تو جاسوسی ساختم او را، و از زبان تو صاحب خبری و ترجمانی، و از دست تو خدمتگاری، و از پای تو بَریدی[۵]. او پادشاه و اینان رعیّت، او امیر و اینان حَشَمْ، او پیشوا و اینان متابع[۶].

حق تعالی از حکمت خود روا نداشت که هفت عضو تو بی رئیسی بگذارد، کی روا دارد که هفت اقلیم بی‌امامی رها کند! زمانه را امام باید و رعیّت را راعی[۷]، و گوسفند را شبان، و تو مکلّف به آن که بشناسی که [از] اصول اسلامی اصلی است، و از قواعد ایمان قاعده، مَنْ ماتَ وَ لَمْ یَعْرِفْ اِمامَ زَمانِهِ ماتَ مِیتَةً جاهلیّةً، چنین فرمود، صلوات الله علیه، که : هر کس که بمیرد و امام زمانه را نشناسد مردن او مردن جاهلیان باشد که نه در اسلام بودند.

علم، حیات دل است*

جابر عبدالله انصاری روایت کند از رسول ـ علیه السلام ـ که گفت : سَاعَةٌ مِنْ عالِمٍ یَتَّکی عَلیٰ فِراشِهِ یَنْظُرُ فِی عِلْمِهِ خَیْرٌ مِنْ عِبادَةِ العٰابِد سَبْعِینَ عاماً، گفت : یک ساعت از عالمی که بر بستر خود تکیه کند و در علم خود می‌نگرد بهتر است از عبادت عابدی که هفتاد سال خدای را پرستد.

حُمَید طویل روایت کند از انس مالک از رسول ـ علیه السلام ـ که گفت : تَعَلَّمو العِلمَ

۱. تامور : آوند و ظرف، جان و حیات و آنچه زندگی از آن مایه می‌گیرد (معادل است با مغز و اعصاب به اعتقاد امروز.
۲. اَمّار : فرمانروا.
۳. اماره : نشانه.
۴. صاحب اقطاعی مطاع : تیولدار و مالکی فرمانده و فرمانروا.
۵. بَرید : پیک و قاصد.
۶. مُتابع : پیرو.
۷. راعی : چوپان.
*. ج ۴، ص ۲۳۱.

فَاِنَّ تَعَلُّمَهُ حَسَنَةٌ وَ مُدارَسَتَهُ تسبیحٌ و البَحْثَ عَنْهُ جِهادٌ وَ تَعلیمَهُ مَنْ لا یَعْلَمُهُ صَدَقَةٌ...

گفت : علم بیاموزی که آموختن علم حسنه است، و درس او تسبیح است، و بحث [از] او جهاد است، و آموختنِ آن را که نداند صدقه است، و با یاد دادن اهلش قربت و تقرّب به خدای است، برای آن که علمْ مَعالِم[1] حلال و حرام است، و علامت راههای بهشت و دوزخ است.

در وحشت انیس است، و در غربت رفیق است و در خلوت مُحدِّث[2] است، در سرّاء و ضَرَّاء[3] و نیک و بد دلیل است، و بر دشمنان سلاح است، و بنزدیک غُرَبا تقرّب است.

خدای تعالی، به او رفیع بکند قومی را و ایشان را در خیرات پیشرو کند که به ایشان اقتدا کنند و بر پی‌ایشان بروند و به اعمال ایشان نگرند، و به افعال ایشان اقتدا کنند و با رأی ایشان شوند.

فریشتگان در حلقت ایشان رغبت کنند و پرهای خود را در ایشان مالند، و در نماز برای ایشان استغفار کنند، هر تر و خشکی برای ایشان آمرزش خواهد تا ماهیان دریا و هوامّ[4] آب، و سباع زمین و انعام و چهارپا، و آسمان با ستارگان.

اَلا! و علم حیات دل است بر نابینایی، و نور چشم است از ظلمت و تاریکی، و قوّت تن است از ضعف، بندگان را به پایهٔ آزادان رساند و به مجالس ملوک افگند. اندیشه‌ی در او برابر روزهٔ روز باشد، و درس او برابر قیام شب باشد. حلال و حرام به او شناسند، و رَحِم بدو پیوندند. پیشرو عمل است و عمل تابع او [ست]، نیکبختان را الهام دهند و بدبختان را از او محروم کنند.

مردم کیست؟*

عبدالله مبارک گفت : در نزدیک سُفیان ثوری شدم به مکّه، بیمار بود و داروی خورده بود، و اندوهی می‌بود او را. گفتم : چه بوده است تو را؟ گفت : بیمارم و داروی خورده‌ام.

---

۱. مَعالم : نشانه‌ها.

۲. مُحَدِّث : حدیث کننده، سخن گوینده.

۳. سرّاء و ضَرّاء : شادی و اندوه، خوشی و ناخوشی.

۴. هوامّ : (جمع : هامه) : جانوران زهردار، حشرات.

*. ج ۴، ص ۲۵۵.

گفتم : پیازی هست؟ بفرمود تا بیاوردند؛ بشکستم و گفتم : ببوی، بازگیر آن ببوی، بازگرفت، عطسهٔ چندش فراز آمد و گفت : اَلحمدُ للهِ رَبِّ العالمین و ساکن شد مراگفت : یَابنَ المبارَک فقیهٌ و طَبیبٌ. گفتم : دستور باشی که مسأله چند بپرسم؟ گفت : بپرس. گفتم: اَخْبِرنی مَا الناسُ، مرا بگوی تا مردم کیست؟ گفت : فقیهان. گفتم : پادشاهان کیستند؟ گفت : زاهدان. گفتم : اشراف کیستند؟ گفت : پرهیزگاران. گفتم : غوغا کیستند؟ گفت : آنان که گردند و احادیث نویسند برای آن تا مال مردمان خورند. گفتم : سفلگان که‌اند؟ گفت : ظالمانند، آنگه وداعش کردم. مراگفت : یابنَ المبارَکِ! این خبر و مانند این نگاه‌دار که امروز ارزان است پیش از آن که گران شود به بها نیابند.

ای پادشاه مغرور!*

بهلول مجنون مِنْ عُقَلاءِ المَجانین[۱] بود، در عرفات هودج هارون الرّشید دید که می‌آوردند و مردم را می‌زدند و می‌راندند. بر بالای رفت و آواز داد و گفت : ای پادشاه مغرور! بشنو این حدیث. هارون سر از هودج بیرون کرد و بهلول را بدید، گفت : بیار تا چه داری، گفت : حَدَّثَنی فُلانٌ عَنْ فُلانٍ عَنْ ابن مسعودٍ اَنَّهُ قال : رَاَیْتُ رسولَ‌اللهِ ـ صلی الله علیه و آله ـ هاهُنا عَلیٰ حِمارٍ وَ لَمْ یَکُنْ ضَرْبٌ وَ لاٰ طَرْدٌ. گفت : رسول خدای را دیدم در این‌جای بر خری نشسته [و] ضربی و طردی نبود [کس را] نمی‌زدند و نمی‌راندند، او را پیش خواند و گفت : یا بُهلولُ! عِظْنی؛ مرا پند ده. گفت : اِنَّ الّذی فِی یَدِکَ کانَ فِی یَدِ غَیْرِکَ ثُمَّ انْتَقَلَ اِلَیْکَ وَ عَنْ قَریبٍ یَنْتَقِلْ [عَنْکَ] اِلیٰ غَیْرِکَ، گفت : این مُلک که [تو] می‌بینی که در دست تو است در دست دیگری بود، از او به تو انتقال کرد، و عَن قریب از تو به دیگری انتقال کند.

---

*. ج ۴، ص ۲۵۶.

۱. از خردمندان دیوانه منش (افراد عاقلی که به صورت دیوانگی حقایق را بیان می‌کرده‌اند).

داستان حاطِب بن اَبی بَلْتَعَه*

... چون رسول ـ علیه السلام ـ خواست تا به مکّه رود، این حدیث پوشیده می‌داشت، و می‌خواست تا اهل مکّه ندانند تا ناگاه رسول آن‌جا رود.

حاطِب بن اَبی بَلْتَعَه نامه‌ای نوشت به اهل مکّه و ایشان را خبر داد از عزم رسول ـ علیه السلام ـ و انذار کرد[1] ایشان را، و نامه به زنی سیاه داد از اهل مکّه که به مدینه آمده بود به سؤال کردن. او نامه بستد و در میان موی خود پنهان کرد و برفت.

جبریل آمد و رسول را خبر داد. رسول ـ علیه السلام ـ امیرالمؤمنین علی را و زُبَیر عَوّام را گفت : از پس او بروی و نامه از او بستانی، و بگفت که : او به کدام راه می‌رود. ایشان برفتند و او را دریافتند. اوّل زبیر به او رسید و او را تهدید کرد و گفت : نامه‌ای که داری به من ده. او بگریست و سوگند خورد که نامه ندارد. برگردید و علی را گفت : او می‌گرید و می‌گوید که نامه ندارم و سوگند می‌خورد، برگرد تا برویم و رسول را خبر دهیم.

امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ گفت : ای عجب رسول ما را خبر داد به وحی از قِبَل خدای که او نامه دارد، و ما را فرمود که نامه از او بستانی، و تو می‌گویی نامه ندارد! آنگه بیامد و او را گفت : این نامه که داری به من ده، و الّا برهنه‌یت کنم و نامه از تو بستانم و گردنت بزنم. این بگفت و تیغ برکشید، زن گفت : یا علی! اگر لابُدّ است روی بگردان تا نامه تو را دهم. آنگه نامه از [میان] موی بگرفت و به امیرالمؤمنین علی ـ علیه السلام ـ داد. علی ـ علیه السلام ـ نامه بستد و با پیش رسول ـ علیه السلام ـ آورد.

رسول ـ علیه السلام ـ بِلال را بفرمود تا آواز داد که الصلوةَ جامِعَةً[2] صحابه در مسجد حاضر شدند و رسول ـ علیه السلام ـ بر منبر شد و خطبه کرد و گفت : من از خدای تعالی در خواسته‌ام تا خبر من بر اهل مکّه پوشیده دارد تا من ناگاه در مکّه شوم. اکنون از جملهٔ شما کسی این نامه به اهل مکّه نوشته است، و ایشان را از عزم من خبر داده است، خداوندِ نامه برخیزد و اقرار دهد و الّا وحی او را رسوا بکند، یک دوبار بگفت، کس

---

*. ج ۴، ص ۲۶۵.

۱. اِنذار : ترساندن.

۲. نماز جماعت (به نماز جماعت حاضر شوید).

برنخاست، به بار سیوم گفت : من بگویم که کیست خداوند این نامه.

حاطِب بن ابی بَلْتَعَه برپای خاست و چون درخت بید می‌لرزید و گفت : یا رسولَ‌الله! این نامه من نوشتم، و به آن خدای که تو را به حق به خلقان فرستاد که نه از سر نفاقی کردم، و مرا از پس اسلام نفاق نیست، و از پس یقین شکّ نیست، و لکن مرا در مکّه قبیله‌ای و قرابتی هست، اندیشه کردم که اگر دست ایشان را باشد بر ما، این نامه وسیلتی بود مرا به ایشان، برای این کردم.

یکی از جمله صحابه گفت : یا رسول‌الله! دستور باش[1] تا گردنش بزنم که منافق است؟ رسول ـ علیه السلام ـ گفت : نباید، که او از اهل بدر است، و لَعَلَّ اللهَ اطَّلَعَ اِطِّلاعَةً فَغَفَرَ لَهُم؛ و همانا خدای تعالی اطلاعی کرده باشد، و ایشان را بیامرزیده، و لکن [اَخْرِجُوهُ مِنَ المَسْجِدِ] و لکن از مسجدش بیرون کنید، مردم دست به پشت ها می‌نهادند و او را می‌انداختند، و او با پس می‌نگرید تا مگر رسول ـ علیه السلام ـ رحمت کند، او را باز خواند. پس به در مسجد رسید، رسول ـ علیه السلام ـ گفت : بازآریدش، او را بازآوردند، گفت : یا حاطِب! تو را عفو کردم، توبه کن که دگر مانند این نکنی، خدای تعالی به نهی ایشان این آیت فرستاد : «**لا یَتَّخِذِ المؤمنُونَ الکافِرینَ [اَوْلیاءَ]**[2]» ـ الآیه.

حواریّان عیسی علیه‌السلام*

مفسّران خلاف کردند که در آن حواریّان عیسی که بودند، و چرا ایشان را حوارّی خواندند. سُدّی گفت : ملّاحان و صیّادان دریا بودند ـ چنان که شرح دادیم ـ و این روایت سعید جُبیر است از عبدالله عباس، گفت : برای آن حوارّی خواند ایشان را لِبَیاضِ ثِیابِهِم؛ برای آن که سپید جامه بودند.

عطا گفت : مادر، او را [= عیسی را] به دکّان گازران و رنگریزان داد تا پیشه بیاموزد، و او به دکّان رئیس صبّاغان بود و جامهٔ بسیار در دکّان او جمع شده بود. عیسی را گفت : مرا روزی چند به دهی؟ کاری هست آن‌جا خواهم رفتن، و این جامه‌ها را علامت برکرده‌ام

---

۱. دستور باش : اجازه بده.

۲. نباید که اهل ایمان مؤمنان را واگذاشته و از کافران دوست گیرند... (سوره آل عمران (۳) آیه ۲۸).

*. ج ۴، ص ۳۴۱.

هر یکی به رنگی می‌باید که بر آن رنگ علامت دارد، و او برفت.

عیسی ـ علیه السلام ـ جمله درخم نیل نهاد و رها کرد و گفت: اَللّهمّ اَخْرِجها عَلیٰ ما اُرِیدُ[1]. چون مرد بازآمد گفت: چه کردی؟ گفت: جامه‌ها همه در آن خم است. استاد گفت: جامه‌های مردمان تباه کردی، آن هر یکی لَوْنی می‌باید و بانگ و فریاد کرد، مردم جمع شدند.

عیسی ـ علیه السلام ـ گفت: یا استاد! چه بانگ و فریاد است! بیا برکنار این خم بایست و بگوی که هر جامه چه لون می‌باید، از تو گفتن و از من برآوردن. آنگاه استاد می‌گفت: جامهٔ فلان، فلان‌رنگ می‌باید. او به آن رنگ می‌برآورد. یکی سرخ و یکی زرد و یکی لعل و یکی کبود و یکی سبز. مردم آن بازار از آن متعجّب شدند و دانستند که آن فعل خداست، و هیچ قادر به قدرت آن نداند کردن. و عیسی ـ علیه السلام ـ ایشان را دعوت کرد، ایشان ایمان آوردند فَهُمُ الحَوارِیُّونَ حواریّان ایشانند. دکانها و کارهای خود رها کردند، و در قفای عیسی ایستادند و با او می‌رفتند و آیات و عجایب می‌دیدند.

در خبر است که: حواریّان عیسی دوازده مرد بودند، در سیاحت عیسی با عیسی می‌گردید[ند] در سَهْل و جَبَل[2] و بَرّ و بَحْر[3]. چون گرسنه شدندی گفتندی: یا روحُ الله! ما گرسنه‌ایم. عیسی ـ علیه السلام ـ دست در زمین زدی ـ اگر سَهل بودی و گر جَبَل ـ نان بیرون آوردی و به عدد هر مردی دو نان ـ چون تشنه شدندی، گفتندی: یا روحُ الله! ما تشنه شدیم، او دست بر زمین یا کوه زدی و آب بیرون آوردی، آب باز خوردندی.

روزی گفتند: یا رسول‌الله! بهتر از ما در جهان کیست؟ چون گرسنه شویم تو ما را طعام دهی، و چون تشنه شویم تو ما را آب دهی، و در صحبت خدمت تو با تو می‌گردیم، و عجایب می‌بینیم.

عیسی ـ علیه السلام ـ گفت: از شما بهتر آن باشد که از کسبِ دستِ خود خورد. ایشان بیامدندی و اختیار گازری[4] کردند. جامهٔ مردمان می‌شستند و مزد برآن می‌ستدند قناعت می‌کردند.

---

۱. بارخدایا! چنان که می‌خواهم جامه‌ها را از خم خارج کن.

۲. سَهْل و جبل: بیابان هموار و کوهسار. ۳. بَرّ و بحر: خشکی و دریا.

۴. گازری: لباسشویی.

ضحّاک گفت : ایشان را برای آن حواریّ خواندند، لِصَفاءِ قُلُوبِهِم وَ نقائِها، برای آن که دلهایشان صافی بود. عبدالله مبارک گفت : برای آن که نورانی بودند، اثر نور عبادت بر روی ایشان پیدا بود، قال الله تعالی : «**سیماهُم فِی وُجُوهِهِم مِنْ اَثَرِ السُّجُود**»[۱].

و اصل «حَوَر» بنزدیک عرب سپیدی باشد، یُقالُ رَجُلٌ اَحْوَرُ وَ امَرَاَةٌ حَوراءُ وَ رِجالٌ وَ نِساءٌ حُورٌ لِشَدِیدِ بَیاضُ العَیْن و نان سپید را حُوّاریٰ گویند و زن سپیدروی با جمال را حواریّه گویند.

مباهله*

... چون رسول ـ علیه السلام ـ مکّه بگشاد و اسلام منتشر بود و سلطان حجّت رسول قاهر گشت بر کافران، وفود[۲] آمدن گرفتند بنزدیک رسول ـ علیه السلام ـ بهری اسلام آوردند، و بهری امان طلبیدند. در جملهٔ وفود وَفد نجران بود، رئیس ایشان ابوحارثه اُسُقُف با سی مرد آمد، از جملهٔ ایشان عاقب بود و سیّد و عبدالمسیح، و اینان اَحبار[۳] و رؤساء بودند. نماز دیگر[۴] در مدینه آمدند جامه‌های دیبا پوشیده و چلیپها[۵] در گردن افگنده.

جهودان بیامدند و با ایشان مناظره کردند و ایشان را گفتند : شما بر هیچ نه‌اید، [و ایشان جهودان را گفتند : شما بر هیچ نه‌اید]، و خدای تعالی آیت فرستاد. وَ قالَتِ الیَهودُ لَیْسَتِ النَّصاریٰ عَلیٰ شَیءٍ[۶] ـ الآیه.

چون رسول ـ علیه السلام ـ نماز دیگر بکرد، ایشان روی به رسول کردند و گفتند : مَا تَقُولُ فِی السّیّد المَسیح، عیسی را چه گویی؟ گفت : عَبْدٌ اصْطَفاهُ اللهُ بنده‌ای بود که خدای تعالی او را برگزید.

گفتند : یا محمّد! او را پدری شناسی؟ رسول ـ علیه السلام ـ گفت : او نه از نکاح زاد تا

---

۱. ... بر رخسارشان از اثر سجود نشانه‌ها (ی نورانیّت) پدیدار است (بخشی از آیهٔ ۲۹ سورهٔ فتح).
*. ج ۴، ص ۳۵۹.
۲. وفود (جمع وَفْد) کسانی که به رسالت بر شخصی وارد می‌شوند.
۳. اَحبار : (جمع حبر) : دانشمند، عالم، دانشمند یهود.
۴. نماز دیگر : نماز عصر.
۵. چلیپ : صلیب، به شکل دار (+).
۶. یهودی می‌گفتند : نصاری بر هیچ‌اند، و نصاری می‌گفتند : یهود بر هیچ‌اند (آیهٔ ۱۱۳ سورهٔ بقره).

او را پدر باشد. گفتند : هیچ بندهٔ مخلوق را دیدی که نه از نکاح باشد و او را پدر نباشد، خدای تعالی این آیت فرستاد. **اِنَّ مَثَلَ عیسیٰ عِنْدَ اللهِ**، اِلیٰ قوله : **فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللهِ عَلَى الکاذِبینَ**[1].

رسول ـ علیه السلام ـ ایشان را گفت : چون شما را قول من باور نمی‌کنید و حجّت قبول نمی‌کنی، بیایی تا مباهله[2] کنیم، که خدای مرا خبر داد که عذاب فرود آرد بر دروغزن.

با یکدیگر نگریدند و گفتند : چه رای است؟ گفتند : مهلت باید خواستن تا فردا. گفتند : ما را مهلت ده تا فردا تا ما اندیشه کنیم، آنگه برفتند و با هم بنشستند و رای زدند، اُسْقف، ایشان را گفت : اگر محمّد فردا آید و عامّهٔ صحابه را در قفا گرفته، از او هیچ اندیشه مکنید و با او مباهله کنید که او بر حق نیست، و اگر آید و خاصّهٔ فرزندان خود را و قرابات خود را آرد از مباهلهٔ او حذر کنید.

چون بامداد بود و صحابه در مسجد جمع شدند و هر کس توقّع کرد که رسول ـ علیه السلام ـ او را حاضر کند، رسول گفت : مرا نفرموده‌اند الّا خاصّگان خود را از زنان و مردان و کودکان آن‌جا برم. آنان را که خدای تعالی به دعای ایشان عذاب فرستد و عذاب صرف کند[3].

آنگه دست علی گرفت و حسن و حسین از پیش او می‌رفتند، و فاطمه ـ علیها السلام ـ بر [اثر] ایشان می‌رفت تا به صحرا شدند، و ترسایان بیامدند و اُسقف ایشان در پیش ایستاده، چون درنگرید ایشان را دیدند.

اُسقف گفت : اینان که‌اند که از محمّد؟ گفتند : آن بُرنا پسر عمّ و داماد اوست بر دخترش، و آن زن دختر اوست، و آن کودکان دخترزادگان اویند.

---

۱. همانا مثل خلقت عیسی (در خارق العاده بودن) به امر خدا مثل خلقت آدم ابوالبشر است که خدا او را از خاک بساخت، سپس بدان خاک گفت : بشری به حد کمال باش همان دم چنان گردید (در آیهٔ مباهله می‌فرماید) پس هر کس با تو در مقام مجادله برآید در بارهٔ عیسی بعد از آن که به وحی خدا به احوال او آگاهی یافتی بگو بیایید ما و شما بخوانیم فرزندان و زنان و نفوس خود را تا با هم به مباهله برخیزیم تا دروغگو و کافران را به لعن و عذاب خداگرفتار سازیم (آیات ۵۹ ـ ۶۰ و ۶۱ سورهٔ آل عمران).

۲. مباهله کردن : بر یکدیگر لعنت و نفرین فرستادن.

۳. صرف کردن : برگرداندن.

او با ترسایان نگرید و گفت : بنگرید که محمّد چگونه واثق[۱] است کـه بـه مـباهله فرزندان و خاصّگان خود را آورده است، و به خدای که اگر هیچ خوفی بودی او را از آن که حجّت بر او باشد اگر اختیار کردی هلاک خود و هلاک اینان، اِحذَروُا مُـباهَلَته؛ از مباهلهٔ او حذر کنید که اگر نه مکان قیصر بودی من اسلام آوردمی، و با او مصالحه کنی[۲] بر آن که او حکم کند، و بازگردید و با شهر خود شوید و رای بزنی تا صـلاح شـما در چیست؟ گفتند : رای تو رای ما باشد، و آنچه تو گویی عین مصلحت باشد.

اُسقف گفت : یا اباالقاسِم اِنّا لا نُباهِلُکَ وَ لکن نُصالِحُکَ، ما با تو مباهله نـمی‌کنیم، [و لکن با تو مصالحه کنیم] با ما مصالحتی کنی بر چیزی که به آن قیام توانیم کردن.

رسول ـ علیه السلام ـ با ایشان مصالحه کرد بر دو هزار حلّه از حلّه‌های اواقی، هر حلّه چهل درم سره[۳]، هرچه بیفزاید یا بکاهد از قیمت این حلّه‌ها به حساب باشد، و بفرمود تا صلح‌نامه بنوشتند.

داستان هجرت به حبشه و ذکر جعفر بن ابوطالب*

... روایت کردند از صحابهٔ رسول که : چون جـعفر بـو طـالب ـ رحـمةُ الله عـلیه ـ و اصحابش هجرت کردند و به حبشه رفتند و آن‌جا مقام کردند، و رسول ـ علیه السلام ـ به مدینه آمد و وقعهٔ بدر بیوفتاد، و مشرکان قریش و جماعتی معروفان کشته شدند، و آن‌جا قریش در دار النَّدوه[۴] حاضر آمدند و رای زدند و گفتند : اگر ما خواهیم ما از محمّد و اصحاب او انتقامی کشیم جز از جهت نَجاشی نباشد مالی جمع کردند و مبلغی تُحَف و هدایا بر دست عمرو بن العاص و عُمارة بن ابی مُعَیْط بفرستادند بـنزدیک نـجاشی، و ایشان را پیغام دادند که این جماعت که از ما گریخته‌اند و به شهر تو آمده‌اند، مردمانی‌اند در دین مخالف تو، بر تو و مذهب تو طعنه زننده و قَدْح کننده[۵] در عیسی مریم، باید که ایشان را بفرمایی گرفتن و به دست ما بازدادن، و از این معنی چیزها گفته.

---

۱. واثق : مطمئن.

۲. مصالحه کنی / مصالحه کنید.

۳. سره : خالص.

*. ج ۴، ص ۳۷۵.

۴. دارُ النَدوه : جایی بوده است در مکّه ـ پیش از اسلام ـ برای مشورت و تصمیم‌گیریهای لازم.

۵. قَدْح کردن : طعنه زدن و بدگفتن در بارهٔ کسی.

ایشان از ره دریا به حبشه آمدند. چون در نزدیک نجاشی شدند، او را سجده کردند و تحیّت کردند، و سلام قوم خود برسانیدند و بگفتند : ما مردمانی دوستدار و هوا خواه توایم، و نصیحت می‌کنیم تو را که خویشتن بر حذر داری از قوم این مرد ساحِرِ کذّاب که در ما برخاسته است و دعوی نبوّت می‌کند، و تَبَعی و لشکری ندارد الّا قومی سفیهان ما. و ما کار بر ایشان تنگ گرفتیم و ایشان را با شِعبی پیختیم[1]، کس پیش ایشان نیارد شدن و از ایشان کس بیرون نیارد آمدن.

چون کار بر ایشان سخت شد، پسر عمّ خود را پیش تو فرستاد تا تو را بفریبد و دین تو و ملک تو بر تو تباه کند. چون پیش تو آیند، ایشان را بند کن پیش ما فرست تا ما شرِّ ایشان از خویشتن و ملک تو کفایت کنیم، و علامت آنچه ما گفتیم آن است که چون پیش تو در آیند تو را سجده نکنند و استنکاف[2] کنند از این.

نجاشی کس فرستاد و جعفر بو طالب را و قومش را بخواند. چون به درگاه او رسیدند، جعفر بو طالب به آوازی بلند گفت : يَسْتَأْذِنُ عَلَيکَ حِزْبُ اللهِ[3]، نجاشی را این حدیث هایل آمد[4]، گفت : این گوینده را بگو تا بازگوید این که گفت. جعفر بازگفت : نجاشی گفت : فَلْيَدْخُلُوا بِاَمانِ اللهِ وَ ذِمَّتِهِ؛ گو در آیند به امان و زینهار خدای.

عمرو عاص با صاحبش نگرید و گفت : دیدی که چه گفتند و چگونه مؤثّر آمد بر نجاشی ایشان درآمدند و سجده نکردند. عمرو عاص گفت : ای ملک! دیدی که ایشان چه غرور در سر دارند، درآمدند و بر عادت وُفود تو را سجده نکردند.

نجاشی جعفر را گفت : چرا درآمدی سجده نکردی مرا و تحیّتی که عادت است رها کردی؟ جعفر گفت : برای آن که در دین ما سجده روا نباشد مگر خدای را که آفریدگار جهان است، این تحیّت در وقتی بود که ما بت می‌پرستیدیم، چون خدای تعالی پیغامبر را بفرستاد و ما را از این نهی کرد و به تحیّت، ما را سلام فرمود که تحیّت اهل بهشت است. نجاشی را خوش آمد آن حدیث و دانست که آنچه او می‌گوید حق است، و در توریت و انجیل نوشته است که : از علامت پیغامبر آخر زمان آن بود که تحیّت او سلام باشد.

---

۱. آنان را به درّه‌ای [که معروف به شِعب ابی طالب است] فرو فرستادیم درهم پیچیدیم.
۲. استنکاف : از کاری سرباز زدن و خودداری کردن.
۳. از تو حزب الله اذن و اجازه می‌خواهد.
۴. هایل : ترسناک.

گفت: که بود از میان شما که گفت یَسْتَأذِنُ عَلَیکَ حِزبُ اللهِ؟ جعفر گفت: من بودم. گفت: سخن تو گو.

جعفر گفت: تو پادشاهی از پادشاهان زمین، و نزدیک تو بسیار نشاید گفتن. مرا با اینان کلمتی چند است، بشنو تا بگویم و ایشان جواب دهند و تو حاکم باشی میان ما. گفت: بگو.

جعفر گفت: بپرس از اینان که ما آزادیم یا بنده‌ایم؟ نجاشی بپرسید. عمرو عاص گفت: بَل اَحْرارٌ کِرامٌ مِنْ اَشْرافِ قَوْمِنا؛ بل آزادان و کریمان و اشراف قومند.

گفت: بپرس تا هیچ خونی بناحق کرده‌ایم از اینان که اینان طالب آنند؟ عمرو گفت: و لا قرطه[1] گفت: بپرس ما هیچ مالی اقتطاع[2] کرده‌ایم که اینان را مطالبهٔ آن می‌رسد؟ نجاشی گفت: اگر ایشان را بر شما دعوی مال باشد تا قنطاری[3] باشد من غرامت کشم، آنگه بپرسید. عمرو گفت: وَ لا قِیراطٌ[4]، و نه قیراطی. نجاشی گفت: پس چه می‌خواهی از ایشان؟

گفت: بدان ای ملک که ما و اینان بر یک دین بودیم، و آن دین اسلاف[5] ما بود. ایشان آن دین رها کردند، و ما بر آن دین مانده‌ایم.

نجاشی گفت: آن دین چه بود که اول بر آن بودی؟ و آن دین چیست که اکنون بر آنی؟ جعفر گفت: امّا آن دین که ما و ایشان بر آن بودیم، دین شیطان و عبادت اَوثان[6] بود و کفران به خدای ـ عزّوجلّ ـ بود، و سنگ و جماد پرستیدن بود، و این دین که به او آمده‌ایم، دین خدای است، دین اسلام. رسول خدای این دین از خدای به ما آورد، کتابی چون کتاب عیسی موافق و مصدّق آن. نجاشی گفت: یا جعفر کاری عظیم می‌گویی!

آنگاه بفرمود ناقوس[7] بزدند و قِسّیسان و رُهبانان[8] حاضر آمدند. نجاشی ایشان را

---

۱. و لا قرطه: و نه حتّی گوشواره‌ای (کنایه است از کمترین چیز).
۲. اقتطاع: جدا کردن قسمتی از زمین و مال کسی را به سهم خود افزودن.
۳. قِنطار: هشتاد هزار درم یا یک صد رطل از زر یا یک پوست گاو پر از زر یا سیم (جمع: قناطیر).
۴. قیراط: نیم دانگ که چهار جو میانه باشد.
۵. اسلاف (جمع سلف): گذشتگان.
۶. اوثان (جمع وَثَن): بتها.
۷. زنگ کلیسا.
۸. رُهبانان: عابدان و زاهدان و راهبان دین ترسا ـ عیسویهای زاهد.

گفت: به آن خدای که انجیل بر عیسی اَنْزَلَه[1] کرد که بگوی تا در کتابها از میان عیسی و قیامت هیچ پیغامبری یابی؟ گفتند: اِی وَالله[2]، پیغامبری که عیسی به او بشارت داد، و گفت: هر که به او ایمان دارد به من ایمان داشته بود، و هر که با او کفر آرد به من کافر بود.

نجاشی گفت: این پیغامبر که عیسی گفت چه فرماید و از چه نهی کند؟ گفتند: کتابی باشد او را از نزدیک خدای ـ عزّوجلّ ـ آن کتاب خواند، و از آن گوید، و امر معروف کند و نهی منکر کند، و وصیّت کند به حُسن الجِوار و صِلة الرَحِم[3]، و بر یتیم، و به عبادت خدای فرماید و از عبادت اصنام نهی کند.

جعفر را گفت: از این کتاب شما چیزی بر من خوان. جعفر سورة العنکبوت و الرّوم بر خواند. نجاشی بگریست و گفت: یا جعفر! زِدنا مِن هَذَا الحدیثِ الطّیّب؛ بیفزای از این حدیث خوش. او سورة الکهف برخواند. عمرو خواست تا نجاشی را به خشم آرد، گفت: ایشان عیسی را دشنام دهند. نجاشی گفت: عیسی را و مادرش را چه گویی؟ جعفر سورهٔ مریم بخواند. چون به ذکر مریم و عیسی رسید، نجاشی خاشاکی برداشت و گفت: واللهِ که عیسی را به این مقدار زیاده این نیست که او برخواند.

آنگه جعفر را گفت: بروی که شما ایمنی، هیچ خوفی نیست بر شما که حزب ابراهیمی.

عمرو گفت: حزب ابراهیم کیستند؟ گفت: اینان و صاحبشان. ایشان انکار کردند، و گفتند: حزب ابراهیم ماییم، و آن مال و هدایا با ایشان داد، و گفت: بستانید که این رشوت است، خدای تعالی که مرا ملک داد از من رشوت نخواست. جعفر گفت: فَانصَرَفْنا و کُنّا فِی خَیرِ دارٍ و اَکرَم جِوارٍ[4].

منافق کیست؟*

حسن بصری گفت از رسول ـ علیه السلام ـ که گفت: [سه خصلت آن است] که هر که

۱. انزله کردن: نازل کردن، فرو فرستادن.
۲. ای والله: آری به خدا قسم.
۳. حُسن الجِوار و صله الرِحم: نیکو داشت همسایه و پیوند با خویشان.
۴. باز گشتیم و در بهترین خانه و نیکوترین پناهگاهی مستقرّ شدیم.
*. ج ۴، ص ۳۹۴.

در او حاصل باشد منافق بود و گر چه نماز کند و روزه دارد : چون حدیث کند دروغ گوید، و چون وعده دهد خلاف کند، و چون امانت به او دهند خیانت کند.

امانت و راستیگری*

ابوامامه روایت کرد از رسول ـ علیه السلام ـ که گفت : هر کس را که ایمن دارند بر امانتی و او تواند که در آن امانت خیانت کند و نکند، خدای تعالی در بهشت چندانی حورالعین دهد او را که او خواهد.

ابوسعید خُدری روایت کرد از رسول ـ علیه السلام ـ که گفت : بازرگان راستیگر امین فردا قیامت با پیغامبران و صدّیقان و شهیدان باشد. و در خبر هست : لٰا ایمانُ لِمَن لٰا اَمانَةَ لَهُ : ایمان نباشد آن را که امانت نباشد. و رسول ـ علیه السلام ـ گفت : اول چیزی که از دین خود مفقود بکنی امانت باشد، و آخر چیزی که از دین خود مفقود بکنی نماز باشد.

امانت جالب رزق است**

و گفته‌اند : اَکْمَلُ الدّیانَةِ تَرْکُ الخِیانَةِ و اَعظَمُ الاِفْلاسِ خِیانَةُ النّاسِ و این در معنی همان است که رسول ـ علیه السلام ـ گفت : الأَمانَةُ تَجُرُّ الرِزْقَ وَ الخِیانَةُ تَجُرُّ الفَقْرَ؛ گفت : امانت روزی آرد، و خیانت درویشی آرد.

معجزهٔ رسول‌الله***

در خبر می‌آید در باب معجزات رسول ـ علیه السلام ـ که : مردی انصاری شتری داشت در مدینه، مدّتی دراز بود که آن شتر را داشت. چون شتر پیر شد و از کار بازماند، خواست تا او را بکشد. چون آلت نَحر[1] حاصل کرد و آهنگ شتر کرد، شتر بجَسْت و آمد تا به در مسجد رسول ـ علیه السلام ـ چون به در مسجد رسید آواز داد که : السّلامُ عَلَیکَ یا رسُولَ‌اللهِ؛ سلام خدای بر تو باد ای رسول خدای ـ چون رسول روی به او کرد، او سر

---

*. ج ۴، ص ۳۹۴.
**. ج ۴، ص ۳۹۶.
***. ج ۴، ص ۴۰۲.
۱. نحر کردن : کشتن شتر.

بر زمین نهاد و رسول را ـ علیه السلام ـ سجده کرد. آنگه سر برداشت و به زبانی فصیح گفت : یا رسولَاللهِ! به شکایت فلان آمده‌ام بنزدیک تو، مدّتی دراز است تا خدمت او می‌کنم. اکنون چون پیر شدم و از کار بازماندم، مرا بخواهد کشت. رسول ـ علیه السلام ـ کس فرستاد و آن مرد را بخواند و گفت : یا فلان! این شتر را به من فروش یا به من بخش. او گفت : ای رسول‌الله! تن و جان من فدای تو باد، حُکم من و مال من توراست.

رسول ـ علیه السلام ـ آن شتر از او قبول کرد و او را آزاد کرد، و او در مدینه می‌گردید، او را از هیچ آبی و گیاهی منع نمی‌کردند و می‌گفتند : هَذَا عَتیقُ رَسُولِاللهِ، این آزاد کرد رسول خداست.

وقف محبوبترین اموال*

در خبر هست که : از جمله صحابهٔ رسول مردی بود نام او ابوطَلحه از انصاریان و در همهٔ مدینه چندان درخت خرما که او را بود کس را نبود، و لکن خرماستانی داشت برابر مسجد رسول ـ علیه السلام ـ سخت نکو و آبادان و بسیار دخل، و در آن‌جا چشمه‌ای آب خوش بود. رسول در آن‌جا رفتی و از آن آب خوردی و وضو کردی. چون این آیت [**«لَنْ تَنالُوا البِرَّ حَتّیٰ تُنفِقُوا مِمّا تُحِبّون»**[1]] فرود آمد. ابوطلحه بیامد و گفت : یا رسول‌الله! خدای داند که دوست‌ترین مال من و کریمترین، این خرماستان است، من این را صدقه کردم امید به روز جزا آن را تا مرا ذخیره باشد. ای رسول‌الله! آن‌جا که مصلحت دانی فرو نه. رسول ـ علیه السلام ـ گفت : بخ بخٍ ذالک مالٌ رابحٌ لَکَ، گفت : خنک باد تو را، این مالی است سود کننده تو را. این که گفتی شنیدم و مصلحت در آن دانم که بر خویشان خود وقف کنی. گفت : یا رسول‌الله! آن چنان که باید کردن می‌فرمایی، رسول ـ علیه السلام ـ بر ایشان وقف کرد.

---

*. ج ۴، ص ۴۲۷.

۱. نیابید هرگز نیکی را تا انفاق کنید از آن چه دوست می‌دارید... (بخشی از آیهٔ ۸۷ سورهٔ آل‌عمران).

صرف بهای مصحف در راه خیر*

و در اثر هست که : زُبیده اُمّ جعفر زن هارون الرّشید مصحفی قرآن بفرمود نوشتن به نود پاره به زر، و پشتهای آن زرّین کرده بود مرصّع به انواع جواهر بیش بها، یک روز قرآن می‌خواند، در آن دفتر به این آیت رسید : «**لَنْ تَنالُوا البِرَّ حتّیٰ تُنْفِقُوا مِمّا تُحِبُّونَ**»، با خویشتن اندیشه کرد، گفت : من در جهان چیزی از این دوست‌تر ندارم، کس فرستاد و زرگران را بخواند و آن زر و جواهر بفروخت و بهای آن در چاههای بادیه صرف کرد که تا امروز منسوب است با او.

فضیلت مکّه**

حسن بصری روایت کرد از عبدالله عباس که او گفت : بر روی زمین هیچ جای نمی‌شناسم که عامل را به هر حَسَنَتی صدهزار بنویسند، و نماز کننده را به هر رکعتی صدهزار رکعت بنویسند. و نمی‌دانم بر پشت زمین شهری که در او صدقه بدهند به صدهزار صدقه برآید الّا مکّه.

و بر روی زمین هیچ شهر ندانم که در آن‌جا شراب ابرار[1] است و نمازگاه اَخیار است الّا مکّه. و در روی زمین هیچ شهر ندانم که مردم دست بر هر چه نهد در آن‌جا کفّارت گناهانش بود الّا مکّه.

و نمی‌دانم بر روی زمین شهری باشد که در آن‌جا خانه باشد که هر که در آن خانه می‌نگرد، بی‌آنکه نماز کند یا طواف کند، او را عِبادةُ الدَّهْر و صَوْمُ الدّهر[2] بنویسند الّا به مکّه. و بر روی زمین جایی ندانم که دعا کننده آن‌جا دعا کند، فرشتگان بر دعای او آمین کنند الّا به مکّه. و هیچ شهر ندانم که جملهٔ پیغامبران را در آن‌جا مورد و مصدر بوده است الّا مکّه. و هیچ شهر ندانم که فردا قیامت پیغامبران و صدّیقان و شهیدان و صالحان را از او بیشتر حشر کنند [که مکّه، و آنان را که از آن‌جا حشر کنند] ایمن باشند.

---

*. ج ۴، ص ۴۲۹. **. ج ۴، ص ۴۴۱.

۱. شراب ابرار : نوشیدنی خاصّ نیکان. اشاره‌ای دارد به شراب بهشتی «**وَ سَقیٰهُم رَبُّهُم شراباً طَهوراً**». (سوره دهر (۷۶) آیه ۲۱).

۲. عبادت و روزهٔ پیوسته و شبانروزی.

و هیچ شهر ندانم بر روی زمین که در هر روزی از رَوْح[1] و رایحهٔ بهشت چندان فرود آید که به مکّه.

به سخن نگر به گوینده منگر *

... از این‌جا گفت: امیرالمؤمنین ـ علیه السلام: اُنْظُر اِلیٰ مَا قالَ وَ لَا تَنْظُر اِلی مَنْ قالَ؛ به آن نگر که می‌گوید، به آن منگر که می‌گوید، یعنی به سخن نگر به گوینده منگر، که گوینده از سخن قیمت گیرد و سخن از گوینده قیمت نگیرد.

امّت محمّد صلّی الله علیه و آله و سلّم**

اَنَس روایت کند که اُسقُف ترسایان پیش رسول آمد و گفت: یا رسولَ‌الله! مرا در دل افتاده است که ایمان آرم. گفت: سبب چیست؟ گفت: در خواب دیدم که: قیامت خاسته بودی و خلقان در صعید سیاست[2] بداشته‌اند، و امتّان را بر خدای عرضه می‌کردند. جماعتی درآمدند اَغَرّ مَحَجَّل روی و دست و پای سپید، بر صراط بگذشتند کَالبَرقِ الخاطِف[3]، و دیگران می‌فتادند و می‌خاستند، من گفتم: این امّت کیستند؟ همانا انبیااند یا اوصیا یا فرشتگان، گفتند: نه، اینان امّت محمّداند. غُرّاً مُحَجِّل[4]، از آثار طهور ازین سبب مرا رغبت اسلام افتاد. رسول ـ علیه السلام ـ سلام عرضه کرد و ایمان آورد.

رسول ـ علیه السلام ـ گفت: بهشت بر پیغامبران حرام است تا من در او شوم، و بر اوصیا حرام است تا وصیّ من در شود. و بر امّتان حرام است تا امّتان من در او شوند.

---

۱. رَوْح: شادی و آسایش، نسیم خوش.

*. ج ۴، ص ۴۷۸.

**. ج ۵، ص ۱۳.

۲. صعید سیاست: صعید: خاک، روی زمین. در این جا منظور: صحرای محشر است.

۳. برق خاطف: برق ربانید، و آنچه چشم را خیره کند. سریع.

۴. غُرّاً مُحَجِّل: کسانی که رویها و دست و پاهاشان سپید و درخشان است.

دو بیت در اغتنام فرصت*

قـدِّم جَـميلاً اِذٰا شِـئْتَ تَـفْعَلُهُ   وَ لا تُـؤَخِّر فَـفِي التأخـير آفـاتُ
اَلَستَ تَـعْلَمُ اَنَّ الدَّهـرَ ذُو غِـيرٍ   وَ لِـلْمَكارِمِ وَ الاِحْسـانِ اَوْقـاتُ

[هرگاه بخواهی کار نیکویی انجام دهی آن را مقدّم دار و به تأخیرش میناداز زیرا در تأخیر انداختن آفاتی است.

آیا نمی‌دانی که روزگار را دگرگونیهایی است و برای کـارهای نـیک و پسـندیده نـیز اوقاتی است]؟

جنگ اُحُد**

...مجاهد و کلبی و واقدی گفتند: رسول ـ علیه السلام ـ بیرون آمد از مدینه پیاده تا به اُحُد آمد و به دست خود صف لشکر راست می‌کرد تا اگر یکی از ایشان بدیدی که اندکی از صف خارج بودی اشارت می‌کرد که صف راست‌دار.

محمد بن اسحاق و سُدّی گفتند: چون مشرکان به اُحُد فرود آمدند روز چهارشنبه بود. چون خبر به رسول آمد، کس فرستاد و اصحابان[1] را بخواند و با ایشان مشورت کرد. و عبدالله اُبیّ سَلُول را بخواند و با او مشورت کرد، و پیش از آن هرگز نکرده بود.

و عبدالله اُبیّ و بیشتر انصار گفتند: بیرون نباید شدن، هم در مدینه مقام باید کردن که ما را عادت چنین رفته است که: هر گه از مدینه بیرون شدیم مُصاب[2] و مغلوب و منهزم شدیم، و هر گه در مدینه مقام کردیم و ایشان بر ما آمدند، غلبه و ظفر ما را بود، و تو در میان ما نبودی. اکنون چون وجود تو هست، اولیـتر کـه ظفر بـاشد مـا را، رهـا کـن ای رسول الله تا خود چه کنند! ایشان اگر آنجا مقام کنند، آن مقامی و منزلی بد است، و اگر در مدینه آیند ما در روی ایشان کارزار کنیم به نیزه و تیغ، و زنان و کودکان از بـامها بـه سنگ و تیر، و اگر بروند خایب و خاسر[3] باشند.

---

*. ج ۵، ص ۲۳.   **. ج ۵، ص ۳۶.

۱. اصحابان: (جمع جمع) (اصحاب جمع صاحب) یاران و همراهان ـ کسانی که زندگانی پیامبر (ص) را درک کردند، صحابه.

۲. مُصاب: مصیبت زده، رنج رسیده.

۳. خایب و خاسر: ناامید، نومید، بی بهره و زیانکار.

رسول را ـ علیه السلام ـ این رأی نیک آمد. بعضی دگر صحابه گفتند : ای رسول‌الله! این سگان را چندین محلّ باشد که ما تقاعد نماییم از قتال ایشان تا گمان برند که، بترسیدیم از ایشان، و این از سَرِ ضعف می‌کنیم! نعمان بن مالک الانصاری بیامد و گفت : یا رسولَ‌الله! مرا از بهشت محروم مکن که به آن خدای که تو را بحق بفرستاد، که من چشم برآن نهاده‌ام که به بهشت روم. رسول ـ علیه السلام ـ گفت : به چه چیز؟ گفت : به آن که گواهی می‌دهم که خدا یکی است، و تو رسول اویی و از کارزار نخوام گریختن. رسول ـ علیه السلام ـ گفت : صَدَقْتَ : راست گفتی. آن روز بکشتند او را.

رسول ـ علیه السلام ـ گفت : من در خواب دیدم، تعبیرش بر چیزی کردم، و در خواب دیدم که، در کنارهٔ شمشیر من رخنه‌ای بود، تعبیرش بر هزیمت کردم، و چنان دیدم که : دست در درعی محکم کرده‌ام، تعبیرش بر آن کردم که مدینه باشد. اگر صواب بینی ما هم این‌جا باشیم. اگر مقام کنند به بتر جای مقام باشد ایشان را، و اگر این‌جا آیند این‌جا کارزار کنیم با ایشان. و رسول را ـ علیه السلام ـ چنان می‌بایست که اگر کارزار کنند در مدینه و در کوههای مدینه باشد جماعتی که ایشان را شهادت می‌بایست و کارزار دوست بودند، الحاح کردند و بسیار بگفتند تا رسول ـ علیه السلام ـ سلاح بپوشید.

چون رسول ـ علیه السلام ـ سلاح پوشیده بود، پشیمان شدند و گفتند : خطا کردیم که بر رسول اشارت کردیم، و او را وحی می‌آید از آسمان. برپای خاستند و گفتند : یا رسول‌الله ما خطا کردیم، و ما را در این رای نیست، و رای رای تو است، و فرمان توراست، آن‌چه مصلحت باشد می‌فرمای تا ما رای تو را متابعت کنیم.

رسول ـ علیه السلام ـ گفت : اکنون که زره پوشیدم جز رفتن راهی نیست، که هیچ پیغامبر نشاید که سلاح در پوشد و کارزار ناکرده سلاح از خود جدا کند. و مشرکان چهارشنبه و پنج شنبه مقام کردند. رسول ـ علیه السلام ـ روز آدینه بیرون شد پس از آن که نماز آدینه بکرد، بامداد روز شنبه به شِعْبِ اُحُد[۱] آمد نیمهٔ شوّال سنهٔ ثلاث من الهجره، و کارزار کردند چنان که طَرْفی از آن در جای خود بیاید ـ اِنْ شاءالله.

۱. شِعب اُحُد : دره و راهی در کوه اُحُد.

در سخاوت*

...رسول ـ علیه السلام ـ گفت : السّخِیُ قَریبٌ مِنَ الله، قریبٌ مِنَ الجَنّةِ، قریبٌ مِنَ النّاس، بَعیدٌ مِنَ النّار، و البَخیلُ بَعیدٌ مِنَ اللهِ، بَعیدٌ مِنَ الجَنّةِ، بعیدٌ مِنَ النّاس، قریبٌ مِنَ النّار. و لَجاهِلٌ سَخِیٌ اَحَبُّ اِلی اللهِ مِن عالمٍ بخیلٍ، گفت سخی نزدیک است به خدا و به بهشت و به مردمان، دور است از دوزخ و بخیل دور است از خدای و بهشت و مردمان، و نزدیک است به دوزخ، و خدای تعالی سخی جاهل را دوست‌تر دارد از آن که عالمی بخیل را.

و اَنَس روایت کرد از رسول ـ علیه السلام ـ که گفت : سخاوت درختی است در بهشت شاخهای آن در دنیاست، هر که دست به شاخی از شاخهای او زند او را به بهشت برد، و بُخل درختی است در دوزخ، شاخهای آن در زمین است، هر که دست به شاخی از شاخهای او زند او را به دوزخ برند.

و رسول ـ علیه السلام ـ گفت : تَجافَوا عَنْ ذَنب السَّخِی فَاِنَّ اللهَ آخِذٌ بِیَدِهِ کُلّما عَثَرَ؛ گفت : از گناه سخی درگذری[1] که خدای دست‌گیر او بود هر کجا بیفتد.

اندرز رسول‌الله صلی الله علیه و آله**

ابوهریره روایت کند که : رسول ـ علیه السلام ـ با ابوبکر در مجلسی حاضر بود، مردی از جملهٔ حاضران در پوستین ابوبکر افتاد[2]، و رسول ـ علیه السلام ـ می‌خندید و تبسّم می‌کرد. چون ابوبکر به جواب درآمد و بعضی سخنهای او را جواب کرد، رسول ـ علیه السلام ـ خشم گرفت و برخاست و برفت. ابوبکر برخاست و از قفای رسول ـ علیه السلام ـ برفت و گفت : ای رسول‌الله! این مرد مرا دشنام می‌داد، تو تبسّم می‌کردی. چون من به جواب بعضی سخنهای او مشغول شدم، خشم گرفتی و برخاستی و جا رها کردی؟

---

*. ج ۵، ص ۶۹.

**. ج ۵، ص ۷۱.

۱. درگذری / درگذرید : عفو و گذشت کنید.

۲. در پوستین کسی افتادن : به اصطلاح امروز سر به سر کسی گذاشتن، گاه به معنی غیبت و بدگویی و عیبجویی کردن آمده است.

گفت: بلی، آنگه که او تو را دشنام می‌داد و تو خاموش بودی فرشته‌ای ایستاده بود که جواب می‌داد برای تو، مرا از آن تبسّم می‌بود. چون تو به جواب درآمدی، فرشته برفت و شیطان درآمد، و من جایی که شیطان حاضر باشد ننشینم آن‌جا. سه کلمه از من بشنو یا بابکر! بنده نباشد که مظلمتی فرو برد و عفو بکند از آن الّا و خدای تعالی نصر او عزیز گرداند، و هیچ بنده نباشد که در سؤال بر خود بگشاید برای کثرت مال الّا خدای تعالی او را درویشی بیفزاید [و هیچ بنده‌ای نباشد که او دَرِ عطایی و صلتی بگشاید و الّا خدای تعالی او را مال بیفزاید].

عفو و فروخوردن خشم*

و در خبر می‌آید که: زین العابدین ـ علیه السلام ـ و در دگر روایت موسی بن جعفر ـ علیهما السلام ـ دست می‌شست، و غلام آب بر دست او می‌ریخت، مشغول شد، گوشهٔ ابریق بر سر او آمد. او به غلام برنگرید، غلام گفت: **و الکاظِمینَ الغَیْظِ**؛ گفت: کَظَمْتُ غَیْظی، خشم فرو بردم، گفت: **و العافینَ عَنِ النّاسِ**، گفت: [عَفَوْتُ عَنْکَ] عفو بکردم از تو، گفت: **وَاللهُ یُحِبُّ المُحْسِنینَ**[1]، گفت: اَعتَقْتُکَ[2]، آزادت کردم.

شهادت حمزه عموی پیامبر ﷺ در جنگ اُحُد**

... از جملهٔ مهاجر، یکی حمزهٔ عبدالمطّلب بود ـ رحمة الله علیه ـ عمّ رسول ـ علیه السلام ـ که رسول او را سیّد الشهداء گفت. هِند زن ابی سفیان، وحشی را جُعلی[3] پذیرفت بر آن که یا محمّد را یا علی را یا حمزه را بکشد، وحشی گفت: امّا محمّد فَقَد حَفَّ بِهِ اَصْحابُهُ، امّا محمّد اصحابانش گرد در آمده باشند بر او ظفر نشاید یافتن. و امّا

---

*. ج ۵، ص ۷۲.

۱. «اَلَّذینَ یُنْفِقُونَ فِی السَّرّاءِ وَ الضَّرّاءِ وَ الکاظِمِینَ الغَیْظَ وَ العافِینَ عَنِ النّاس وَ اللهُ یُحِبُّ المُحْسِنینَ: آنان که از مال خود در وسعت و تنگدستی انفاق می‌کنند و خشم فرو می‌خورند و از مردم عفو می‌کنند، خدا دوستدار نیکوکاران است. (سوره آل عمران (۳) آیه ۱۳۴.

۲. إعتاق: آزاد کردن بنده، آزاد کردن.

**. ج ۵، ص ۸۱.

۳. جُعْلی: حق العمل، اجرت کار، دستمزد.

علیٌّ فِي الحَرْبِ اَحْذَرُ مِنَ الذِّئبِ؛ او شیری است در کارزار که از گرگ حَذِرتر[۱] باشد، پنداری که از هر جانبی چشم دارد. و امّا حمزه مردی مُعْجِب است و به دشمن مبالات[۲] نکند، و چون خشم گیرد از سختی خشم چشمش تاریک شود، در او حیله سازم. و آنگه بیامد و بر رهگذار او کمین ساخت، و حمزه ـ رحمه الله علیه ـ خویشتن علامت بر کرده بود به پر شتر مرغی که از بالای زره به سینه فرو کرده بود تا مکان او در کارزار بشناسند، و از چپ و راست حمله می‌برد و مبارز می‌افگند. وحشی از کمین بیرون آمد. چون حمزه به او بگذشت او از پشت او حربه بیفگند و از سینهٔ حمزه بیرون آورد. او از اسپ درآمد و بیفتاد. وحشی بیامد و نزد او نیارست رفتن[۳]، از دور آواز می‌داد و می‌گفت : یا حمزه یا حمزه! چون جواب نداد، دانست که او را کشته است، بیامد و حربه بر گرفت و به نزدیک هند شد و گفت : حمزه را کشتم، هند حُلیّی[۴] که داشت بر خود بـه او داد. چون شب درآمد و کارزار یک سو شد و مردم بعضی با هم افتادند، بعضی مجروح و بعضی منهزم، حمزه باز نیامد، رسول ـ علیه السلام ـ همه شب دل مشغول می‌بود و می‌پرسید که : مَنْ لَهُ عِلمٌ بِعَمّی حَمْزَةَ؛ کس هست که خبر عمّ من حمزه دارد؟ کس خبر نداد. چون صبح اثر کرد رسول ـ علیه السلام ـ کس فرستاد به طلب او، و در شب هند بیامده بود و او را مُثله[۵] کرده و شکم بشکافته و جگر بگرفته، هر که آمد و حمزه را چنان دید دلش نداد که با پیش رسول رود و او را این خبر دهد، تا چند کس بیامدند و کس بازپس نرفت.

رسول ـ علیه السلام ـ بنفس خود[۶] برخاست بیامد، این جماعت بر سر حمزه ایستاده بودند و می‌گریستند. و رسول ـ علیه السلام ـ پدید آمد، ایشان یک‌سو شدند. چون چشم رسول بر حمزه افتاد، پشت دولا کرد و گریان به بالین حمزه شد و بفرمود تا حمزه را برگرفتند و او را تجهیز کرد، با آن جامه همچنین خون‌آلود بیاوردند و رسول ـ علیه السلام ـ بر او نماز کرد، هفتاد تکبیر بکرد. چون فارغ شد، صحابه گفتند : یا رسول‌الله! هرگز چنین نکردی؟ گفت : برای آن بود که هرگاه پنج تکبیر کردم، چون خواستم که از نماز بیرون آیم، فوجی دگر از فرشتگان رسیدند نماز باسر گرفتم.

---

۱. حَذِرتر : پرهیزنده‌تر.
۲. مبالات : باک داشتن، اندیشه داشتن، توجه کردن.
۳. نیارست رفتن : نتوانست برود ـ جرأت نکرد برود.
۴. حُلیی که داشت : زیور و زینتی که با خود داشت.
۵. مثله کردن :گوش و بینی بریدن.
۶. بنفس خود : شخصاً، بشخصه.

چون رسول ـ علیه السلام ـ با مدینه آمد و آنان که در مدینه بودند از پیش باز آمدند، و آنان را که کسی کشته بودند بر کشتگان خود می‌گریستند، و کس بر حمزه نمی‌گریست که او غریب بود، و او را در مدینه اهلی نبود، رسول ـ علیه السلام ـ گفت: پیداست که حمزه غریب است کس بر او نمی‌گرید، اکنون برای دل من بر او بگریید و نوحه کنید. مردم دست از کشتگان خود بداشتند و برای دل رسول بر حمزه نوحه کردن گرفتند. در مدینه سنّتی شد از آن روز تا الی یَوْمِنا هذا[۱]، که هر کس را که کسی بمیرد اول بر حمزه بگرید، و رسول ـ علیه السلام ـ ایشان را شکر کرد.

در مشورت و فواید آن*

و حسن بصری گفت: خدای تعالی دانست که او [رسول‌الله ﷺ] را به این حاجت نیست و لکن خواست تا مردمان به او اقتدا کنند از پس او، و دلیل این تأویل قول رسول ـ علیه السلام ـ که گفت: ما شَقِیَ عَبْدٌ قَطُّ بِمَشْوِرَةٍ وَ لا سَعِدَ بِاستِغناءِ رَأیٍ؛ گفت: هیچ بنده به مشورت شقی نشود و به استبداد رأی سعید نشود، آنگه گفت: خدای تعالی و کتابش و پیغامبرش مستغنی‌اند از مشورت، و لکن خدای تعالی خواست تا سنّتی باشد که به آن اقتدا کنند هیچ کار را از کار دنیا و دین قطع مکن تا مشورت نکنی، و خدای تعالی مدح کرد آنان را که مشورت کردند فی قوله: «**وَ اَمْرُهُمْ شُوریٰ بَیْنَهُم**»[۲]. و رسول ـ علیه السلام ـ گفت: اِذاکانَ اُمَراءُکُم خِیارَکم و اَغْنِیاءُکُم سُمَحاءَکُم وَ اَمْرُکُم شُوریٰ بَیْنَکُم فَظَهْرُ الاَرْضِ خَیْرٌ لَکُم مِنْ بَطنِها وَ اِذاکانَ اُمراءُکم شِرارَکُمْ وَ اَغْنیاءُکُم بُخَلاءَکُمْ وَ لَمْ یَکُن اَمْرُکُم شُوریٰ بَیْنَکُم فَبَطْنُ الارضِ خیرٌ لَکُمْ مِن ظَهْرِها، گفت: چون امیرانتان نیکانتان باشند و توانگران سخی باشند و کارهایتان به مشورت رود از میان شما، پشت زمین شما را از شکم زمین بِه بود، و هر گه که امیرانتان بَدان باشند و توانگرانتان بخیلان باشند و کارهایتان نه به مشورت رود از میان شما، شکم زمین شما را بهتر بود از پشت زمین.

و رسول ـ علیه السلام ـ گفت: ما خابَ مِنَ استَخار وَ لا نَدِمَ مَنِ اَسْتَشارَ، گفت: نومید

---

۱. الی یَومِنا هذا: تا امروز.
*. ج ۵، ص ۱۲۶.
۲. و کارهاشان را به مشورت یکدیگر انجام می‌دهند. سوره شوری (۴۲) آیه ۳۸.

نشود آن که استخاره کند و پشیمان نشود آن که مشورت کند.

و قال ـ علیه السلام ـ المُسْتَشارُ مؤتَمَنٌ و المُسْتَشِیرُ مُعانٌ، گفت : آن را که با او مشورت کنند امین باید داشت، و آن را که مشورت کنید یاری باید دادن، یعنی به رأی.

مقام توکّل*

طاووس یمانی گفت : اعرابیی را دیدم در مکّه بر راحله نشسته به ساز تمام، بـه در مسجدالحرام رسید، فرود آمد و راحله[1] را بخوابانید و سر سوی آسمان کرد و گـفت : بارخدایا! این راحله و آنچه بروی است در ضمان[2] تو است تا مـن بـیرون آیـم، بـا مـن بسپاری. و در مسجد رفت، چون برون آمد راحلهٔ او برده بودند، سر سوی آسمان کرد و گفت : بارخدایا! این دزد از من چیزی ندزدید، از تو دزدید، گفت : نگاه کردم از سر کوه ابوقُبیس مردی را دیدم که می‌آمد زمام ناقهٔ اعرابی به دست چپ گرفته و دست راست بریده و در گردن افگنده، اعرابی گفت : بستان راحله‌یت با هر چه در او بود ما او را گفتیم : قصهٔ تو چون بود؟ گفت : این راحله ببردم چون به سر کوه رسیدم، سواری برآمد بر اسپی اشهب[3] نشسته و مرا گفت : ای دزد دست راست بیرون کـن. مـن دست بـیرون کـردم، دست من بر سنگی نهاد و به سنگی دیگر جدا کرد و در گردن من فگند و گفت : برو هم این ساعت و راحله با اعرابی بسپار، من بیامدم و راحله بازآوردم. من گفتم : سُبحانَ مَنْ لا یُضَیَّعُ وَدایِعُهُ وَ لا یُخَیَّبُ سائِلُهُ سُبحانِ آن خدای که ودایع او ضـایع نشـود و سـائل او خایب نشود، و رسول ـ علیه السلام ـ گفت : لَوْ تَوَکَّلتُمْ عَلَی اللهِ حَقَّ تَوَکُّلِهِ لَرَزَقَکُم کَما تُرزَقُ الطَّیرُ تَغْدُوا خِماصاً وَ تَروحُ بِطاناً اگر توکل کنید بر خدای حقّ توکّل شما را روزی دهد چنان که مرغان را، بامداد از آشیانها بیرون آیند حوصله‌ها تهی و نماز شام با آشیانها شوند حوصله‌ها پُر.

---

*. ج ۵، ص ۱۲۹.

۱. راحله : مرکب، ستور باری و سواری.

۲. ضمان : بر عهده گرفتن، قبول کردن ضمانت، پایندانی.

۳. اشهب : سیاه و سپید، خاکستری.

امانت و صداقت*

زید بن خالد روایت کرد که : مردی از جملهٔ اصحاب رسول فرمان یافت[۱] روز خیبر، بیامدند و گفتند : یا رسول‌الله! بر این نماز کن. گفت : من نماز نمی‌کنم بر او، شما نماز کنید. گفتند : یا رسول‌الله! چه کرده است؟! گفت : خیانت کرده است، متاع او بجستند، مُهْرکی بود در میان متاع او از آنِ اهل خیبر که دو درم نه‌ارزید.

ابوهریره روایت کند که : چون به غزات[۲] خیبر رفتیم، و خیبر گشاده شد، و غنیمت خیبر پیش‌آوردند، در او زری و سیمی نبود جز جامه و متاع. رسول ـ علیه السلام ـ قسمت کرد. چون به وادی القُریٰ[۳] آمدیم، رسول را ـ علیه السلام ـ غلامی سیاه به هدیّه آوردند، نام او مُدعِمَ او ایستاده بود و بار از چهار پای رسول باز می‌گرفت، ناگاه تیری آمد بر او، و برجا بیوفتاد و بمرد. صحابه گفتند : هنیئاً لَهُ الجَنَّةُ[۴]. رسول ـ علیه السلام ـ گفت : نه، به آن خدای که مرا بحقّ به خلقان فرستاد که به خلاف این است، آن گلیم که در پشت دارد از غنیمت برگرفت پیش از قسمت فردای قیامت آن گلیمی از آتش شود در تن او. صحابه چون این بشنیدند برفتند، هر یکی محقّری از شِراکی[۵] و دوالی می‌آوردند و می‌گفتند : ای رسول‌الله! زنهار نباید که این فردا آتش گردد و در ما پیچد.

بهترین مردم**

راوی خبر گوید که : یکی رسول را سؤال کرد و گفت : یا رسولَ‌الله! اَیُّ النّاسِ خَیْرٌ؟ قال : مَنْ طالَ عُمُرُهُ و حَسُنَ عَمَلُهُ : از مردمان که بهتر است ای رسول‌الله؟! گفت : آن که عمرش دراز بود و عملش نکو بود. گفت : از مردمان که بتر است؟ گفت : آن که عمرش دراز بود و عملش بد بود. رسول ـ علیه السلام ـ گفت : السَّعادةُ کُلُّ السَّعادَةِ طُول العُمْرِ فِی طاعَةِ اللهِ، نیک‌بختی و همهٔ نیک‌بختی درازی عمر باشد در طاعت خدای و آن که عمل او

*. ج ۵، ص ۱۳۵.
۱. فرمان یافتن : درگذشتن، مردن.
۲. غزوه : جنگ مذهبی با حضور پیامبر (ص).
۳. وادی القُریٰ : موضعی است نزدیک مدینه؛ سر راه مدینه به شام.
۴. گوارا باد بر او بهشت.
۵. شِراک : بند کفش.
**. ج ۵، ص ۷۷.

بر عکس این بود حال او بر خلاف این بود، چنان که شاعر گوید:

چه خیر است در دیر ماندن کسی را   که چندان که ماند زیادت کند [شـرّ]

مؤمن و منافق*

مردی به نزدیک رسول آمد و گفت : یا رسول‌الله! اِنّی اَخافُ اَنْ اَکونَ مُنافقاً؛ من می‌ترسم که منافق باشم. گفت : چو تنها باشی نماز کنی؟ گفت : بلی! گفت : برو که منافق نه‌ای. و از جملهٔ علامات که فرق توان کرد به آن از میان مؤمن و منافق یکی دوستی و دشمنی امیرالمؤمنین است چنان که در اخبار متظاهر[1] متواتر[2] است عَن زِرّ بن جُبَیش عَنِ الجارود عَنِ الحارِث الهَمْدانیّ و جز ایشان که گفتند : از امیرالمؤمنین علی شنیدیم که می‌گفت بر منبر : اِنَّهُ لَعَهِدَ اِلَیَّ النَبیُّ الاُمّی اَنَّهُ لا یُحِبُّکَ اِلّا مؤمِن وَ لا یُبْغِضُکَ اِلّا مُنافِقٌ[3]، و در خبر دیگر : قضاءٌ قضاهُ الله تعالی علی لسان النّبی الاُمّی اَنَّهُ لا یُحِبُّنی اِلّا مؤمِنٌ و لا یُبغِضُنی اِلّا مُنافِقٌ وَ قَد خابَ مَنِ افتریٰ، گفت : حکمی است که خدای تعالی کرد بر زبان پیغامبر امّی که مرا دوست ندارد اِلّا مؤمنی، و دشمن ندارد اِلّا منافِقی و هر که دروغ گوید خایب و نومید شود.

مال بخیل**

... امیرالمؤمنین علی گفت : بَشِّر مالَ البَخیل بحادثٍ اَوْ وارِثٍ؛ بشارت ده مال بخیل را به حادثه یا وارثی، و هم او گفت : علیه السلام : البَخیلُ مُستَعْجِلٌ لِلْفَقْرِ یَعیشُ فِی الدُّنیا عَیْشَ الفُقَراءِ وَ یُحاسِبُ فِی القِیامَةِ حِسابَ الاغنیاء گفت : بخیل استعجال[4] درویشی می‌کند، در دنیا زندگانیش چون زندگانی درویشان باشد، و در قیامت حسابش حساب توانگران باشد، پس چون چنین باشد، بخل صاحبش را بهتر نبود، بل بتر بود.

---

*. ج ۵، ص ۱۸۱.

۱. متظاهر : آشکارا، هم پشت یکدیگر، یاری کننده.

۲. متواتر : پی در پی آینده، خبری که راویان بسیار آن را نقل کرده باشند که موجب یقین گردد.

۳. همانا پیامبر امّی (ص) با من چنین عهد فرمود که تو را تنها مؤمن دوست دارد و دشمن ندارد تو را، مگر منافق.

**. ج ۵، ص ۱۸۲.

۴. استعجال : چیزی را به شتاب واداشتن، عجله کردن، با شتاب به استقبال چیزی آمدن.

پنهانکاری در علم*

و عبدالله مسعود روایت کند از رسول ـ علیه السلام ـ که گفت : مَنْ کَتَمَ عِلْماً عَنْ اَهْلِهِ اُلْجِمَ یَوْمَ القِیامَةِ بِلِجامٍ مِنْ نارٍ، هر که او علمی پنهان کند از اهلش روز قیامت لگامی از آتش بر سر او کنند.

سیرهٔ رسول‌الله صلی الله علیه و آله**

عطاء بن ابی رَباح گفت : با عبدالله عمر در نزدیک عایشه شدم. عبدالله عمر گفت : یا عایشه! خبر ده ما را به عجبتر چیزی که از رسول ـ علیه السلام ـ دیدی، گفت : کار او همه عجب بود، شبی از شبها نوبت من بود در بستر آمد و بخفت، هنوز پهلو آرام نگرفته بر زمین، برخاست و جامه درپوشید و قِربهٔ آب[1] نهاده بود، از آن وضو کرد و آب بسیار بریخت، آنگه در نماز ایستاد و در نماز چندان بگریست که آب چشمش سینهٔ او و پیش‌جامهٔ او تر بکرد، آنگه بنشست و حمد و ثنای خدای می‌کرد و می‌گریست تا آب چشمش کنارش تر بکرد، آنگاه سر بر زمین نهاد و چندان بگریست که آب چشمش زمین تر بکرد، تا صبح برآمد و بِلال آمد و او را به نماز بامداد خواند. او را گریان یافت، گفت : ای رسول‌الله! می‌بگریی؟ و خدای تعالی گناه تو بیامرزید گذشته و ناگذشته و ناآمده، گفت : اَفَلا اَکُونُ عَبداً شکوراً خدای را بندهٔ شاکر نباشم؟ و چرا نگریم، و خدای تعالی امشب آیاتی بر من انزله کرد : «**اِنَّ فِی خَلْقِ السَّمواتِ وَ الاَرض...**» الی قوله : «**اِنَّک لا تُخلِفُ المیعاد**»[2] آنگه گفت : وَیْلٌ لِمَنْ قَرَءَها وَ لَم یَتَفَکَّرْ فیها، وای بر آن کس که این آیات بخواند و در او تفکّر نکند!

امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ روایت کرد که چون رسول ـ علیه السلام ـ به نماز شب برخاستی، اول مسواک کردی، آنگه در اطراف آسمان نگریدی و این آیت برخواندی :

---

*. ج ۵، ص ۲۰۱.

**. ج ۵، ص ۲۰۵.

۱. قِربَه : مشک آب.

۲. اشاره است به آیهٔ شریفه ۱۹۳ سورهٔ آل عمران.

«اِنَّ فِی خَلْقِ السَّمواتِ وَ الاَرضِ...» اِلی قوله : **«فَقِنا عَذابَ النّار»**[۱].

دنیا و آخرت*

انس مالک گوید که : یک روز رسول ـ علیه السلام ـ خفته بود بر چیزی از سازهٔ[۲] بافته و بالشی در زیر سر نهاده از ادیم که حشوش لیف[۳] بود، جماعتی صحابه درآمدند. رسول برخاست و آن درشتی سازه در پهلوی او اثر کرده، یکی از صحابه بگریست. رسول ـ علیه السلام ـ گفت : چرا می‌گریی؟ گفت : یا رسول‌الله! کسری و قیصر بر حریر و دیبا نمی‌خسپند به تنعّم، و تو این چنین بر سازه خفته و پهلوهای تو از آن رنجور شده! گفت : چه باک است لَهُم الدّنیا وَ لَنا الآخرَةُ ایشان را دنیاست و ما را آخرت.

حقّ همسایه**

و ابوهریره روایت کرد از رسول ـ علیه السلام ـ که گفت : مؤمن نباشد آن که همسایه از شرّ او ایمن نبود، و هر آن کس که او را درِ سرای بسته [باید] داشتن که ایمن نباشد از همسایه بر اهل و مالش، همسایهٔ او مؤمن نباشد. گفتند : یا رسول‌الله! حق همسایه بر همسایه چیست؟ گفت : آن که اگرت بخواند اجابت کنی، و اگر درویش باشد دستگیری کنی، و اگر قرض خواهد بدهی، و اگر خیری رسد او را تهنیت کنی، و اگرش مصیبتی رسد تعزیتش دهی، و اگر بمیرد، به جنازه‌یش حاضر آیی، و دیوار از بالایِ سرای او برنیاری تا باد از او منع کند، و او را نرنجانی به بوی مطبوخات[۴] که تو را بود اِلّا که او را نصیب کنی، و اگر بیمار شود به عیادت او شوید، و اگر میوه خری او را از آن نصیب کنی، و اگر نکنی پنهان داری از او، رها نکنی تا کودکان تو چیزی از آن به در برند و کودکان او بینند که پس ایشان را آرزو آید.

---

۱. اشاره است به آیهٔ شریفهٔ ۱۸۹ سورهٔ آل عمران. *. ج ۵، ص ۲۲۶.
۲. ظاهراً حصیری است که از لیف خرما بافند ـ (ر ک : حاشیهٔ تفسیر ابوالفتوح، ج ۵ ص ۲۲۶).
۳. حَشْو : آن چه بدان درون چیزی را پر کنند مانند پشم و پنبه در لحاف و تشک. لیف : پوست درخت خرما و غلاف خرما. **. ج ۵، ص ۳۵۷.
۴. مطبوخات : پخته شده‌ها ـ پختنی‌ها ـ غذاهای طبخ شده.

آنگه گفت: همسایگان سه‌اند، یکی سه حق دارد، و یکی دو حق، و یکی یک حق.

امّا آن که سه حق دارد: همسایه باشد مسلمان خویشاوند، حق همسایگی دارد و حقّ اسلام و حقّ خویشی و آن که دو حق دارد: همسایهٔ مسلمان باشد، حقّ اسلام و جوار دارد. و آن که یک حقّ دارد: همسایهٔ مشرک که حقّ همسایگی دارد بس.

و انس روایت کرد که رسول ـ علیه السلام ـ گفت: مَنْ آذیٰ جارَهُ فَقَد آذانی؛ هر که همسایه را بیازارد مرا آزارده باشد، و هر که مرا آزارد خدای آزرده باشد، و هر که با همسایه کارزار کند با من کارزار کرده باشد.

و رسول ـ علیه السلام ـ گفت: مازالَ اَخیِ جَبْرَئیل یُوصِینی فِی حقِّ الجار حَتّی ظَنَنْتُ اَنَّهُ یَرِثُنیِ؛ برادرم جبرئیل مرا چندان وصیّت کرده در حق همسایه تا گمان بردم که میراث من به او رسد.

میزان شناخت حدیث*

...رسول ـ علیه السلام ـ چنین فرمود که: اِذَا اَتَاکُم عَنّیِ حَدِیثٌ فَاعْرِضُوهُ عَلیٰ کتابِ الله وَ حُجَّةِ عُقُولِکُم فَاِنْ وافَقَهُما فَاقبَلوُهُ وَ اِلّا فَاضْرِبُوا به عُرضَ الجِدارِ؛ چون حدیثی از من به شما آید بر کتاب خدای و حجّت عقل عرضه کنی، اگر مطابق باشد قبول کنی و اِلّا بر جانب دیوار زنی!

سلام کردن و پاسخ دادن**

در ذیل آیهٔ: «**وَ اِذا حُیِّیتُم بتحیَّةٍ فَحَیُّوا بِاَحْسَنَ مِنْها اَوْ رُدُّوها...**»[1] «چون شما را به درودی نواختند به درودی بهتر از آن یا همانند آن پاسخ گویید...»

در خبر است که: چون کسی از مسلمانان بر رسول ـ علیه السلام ـ سلام کردی، گفتی: سلامٌ علیک، گفتی: و علیک السلام و رحمة الله، چون گفتی: السلام علیکم و رحمةُ الله، [رسول گفتی: و علیک السلام و رحمة الله]، و برکاته هم چنین او زیاده گفتی

* . ج ۵، ص ۳۶۸.
** . ج ۶، ص ۴۲ ـ ۴۱.
۱. سورهٔ نساء (۴) آیه ۸۶.

در جواب که آن کس گفته بودی.

و در خبر می‌آید که چون بندهٔ مؤمن برادرش را گوید : سلامٌ علیک او را ده حسنه بنویسند، چون گوید السلام علیک و رحمةالله بیست حسنتش بنویسند...

و در خبر است که : از میان سلام کننده و جواب دهنده صد حسنه باشد، نود و نه آن را بود که سلام کند و یک حسنه آن را که جواب دهد. گفتند : برای آن چنین آمد که او ابتدا کرد و اختیار این خیر کرد و رغبت نمود، و آن که جواب دهد لابدّ او را جواب باید دادن و بمنزلت کسی است که نه به اختیار خود است...

و سلام در شرع برای سلامت نهادند، برای این گفت رسول ـ علیه السلام ـ : اَفْشُوا السَّلامَ تسْلَمُوا : سلام فاش داری تا سلامت یابی. و قال علیه السلام : السّلامُ تحیَّةٌ لِمِلَّتِنا وَ اَمانٌ لِذِمَّتِنا، و برای آن فرمود : علیه السلام، که السّلامُ لِلرّاکِبِ عَلَی الرّاجِلِ، و لِلْقائِمِ عَلی القاعِدِ، گفت : سلام سوار را باید کردن بر پیاده و ایستاده را باید کردن بر نشسته، برای آن که سوار از پیاده ایمن باشد، و ایستاده از سوار خائف. و همچنین استاده و نشسته، **اَوْرُدُّوها**؛ یا همان، یعنی مثل آن بر او رد کنی آنچه گفته باشد او را باز گویی.

دلیل نبوّت رسول‌الله صلی الله علیه و آله*

...رسول ـ علیه السلام ـ به غزاء مُحارِب و بنی اَنْمار شد به منزلی فرو آمد و مسلمانان فرود آمدند، و از مشرکان هیچ کس پدید نبود. رسول ـ علیه السلام ـ برخاست و به قضای حاجتی برفت، و باران می‌آمد. چون رسول ـ علیه السلام ـ فارغ شد و خواست تا با لشکرگاه آید، رود درآمده بود و حایل شده. رسول ـ علیه السلام ـ از آن جانب بماند تنها و سلاح نداشت، برفت و در زیر درختی بنشست. از سر کوه حُوَیْرِثُ بنُ الحارِث نگاه کرد. رسول [را] ـ علیه السلام ـ از دور بدید، اصحابش را گفت : هذا محمّدٌ قَد اَنْقَطَعَ مِنْ اَصحابِهِ، آن محمد است که تنها آن‌جا نشسته است از اصحاب خود تنها شده، قَتَلَنِیَ اللهُ اِنْ لَمْ اَقْتُلْهُ؛ خدای مرا بکشاد اگر او را بنکشم. بیامد شمشیر به دست گرفته و برکشیده ـ که رسول خبر داشت ـ به سر او رسیده بود با تیغ، گفت : مَنْ یَمْنَعُکَ مِنّی؛ تو را از من که

---

*. ج ۶، ص ۹۵ ـ ۹۴.

حمایت کند؟ رسول ـ علیه السلام ـ گفت : الله، خدای تعالی مرا از تو حمایت کند، آنگه گفت : [اللّهمّ] اکفِنی حُوَیرثَ بْنَ الحارِثِ بِما شِئتَ؛ بارخدایا شرّ این مرد کفایت کن مرا به هر چه خواهی. آنگه تیغ برآورد تا بر رسول زند، فرشته‌ای بیامد و پری بر میان کتف او زد و او به رو درآمد و تیغ از دستش بیفتاد. رسول ـ علیه السلام ـ تیغ برگرفت و بر سر او بایستاد و گفت : اَلآنَ مَنْ یَمْنَعُکَ مِنّی؛ اکنون تو را که از من حمایت کند؟ گفت : لا اَحَدَ یَمْنَعُنی مِنْکَ؛ کس نیست که مرا از تو حمایت کند. رسول ـ علیه السلام ـ گفت : گواهی ده که خدای یکی است و محمّد رسول اوست تا تیغ با تو دهم تا بروی، گفت : این نگویم، و لکن با تو عهد کنم که هرگز با تو و قوم تو کارزار نکنم و کس را بر تو یاری نکنم.

رسول ـ علیه السلام ـ تیغ به او داد. او تیغ بستد و گفت : وَاللهِ لأَنْتَ خَیْرٌ منّی؛ به خدای که تو از من بهتری. رسول ـ علیه السلام ـ گفت : اَنَا اَحَقُّ بذلک منک؛ به هر حال من سزاوارترم به آن که از تو به باشم. حُوَیرث با اصحابش شد، او را گفتند : وَیْلَکَ، تیغ برکشیده به سر محمّد شدی، چرا تیغ نزدی و جهانی را از دست او نرهانیدی، و چرا بیوفتادی بی آن که تو را بیفگند؟ گفت : آن‌جا که من تیغ برآوردم، پنداشتی کسی بیامد و چیزی بر پشت من زد و مرا بیفگند و تیغ از دست من بیوفتاد، و محمّد تیغ برگرفت، و اگر خواستی که مرا بکشد توانستی و لکن نکرد، و او از من جوانمردتر بود، مرا گفت : اسلام آر. قبول نکردم، و لکن عهد کردم که نیز با او قتال نکنم و کس را بر او یاری نکنم، ورود ساکن شد رسول ـ علیه السلام ـ با لشکرگاه آمد و از این حال صحابه را خبر داد[1]...

ابراهیم علیه‌السلام خلیل الله*

اهل اشارت گفتند : خدای تعالی ابراهیم را برای آن خلیل خود گفت که او را امتحان کرد به تن و جان و مال و فرزند. مال به مهمان داد، و فرزند به قربان داد، و تن به نیران[2] داد، و جان به خدای رحمان داد، خدای تعالی او را خلیل خود گفت...

و قَوْلُهُ : «**وَ اتَّبَعَ مِلَّةَ اِبراهیمَ حَنیفاً**»؛ [از دین حنیف حضرت ابراهیم علیه‌السلام پیروی کرد]

---

۱. این روایت با تغییراتی اندک در صفحهٔ ۲۸۹ ـ ۲۸۸ همین جلد آمده است.

۲. آتشها (جمع نار).

*. ج ۶، ص ۱۲۹.

گفتند : در ده چیز گفت : پنج در سر و پنج در تن، امّا آن چه در سر است : مضمضه است، و استنشاق، و مسواک کردن، و قَصُّ الشارب[۱]، و فرق سر باز کردن تا موی بشولید نباشد آن را که موی دراز بود.

و پنج‌گانهٔ تن : استنجاست، و ختنه کردن، و حَلْق عانه[۲]، و موی بغل پاک کردن، و ناخن گرفتن، و این جمله سنّت است، مگر اِستنجا و خِتان[۳] بَعْدَ البُلُوغْ، و حمل کردن بر عموم اولیتر باشد.

نصیحت بهلول به هارون الرّشید*

و در خبر است که یک روز بهلول بنزدیک هارون الرشید رسید در بعضی مواقف حج، و هارون در هودجی بود و حُجّاب[۴] او مردم را می‌زدند و می‌راندند. بهلول به بالایی برآمد و گفت : حَدَّثَنی اَبی عَنْ فُلانٌ عَنْ فُلانٍ اَنَّهُ قال : رَاَیْتُ رسولَ‌اللهِ ـ صلی الله علیه و آله و سَلَّم ـ فی هذا الْمَکانِ عَلیٰ حِمارٍ لَهُ وَ لَمْ یَکُنْ هُناکَ ضَرْبٌ وَ لاٰ طَرْدٌ، گفت : رسول خدای را دیدم درین جای بر خری نشسته، ضربی و طردی نبود و کس را نمی‌زدند و نمی‌راندند. هارون پرسید که این کیست که او این می‌گوید؟ گفتند : بهلول است. گفت :

او را پیش من آرید. هودج بداشتند، او را پیش هارون بردند. گفت : چه گفتی؟ این خبر باز گفت. هارون گفت : راست می‌گویی. مرا وعظ کن ای بهلول و مختصر گو، گفت : اِنَّ الّذی فِی یَدِکَ کانَ فِی یَدِ غَیْرِکَ ثُمَّ انْتَقَلَ اِلَیْکَ وَ عَنْ قَریبٍ سیَنْتَقِلْ عَنْکَ اِلیٰ غَیْرِکَ، آن چه در دست توست از این ملک و پادشاهی در دست دیگران بود از ایشان به تو نقل افتاد، عن قریب از تو به دیگری نقل افتد. هارون بگریست و گفت : بروید هزار دینار به او دهید. گفت : نخواهم. گفت : بر درویشان قسمت کن. گفت : اولیتر آن باشد که تو با خداوندِ آن رسانی و بگذشت...

---

۱. کوتاه‌کردن موهای سبیل هنگامی بلند شود.

۲. حَلْق عانه : تراشیدن شرمگاه.

۳. خِتان : ختنه کردن.

۴. حُجاب : پرده‌داران (حُجّاب : جمع حاجب).

*. ج ۶، ص ۱۴۳ ـ ۱۴۲.

تنگدستی و سرّ پوشی*

در حکایات الصّالحین هست که مردی بود درویش متحمّل، نام و ننگ با کس نگفتی و پردهٔ حال خود فروگذاشته داشتی و او را همسایه‌ای بود توانگر، فرزندکی داشت که بس دوست‌داشتی آن فرزند را همسایه‌ای و خود را و قوم را تابع هوا و رضای او [داشتی، روزی این کودک در خانهٔ همسایهٔ درویش شد و ایشان را دیگی بر سر آتش بود، کودک آن‌جا توقّف کرد تا آن دیگ از آتش] فروگرفتند و آن مرد را اهل خانه و کودکان او از آن بخوردند و آن کودک همسایه را چیزی ندادند. آن کودک از آن‌جا برگشت دلتنگ و با خانه بَرِ پدر رفت و در خانه چند گونه طبخ ساخته بودند و انواع طعام بود ایشان را، کودک گفت : مرا از این که شما را هست هیچ نمی‌باید. مرا آن می‌باید که فلان همسایه می‌پخت و پیش من بخوردند و مرا ندادند. بسیار انواع طبیخ[1] بر او عرض کردند، هیچ نخواست از آن. رنجور شد و کس فرستاد و آن صالح مرد را بخواند و گفت : ای شیخ تو همسایهٔ من باشی، شاید که مرا از تو رنج باشد؟ گفت : حاشا، چرا و از کجا افتاد این شکایت؟ قصّه با او بگفت. مرد فروماند ساعتی[2] و گفت : این سرّی است که تو می‌فرمایی آشکارا کردن و الّا من هرگز این سرّ آشکارا نکردمی. من نه برای بخیلی نواله به کودک تو ندادم و لکن برای آنکه خدای داند که آن طعامی بود که خدای تعالی ما را مباح بکرده است و شما را مباح نیست. مرد گفت : یا سبحانَ‌اللهِ، و طعامی باشد که در شرع تو را حلال باشد و ما را حلال نباشد؟ گفت : بلی. گفت و آن کدام است. او برخواند : «**فَمَن اضطُرَّ فِی مَخْمَصَةٍ غَیْرَ مُتجانِفٍ لاِثم فَاِنَّ اللهَ غَفُورٌ رَحیمٌ**»[3]؛ گفت او را که : آنچه من می‌خوردم مرداری بود و مرا مباح بود [و شما را مباح نبود]. مرد توانگر رنجور دل شد و گفت : تو در همسایگی من و احوال تو این جا رسیده و من بی‌خبر و تو هرگز نگفتی. آنگه مرد را سوگند داد که از سرای بیرون نشود و تا آنچه داشت از مال و ملک با او مقاسمت[4] کرد و ببخشید. چون فرمان یافت[5] او را در خواب دیدند. گفتند : ما

---

*. ج ۶، ص ۲۴۹.

۱. طبیخ : غذای پخته و خوراک.

۲. این‌جا مراد مدتی کوتاه است.

۳. «پس هر که در گرسنگی بی‌چاره ماند، بی‌آنکه قصد نگاه داشته باشد، بداند که خدا آمرزندهٔ مهربان است (سوره مائده (۵) بخشی از آیه ۳).

۴. مقاسمت کرد : تقسیم کرد.

فَعَلَ اللهُ بِکَ خدای با تو چه کرد؟ گفت : رَحِمَنی بمُواساةِ الجارِ، بر من رحمت کرد به آن مواسات که با همسایه کردم. و این حکایت اگر چه لایق نیست، برای آن آوردم تا بدانی که آیتی عظیم است.

آیتی بزرگ**

ابو أمامه روایت کند که : مردی بود از بنو هاشم مشرک و از جملهٔ شجاعان و فتّاکان[۶] بود نام او رُکانه، و وادی بود آن را وادی اِضَم خواندندی او آن‌جا گوسپند می‌چرانیدی. یک روز رسول ـ علیه السلام ـ از مدینه به‌در آمد تنها به آن وادی فرو شد. این مرد را دید در میان گوسپند. رُکانه چون او را بدید تنها، فرصتی و غنیمتی شمرد، او را گفت : ای محمد تویی که خدایان ما را دشنام می‌دهی و دعوی می‌کنی که مرا خدایی است عزیز و حکیم؟ اگر نه آنستی که از میان ما و تو خویشی هست، من تو را بکشتمی و لکن تو خدایت را بخوان تا تو را از من برهاند من رها کردم تو را برای قرابت، و لکن کاری دگر بکنم. اختیار کنی که با من کشتی‌گیری و تو خدایت را بخوانی که عزیز و حکیم است و من لات و عزّیٰ[۷] را، اگر تو مرا بیفگنی ده گوسفند از خیار[۸] گوسفندان من تو را.

بر این قرار دادند، رسول ـ علیه السلام ـ او را بیفگند و بر سینهٔ او نشست، او گفت : مرا نه تو افگندی، مرا خدای تو افگند که کس پشت من بر زمین نیاورد، و لکن اگر نشاط کنی دگر بار کشتی گیریم، اگر مرا بیفگنی گوسپند بیست کنم بگرفتند، رسول ـ علیه السلام ـ او را بیفگند. شفاعت کرد و گفت : دگر بار بگیریم و گوسفند به سی کنم. رسول ـ علیه السلام ـ باز او را بیفگند. رُکانه گفت : خدای تو تو را نصرت می‌کند و لات و عزّیٰ مرا خذلان[۹]، شَأنَکَ بِالغَنَم[۱۰]. گوسپند اینک از آنچه خواهی بگزین و بِبَر، رسول ـ علیه السلام ـ گفت : مرا به گوسپند تو حاجت نیست، و لکن اگر چیزی می‌خواهی و من آن‌چیز به تو ارزانی دارم، ایمان آر به خدا تا جان از دوزخ برهانی. گفت : آیتی باید که من بینم تا

---

۵. فرمان یافت : وفات کرد، مُرد.

**. ج ۷، ص ۸۳.

۶. فتّاک : بناگاه گیرنده و حمله کننده (به اصطلاح امروز تروریست).

۷. لات و عزّیٰ : نام دو بت از بتهای دوران جاهلیّت عرب.

۸. خیار : برگزیده و منتخب.

۹. خِذلان : فروگذاشتن یاری، مدد نکردن.

۱۰. سهم و مزد کار تو گوسفند است.

ایمان آرم، گفت : چه آیت خواهی که من باز نمایم و از خدای تعالی درخواهم تا پیدا کند؟ رکانه نگاه کرد بر کرانهٔ وادی درختی بود بزرگ با شاخه‌های تمام. گفت : خواهم تا آن درخت را بخوانی و بفرمایی تا به دو نیمه شود، یک نیمه پیش تو آید و یک نیمه برجای بماند، رسول ـ علیه السلام ـ با او عهد کرد که اگر این آیت خدای بدو دهد او خلاف نکند و ایمان آرد. او قبول کرد، رسول ـ علیه السلام ـ خدای را بخواند، خدای تعالی اجابت کرد و آن درخت را بشکافت و رسول ـ علیه السلام ـ نیمهٔ درخت را بخواند پیش او آمد با شاخ و برگ و بیخ پیش رسول ـ علیه السلام ـ بایستاد. رُکانه گفت : آیـةٌ عظیمةٌ؛ آیتی بزرگ است. آنگه گفت : یا محمّد بفرمای تا با جای خود رود و ملتئم[1] گردد. رسول ـ علیه السلام ـ دعا کرد تا نیمهٔ درخت به جای خود شد و با هم شد و همچنان شد که بود. مرد گفت : آیتی بزرگ است و لکن من ایمان نیارم، ترس آن را که زنان قریش گویند : رکانه از محمد بترسید و ایمان آورد، و لکن سی گوسپند از خیار این گوسپندان بگزین که حق تو است و ببر. رسول ـ علیه السلام ـ گفت : مرا به گوسپند حاجت نیست و او را رها کرد. صحابه چون رسول را نمی‌یافتند دل مشغول شدند. هر گروهی به جانبی برفتند نگاه کردند رسول ـ علیه السلام ـ را دیدند از وادی اِضَم بر می‌آمد. گفتند یا رسول‌الله! تنها به این وادی فروشدی و در این وادی مشرکی هست فتّاک قتّال ما از او بر تو می‌ترسیدیم.

رسول ـ علیه السلام ـ گفت : بَعْدَ ما اَنزلَ اللهُ عَلیَّ، وَاللهُ یَعْصِمُکَ مِنَ النّاس؟ پس از آن که خدای تعالی گفت : خدای تو را نگاه دارد از کافران و ایشان را بر تو راه ندهد.

دو مژده : فتح خیبر، رسیدن جعفر*

مفسّران گفتند : در بدایت اسلام که رسول ـ علیه السلام ـ به مکّه بود، مشرکان با یکدیگر بنشستند و مشورت کردند در کار مسلمانان و آن که ایشان را چگونه براندازند و قهر کنند، گفتند : هر یکی از ما آنان را که در همسایگی اوست ایذا[2] باید کردن و رنج باید

۱. مُلتَئِم : به هم پیوسته، به‌هم آمده.
۲. اِیذاء : اذیّت کردن.

*. ج ۷، ص ۱۰۵.

نمودن تا باشد که از محمّد برگردند. این معنی بر دست گرفتند تا بعضی مردمان که ضعیف یقین‌تر بودند برگشتند و جماعتی بماندند و رسول را ـ علیه السلام ـ عمّش ابوطالب حمایت کرد. چون رسول ـ علیه السلام ـ آن رنج اصحاب دید، ایشان را گفت: شما را هجرت باید کردن و به حبشه رفتن که پادشاه حبشه مردی است عادل و ظلم نکند و مردی است به حمایت نیک، رها نکند تا کس بر شما ظلم کند. نجاشی را خواست به این نام و نام او اَصْحَمه بود و این به زبان حبشه «عطا» باشد و نجاشی نام پادشاهان حبشه باشد چنان که «قیصر» نام پادشاهان روم است و «کِسریٰ» نام پادشاهان عجم. یازده مرد برخاستند و چهار زن و آن‌جا رفتند. عثمان عفّان بود و زبیر عوّام و عبدالله مسعود و عبدالرحمن عوف و ابوحذیفة بن عُتبه و مُصعب بن عُمیر و ابوسَلَمه بن عبدالاسد و عثمان بن مظعون و عامر بن ربیعه و حاطب بن عمرو و سُهَیل بن بیضا به دریا رفتند و کشتی برگرفتند تا زمین حبشه نیم دینار و این در ماه رجب بود مِنْ سنةِ خمْسٍ مِنَ المَبْعَث و این هجرت اول بود. آنگه جعفر بن ابی طالب برفت و پس از آن مسلمانان گروه گروه می‌رفتند تا هشتاد و دو مرد به حبشه رفتند برون[1] از زنان و کودکان. چون قریش خبر یافتند عمرو بن العاص را بفرستادند و مبلغ هدایا بر دست او بفرستادند و التماس کردند از او که ایشان را با مکّه فرستد. چون برفتند و آنچه توانستند کردن کردند از جهد، نجاشی سخن ایشان را گوش نکرد ایشان را رد کرد، اعنی[2] عمروعاص و اصحابش را و ایشان بازگشتند خایب[3] و نومید و مسلمانان آن‌جا مقام کردند فِی خَیْرِ دارٍ و اَحْسَنِ جِوارٍ[4] تا آنگاه که رسول ـ علیه السلام ـ هجرت کرد و کارش بلند شد و مسلمانان قوت گرفتند و سال به ششم رسید از هجرت. رسول ـ علیه السلام ـ نامه نوشت به نجاشی بر دست عمرو بن امیّه الضمریّ تا حبیبه بنت ابی سُفیان را برای او بخواهد و او با شوهر خود هجرت کرده بود به حبشه. شوهرش آن‌جا فرمان یافته بود[5] و مسلمانانی را که آن‌جا بودند در خواست تا با پیش او فرستند.

نجاشی کنیزکی را از آن خود نام او اَبْرَهه به نزدیک اُمّ حبیبه بنت ابی سُفیان فرستاد و

---

۱. برون از: غیر از...

۲. اَعْنی: قصد و منظور من.

۳. خایب: نااميد.

۴. در بهترین خانه و در نیکوترین همسایگی.

۵. فرمان یافته بود: فوت کرده بود، درگذشته بود.

خبر داد او را که: رسول خدای او را می‌خواهد. اُمّ حبیبه عِقدی[۱] داشت به بشارت به آن کنیزک داد و گفت: برو و بگو تا وکیلی فرستد پیش من تا من او را وکیل کنم که مرا به او دهد. او خالد بن سعید بن العاص را بفرستاد، او وی را به وکیل کرد تا او را به رسول دهد بر مهر چهارصد دینار و آن که از قِبَل[۲] رسول خطبه کرد نجاشی بود. کس فرستاد تا چهارصد دینار بیاوردند و به دست این کنیزک به ام حبیبه فرستاد. چون او زر پیش اُمّ حبیبه برد او از آن‌جا پنجاه دینار برگرفت و به اَبْرَهه داد، کنیزک گفت: پادشاه مرا فرموده است که هیچ نستانم از تو و آن نیز که فراگرفته‌ام با تو دهم و آن عقد که از او گرفته بود و آن پنجاه دینار به او باز داد و او را گفت: بدان که من خدمتکار خاصّ ملکم و جامه‌دار اویم و از من به او نزدیکتر کس نباشد. من ایمان دارم به خدای تعالی و نبوّت محمد مصطفی ـ صلی الله علیه و آله ـ و به آنچه به او فرستاده است و التماس من از تو آن است که چون به رسول خدای رسی، سلام و تحیّت من به او برسانی. او گفت: منّت دارم. آنگه نجاشی زنان خود را فرمود تا بیامدند و اُمّ حبیبه را تهنیت کردند و هَدیه‌ها آوردند از طیب[۳] و انواع چیزها و آنگه دو کشتی بساخت و اُمّ حبیبه را با جعفر بن ابی‌طالب و جماعتی صحابهٔ رسول که آن‌جا مانده بودند گسیل کرد و ایشان بیامدند و دریا بگذاشتند و به خشک آمدند تا به مدینه رسیدند و رسول ـ علیه السلام ـ در آن وقت به غزات[۴] خیبر بود. اتّفاق چنان افتاد که چون جعفر بن ابی طالب ـ رحمه الله علیهما ـ برسید، امیرالمؤمنین علی ـ علیه السلام ـ در آن‌وقت به غزات خیبر بود و خیبر گشاده بود و آن فتح خدای تعالی برآورده. مرد آمد و بشارت آورد رسول را ـ علیه السلام ـ به فتح خیبر و از آن راه، دیگری آمد و بشارت آورد رسول را به قدوم جعفر. رسول ـ علیه السلام ـ گفت: فرحَتان لا اَدری بِاَیِّهُمَا اُسَرُّ: بفَتح خیبرَ اَمْ بِقُدُومِ جَعْفَرٍ؛ دو خرّمی است که نمی‌دانم که به کدام خرّمتر باشم؟ به فتح خیبر یا به آمدن جَعفر؟ ندانم به اثر دست این برادر شادمانه‌تر باشم یا به قدم و قدوم آن برادر.

و در خبر است که: مبشّری دیگر آمد عند[۵] این و بشارت داد به ولادت حسن علی

۱. عِقْد: گردن‌بند.
۲. از قِبَل: از سوی، از طرف.
۳. طِیب: بوی خوش، عطر.
۴. غزوه: جنگ.
۵. عند: نزد، هنگام.

ـ علیه السلام ـ آن را بشارتی دیگر شناخت و گفت : اَمْ بولادَةِ شَبَّر[۱]؟

دلهای سخت شده*

در عهد ابوبکر صدّیق جماعتی از یمن آمدند و گفتند : چیزی از قرآن بر ما خوانی، قرآن بر ایشان خواندند، ایشان بگریستند. ابوبکر گفت : اوّل ما نیز چنین بودیم، چون قرآن می‌شنیدیم می‌گریستیم، فَالآنَ قَسَتْ قُلُوبُنا، اکنون دلهای ما سخت شد.

مزاح**

گویند یک روز معتزلی با اشعری حاضر آمد تا مناظره کند و معتزلی خفیف العارضین بود و اشعری کثیفُ اللِّحْیه بُود. اشعری بر سبیلِ تعریض گفت : «**وَ البَلَدُ الطَّیِّبُ یَخْرُجُ نَباتُهُ بِاِذنِ رَبِّهِ وَ الَّذِی خَبُثَ لا یَخْرُجُ اِلّا نَکِداً**» معتزلی حالی جواب داد : «**قل لا یَستَوِی الخبیثُ وَ الطَّیّبُ وَ لَوْ اَعْجَبَکَ کَثْرَةُ الخَبیثِ**».

نور قیامت***

ابوسعید خُدری روایت کند که : ما جماعتی ضعفا در مسجد نشسته بودیم و از برهنگی چنان بودیم که بعضی از ما جامهٔ بعضی می‌پوشید و یکی از ما قرآن می‌خواند و ما سَماع می‌کردیم. رسول ـ علیه السلام ـ درآمد و بایستاد. چون آن خواننده رسول را بدید خاموش شد. رسول ـ علیه السلام ـ بر ما سلام کرد و گفت : در چه کارید شما؟ گفتند : ای رسول الله قاری از ما قرآن می‌خواند و ما سماع می‌کنیم. گفت : الحمد لله که در امّت من جماعتی را پدید آوردند که مرا فرمودند که با ایشان بنشین و صبر کن. آنگاه بیامد و در میان ما بنشست و خویشتن را در نشستن با ما برابر کرد. آنگه اشارت کرد به

---

۱. یا به ولادت و تولّد شَبَّر (شَبَّر و شُبَیر نام فرزندان هارون (ع) برادر موسی (ع) است که پیامبر (ص) آن دو نام را برای فرزندانش امام حسن (ع) و امام حسین (ع) برگزید).

*. ج ۷، ص ۱۱۱. **. ج ۷، ص ۱۶۹.

***. ج ۷، ص ۳۰۲.

دست که : گرد من حلقه شوید. ماگرد رسول درآمدیم. رسول ـ علیه السلام ـ در ما نگرید و گفت : اَبشِرُوا صَعالیکَ المهاجِرینَ بالنُّور التّام یَوْمَ القِیامَةِ، بشارت باد شما را ای درویشان هجرت کرده به نور تمام روز قیامت، فردای قیامت پیش از توانگران به بهشت شوید به نیم روز که مقدار آن پانصد سال باشد.

کتاب من، تکلیف من بر تو. رحمت من برای تو*

سلیمان آصف راگفت : نامه نویس به بلقیس. بنوشت اِنَّهُ مِنْ سُلَیْمانَ وَ اِنَّهُ بِسمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحیم، به هدهد داد و ببرد و بینداخت. او برداشت و برخواند و پیش تخت سلیمان آمد و اسلام آورد و گردن نهاد. آنجا که املا کننده سلیمان بود و نویسنده آصف و برنده هدهد و خواننده بلقیس، چندان کرامت پدید آمد که هفتاد ساله کفر بلقیس ناچیز شد، چه عجب آنجا که قلم قلمِ عنایت باشد و لوح لوحِ رعایت باشد و مداد از خزانهٔ هدایت رحمت باشد. املا کننده مولیٰ باشد، آرنده جبریل، خواننده محمّد مصطفی ـ صلی الله علیه و آله ـ که چندانی کرامت پدید آید که هفتاد ساله وسوسهٔ ابلیس باطل شود. نوشتهٔ من سه است : یکی کتاب من، یکی تکلیف من است بر تو، و یکی رحمت من است برای تو، آنچه کتاب من است در دست گرفتی و آنچه تکلیف من است بر دست گرفتی. لاجرم آنچه رحمت من است دست‌مزد تو کنم از آنچه در دست گرفتی، و دستگاه تو کنم از آنچه بر دست گرفتی، تا تکلیف من اینجا شعارت باشد و نامهٔ من اینجا نهنده وقارت باشد و رحمت اینجا و آنجا نثارت باشد.

مرتبهٔ آدم علیه‌السلام**

...چون آدم به زمین آمد، او راگرسنه شد، از خویشتن حالتی یافت که پیش از آن نیافته بود، گفت : مرا حالتی است که از آن عبارت نمی‌دانم کرد[1]. جبرئیل آمد و گفت : این درد را نام جوع است و دوا او را طعام است. تو گرسنه‌ای و به طعام سیر شوی. گفت :

*. ج ۷، ص ۳۰۷.
**. ج ۸، ص ۱۵۶.
۱. نمی‌توانم آن را بیان و تعبیر کنم.

طعام از کجا آرم؟ گفت : من تو را از بهشت آنچه سبب آفت و اخراج تو بود از آن ـ و آن گندم است ـ آورده‌ام، و گندم در پیش او بنهاد تا راحتت هم از آن‌جا بود که رنجت بود. خواست تا آن گندم بخورد، جبرئیل ـ علیه السلام ـ گفت : این همچنین که بینی خوردنی نیست؛ این می‌بباید کشتن تا خدای برکت کند در این، گفت : کِشتن چه باشد؟ گفت : منت[۱] بیاموزم، و این به آلت توانی کردن. گفت : آلت از کجا آرم؟ گفت : مَنَتْ بیاموزم آلت کردن، آنگه او را آهن آورد و چوب و آتش، و او را آهنگری و درودگری بیاموخت تا او را آلت برزگری بساخت. چون آلت تمام کرده بود، گفت : این گندم بر زمین بفشان و زمین برشیوان[۲] و دانه به خاک بپوش، همچنان کرد. چون [این] قراح[۳] زمین بِکِشت به آن قراح شد این رُسته بود. چون ان دیگر برُست، آن پیشین رسیده بود. چون آن دیگر برسید، آن اول خشک شده بود و به درو آمده.

چون زمین تمام بِکِشت و تخم در آن افگند و از کشتن بپرداخت همه رسیده بود، به یک بار خواست تا بخورد، جبرئیل ـ علیه السلام ـ گفت : این بِنَشاید خوردن چنین، این بدرو، بدروید. خواست تا بخورد، گفت : گرد کن، و بر خرمن نه. چون جمع کرد خواست تا بخورد، گفت : نه، در پای گاو خرد کن، خرد کرد، خواست تا بخورد، گفت : نه، بر باد ده تا دانه از کاه جدا شود، بر باد داد و پاک کرد، خواست تا بخورد، گفت : نه، آس کن[۴] تا آرد شود. در آسیا آس کرد تا آس شد، خواست تا بخورد گفت : نه، عجین کن[۵]، عجین کرد. خواست تا بخورد گفت : نه، بپز به آتش، تنور کرد و به آتش بپخت، چون از تنور برآمد، گفت : اکنون بتوان خوردن که به حدّ خوردن رسید. آدم دست دراز کرد و لقمه‌ای از آن بشکست و در دهن نهاد، هنوز گرم بود دهنش بسوخت. جبرئیل گفت تعجیل کردی، رها بایست کردن تا سرد شود تا بدانی که هر کس که در کام خود گامی بردارد، هزارگامش به ناکامی بربابد داشت، چون مقصود حاصل کند و به چنگ آرد خواهد تا در دهن نهد پیش از وقت کامش بسوزد، تا بدانی که راحت دنیات به رنج آمیخته است. این نه سرای خلوص است و نه جای خلاص است، این‌جات[۶] راحت خالص نباشد.

۱. مَنَتْ : من تو را (من به تو).
۲. برشیواندن/ برشیوانیدن : شخم زدن و مخلوط کردن.
۳. قراح : بخشی از زمین زراعتی.
۴. آس کن : آسیاکن، آردکن.
۵. عجین کردن : خمیر کردن، مخلوط کردن.
۶. این‌جات : این جا برای تو.

چون آدم با پایه و منزلت او تا این همه رنج نبُرد یک لقمهٔ حلال در دهن ننهاد، تو می‌خواهی تا بی رنج، حلال به دست آری!؟ به رنج به دست آید و مجاهدت و مکابدت[۱] که طَلَبُ الحَلالِ جهادٌ. آنگه در حال پدرت، آدم، اندیشه نکنی که به یک ترک مندوب[۲] موجب خروج او شد از بهشت. تو می‌پنداری که ترک چندین واجبات و ارتکاب چندین مقبّحات[۳] موجب دخول تو خواهد بود به بهشت! اِینْت[۴] اندیشهٔ خطا که تو کرده‌ای...

حضرت موسی علیه‌السلام و ساحران فرعون*

...چون سَحَره بیامدند و در مقابلهٔ موسیٰ بایستادند، موسی ـ علیه السلام ـ ایشان را دعوت کرد و با خدای خواند، و از خدای سخن گفت و از مآل و مرجع و ثواب و عقاب. ایشان با یکدیگر نگریدند و گفتند : سخن این مرد به سخن ساحران نماند. و آن روز زینت بود که موعد ایشان بود، و آن عیدی و موسمی بود ایشان را...

چون سَحَره آن عدد که بودند جمع شدند و فرعون و لشکر به صحرا آمدند و خلایق عالم از جوانب برآن میعاد جمع شدند؛ موسی ـ علیه السلام ـ می‌آمد، تنها، با او جز هارون ـ علیه السلام ـ نبود. در برابر ایشان بایستاد و بر عصا تکیه کرد. موسی ـ علیه السلام ـ ایشان را در وعظ گرفت و گفت : **«وَیْلَکُم لا تَفْتَروا عَلَی الله کَذِباً»**[۵]؛ بر خدای دروغ فرا مبافی[۶] که پس بیخ شما بکند و به عذاب و دروغزن خایب و نومید بُوَد.

ایشان گفتند : این نه سخن جادوان است و از آنگه دو قول شدند و ذالکَ قَوْلَهُ : **«فَتنازَعُوا اَمْرَهُم بَیْنَهُم وَ اَسَّرو النَجْوی»**[۷] : آنکه آنچه داشتند از حِبال[۸] و عصا در خبر چنان است که بر چهل شتر نهاده بودند، رسنها بود و عصاهای مارپیکر بکرده و اژدها پیکر، چوبها مجوّف کرده و زیبق[۹] در میان آن کرده و رسنها به زیبق اندوده، و آنگه زیر زمین

۱. مکابدت : رنج کشیدن، سختی دیدن.
۲. مندوب : برگزیده، منتخب.
۳. مقبّحات : اعمال زشت.
۴. اِینْت : این تو را؛ اینت می‌رسد.
*. ج ۸، ص ۳۳۴.
۵. سوره طه (۲۰) آیه ۶۱.
۶. مَبافَی : مبافید.
۷. پس کار خود را به مشورت نهادند و با یکدیگر به رازگویی پرداختند. (سوره طه (۲۰) آیه ۶۲).
۸. حِبال (جمع حبل) : ریسمانها.
۹. زیبق : جیوه.

مجوّف کرده بودند و در زیر آن آتش برکرده، و چنان ساختند که وقت چاشتگاه بود... تا آفتاب از بالا تابش و آتش از زیر قوّت کرد، آنگه موسی را گفتند: **اِمَّا اَنْ تُلْقِیَ وَ اِمّا اَنْ نکُون نحْنُ المُلْقِینَ**[۱]، اوّل تو بیفگنی عصای خود یا ما آنچه داریم؟ موسی ـ علیه السلام ـ گفت: **اَلْقُوا** شما بیفگنی آنچه خواهی فکند.

ایشان آن چهل خروار چوب و رسن که داشتند بیفگندند بر این شکل که گفتیم. زیبق را از آن‌جا که عادت است بر گرمای آفتاب و حرارت آتش ساکن بنماند متحرک شود، چنان [نمود که می‌بخواهد رفتن]، به جنبش درآمدند، چنان که بعضی بر بعضی می‌افتادند. موسی ـ علیه السلام ـ بترسید، نه از آن ترسید که گمان برد که آن اصلی هست، از آن ترسید که گروهی امعان نظر نکرده باشند، بنگرند گمان برند که این از جنس آن است، ایشان را شبهت حاصل شود. حق‌تعالی وحی کرد بدو و گفت: مترس که آنچه ایشان نمودند شبهت است و آنچه با تو است حجّت است و حجّت غالب باشد شبهت را به هر حال.

و وحی کرد به موسی که: یا موسی عصا بینداز. موسی ـ علیه السلام ـ عصا بینداخت. ... حالی اژدهایی گشت که هر چه ایشان به یک سال ساخته بودند به یک ساعت فروبرد.

... و فرعون به هزیمت برفت عقل و هوش رمیده و آن روز چهارصد نوبت اطلاق افتاد[۲] او را پس از آن که به چهل روز یک بار عادت داشت که به حاجت بنشستی و چنان شد [که] در شبانه‌روزی [تا] به مردان چهل [بار] اطلاق می‌بود او را.

... ساحران چون چنان دیدند، به ادنیٰ مایه نظر که کردند[۳]، ایشان را علم حاصل شد که: آن نه از جنس سحر است، و مانند این در مقدور بشر نباشد، چه ایشان سالهای بسیار تعاطی سحر کرده بودند[۴] و کیفیّت شناخته، ایشان را علم حاصل شد به آن که معجزی است خارق عادت و او پیغامبر است و آنچه می‌گوید راست می‌گوید. به روی درآمدند و سجده کردند و گفتند: ما ایمان آوردیم به خدای جهانیان که خدای موسی و هارون است... فرعون چون آن بدید بر سبیل تجلّد[۵] و جبارت[۶] گفت: «**آمَنْتُم بِهِ قَبلَ اَنْ آذَنَ لَکُمْ**»،

---

۱. سوره اعراف (۷) آیه ۱۱۵.
۲. اطلاق کردن: قضای حاجت کرد!
۳. به کمترین توجّهی که کردند.
۴. عهده‌دار کار ساحری بودند.
۵. تجلّد: چالاکی نمودن در برابر دشمن.
۶. جبّارت: ستمکاری و قدرت‌نمایی.

ایمان آوردی به موسی پیش از آن که من دستوری دادم شما را.

این مکری است که شما به یک جای ساخته[اید] در شهر تا اهل این شهر را براندازی، ندانی که با شما چه خواهد رفت! آنگه گفت : بفرمایم تا شما را دست و پای ببرند از خلاف، یعنی دست راست و پای چپ. و بفرمایم تا شما را بر دارها کنند از درختان خرما...

ایشان گفتند : هیچ باک نیست، هرچه خواهی می‌کن که ما را حق روشن شد. چون بدید که اصرار کردند و بر نمی‌گردند، بفرمود تا همه را دستهای راست و پایهای چپ ببریدند. و گفتند که : او کسی که این عقوبت فرمود فرعون بود، این قول عبدالله عبّاس است.

کرم رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله*

مردی را پیش رسول آوردند اسیر، او را ابواُمامه گفتند، سیّد یمامه بود. رسول ـ علیه السلام ـ او را گفت : یا اسلام آر یا خویشتن بازخر، یات بکشم یا آزادت کنم، گفت : یا محمد! اگر بکشی، مردی بزرگ را کشته باشی، و اگر فداستانی بزرگی را ستده باشی، و اگر آزاد کنی همچنین، و امّا اسلام نخواهم. رسول ـ علیه السلام ـ گفت : بزرگی، آزادت کردم. چون این بشنید، گفت : اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلّا اللهَ وَ اَنَّکَ رسولُ اللهِ، کرم تو دلیل می‌کند که تو پیغامبر خدایی، و برخاست و با یمامه شد و طعام مکّه را مادّه از یمامه باشد، و طعام از اهل مکّه منع کرد، گفت : طعام ندهم شما را تا ایمان نیاری و ایشان هنوز با رسول به جنگ بودند، نامه‌ای نوشتند به شکایت او به رسول ـ علیه السلام ـ رسول گفت : یا اباامامه! طعام از ایشان منع مکن، او به قول رسول ایشان را طعام داد.

گوشه‌ای از جنگ حُنَیْن**

راوی خبر گوید : مردی می‌آمد از هَوازن بر شتری سرخ موی نشسته و رایتی سیاه به

*. ج ۹، ص ۱۷۶.

**. ج ۹، ص ۲۰۰.

دست گرفته بر سر نیزه‌ای دراز کرده در پیش قوم ایستاده، چون ظفری یافتی از مسلمانی و فرصتی، به سر او درافتادی و بزدی و بکشتی و بیفگندی، و چون فرصت نیافتی رایت بیفراشتی و جماعتی در دنبال اوفتادندی و به قفای هزیمتیان می‌رفتندی [و او پهلوانی بود به نام اَبوجَرْوَل که اشعاری در شجاعت خود می‌گفت].

[حضرت امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ پس از آن که پاسخ اشعار او را داد] آهنگ او کرد به دنبال او برسید ضربتی زد او را بر شتر آمد، شتر بیفتاد و مرد بر زمین آمد، تیغی زد او را و به دوزخ رسانید او را...

سبب هزیمت مشرکان به کشتن اَبوجَرْوَل بود و مسلمانان با هم افتادند و صف برکشیدند و روی به دشمن کردند، و رسول ـ علیه السلام ـ گفت: اَللّٰهُمَ اِنَّکَ اَذَقْتَ اَوَّلَ قُرَیشٍ نَکالاً فَاَذِقْ آخِرَهُم نَوالاً؛ بارخدایا اول قریش را نَکال[۱] چشانیدی آخرشان را نوال و عطا بچشان.

محمد بن اسحاق گفت، من بَراء بن عازب را پرسیدم، گفتم: روز حُنَین رسول ـ علیه السلام ـ به هزیمت برفت؟ گفت: لٰا واللهِ، که رسول ـ علیه السلام ـ هرگز به هزیمت نرفت و لکن قوم به هزیمت شدند و عباس آواز در ایشان داد و بازآمدند و کارزار در پیوستند از سری. رسول ـ علیه السلام ـ در رکاب برپای خاست و گفت: اَلآنَ حَمِیَ الوَطیسُ اکنون تنور گرم شد یعنی کارزار، و گفت:

اَنَا النَّبِیُ لٰا کَذِب   اَنَا ابْنُ عَبْدِ المُطَّلِب

و پاره‌ای خاک و ریگ برگرفت و در روی مشرکان انداخت و گفت: شَاهَتِ الوُجُوهُ زشت باد این رویها، هزیمت گرفتند وَ جِدَّتشان کُند شد و شوکتشان بشکست...

راوی خبر گوید: چون امیرالمؤمنین جَرْوَل را بکشت و کافران دل‌شکسته شدند، درگرفت و می‌کشت تا چهل مرد را بکشت. از آن‌جا مشرکان هزیمت شدند و مسلمانان تیغ درنهادند و از مشرکان می‌کشتند تا روز نیک برآمد. منادی رسول ـ علیه السلام ـ ندا کرد که رسول ـ علیه السلام ـ می‌فرماید که: اسیران را مکشی. مردم دست بداشتند.

پیمان با خداوند*

۱. نَکال: مجازات سخت، مایهٔ عبرت.

*. ج ۹، ص ۲۹۹.

در ذیل آیهٔ مبارکه : «**وَ مِنْهُم مَنْ عاهَدَ اللهَ لَئِنْ آتیٰنا مِنْ فَضْلِهِ لَنَصَّدَقَنَّ وَ لَنکُونَنَّ مِنَ الصّالِحینَ**»[1] (و از ایشان کس هست که عهد کرد با خدای، اگر بدهد ما را از فضل و روزی‌اش صدقه دهیم و از جملهٔ نیکان باشیم.) آمده است که : ابو اُمامةُ الباهلیّ گفت : سبب نزول این آیت آن بود که : ثعلبه بن حاطب الانصاری بیامد و رسول ـ علیه السلام ـ گفت : یا رسول‌الله خدای را دعا کن تا مرا مالی دهد. و رسول ـ علیه السلام ـ گفت : وَیْحَکَ یا ثَعْلَبه! برو و قناعت کن به این که داری، که اندکی را که شکرش کنند به باشد از بسیاری که آن را شکر نکنند. روزی چند برفت، بازآمد، دگر باره گفت : یا رسول‌الله! از خدای بخواه تا مرا مالی بدهد، [رسول ـ علیه السلام ـ گفت : تو را به من اقتدا نیست که اگر من بخواهم، به عِزّ عِزّ خدای که کوههای زمین زر و سیم شود برای من. برفت پس از آن باز آمد، گفت : یا رسول‌الله! از خدای تعالی بخواه تا مرا مالی بدهد] که من حق خدای از او بدهم و حقها بگزارم و به او صلهٔ رحم کنم. رسول ـ علیه السلام ـ گفت : بارخدایا! ثعلبه را مالی بده، و ثعلبه گوسفندی چند داشت، خدای تعالی زیادت در او نهاد تا چنان که مورچه فزاید آن می‌فزود، چون مالش بسیار شد، خویشتن با تعهّد و مراعات مال داد. پس از آن که پنج نماز در مسجد با رسول ـ علیه السلام ـ کردی، چنان شد که جای بساخت بیرون از مدینه که گوسپندش آنجا بودی و نماز پیشین و دیگر[2] با رسول می‌کردی و نماز بامداد و شام و خفتن آنجا کردی. گوسپند زیادت شد، پیشتر رفت و وادی دیگر بزرگ بود از مدینه دور، آنجا رفت و جای ساخت و هر پنج نماز از مسجد ببرد، و آنجا بماند و از مسجد و نماز جماعت و اقتدا به رسول ـ علیه السلام ـ بازماند، آدینه‌ها بیامدی و نماز آدینه به مسجد آوردی. چون مال بیشتر شد، از نماز آدینه نیز بازماند و آنجا مقیم شد؛ و اگر کسی آنجا بگذشتی، احوال مدینه از او بپرسیدی. رسول ـ علیه السلام ـ گفت : ثعلبه چه کرد؟ گفتند : یا رسول‌الله! ثعلبه چندان گوسفند دارد که در هیچ وادی نمی‌گنجد، به فلان وادی رفته است و آنجا جای ساخته و مقام کرده آنجا. رسول ـ علیه السلام ـ گفت : یا وَیْحَ ثَعْلَبَه یا وَیْحَ ثَعلبه یا وَیْحَ ثَعْلَبه، ای وای

---

۱. سوره توبه (۹) آیه ۷۵.

۲. نماز پیشین و دیگر : نماز ظهر و عصر.

ثعلبه! سه راه[۱].

چون خدای تعالی آیت صدقه فرو فرستاد، رسول ـ علیه السلام ـ مردی را از جُهینه بخواند و یکی را از بنی سُلَیم و برای ایشان احکام و اسنان[۲] صدقه بفرمود نوشتن، و گفت: بروی و از ثعلبه حق خدای بستانی، و به فلان مردِ سُلَمی روی ـ و او شتر بسیار دارد و از او نیز زکات بستانی. ایشان بیامدند و نامهٔ رسول ـ علیه السلام ـ بر ثعلبه خواندند و از او زکاة خواستند. او گفت: این جزیت[۳] چیست؟ این نیست الّا مانند جزیتی، بروی به جای دگر که خواهی رفتن، تا چون بازآیی من رأی خود بینم. ایشان برفتند و به نزدیک آن مرد سُلَمی رفتند و نامهٔ رسول بر او خواندند. او گفت: سَمْعاً و طاعةً لِأَمرِ اللهِ وَ حُکْمِ رسولِ‌اللهِ؛ سمیع و مطیعم فرمان خدای را و فرمان رسول خدای را. آنگه در میان شتران افتاد و آنچه رسول نوشته بود از اَسنان شتر بگزید خیار[۴] و بهترین آن. این ساعیان[۵] گفتند: ما را نفرمودند که، خیار مال ستانیم و انّما از عُرضِ[۶] مال بده آنچه می‌دهی. گفت: حاشا که من جز خیار و گزیدهٔ مال به خدای و پیغامبر بدهم! ایشان آن بستدند و بازآمدند به نزدیک ثعلبه و گفتند: چه می‌دهی بده تا برویم، او دگر باره همان مقالت گفت که: این جزیت است و مانند جزیت است، بروی جایهای دیگر و چون از همه پرداخته باشی با نزدیک من آیی. ایشان برفتند و صَدَقات بستدند و با نزدیک ثعلبه آمدند. او گفت: این نامه مرا دهی که داری. نامه بستد و دگر باره برخواند و گفت: این جزیت است، شما بروی تا من رأی خود در این معنی ببینم، ایشان با پیش رسول آمدند و این حال بگفتند. رسول ـ علیه السلام ـ گفت: یا وَیْحَ ثعلبه! یا وَیح ثعلبه! آنگه سلمی را دعا کرد به خیر. و خدای تعالی [در حق ثعلبه] این آیت بفرستاد: «**وَ مِنْهُم مَنْ عاهَدَ اللهَ لَئِن آتٰینٰا مِنْ فَضْلِهِ لَنَصَّدَّقَنَّ وَ لَنَکُونَنَّ مِنَ الصالِحینَ. فَلَمّا آتٰیهُم مِنْ فَضْلِهِ بَخِلُوا بِهِ وَ تَوَلَّوْا وَ هُم مُعْرِضُونَ فَاَعْقَبَهُمْ نِفاقاً فِی قُلُوبِهِم اِلیٰ یَوْمَ یَلقَونَهُ بِما اَخلَفوا اللهَ ما وَعَدُوهُ وَ بِما کانُوا یَکْذِبونَ**»[۷] [از ایشان کس هست که عهد کرد با خدای، اگر بدهد ما را از فضل و روزی‌اش

---

۱. سه راه: سه بار.
۲. اَسنان: سالها، دندانها. ظاهراً: حساب زکوة برای مردم است.
۳. جِزیَت: مالیاتی که بر زمین و افراد ذمّی تحت حکومت اسلامی می‌بسته‌اند در فارسی گزیتِ گونه.
۴. خَیار: برگزیده‌ها ـ بهترین‌ها.
۵. مأموران جمع‌آوری زکوة یا مالیات است.
۶. از کنار، از یک طرف.
۷. سوره توبه (۹) آیه ۷۵ ـ ۷۷.

صدقه دهیم و از جملهٔ نیکان باشیم. چون بداد ایشان را از فضلش بخل کردند به آن و برگردیدند و ایشان برگشته بودند پیدا کردشان نفاق در دلهاشان تا آن روز که با پیش او شوند به آنچه خلاف کردند با خدای آنچه وعده دادند او را و به آنچه دروغ گفتند].

چون این آیت در حق ثعلبه بیامد و رسول ـ علیه السلام ـ بر صحابه خواند، مردی از خویشان ثعلبه حاضر بود، آن بشنید، برخاست و به نزدیک ثعلبه آمد و گفت: وَیْحَکَ یا ثعلبه! خدای تعالی در حق تو سه آیت قرآن بفرستاد، ثعلبه برخاست و به نزدیک رسول آمد و گفت: یا رسول‌الله! من صدقه بیارم چنان که فرمایی! رسول ـ علیه السلام ـ گفت: بعد از آن‌که گفتی آنچه گفتی، خدای مرا فرموده است که: صدقهٔ تو قبول نکنم. او برخاست و خاک بر سر کرد و فریادکردن گرفت. رسول ـ علیه السلام ـ گفت: این آن است که من تو را گفتم و تو فرمان نبردی. او برخاست و بازگشت و با جای خود شد و رسول ـ علیه السلام ـ در آن مدّت با جوار رحمت ایزدی شد و صدقهٔ او قبول نکرد.

در جستجوی حدیث[۱]

بُکَیر بن معروف گفت از مقاتل حیّان، گفت: من بر قضای سمرقند بودم، این حدیث خواندم [از] ابوسعید مَقْبری از ابوهریره گفت، که رسول ـ صلی الله علیه و آله ـ گفت: ثلاث مَنْ کُنَّ فیه فَهُوَ مُنافِقٌ: اِذا حَدَّثَ کَذَبَ، وَ اِذَا اؤْتُمِنَ خانَ وَ اِذَا وَعَدَ اَخْلَفَ، گفت: این حدیث بر من سخت آمد، و گفتم: که باشد که از این خالی بود؟ و از این حدیث بر خود بترسیدم و بر جملهٔ مردمان. قضا رها کردم و از سمرقند به بخارا آمدم و از علمای بخارا بپرسیدم، از ایشان فَرَجی ندیدم. به مرو آمدم و از علمای مرو بپرسیدم، هیچ راحت ندیدم، به نشابور آمدم، هیچ فرج ندیدم. شنیدم که شَهر بن حَوْشَبْ به جرجان است، آن‌جا رفتم و این حال بر او عرض کردم، از او بپرسیدم، مرا گفت: من هم چون تو از این حدیث خایفم، و لکن سعید جُبیر به ری متواری است، آن‌جا رو و آن‌جا طلب کن و از او بپرس، باشد که او در این چیزی شنیده باشد که تو را و مسلمانان را در آن فرجی باشد. گفت: به ری آمدم و سعید جبیر را طلب کردم و این حدیث بر او عرضه کردم و

---

۱. ج ۹، ص ۳۰۷.

معنی خبر از او بپرسیدم، گفت : تو را بَرِ حسن بصری باید رفتن که در این خبر چیزی نمی‌دانم گفت؛ برخاستم و به بصره رفتم، حسن بصری را از این حدیث بپرسیدم. و قصّه با او بگفتم. گفت : رَحِمَ اللهُ شهراً و سعیداً، از این حدیث نیمه‌ای به ایشان رسید و نیمه‌ای نرسید، و آن چنان بود که : چون رسول ـ علیه السلام ـ این حدیث بگفت، صحابه دل مشغول شدند و نیارستند تا از رسول ـ علیه السلام ـ بپرسند، به حجرهٔ فاطمه علیها السلام ـ آمدند و گفتند : یا بنت رسول‌الله! پدرت امروز حدیثی گفت که ما از آن سخت اندیشناکیم اکنون تفضّل کن و برای ما بپرس که معنی آن خبر چیست؟ خاص است یا عام؟ مراد، بعضی مردمان‌اند یا جمله؟ فاطمه ـ علیها السلام ـ بیامد و از رسول ـ علیه السلام ـ بپرسید، و این حال بر او عرضه کرد و بگفت که : صحابه سخت دل‌مشغول شده‌اند از این حدیث. رسول ـ علیه السلام ـ سلمان را فرمود که آواز داد که : الصّلاةَ جامعةً، تا مردم در مسجد جمع شدند. آنگه به منبر برآمد و خطبه کرد، آنگه گفت : ای مردمان! من گفتم شما را که سه خصلت هست که هر کس را که آن سه خصلت در او باشد منافق بود. در حدیث دروغ گوید، و در امانت خیانت کند و وعده را خلاف کند. به این حدیث شما را نخواستم، منافقان را خواستم امّا آنچه گفتم : اِذٰا حَدَّثَ کَذَبَ، در حدیث دروغ گوید، منافقان را خواستم که به نزدیک من آمدند و گفتند : ما به تو ایمان داریم و به نبوت تو مقرّیم، [من] ایشان را باور داشتم، خدای تعالی آیت فرستاد در حقّ ایشان : «**اِذَا جاءَکَ المُنافِقونَ قالُوا نَشْهَدُ اِنَّکَ لَرَسُولُ اللهِ وَ اللهُ یَعْلَمُ اِنّکَ لَرَسُولُهُ وَاللهُ یَشْهَدُ اِنَّ المُنافِقین لَکاذِبُونَ**»[1]. امّا آنچه گفتم : اِذَا اؤتُمِنَ خانَ؛ چون امینش دارند خیانت کند، آن امانت نماز است و شرایط دین، ایشان در آن خیانت کردند و خدای تعالی در ایشان بفرستاد : «**اِنَّ المُنافِقینَ یُخادِعُونَ اللهَ وَ هُوَ خادِعُهُم وَ اِذا قَامُوا اِلَی الصَّلٰوةِ قامُوا کُسالیٰ یُراؤُنَ النّاسَ وَ لٰا یَذْکُرُونَ اللهَ اِلّا قلیلاً**»[2].

و قالَ : «**فَوَیْلٌ لِلْمُصَلّینَ؛ الّذین هُم عَنْ صَلاتِهِم ساهونَ؛ الّذینَ هُم یُراؤُنَ**»[3] و امّا آنچه

۱. چون آیند تو را منافقان گویند : گواهی دهیم تویی رسول خدا و خدا می‌داند که تو فرستادهٔ اویی و خدا گواهی می‌دهد آنکه منافقان دروغگویان‌اند. (سوره منافقون (۶۳) آیه ۲).

۲. براستی که منافقون فریب می‌ورزند با خدا و اوست فریب دهندهٔ ایشان و چون برخیزند به نماز برخیزند سنگینان، می‌نمایند مردمان را و یاد نمی‌کنند خدا را مگر اندکی. (سوره نساء آیه ۱۴۲).

۳. پس وای بر نمازگزاران ریائی، آنها که ایشان از نماز خود سهو کننده و بی‌خبران‌اند. آنان که ریا می‌کنند.

گفتم: اِذا وَعَدَ اَخْلَفَ آن بود که ثعلبه بن مالک بیامد و گفت: یا رسول‌الله! اِنَّ لِي غُنَيماتٍ وَ اِنّی لَمولَعٌ بِالسّائمِه، من گوسپندکی چند دارم و من مولع باشم به چهارپای، دعا کن خدای را تا مرا برکه‌ای دهد که من حقّ خدای و حقهای دیگر بواجبی بگزارم. من دعا کردم، خدای او را گوسفندی بی‌مر داد، چون وقت صدقه آمد، کس فرستادم، بخل کرد و وعده خلاف کرد، خدای تعالی این آیت فرستاد: «**وَ مِنْهُم مَنْ عاهَدَاللهَ لَئِنْ اٰتینٰا مِنْ فَضْلِهِ لَنَصَدَّقَنَّ وَ لَنَكُونَنَّ مِنَ الصّالحينَ. فَلَمّا اٰتيهُم**، الی قوله: **وَ بِماكَانُوا يَكْذِبُونَ**»[۱]. صحابه رسول دل‌خوش شدند و مالی عظیم صدقه دادند.

در آغاز تنها سه تن مسلمان بودند!*

اسماعیل بن اِیاس بن عفیف روایت کرد از پدرش عفیف که گفت: من مردی بازارگان بودم به مکّه آمدم به نزدیک عباسِ عبدالمطّلب فرود آمدم، و عباس دوستِ من بود، به یمن آمدی و عِطر خریدی و در موسم بازفروختی. گفت: یک روز با عبّاس نشسته بودم در مکّه، در وقتِ زوالِ آفتاب نگاه کردم جوانی نیکوروی را دیدم که بیامد و در قرصهٔ آفتاب نگاه کرد، آنگه روی به کعبه کرد و گفت: اَللهُ اکبَر، کودکی بیامد و بر دست راست او بایستاد و تکبیر کرد، و زنی بیامد و در قفای هر دو بایستاد و تکبیر کرد. ساعتی بود آن جوان به رکوع شد، ایشان [نیز] به رکوع شدند، چون سر برداشت ایشان [نیز] سربرداشتند، [آنگاه جوان به سجده شد، ایشان نیز به سجده شدند. چون سر برداشت، ایشان نیز سر برداشتند]. من عباس را گفتم: اَمرٌ عظیمٌ؛ کاری عظیم است! آن چیست که اینان می‌کنند؟ گفت: نمی‌دانی این جوان پسر برادر من است. محمّد بن عبدالله بن عبدالمطّلب ـ و آن زن خدیجه است ـ بنت خُوَیلد زن محمّد است، و محمّد دعوی می‌کند که: خدای مرا بدین دین بفرستاده است، وَاللهِ ما اَعْلَمُ عَلی ظَهْرِ الاَرْضِ اَحَداً عَلیٰ هَذٰا الدّین غَیْرَ هٰؤلاءِ الثَلاثَة؛ و به خدای که من بر این دین کس را نمی‌شناسم بر همه

(سوره ماعون آیه ۵ ـ ۷).

۱. و از ایشان کس هست که عهدکرد با خدای، اگر بدهد ما را از فضل و روزی‌اش صدقه دهیم و از جملهٔ نیکان باشیم. چون بداد ایشان را از فضلش بخل کردند به آن و برگردیدند و ایشان برگشته بودند.

*. ج ۱۰، ص ۱۳.

پشت زمین جز این سه‌گانه را. عفیف گفت : در دل من افتاد که کاشکی تا من چهارم اینان بودمی. این حدیث روایت کرد پس از آن که اسلام آورده بود.

ابوذر مرد صادق و مخلص*

و در خبر است که : یک روز ابوذر غفاری ـ رحمة الله علیه ـ حدیثی روایت می‌کرد از رسول ـ علیه السلام ـ جماعتی صحابه او را به دروغ می‌داشتند و تصدیق او نمی‌کردند. چون رسول ـ علیه السلام ـ درآمد او شکایت با رسول کرد، رسول ـ علیه السلام ـ گفت : ما اَظَلَّتِ الخَضْراءُ وَ لا اَقَلَّتِ الغَبْراءُ اَصْدَقَ لَهْجَةً مِنْ اَبی ذَرٍّ، گفت : آسمان سایه بر کس نیفگند و زمین کس را بر نگرفت راستیگرتر از آنِ بوذَر. چون این می‌گفت، امیرالمؤمنین علی از در مسجد می‌درآمد، رسول گفت : اِلّا هَذا الرَجُلَ المُقْبِلَ فَاِنَّهُ الصِّدّیقُ الاَکبَرُ وَ الفارُوقُ الاَعظَمْ[1].

دوستان خدا**

سعید بن جُبَیر گفت : از رسول ـ علیه السلام ـ پرسیدند که : مَنْ اَولیاءُ اللهِ؛ دوستان خدای کیستند؟ گفت : آنانند که چون مردمان ایشان را ببینند، خدای را یاد کنند، دیدار ایشان مردم را لطف باشد در ذکر خدای، و راوی خبر گوید که؛ از رسول ـ صلّی الله علیه و آله ـ شنیدم که می‌گفت : خدای را بندگانی هستند که نه پیغامبرانند و نه شهیدانند، پیغامبران و شهیدان را بر ایشان غبطت[2] باشد روز قیامت به مکان ایشان از خدای، گفتند : یا رسول‌الله! [کیستند] ایشان و عمل ایشان چه باشد؟ ما را بگو تا ما نیز ایشان را دوست داریم، گفت : قومی باشند که با یکدیگر دوستی کنند برای خدای بی آنکه میان ایشان رَحِمی و خویشی باشد و بی مالی که به یکدیگر دهند، و الله که رویهای ایشان به نور تابنده بود و ایشان بر منبرهای نور باشند، چون مردمان ترسند ایشان نترسند، چون

---

*. ج ۱۰، ص ۷۷.

۱. مگر این مرد سعادتمند که صدّیق اکبر (بزرگتر راستگوی) و فاروق اعظم (سترگتر جداکنندهٔ حق از باطل) است.

**. ج ۱۰، ص ۱۶۹.

۲. غِبطت، غبطه : آرزو بردن به نیکویی حال کسی، رشک بردن بر کسی بی آنکه زوال نعمت آن کس بخواهد.

مردمان دُژم باشند ایشان نباشند، آنگه برخواند : اَلا اِنَّ اَولیاءَ اللهِ لا خوفٌ عَلَیهم وَ لا هُم یَحزَنونَ[۱] و امیرالمؤمنین علی را گفتند : از وصف اولیای خدا چیزی بگوی، گفت : عُمْشُ العُیُونِ مِنَ السَّهَرِ، صُفْرُ الْوُجُوهِ مِنَ العِبَرْ خُمْصُ البُطُونِ مِنَ الخَویٰ، یُبْسُ الشِّفاةِ مِنَ الظَّمَأ، گفت : چشمهاشان از بی خوابی آب ریزد و رویهایشان زرد باشد از عبرتها که بینند، شکم باریک دارند از گرسنگی، لب خشک دارند از تشنگی.

قصهٔ یونس علیه‌السلام*

...قوم یونس [به نینوا] بودند بدان زمین موصل، خدای تعالی یونس را به ایشان فرستاد و ایشان را دعوت کرد، ابا کردند و ایمان نیاوردند. یونس با خدای شکایت کرد. خدای تعالی گفت : بگو ایشان را که از امروز تا سه روز عذاب به ایشان آید که ایمان نیارند. یونس ـ علیه السلام ـ ایشان را این بگفت و از میان ایشان برفت.

آن‌روز که وعده بود از بامداد آثار و علامات عذاب پیدا شد، و آن ابری بود در او پاره‌های آتش، گرد شهر ایشان درآمد. مقاتل گفت : به بالای سر ایشان آمد به مقدار میلی. عبدالله عباس گفت : کمتر از میلی بود. وَهْب گفت : ابری سیاه با او دودی سیاه بود که بر شهرهای ایشان افتاد همه در و بام ایشان سیاه کرد. چون آن بدیدند بنزدیک پادشاه دویدند، او را گفتند : چه رای است؟ او گفت : بدانی که یونس مردی است راستیگر، و ما هرگز از او دروغی نشنودیم، و آنچه ظاهر حال است، آن است که : این علامتِ عذاب است، و لکن بروی و او را طلب کنی و اگر در میانِ ماست آمِن[۲] باشی که این عذاب نیست، و اگر برفته است یقین دانی که عذاب است. برفتند و بجُستند، او را نیافتند. بازآمدند و گفتند : رفته است. پادشاه مردی عاقل بود، گفت : چون او رفته است این لامحال علامت عذاب است، و لکن من یونس را برای آن طلب می‌کردم تا به او ایمان آرم، و شما نیز ایمان آری، تا باشد که خدای این عذاب را از ما بردارد، اکنون چون او رفته است و غایب شده، خدای او غایب نیست، بیایی و مجتمع شوی تا به صحرا بیرون

---

۱. «اَلا اِنَّ اَوْلیاءَ اللهِ لا خَوْفٌ عَلَیْهِم وَ لا هُم یحزنون : «آگاه باشید که دوستان خدا نباشد ترسی بر ایشان و نه ایشان اندوهناک می‌شوند». (سوره یونس (۱۰) آیه ۶۳).

*. ج ۱۰، ص ۲۰۹.

۲. آمِن : ایمن، آسوده.

رویم. آنگه بفرمود : تا جملهٔ اهل شهر ـ زن و مرد و کودک و پیر و جوان و خرد و بزرگ ـ بیرون آمدند و چهارپای و بهایم را بیرون آوردند و به صحرا بیرون شدند، بفرمود : تا کودکان را از مادران جدا کردند، و بچّگان چهارپایان را از مادیان جدا کردند، و او جامهٔ ملوکانه بکَند و پلاسی درپوشید، و مردمان را بفرمود تا به یک بار بانگ برآوردند و گریه و ضجّه[1] برگرفتند، و چهارپایان به ناله آمدند، و کودکان به گریه آمدند، و آوازها بلند شد به دعا و تضرّع، و مَلِک سر برهنه کرد و پای برهنه کرد و روی بر خاک نهاد و گفت : ای خدای یونس! ما خواستیم تا یونس را وسیلت سازیم، اکنون یونس به شوم[2] گناه ما از میانِ ما برفت، ما به درگاه تو آمدیم و تن تسلیم کرده و فرمان تو را گردن نهاده و به تو ایمان آورده. بارخدایا! به رحمت تو بر بندگانت و به قدر [و] منزلت یونس بر تو که این عذاب از ما برداری. خدای تعالی از ایشان صدق نیّت شناخت، عذاب از ایشان برداشت.

چون خدای تعالی عذاب از ایشان برداشت، گفتند : یونس را طلب کنی تا ایمان آریم. یونس ـ علیه السلام ـ از آن‌جا برفت چند روز چون آن مدّت بگذشت و یونس بی‌خبر بود از احوال قوم، برخاست و به سر کوه [بر] آمد و فرونگرید شهر بر جای بود، گمان برد که شهر برجای است و مردم هلاک شدند، چون نگاه کرد شبانی از شهر بیرون می‌آمد و گوسپند بسیار از شهر بیرون آورد و بر کوه آمد به گوسپند چرانیدن.

یونس او را گفت : مردمان نینوا را چگونه رها کردی؟ گفت : فی خَیْرٍ و سلامَه؛ به خیر و سلامت‌اند. گفت : هیچ عذاب و آفت و هلاک نرسید ایشان را؟ گفت : نه. یونس گفت : بارخدایا! اینان هرگز مرا به دروغی ندیدند، مرا تکذیب کردند. اکنون چون مرا به دروغ بیازمودند قول من کی باور دارند؟ از آن‌جا برفت و روی در بیابان نهاد و ذالک قوله : **«وَ ذَا النُّونِ اِذْ ذَهَبَ مُغاضِباً»**[3] ـ الآیه، به کنار دریا رسید. جماعتی در کشتی می‌نشستند، با ایشان در کشتی نشست...

---

۱. ضَجَّه : ناله، غوغا، شیون. ۲. شؤم : نامبارکی.

۳. **«وَ ذَاالنُونِ اِذْ ذَهَبَ مُغاضِباً فَظَنَّ اَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَیهِ فَنادیٰ فِی الظُلُماتِ اَنْ لا اِله اِلّا اَنتَ سُبحانَکَ اِنّی کُنتُ مِنَ الظّالمینَ»** «و صاحب ماهی چون رفت خشمناک پس گمان کرد که هرگز تنگ نخواهیم گرفت بر او پس نداکرد در تاریکیها که نیست خدایی مگر تو منزّهی تو بدرستی که من هستم از ستمکاران (انبیا / ۸۸)».

چون یونس در کشتی نشست، دریا آشفتن گرفت[1] و موجها متلاطم، کشتیبان گفت: در میان ما بندهٔ گریخته هست. یونس گفت: آن بندهٔ گریخته منم، اگر خواهی تا شما سلامت یابی، مرا به آب اندازی. گفتند: حاشا! ما بر تو اثر بندگان گریخته نمی‌بینیم، تو سیمای صالحان داری، گفت: من گفتم، شما بِه‌دانی. گفتند: ما تو را به دریا نیفگنیم تا احوال تو نیک بنه دانیم. قرعه بیاوردند و برانداختند، چند بار به نام یونس برآمد، مردمان کشتی گفتند: این جای تعجّب است! او را بر گرفتند تا به دریا افگنند، خدای تعالی «نون»[2] راگفت: دریاب بندهٔ مرا یونس! که من شکمِ تو روزی چند زندان او خواهم کردن و او طعمهٔ تو نیست، نگر! تا هیچ پوست و استخوانِ او را نیازاری.

«نون» به تاختن از اقصای[3] دریا بیامد، چون او را به کنار کشتی آوردند، سر برداشت و دهن بازکرد، گفتند: اگر اِنْ کانَ و لابُدّ[4] است که این مرد صالح را به دریا می‌باید انداختن، به دهن ماهی نه اندازیم، او را از آن‌جانب به دیگر جانبش بردند، دگر باره ماهی بیامد و دهن باز کرد، تا به هر چهار جانب بگردانیدند، گفتند: مگر در زیر این سرّی هست، او را بینداختند و ماهی او را فرو برد.

و او چهل شبان روز در شکم ماهی بماند، چون مدّت بگذشت، خدای تعالی ماهی را فرمود تا او را به صحرا برانداخت، آنگه خدای تعالی درخت کدو برویانید تا زود برآمد و سایه افگند ـ و از این جاست که درخت کدو سریع النّبات[5] باشد ـ و در سایهٔ آن درخت می‌بود، و خدای تعالی بزی کوهی را بفرستاد تا او را شیر می‌داد. چون روزی چند برآمد، درخت کدو آب نیافت بخوشید[6]، یونس دلتنگ شد، خدای تعالی به او وحی کرد و گفت: برای درخت کدو که خشک شد دلتنگ می‌شوی! [از برای صد هزار مرد و زیادت که هلاک شدندی دلتنگ نمی‌شوی!] و او را اعلام کرد که: ایشان ایمان آورده‌اند و در طلب [و] آرزوی تواند.

یونس ـ علیه السلام ـ بیامد، چون به در شهر رسید شبانی را دید. شبان او راگفت: تو

۱. آشفتن گرفت: تلاطم و طوفانی شدن آغاز کرد. ۲. نون: ماهی.
۳. اقصا: از دورترین نقطه یا مکان یا جایی.
۴. اِنْ کانَ و لابُدّ: اگر باید چنین باشد وگزیری از آن نیست.
۵. سریع النّبات: روئیدن آن با سرعت انجام می‌شود، سریع الرشد است. زود رونده.
۶. خوشیدن: خشکیدن.

چه مردی؟ گفت : من یونس متّی‌ام. گفت : پادشاه این شهر و مردمان این شهر آرزومند دیدار تواند، چرا در شهر نروی؟ گفت : نمی‌روم، و لکن چون تو با شهر شوی پادشاه را سلام من برسان، و بگو که : یونس تو را سلام می‌کند. شبان گفت : تو عادت پادشاه و مردمان این شهر دانی که هر کس که بر او دروغی بینند او را بکشند اگر بیّنت[1] از من خواهند من چه گویم؟ گفت : این درخت و این سنگ گواه تواند.

شبان برفت و پادشاه را گفت : مردی بر این شکل و بر این هیأت مرا گفت : من یونس متّی‌ام، سلام من به پادشاه برسان، و او برفت. پادشاه گفت : یا کذّاب! ما مدتی دراز است تا یونس را طلب می‌کنیم و او را نمی‌یابیم، تو او را از کجا یافتی؟ گفت : من او را فلان‌جایگاه یافتم، و بر این؛ دو گواه دارم، گفت : کیستند آن گواهان؟ گفت : سنگی است و درختی. پادشاه عجب داشت، وزیر را با جماعتی معروفان گفت : بروی و بپرسی و بنگری صحّت این حدیث، اگر راست می‌گوید با پیش منش آری، و اگر دروغ گوید گردنش بزنی. و یونس ـ علیه السلام ـ آن‌جا که آن مرد را پیغام داد، با درخت و سنگ تقریر کرد که : چون او آید [و] گواهی خواهد بر حضور من، برای او گواهی دهی. و ایشان تقبّل کردند، شبان بیامد با کسان پادشاه بنزدیک آن سنگ و آن درخت، و ایشان را گفت : آن گواهی مرا بنزدیک شماست سوگند می‌دهم بر شما نه یونس این‌جا حاضر آمد و مرا پیغام داد به ملک؟ درخت و سنگ گواهی بدادند. مردمان پادشاه بازآمدند و ملک را خبر دادند. پادشاه دست شبان گرفت و او را برجای خود بنشاند و گفت : این‌جای به تو سپردم نگه‌دار و پادشاهی تو راست و او برخاست به طلب یونس، بگردید و او را بیافت و عمر در خدمت او سر برد.

اعجاز قرآن*

رسول ما ـ علیه السلام ـ مردی بود از عرب مِنْ اَعلاهُم و اَشْرَفِهِم نَسَباً[2]، در میان

---

۱. بیّنت : شاهد، گواه، دلیل.

*. ج ۱۰، ص ۲۳۵.

۲. از بالاترین و گرانمایه‌ترین نَسَبها و خانواده‌هایی که در قوم عرب وجود دارد. پیوسته بود.

ایشان زاده و پرورده، و هرگز پیش استادی و مؤدِّبی[۱] و معلّمی نرفته، و چیزی نیاموخته و کتابی نخوانده، و این معنی تعاطی نکرده[۲]، و مردی امّی بود بر اصل ولادت مادر مانده، و چهل سال بر این طریقت و سیرت می‌بود، آنگه بیامد و دعوی نبوّت کرد، از او معجز خواستند گفت : معجز من کلامی است از جنس کلام شما که شما دانی و شناسی الفاظ آن و معانی آن، و چون بشنوی گمان بری که مانند آن بتوانی گفتن، آنگه چون قصد کنی از شما متأتی نشود[۳].

ایشان گفتند : این ممکن باشد و ما فُصحای عربیم و امرای کلامیم و زمام آن به دست ما است چنان که ما خواهیم بگردانیم گاه خطبه و گاه شعر و گاه مثال از نظم و نثر بر حسب مراد ما، چون خواستند تا بگویند نتوانستند، این دلیل اعجاز قرآن است.

امّا آن که از چه وجه معجز است، مسلمانان خلاف کردند، بعضی گفتند : اعجاز او از فرط فصاحت است و آن که در درجهٔ علیاست از فصاحت، و هیچ کلام فصیح به این پایه نرسد...

سخنان زلیخا با یُوسف*

عبدالله عباس گفت : از جملهٔ مراودت[۴] او آن بود که با یوسف بنشست و او را گفت : ای یوسف چه نیکوست این موی تو! گفت : اول چیز که در خاک پراگنده شود، این موی باشد. گفت : یا یوسف! چه نیکوست این روی تو! گفت : خدای در رحم مادر نگاشت این را. گفت : یا یوسف! حسن صورت تو تن من لاغر بکرد! گفت : شیطان تو را بر این معاونت می‌کند. گفت : یا یوسف! عشق تو آتش در دل من زد آن آتش را بنشان. گفت : اگر آتش تو بنشانم به آتش دوزخ سوخته شوم. گفت : خیز در آن خانه شو و آبی بیار که من تشنه شده‌ام. گفت : در آن خانه آن کس شود که کلید خانه به دست اوست. گفت : یا یوسف! در آن خانه بستر حریر باز کرده‌ام، خیز در آن خانه آی و مراد من از خود بده.

---

۱. مؤدّب : ادب کننده، پرورش دهنده.　۲. تعاطی کردن : فراگیری، داد و ستد کردن.
۳. متأتی نشود : مهیّا و آماده نشود. اثری ظاهر نگردد.
*. ج ۱۱، ص ۴۳.
۴. مُراوده، مراودت : دوستی و معاشرت داشتن، رابطه داشتن.

گفت: پس نصیب من از بهشت بشود. گفت: یا یوسف! خیز با من در آن پرده آی که کس را در آن پرده راه نیست. گفت: هیچ پرده مرا از خدای نپوشد. گفت: یا یوسف! دست بر دل من نه تا از دست تو شفا یابم، گفت: عزیز به این اولیتر[۱] است. گفت: چه گویی اگر من عزیز را شربه‌ای[۲] دهم که در آن شربه زیبق[۳] و زرّ سوده[۴] تا بمیرد و اعضایش پاره پاره شود، آنگه در چیزی پیچم او را و در نهان خانه فگنم او را تا کس نبیند او را نیز[۵] و مُلک او به تو دهم؟ گفت: پس چگونه رستگاری یابی از عقاب خدای؟ گفت: یا یوسف! چندانی که در شمار تو آید تو را زر و جواهر دهم تا در رضای خدای خود صرف کنی. گفت: یا هذه! ای زن مرا مُسلَّم کن[۶].

غم فراق یوسف علیه‌السلام*

در خبر می‌آید که: روزی مردی یعقوب را گفت: چشم تو به چه آفت چنین شد؟ گفت: به گریهٔ یوسف. گفت: پشتت چرا دوتا شد؟ گفت: به غم یوسف. گفت: چرا چونین درهم افتاده‌ای و ضعیف شده؟ گفت: به فراق یوسف. خدای تعالی وحی کرد به او، گفت: اَتَشْکونی اِلیٰ خَلقی؛ شکایت من با بندگان من می‌کنی! به عزّت و جلال من که این غم از تو کشف[۷] نکنم تا مرا بنخوانی. عِندِ[۸] آن یعقوب ـ علیه السلام ـ گفت: «**اَشْکُوا بَثّي وَ حُزْني اِلی اللهِ**»[۹]، خدای تعالی وحی کرد و گفت: به عزّت من که اگر مرده بودندی

---

۱. اولیتر: سزاوارتر.
۲. شربه: مقداری از نوشیدنی که به یک بار نوشیده شود.
۳. زیبق: جیوه، فلزی است به صورت مایعی بسیار سنگین.
۴. زرّ سوده: طلای سائیده.
۵. نیز: دیگر.
۶. مسلم کردن: باور کردن.
*. ج ۱۱، ص ۱۳۷.
۷. کشف کردن: برطرف کردن، زایل کردن.
۸. عِنْد: (ظرف زمان و مکان) نزد، پیش، نزدیک.
۹. اشاره است به آیهٔ: «**اَشْکُوا بَثّي وَ حُزْني اِلی اللهِ وَ اَعْلَمُ مِن اللهِ ما لا تَعْلَمُون**» گفت: براستی جز این نیست که از

این فرزندان تو، من ایشان را زنده کردمی و با تو دادمی. و سبب این امتحان آن بود که، روزی گوسپندی در سرای تو بکشتند، درویشی آمد و چیزی خواست، چیزش ندادند؛ و من از همه خلقان، پیغامبران را دوست‌تر دارم. پس درویشان را اکنون طعامی بساز و درویشان را بخوان تا بخورند. یعقوب ـ علیه السلام ـ طعامی بساخت و بفرمود تا منادی در شهر ندا کرد که: هر که امروز روزه دار است باید تا به خانهٔ یعقوب روزه گشاید.

جماعتی حاضر آمدند و طعام بخوردند، خدای تعالی کشف آن محنت کرد.

جبرئیل در زندان با یوسف علیه‌السلام*

وَهْب مُنَبَّه وَ سُدّی روایت کردند که چون یوسف ـ علیه السلام ـ در زندان بود، جبریل بنزدیک او آمد و او را گفت: ایُّها الصّدیق! مرا می‌شناسی؟ گفت: نه، جز که روی نکو می‌بینم و بوی خوش می‌یابم، گفت: روح الامین و رسول ربّ العالمین‌ام[1]. یوسف گفت: چون آمدی به این جای گناهکاران، و اَنْتَ اَطْیَبُ الأَطیَبینَ وَ رأسُ المُقَرَّبین و رسول ربّ العالمین[2]؟ جبریل گفت: یا یوسف! تو نمی‌دانی که خدای تعالی جایها به مردان پاک بکند، و هر آن زمین که شما در آن جا باشی بهترین زمینها باشد، و خدای تعالی این زندان و پیرامن او پاک بکرد به حصول تو در وی، ای سیّد پاکیزگان و پسر صالحان و مخلصان! یوسف گفت: یا جبریل! مرا چگونه به نام صدّیقان می‌خوانی و از جملهٔ مخلصان و پاکان می‌شماری؟ و من در جای گناهکاران گرفتارم و به قهر مفسدان[3] در زندانم؟ گفت: برای آن که تو مخالفتِ هوای نفس کردی و فرمان آن که تو را با معصیت خواند نکردی، برای آن نام تو در صدّیقان بنوشتند و تو را از جملهٔ مخلصان شمردند و درجهٔ پدرانت ارزانی داشتند. گفت: ای روح الامین! خبر یعقوب چه داری؟ گفت:

پریشانی حال و اندوهم به خدا شکایت می‌کنم و از خدا چیزهایی می‌دانم که شما نمی‌دانید. (سوره یوسف (۱۲) آیه ۸۷).

*. ج ۱۱، ص ۱۳۸.

۱. اشارت است به جبرئیل امین، پیک وحی الهی.

۲. تو پاکیزه‌ترین پاکیزه‌ها و سردستهٔ نزدیکان به خداوند و فرشتهٔ پیک پروردگار عالمیان هستی.

۳. به قهر مفسدان: بر اثر غلبه و چیرگی و خشم و غضب افراد فساد کننده در...

خدای او را صبر نکو داد[۱] بر مفارقت تو، و او را ابتلا[۲] کرده است به حزن و اندوه تو **فَهُوَ کَظیم**[۳] او دلی غمگین دارد، گفت: ای جبریل! حزن او چه‌قدر است؟ گفت: هفتاد چندان که مادری را باشد که فرزندش بمیرد. گفت: یا جبریل! چه مزد است او را؟ گفت: مزد صد شهید. گفت: مرا ملاقات خواهد بودن؟ گفت: آری! یوسف ـ علیه السلام ـ گفت: لا اُبالی بَعْدَ ذالک بما یُصیبنی؛ پس از این بار باز نگیرم به هر چه به من رسد، و دل خوش شد.

اثر صدق نیّت*

در خبر است که چون آیت تحریم خَمر آمد، و تحریم خمر مؤکّد شد، رسول ـ علیه السلام ـ زجر[۴] می‌فرمود آن را که خمر می‌خورد، و هر کجا می‌یافتند می‌ریختند.

یک روز رسول ـ علیه السلام ـ در کویی از کویهای مدینه می‌رفت، برنایی از انصار از آن سو می‌آمد قَرابه‌ای[۵] خمر بر سر گرفته چون رسول را بدید بترسید و متغیّر شد و مفرّی[۶] طلب کرد تا بگریزد یا راه بگرداند، راه نبود. در دل نیّت با خدای تعالی راست کرد و گفت: بارخدایا اگر این یک بار دیگر پرده فروگذاری، دگر با سَرِ این خطا نروم. آنگه ترسان و لرزان می‌آمد. تا به رسول رسید، سلام کرد، رسول ـ علیه السلام ـ گفت: ای فلان! چیست این که داری؟ نیارست[۷] گفتن که خمر است، گفت: پاره‌ای سرکه است یا رسول‌الله! رسول ـ علیه السلام ـ گفت: مرا دِه. او قرابه از سر بگرفت و با دلی خایف[۸] و دستی لرزان پاره‌ای بر دست رسول ریخت. راوی خبر گوید که: سرکهٔ صافی پاکیزه بود. رسول ـ علیه السلام ـ از آن بچشیت و یاران بچشیتند[۹]. مرد متعجّب فرو ماند و گفت: یا

---

۱. اشارت است به تعبیر قرآن کریم: «**فَصَبرٌ جَمیلٌ**»: پس صبر من صبر نیکو و بزرگی است. (سوره یوسف (۱۲) آیه ۱۹).

۲. ابتلا کردن: دچار کردن، مبتلا کردن، آزمایش نمودن.

۳. فَهُوَ کظیم: اشاره است به آیهٔ «... **و ابْیَضَّتْ عَیْناهُ مِنَ الحُزْنِ فَهُوَ کَظِیمٌ**» «و سپید شد چشمش از اندوه بسیار امّا او فرو خورنده خشم بود». (یوسف / ۸۵).

* . ج ۱۱، ص ۱۹۷.

۴. زَجر: بازداشتن، راندن، نهی و آزار کردن.

۵. قَرابه: شیشهٔ شراب.

۶. مَفرّی: گریزگاه، جای فرار.

۷. نیارست گفتن: جرأت نکرد بگوید، نتوانست بگوید.

۸. خایف: ترسان.

۹. چشیتن (= چشیدن) صورتی از فعل چشیدن که در متون قدیم معمول بوده است.

رسول‌الله! به آن خدای که تو را به حقّ به خلقان فرستاد که من خمر در این قرابه کردم. گفت : راست می‌گویی، و لکن چون مرا دیدی در دل چه نیت کردی؟ گفت : توبهٔ نصوح کردم[۱] و گفتم : بارخدایا! اگر این یک بار دیگر مرا رسوا نکنی، با سَرِ مانند این نروم. گفت : لا جرم چون خدای تعالی از نیّت تو صدق شناخت حال بگردانید و خمر در قَرابه سرکه کرد، آنگه این آیت برخواند : «**اِنَّ اللهَ لا یُغَیِّرُ ما بِقَومٍ حَتّی یُغَیِّرُوا ما بِاَنْفُسِهِم**»[۲].

صلهٔ رحم*

ابو سلمه روایت کرد که : ابوالدّرداء، بیمار شد. صحابه به پرسیدن[۳] او رفتند، حدیث صلت رحم برآمد و آن که رسول گفته است : صِلَةُ الرَحِم تَزیدُ فِی العُمر[۴] رحم پیوستن در عمر بیفزاید.

عبدالرحمن عوف گفت، از رسول ـ علیه السلام ـ شنیدم که گفت : خدای تعالی گفته است : من خدای رحمانم، رَحِم بیافریدم و نام آن از نام خود بشکافتم[۵]، هر کـه آن را بپیوندد، با او بپیوندم و هر که آن را بِبُرد، او را بِبُرم.

مکر نمرود**

در ذیل آیهٔ ۴۶ سورهٔ ابراهیم ـ علیه السلام ـ [قَدْ مَکَرُوا مَکْرَهُم][۶].

....در بعضی تفسیرها آورده‌اند از امیرالمؤمنین و جماعتی مفسّران که : مراد به این مکر، مکر نمرود است که خدای تعالی به آن مثل زد، و آن آن بود که ابراهیم ـ علیه السلام ـ گفت : من تو را دعوت می‌کنم با خدای آسمان. او گفت : من خدای زمینم و

---

۱. توبهٔ نصوح : توبهٔ راست، توبه‌ای که باز رجوع نکنند بر آن‌چه از آن توبه کرده باشند، توبهٔ خالص.

۲. بخشی است از آیهٔ ۱۳ سورهٔ رعد : «...همانا خداوند تغییر نمی‌دهد آنچه با قومی است تا وقتی کـه تـغییر دهند آنچه در نفسهای ایشان است».

*. ج ۱۱، ص ۲۱۳.

۳. پرسیدن : عیادت کردن مریض.

۴. صلهٔ رحم و پیوستن به خویشان عمر را افزایش می‌دهد.

۵. شکافتم : در این‌جا مشتقّ کردم.

**. ج ۱۱، ص ۲۹۴.

۶. اشارت است به آیهٔ : «**وَ قَدْ مَکَرُوا مَکْرَهُمْ وَ عِنْدَ اللهِ مَکْرُهُمْ وَ اِنْ مَکْرُهُمْ لِتَزولَ مِنْهُ الجبالُ**» همانا مکرشان را بکاربستند و نزد خداست سزای مکرشان و اگر چه بود مکرشان که زایل شود از آن کوهها. (ابراهیم / ۴۸).

نمی‌دانم که در آسمان خدایی هست. او گفت : خدای آسمان و زمین خدای من است و اگر تو در مُلک زمین دعوی می‌کنی دانی که تو را در مُلک آسمان هیچ بنرود، چه این آفتاب و ماه و ستارگان بر این صفت به فرمان خدای روانند. او گفت : به آسمان روم و بنگرم تا این خدای آسمان چیست، آنگه چهار بچهٔ کرکس بگرفت و ایشان را می‌پرورد و گوشت می‌داد تا بزرگ شدند و قوی گشتند، و تابوتی بساخت و آن را دو در ساخت. یکی به بالا، یکی به زیر. و در آن تابوت نشست و دیگری را با خود در آن جانشاند و آن تابوت در پای آن کرکسان بست و عصای ها گرفت[۱] و پاره‌ای گوشت بر سر آن عصا بست و از بالای آن تابوت بر بَست چنان که آن کرکسان به آن گوشت می‌نگریدند و به طمع آن گوشت به جانب بالا می‌پریدند. چون در هوا دور برفتند، نُمرود صاحبش راگفت : آن در که بر بالاست بگشای و بنگر تا به آسمان نزدیک شدیم یا نه؟ او در بگشاد و بنگرید، گفت : آسمان هم آن‌جاست که بود و هیچ اثر نکرده است این رفتن ما. گفت : درِ زیر بگشای و بنگر تا از زمین چون افتاده‌ایم. او در بگشاد، و فرو نگرید، گفت : زمین مانند دریایی سپید می‌بینم و کوهها مانند دودی سیاه. گفت : رها کن تا برویم. درها فروکردند و کرکسان می‌پریدند تا چندان بپریدند که باد منع کرد ایشان را از پریدن. گفت : درها بگشا و بنگر. او درِ بالا بگشاد و بنگرید، گفت : آسمان همچنان می‌نماید که از زمین می‌نمود، و دَرِ زیر بگشاد و بنگرید، گفت : زمین چون دودی سیاه می‌نماید، و آوازی شنید که گفت : یا اَیَّتُها الطّاغِیَة اَیْنَ تُرید. ای طاغی کجا می‌روی؟

عکرمه گفت : با او در تابوت غلامی بود با کمان و تیر، چون به آن‌جا رسید که بیش از آن نتوانست رفتن، تیر بینداخت، بازپس آمد خودنالود، او گفت : کُفِیتُ اَمْرَ السّمَاءِ؛ کار آسمان کفایت شد شما را... آنگه نمرود بفرمود تا عصا باشگونه کردند و آن سر که بر او گوشت بود به زیر کردند. کرکسان سر به زیر نهادند، حق تعالی این مکر را وصف کرد به آن که به حدّی است که کوه از او زایل شود، علی سَبیل التَوسُّعِ و المُبالَغَةِ [وَ اِن کانَ مَکْرُهُمْ لِتَزول مِنْهُ الجِبالُ[۲]].

---

۱. ها گرفت:

۲. به طریق گشادگی و زیاده روی در بیان فرمود : اگر چه مکرشان در حدّی باشد که کوهها از آن زایل و نابود شود.

زن اعرابی*

انس مالک روایت کرد از بلال که رسول ـ علیه السلام ـ یک روز در مسجد مدینه نماز می‌کرد تنها، زنی اعرابی بگذشت. خواست تا در قفای رسول نماز کند در مسجد رفت و دو رکعت نماز در قفای رسول بکرد و رسول ـ علیه السلام ـ ندانست که کسی در پی او نماز می‌کند این سورت برگرفت[۱]. چون به این آیت رسید، زن اعرابی نعره‌ای بزد و بیوفتاد بی هوش، رسول ـ علیه السلام ـ سلام باز داد و گفت: آبی بیاری. آبی بیاوردند و بر روی او زدند، باهوش آمد. رسول ـ علیه السلام ـ گفت: یا اعرابیّه! چه حال است تو را؟ گفت: بگذشتم، تو تنها نماز می‌کردی خواستم تا در قفای تو دو رکعت نماز کنم یا رسول‌الله، این که گفتی: «**وَ اِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ اَجْمَعِینَ لَها سَبْعَةُ اَبْوابٍ لِکُلِّ بابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَقْسُوم**»[۲]، این کلام خداست یا کلام تو است؟ گفت: لا بل کلام خداست، اعرابیّه گفت: واویلاه[۳]، هر عضوی از اعضای من بخشیده خواهد بودن بر دری از درهای دوزخ؟ رسول ـ علیه السلام ـ گفت: خلقان را بر هر دری از درهای دوزخ عذاب کنند، عَلیٰ قَدْرِ اَعمالِهِم، براندازهٔ عملشان. گفت: یا رسول‌الله! من زنی درویشم و مالی ندارم جز هفت بنده دارم تو را گواه کردم یا رسول‌الله که همه را آزاد کردم، هر یکی را بر دری از درهای دوزخ. جبریل آمد و گفت: یا رسول‌الله بشارت ده اعرابیّه را که خدای تعالی درهای دوزخ بر تو حرام کرد و درهای بهشت بگشاد بر تو.

در قیامت از پنج چیز پرسند**

و در خبر است از صادق ـ علیه السلام ـ که گفت: هیچ کس نباشد و الّا در قیامت از او چند چیز بپرسند: عَنْ عُمْرِهِ فِیما اَفْناهُ، وَ عَنْ شَبابِهِ فِیما اَبلاهُ وَ عَنْ مالِهِ مِن اَیْنَ اکْتَسَبَهُ وَ اَیْنَ وَضَعَهُ، وَ عَنْ وِلایَتِنا اَهْلَ البَیتِ، گفت: او را از این پنج چیز بپرسند: از عمرش که در

*. ج ۱۱، ص ۳۲۷.

۱. منظور سورهٔ مبارکهٔ (حجر) است که پیامبر (ص) در نماز خود آن را تلاوت فرمود.

۲. و دوزخ وعده‌گاه ایشان است جمله، و آن را هفت در است هر دری را از آن جزئی بخشیده هست. (حجر / ۴۳ / ۴۴).

۳. واویلاه: افسوس و دریغ.

**. ج ۱۱، ص ۳۴۸.

چه فانی کرد، و از جوانیش که در چه به سر آورد، و از مالش که از کجا جمع کرد و کجا نهاد، و از ولایت ما اهل البیت.

مرگ*

و امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ گفت: ما رَأیتُ یَقیناً اَشْبَهَ بالشّکِ مِنَ المَوْتْ؛ من هیچ یقین ندیدم که به شک بهتر ماند از مرگ، یعنی یقین است به حقیقت، و مردمان با او چنانند که کسی که شاکّ[1] باشد، یعنی نه عمل آنان می‌کنند که مرگ به یقین دانند.

نماز*

و در خبر آمده است که: چون رسول را کاری پیش‌آمدی، پناه با نماز دادی[2]، به نماز مشغول شدی.

شیرینی کلام خدا**

شهر بن حَوشَب گفت از عبدالله عبّاس که: یک روز رسول ـ صلی الله علیه و آله ـ در سایهٔ خانهٔ کعبه نشسته بود، عثمان بن مظعون بگذشت ـ و هنوز ایمان نیاورده بود ـ تبسّمی کرد با رسول ـ علیه السلام ـ گفت: بیا بنشین. بیامد و در برابر رسول ـ علیه السلام ـ بنشست و با رسول ـ علیه السلام ـ حدیث می‌کرد. رسول ـ علیه السلام ـ چشم در آسمان زد و می‌نگرید و چشم بتدریج فرود می‌آورد تا به جانب دست راست چشم فرود آورد و روی به آن جانب کرد ـ کالمُصغی[3] اِلیٰ اَحَدٍ؛ چون کسی که گوش با کسی دارد، و سر می‌جنبانید چون کسی که مستفهم[4] باشد چیزی را، آنگه دگرباره [چشم رها کرد در

---

*. ج ۱۱، ص ۳۵۳.

۱. شاکّ: شک کننده، شک آورنده.

۲. پناه به نماز دادن: به نماز پناهنده می‌شد. به نماز پناه می‌برد.

**. ج ۱۲، ص ۸۳.

۳. مُصْغی: (از مصدر اصغاء): شنونده.

۴. مُستفهم: چون کسی که می‌خواهد چیزی را بفهمد، کسی که طلب فهم مطلب می‌کند.

آسمان چون کسی که از پی چیزی نگرد ساعتی نیک. آنگه] روی با من کرد و راست بنشست. عثمان بن مظعون گفت : یا محمّد تا من با تو می‌نشینم ندیدم که چونین کردی که امروز، این به رای کردی؟ این چشم در آسمان رها کردن به دو نوبت و گوش بازکردن و سرجنباندن چرا بود؟ با که می‌گفتی و از که می شنیدی؟ رسول ـ علیه السلام ـ گفت : بدان که رسول خدای[1] به من آمد و پیغامی آورد مرا از خدای. گفت : چه پیغام آورد؟ گفت : این آیت که : «**اِنَّ اللهَ یأمُرُ بالعَدْلِ وَ الْاِحسانِ...**» ـ الآیه، الی قوله : «**لَعَلَّکُم تَذَکَّرُونَ**»[2]. آیت بر او خواند. عثمان مظعون گفت : از آن روز اسلام در دل من قرار گرفت و رسول را ـ علیه السلام ـ دوست بداشتم.

عِکرِمه روایت کرد که رسول ـ علیه السّلام ـ این آیت بر ولید[3] خواند، گفت : یَابنَ اَخْ باز خوان. رسول ـ علیه السّلام ـ بازخواند، گفت : اِنَّ لَهُ وَاللهِ لَحَلاوَةً وَ اِنَّ عَلیه لَطَراوَةً وَ اِنَّ اَعْلاهُ لَمُثْمِرٌ وَ اِنَّ اَسْفَلَهُ لَمُغْدِقٌ. وَ ما هُوَ بِقَوْلِ البَشَر، گفت : وَاللهِ که در او حلاوتی و شیرینی هست و بر او طراوتی و تازگیی هست و بالای آن میوه‌دار است و زیر او شاخ‌آور است. و این نه کلام آدمیان است.

داستان عمّار یاسر*

عبدالله عبّاس گفت : آیت[4] در عمّار یاسر آمد که مشرکان مکّه او را بگرفتند و پدرش یاسر را و مادرش سمیّه را و صُهَیب را و خبّاب را و بِلال را و سالم را و ایشان را عذاب می‌کردند به انواع عذاب، امّا سمّیه را در میان دو شتر ببسته بودند و عذاب می‌کردند و گفتند : رسنی از لیف تافته و سَرِ آن گره بر زده، بر سر او می‌زدند تا کور شد و او می‌گفت : خدا یکی است، تا او را بکشتند. و گفتند : نیزه‌ای بر اندام او زدند و او را

---

۱. منظور حضرت جبرئیل است، پیک الهی.

۲. «خداوند به عدالت و نیکی و بخشش اقربا فرمان می‌دهد و از کار بد و ناروا و ستمگری منع می‌کند، پندتان می‌دهد، شاید اندرز گیرید». (سوره نحل (۱۶) آیه ۹۰).

۳. منظور : ولید بن مغیره از سران شرک و بت پرستی و دانشمند قبایل شرک است.

*. ج ۱۲، ص ۱۰۱.

۴. منظور آیهٔ : «**مَنْ کَفَرَ بِاللهِ مِنْ بَعْدِ اِیمانِهِ اِلاّ مَنْ اُکْرِهَ وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بالایمان...**» «هر که کافر شود به خدای از پس ایمانش الّا آن کس که ستم کنند بر او و دل او ساکن بود به ایمان...» (سوره نحل (۱۶) آیه ۱۰۶).

بکشتند. و یاسر را نیز در زیر عذاب بکشتند. عمّار یاسر چون چنان دید، گفت : بس فسوس باشد که مرا در اسیری بکشند، آنچه ایشان می‌خواستند از دشنام و نابایست در حقّ رسول ـ علیه السلام ـ بگفت. او را رها کردند. و یاسر و سمّیه اول کس بودند در اسلام که ایشان را بکشتند. قتاده گفت : بنو المغیره عمّار را بگرفتند و در چاه میمون کردند او را و گفتند : اگر به محمّد کافر شوی و الّا این چاه بر تو بینباریم[1]. او آن‌چه ایشان می‌خواستند از او، بگفت به اکراه ایشان و دلش به ایمان مطمئن و ساکن بود. رسول را ـ علیه السلام و الصّلاة ـ گفتند که : عمّار کافر شد، گفت : کَلّا اِنَّ عَمّاراً مُلِیءَ ایماناً مِنْ قَرْنِهِ اِلیٰ قَدَمِهِ وَ اَختَلَطَ الایمانُ لَحْمَهُ وَ دَمَهُ، گفت : عمّار پر از ایمان است از سر تا پای و ایمان با گوشت و خون او آمیخته است. عمّار با نزدیک رسول آمد ـ علیه السلام ـ گریان و می‌گفت : یا رسول‌الله! شرمسارم از کلمتی که نه به اختیار، بل به اِکراه بر زبان من رفته است. رسول ـ علیه السّلام و الصلاة ـ چشم او می‌سترد و می‌گفت : باکی نیست اگر دگر بار در مثل این حال گرفتار شوی و از تو خواهند تا مانند آن گویی، بگو که بر تو حرج نیست. خدای تعالی در حقّ او این آیت فرستاد و عمّار از جمله اجلّا[2] و بزرگان صحابه است و او را در اسلام قَدَمی و قِدَمی[3] تمام است.

راوی خبر گوید که : آن روز که مسجد رسول ـ علیه الصلاة و السّلام ـ بنا می‌کردند، رسول صحابه را تحریض و ترغیب می‌کرد و می‌گفت : هر کس که او خشتی برگیرد، فَلَهُ کذا و کذا. او را چندین و چندین ثواب باشد. هر یکی از صحابه می‌رفتند و یک یک خشت می‌آوردند، مگر عمّار که او می‌رفت و دو دو خشت می‌آورد. رسول ـ علیه الصلاة و السلام ـ گفت : چرا تو دو دو خشت می‌آری؛ که رنجور شوی! گفت : یا رسول‌الله! واحِدة مِنّی و واحِدَةٌ منک؛ یکی برای خودم می‌آرم و یکی برای تو؛ چه، قدر تو از آن رفیعتر است که تو را رها کنند تا خشت برداری و نمی‌خواهم که [آن ثواب که] گفتی تو را نباشد یکی به نصیب خود می‌آرم و یکی به نیابت تو. رسول [ـ علیه السلام ـ گفت : جَزاکَ اللهُ خَیْراً؛ خدای تو را جزای خیر کناد. و رسول ـ علیه السلام ـ او را خبر داد و

۱. بینباریم : انباشته و انبارده کنیم. انباردن / انباشتن.
۲. اَجِلّه : (جمع جلیل) : بزرگان.
۳. هم در اسلام پیشگام است و هم دیرینگی و کهنگی و سابقهٔ بیشتر دارد.

گفت: سَیَقْتُلُکَ الفِئَةُ الباغِیَةُ وَ آخِرُ زٰادِکَ ضَیاحٌ مِنْ لَبَنٍ، گفت: تو را گروه باغیان[1] کشند و آخر زاد تو شربه‌ای شیر باشد با آب آمیخته، و این حدیث از رسول] ـ صلی الله علیه وَ عَلی آلِهِ ـ بیشتر صحابه بشنیدند تا روز صفّین عمّار در لشکر امیرالمؤمنین علی بود و منادی برآمد و آواز داد: یا خلیلَ اللهِ اِرْکَبی؛ ای لشکر خدای برنشین. عمّار پاره‌ای خطمی بر سر نهاده بود و سر خواست شستن روا نداشت که چندان توقّف کند که آن خطمی از سر فرو شوید. سلاح خواست و بپوشید و به کالزار[2] آمد و اسپ را ناورد[3] می‌داد و می‌گفت:

نَحنُ ضَرَبناکُم عَلیٰ تَنْزیلهِ — فَالیَوْمَ نَضْرِبُکُمْ عَلیٰ تأویلِهِ
ضَرباً یُزیلُ الهامَ عَنْ مَقیله — وَ یُذهِلُ الخَلِیلَ عَنْ خَلِیلِه
اَوْ یَرْجِعَ الحَقُّ اِلیٰ سَبِیلهِ — یا رَبِّ اِنّی مؤمِنٌ بِقِیلِه[4]

و مبارز می‌افگند و از چپ و راست تا مجروحش بکردند و جراحات بسیار بر اندامش کردند بیامد و آبی خواست شربه‌ای شیر به او دادند. او آن شربه شیر بستد و گفت: صَدَق اللهُ و صَدَقَ رسولُهُ خدا و پیامبر راستیگرند چون او را بکشتند هر دو لشکر را معلوم شد که معاویه و لشکرش باغی‌اند، از قتال امیرالمؤمنین باز ایستادند. عمروعاص گفت: نمی‌دانی شما که او را علی کشت که اگر علی او را به کالزار نیاوردی او کشته نشدی. ایشان دل‌خوش شدند و با سر کالزار شدند. امیرالمؤمنین را بگفتند که: عمرو چه گفت؟ گفت: ای ملعون که اوست اگر چنین باشد پس هر کس را که رسول به کالزار برد در بدر و حنین و اُحُد و دیگر وقایع همه را پیغمبر کشته باشد. و در مسائل پسر کوّا که امیرالمؤمنین را پرسید، گفت: خالَطَ الایمانُ لَحْمَهُ وَ دَمَهُ وَ هُوَ مُحَرَّمٌ عَلَی النّارِ، گفت: ایمان با گوشت و خون عمّار آمیخته شده است و او بر آتش حرام است. و اخبار در فضایل عمّار بسیار است.

---

۱. باغیان (جمع باغی): از اطاعت بیرون شوند، بی‌فرمان.
۲. کالزار /کارزار. ۳. ناورد دادن: جولان کردن.
۴. ما شما را [در صدر اسلام] برای تنزیل قرآن زدیم و امروز بر تأویل قرآن می‌زنیم. چنان می‌زنیم که سرها را از جای خود دور کنیم و دوست را از دوست غافل سازیم. یا حق به راهش باز می‌گردد، ای پروردگار من، من به سخن قرآن ایمان دارم.

حضرت مهدی علیه‌السلام و حُلی بیت المقدس*

رسول ـ صلی الله علیه و آله ـ گفت : چون بنی اسرائیل تعدّی و ظلم از حد ببردند و پیغامبران را کشتن گرفتند، خدای تعالی مَلِک پارس بخت نصر را بر ایشان مسلّط کرد و مُلک و پادشاهی او هفتصد سال بود بیامد با لشکری بسیار به در بیت المقدّس فرو آمد و آن را حصار داد[۱] و بگشاد و هفتاد هزار مرد را بر خون یحیی زکریّا بکشت و اهل بیت المقدّس را برده کرد و آن شهر به غارت داد و سَلُب[۲] و حُلّی[۳] بیت المقدس بیاورد در آن صد هفتاد هزار گردون گران بار از مالها و حُلّی ایشان، از آن‌جا بیاورد.

حذیفه گفت؛ من گفتم : یا رسول‌الله بیت المقدس همانا جایی بزرگوار بوده است. گفت : اصل آن را سلیمان بن داوود بنا کرد از درّ و یاقوت و زبرجد و مِلاطش[۴] زر بود و انکُرش[۵] سیم بود و ستونهایش زر بود از آن مالها که خدای داده بود سلیمان را و شیاطین مسخّر او بودند تا آن چه او خواست می‌آوردند از اقصای عالم، بخت نصر این همه مالها ببرد و به بابل آمد و اسیران بنی اسرائیل را با خود به آن جا برد و ایشان در دست او و صد سال بماندند. ایشان را به بندگی می‌داشت و بختِ نصّر و لشکرش گبرکان بودند و در میان این بنی اسرایل بعضی صالحان و پیغامبرزادگان بودند، خدای تعالی بر زبان بعضی پیغامبران امر کرد پادشاهی را از پادشاهان پارس نام او کَورش ـ و او مردی مؤمن بود ـ که : بَرو و بنی اسرایل را از دست بخت نصّر بستان و حُلی بیت المقدّس از او بستان و بازِ[۶] جای بر.

او برفت با بخت نَصّر کالزار کرد و بنی اسرایل را از دست او بستد و حُلّی بیت المقدّس بازگرفت و باز جای آورد و بنی اسرایل پس از آن صد سال بر طاعت و استقامت بایستادند. باز دیگر باره با سر معصیت شدند، خدای تعالی پادشاهی را بر ایشان مسلّط کرد نام او انطیا. چون به غزای بنی اسرایل با بیت المقدس آمد و اهلش را به برده بیاورد و

---

*. ج ۱۲، ص ۱۶۳.

۱. حصار دادن : محاصره کردن.

۲. سَلَب : نوعی از لباس درشت مثل جوشن و خفتان که به روز جنگ پوشند (غیاث اللغات).

۳. حُلّی : (جمع حِلیه) زیورها که از سیم و زر باشد.

۴. مِلاط : گلی که به آن سنگ و خشتهای دیوار را وصل کنند.

۵. انکُر : ظ : آجر است.

۶. بازِ جای بر : به جای اول برگردان ـ به جای اول ببر.

بیت المقدّس بسوخت و ایشان راگفت : ای بنی اسرایل! اگر با سر معصیت شوی ما با شما با سر سَبی[۱] و غارت شویم.

بنی اسرایل با سر معصیت شدند خدای تعالی بر ایشان پادشاهی را مسلّط کرد از روم، نام فاقس بن اسبیانوش، بیامد و با ایشان کالزار کرد در برّ و بحر، و بر ایشان غارت کرد و حُلّی بیت المقدّس بیاورد و بیت المقدس بسوخت.

آنگه رسول گفت ـ صلی الله علیه و علی آله ـ که : مهدی ـ علیه السلام ـ در روزگار خود حُلی بیت المقدّس بازِ جای فرماید بردن در هزار و هفتصد کشتی، و خدای تعالی خلق اوّلین و آخرین را در بیت المقدّس جمع کند.

داستان یحیی زکریّا*

پادشاه بنی اسرایل یحیی زکریّا را مقرّب داشتی و اکرام کردی و با او در کارها مشورت کردی و از او فتوی پرسیدی و از فرمان او در نگذشتی، و این پادشاه زنی داشت و آن زن را دختری بود از شوهری دیگر، و این زن پیر شده بود، پادشاه خواست تا زنی جوان کند، زن گفت : چرا این دختر مرا به زنی نکنی که جوانی با جمال است؟ گفت : نکنم تا از یحیی زکریّا نپرسم. اگر او رخصت دهد همچنین کنم. از یحیی بپرسید. یحیی گفت : تو را حلال نباشد بر او نکاح بستن. پادشاه گفت : یحیی می‌گوید، تو را حلال نباشد. آن زن حقد یحیی در دل گرفت، وگفت : من با او کیدی کنم که از آن باز گویند! رها کرد تا پادشاه به شراب بنشست، دختر را بیاراست به انواع جامه‌ها و زیورها، و او را گفت : برو و پادشاه را ساقیی کن تا مست شود، چون مست شود، خویشتن بر او عرض کن[۲] و در خود طمع افگن او را. چون خواهد که تعرّض کند منع کن و گو : حاجت تو روا نکنم تا حاجت من روا نکنی. چون گوید، حاجت تو چیست؟ بگو : سر یحیی زکریّا خواهم که پیش من آرند در طشتی. او برفت و پادشاه را شراب داد تا مست شد. تعرّض کرد. دختر گفت : ممکن نیست تا حاجت من روا نکنی، گفت : حاجت تو چیست؟ گفت :

---

۱. سَبْی : به اسیری گرفتن، برده کردن.

* . ج ۱۲، ص ۱۷۹.

۲. عرض کردن : عرضه کردن و نشان دادن به منظور آمادگی.

سَرِ یحیی زکرّیا در این طشت بفرمایی تا پیش من آرند. او گفت: ویحک[۱]! چیزی دگر خواه که این ممکن نیست، گفت: مرا حاجت جز این نیست، چندان بگفت تا پادشاه کس فرستاد تا یحیی را بکشتند و سَرِ او در طشتی پیش او بردند و آن سَر به زبانی فصیح می‌گفت: لا یَحِلُّ لَکَ! لا یَحِلُّ لَکَ[۲]! این تو را حلال نیست و خون او در آن طشت می‌جوشید. بفرمود تا پاره‌ای خاک بر آن جا ریختند، خون از بالای خاک برآمد. پارهٔ دیگر خاک بر او ریختند، از بالای آن نیز برآمد. چندان که خاک بیشتر می‌ریختند بر او خون غالبتر می‌شد بر آن تا چندانی خاک بر او ریختند که با بارهٔ[۳] شهر راست شد. این خبر به صیحون[۴] رسید، لشکری ساخت تا آن‌جا فرستد به کالزار پادشاه چون خواست تا بر ایشان امیری بدارد، بخت نصّر[۵] بیامد و گفت: مرا بر این لشکر امیر کن که آن مرد را که از آن بار فرستادی مردی ضعیف بود و من در شام رفته‌ام و احوال شهر و مردمان شناخته. او را امیر کرد و لشکر به او سپرد و او برفت و به در شهر فرود آمد. ایشان شهر حصار کردند و بخت نصَّر بر در شهر فرود آمد و شهر را حصار می‌داد، هیچ ممکن نبود گشادن. مُقامش دراز شد و لشکر بی برگ شدند[۶]، خواست تا بازگردد پیرزنی بیامد از شهر و در لشکرگاه آمد و گفت: مرا پیش امیر بری[۷]. او را پیش بخت نصَّر بردند، گفت: شنیدم که بازخواهی گشتن این شهر ناگشاده و مقصودی حاصل ناکرده. گفت: آری! که مُقامم[۸] در او شد این‌جا و لشکر را برگ نماند، گفت: من تو را تدبیری بیاموزم که این شهر تو را گشاده شود، به شرط آن که آن را کُشی که من گویم، و آن را رها کنی که من گویم. گفت: همچنین کنم. گفت: تدبیر آن است که فردا لشکر به چهار قسمت کنی و به چهار گوشهٔ شهر فرستی؛ هر قسمتی را به گوشه‌ای بداری، بگوی تا دست بر آسمان دارند و گویند: بارخدایا به حقّ خون [یحیی] زکریّا که این شهر گشاده کنی تا گشاده شود. و روایت دیگر آن است که گفت: بگوی: اِنّا نَسْتَفْتِحُکَ بِاللهِ لِدَمِ یحیی بن زکریّا؛ ما

---

۱. ویحک: (ویح): کلمهٔ تنبیه و زجر و گاه به معنی افسوس است): وای بر تو!

۲. تو را حلال و روا نیست! تو را حلال نیست! ۳. باره: حصار.

۴. صیحون: پادشاه پارس بود و در بابل اقامت داشت.

۵. بُخت نصَّر: پادشاه بود.

۶. بی‌برگ شدن: ساز و نوا و اسباب و توشه‌ای نداشتن.

۷. بَرَیْ / برید. ۸. مُقامم: اقامت من، ایستادن من.

گشادن تو ای شهر برای خون یحیی زکریا می‌خواهیم. گفت: چون این بگفتند از چهار سوی بارهٔ شهر بیفتاد و لشکر در شهر شد. آن زن بیامد و او را به سَرِ خون یحیی زکریا آورد، گفت: خون بر سر این خون می‌ریز و مردم را بر این خون می‌کُش تا ساکن شود. او چندان مردم بر سَرِ آن خون کُشت تا هفتاد هزار آدمی را بکُشت، ساکن نمی‌شد تا آنگاه که آن زن را که زَنِ پادشاه بود با دست آوردند، خونِ او بر آن خون ریختند تا ساکن شد. آنگه آن عجوز گفت: اکنون دست بدار از این خون ریختن که خدای تعالی چون پیغامبری را بکشند راضی نشود تا کشندگان او را و هر چه در خون او سعی کرده باشند و رضا داده نکشند او را. ایشان جمله کشته شدند و علامتش آن است که این خون ساکن شد.

قصّهٔ دانیال نبی[1] علیه‌السلام*

... بخت نصَّر بیت المقدّس خراب کرد و وجوه معروفان بنی اسرایل را با خود به بابل برد به اسیری، و دانیال در میان ایشان بود... چون دانیال را بدید و بیازمود و عقل و رای و علم و دیانت او بدید، او را اکرام کرد و مقرّب بکرد تا مُمَکَّن[2] شد.

... بَس برنیامد این حدیث تا گبران حسد بردند بر دانیال و تقریب[3] بُخت نصَّر او را به خود. بیامدند و گفتند: یا ملک! دانیال را چنین مقرّب می‌داری و او خدای را پرستد و ذبیحهٔ[4] شما نخورد و دین شما ندارد او و اصحاب او. بخت نصَّر کس فرستاد و او را حاضر کرد و گفت: مرا چنین گفتند که شما دین من نداری و معبود مرا نپرستی و ذبیحهٔ ما نخوری. دانیال گفت: اجل، آری، همچنین است. ما خدای آسمان و زمین را می‌پرستیم و دین شما نداریم و ذبیحهٔ شما نخوریم. او به خشم آمد و بفرمود تا چاله‌ای فراخ بکندند و دانیال را با پنج کس از قوم او در آن‌جا کردند. آنگاه شیران را گرسنه

---

۱. دانیال نبی علیه‌السلام: یکی از چهار پیامبر بزرگ بنی اسرائیل (قرن ۷ قبل از میلاد). در روایات اسلامی او را مخترع رَمل به شمار می‌آورند ـ آرامگاهش در شوش خوزستان و زیارتگاه عموم مردم است.

*. ج ۱۲، ص ۱۸۳.

۲. ممکَّن: قائم و پا برجا و استوار شده.

۳. تقریب: نزدیک کردن، قُرب و منزلت به کسی دادن. نزدیک گردانیدن.

۴. ذبیحه: حیوانی که ذبح شده و سربریده باشد. معادل: مذبوح.

بکردند و در آن‌جا کردند و ایشان به صید رفتند، گفتند: چون ما بازآییم از اینان جز استخوان مانده نباشد. چون بازآمدند، درونگریدند، ایشان را دیدند نشسته و شیران پیش ایشان خفته و دیگری با ایشان نشسته، ایشان هفت کس بودند. بخت نصَّر گفت: اینان شش بودند، این هفتم از کجا آمد؟ گفتند: ما نمی‌دانیم. آن هفتم فرشته‌ای بود که خدای تعالی فرستاده بود او را، تا ایشان را نگاه دارد.

فدک*

«**وَ آتِ ذَاالقُربیٰ حَقَّهُ**»[1] و در خبر است که چون این آیت آمد، رسول ـ علیه السلام ـ فاطمه را بخواند و فدک[2] به او داد. مدّت حیات رسول در دست او بود و در تصرّف او و دخلش و خرمایش مصروف با مصالح او و فرزندان او. چون رسول ـ علیه السّلام ـ از دنیا برفت، از او بازگرفتند. چون طلب میراث پدر کرد، گفتند: تو را از پدر میراث نرسد که ما شنیدیم که رسول گفت: نَحْنُ مَعاشِرَ الانبیاءِ لا نُورَثُ؛ ما جماعت پیغامبران را میراث نباشد، ما تَرَکناهُ صَدَقة، آنچه ما رها کنیم، صدقه بود.

حساب و عذاب قیامت**

شیخ ما ـ رحمة الله علیه ـ اعنی الشیخ ابا محمد بن عبدالرحمن بن الحسینیّ الفارسی ثُمَّ الخُزاعی گفتی: گروهی گمان برند که این آیت **[یَوْمَ نَدْعُوا کُلَّ اُناسٍ بِـامامِهِم]**[3] وعد است و به خلاف آن است، چه این آیت وعید است به آن معنی که دعوت دو است: دعوت با ثواب و دعوت با حساب. امّا دعوت با ثواب ـ قوله تعالی: «**وَاللهُ یَدعُوا اِلیٰ دار**

---

*. ج ۱۲، ص ۲۱۴.

۱. «**وَ آتِ ذَاالقُربیٰ حَقَّهُ وَ المِسکینَ وَ ابْنَ السّبیل وَ لا تُبَذِّر تَبْذیراً**» (اسراء / ۲۶) «حقّ صاحب قرابت را بده و نیز حق بیچاره را و رهگذریان را و اسراف و زیادَه خرجی مکن».

۲. فَدَک: نام دهکده‌ای در شمال مدینه که متعلّق به پیامبر اکرم (ص) بود.

**. ج ۱۲، ص ۲۵۴.

۳. «روزی که هر گروهی را به نام پیشوایشان بخوانند (اسراء / ۷۱).

السّلام...»[1]، و دعوت با حساب این آیت است: «**یَوْمَ نَدعُوا کُلَّ اُناسٍ بِامامِهِم**» بیانش آن است که مُفَضّل بن عمر روایت کند از صادق جعفر بن محمد ـ علیهما السلام ـ که او را از این آیت پرسیدم، گفت: یا مُفَضّل! چون روز قیامت باشد، منادیی ندا کند: یا اَیُّهَا المُقْتَدونَ بالبَرَرَةِ المَعْصُومینَ هَلُمُّوا اِلی الحِسابِ فَوَاللهِ لَدُعاؤُکُمْ بنا وَ انتِسابُکُم اِلَینا اَشَدُّ عَلَیْنا مِن حِسابِکُم وَ عَذابِکُم؛ ای آنان که در دنیا اقتدا به معصومان کردی به شمارگاه آیی. آنگه گفت: به خدای که این که شما را به ما باز خوانند و با ما نسبت کنند در آن مجمع بر ما سخت‌تر آید از حساب شما و عذاب شما برای آن که این چو تشویری[2] و خجالتی باشد که ناپاکی را به پاکی نسبت کنند و آلوده‌ای را به نا آلوده‌ای باز خوانند و عاصیی[3] را در پی معصومی دارند. و باقر ـ علیه السلام ـ گفت: کُونُوا لَنا زَیْناً و لا تَکُونُوا عَلَینا شَیناً؛ ما را زین[4] باشی و بر ما شین[5] مَباشی که به خدای که حیای ما از عصاة[6] شیعت ما در قیامت سخت‌تر باشد، از حیاء ایشان از گناهشان تا فردا قیامت یکی را از شیعه ما بنزدیکتر از او آرند و بدارند با نامهٔ سیاه و حالی تباه. او سر در پیش افکنده از شرم گناه با راست نگرد، مصطفی را بیند ـ علیه السلام ـ گوید او را: بد امّت بودی مرا و با چپ نگرد مرتضی را بیند گوید: بد شیعت بودی مرا، بیان این آن خبر است که؛ نافع روایت کند از عبدالله عمر که رسول ـ صلی الله علیه و علی آله ـ گفت: اَلا مَنْ طَلَبَنی یَوْمَ القِیامَةِ فَلْیَطْلِبُنی عِنْدَ المِیزانِ مُحماراً وَجْهی عَرِقاً جبینی حَیاءً مِمّا اَحْدَثَتْ اُمّتی بَعْدی، گفت: هر که مرا جوید روز قیامت، گو مرا بنزدیک ترازو جوی روی سُرخ شده و پیشانی خوی[7] گرفته به شرم آن چه امّتان من از پَس مَن کرده باشند، یا عجب! آن معصومان را از کردهٔ تو شرم خواهد بودن تو را از کردهٔ خود شرم نیست! باش تا فردا که تو را در موقف محاسبت بدارند، وَ لَوْ تَریٰ اِذِ المُجْرِمُونَ ناکِسُوا رؤسِهِم عِنْدَ رَبِّهِم[8]... سرها در پیش افگنده، روی

---

۱. و خداوند فرا می‌خواند بسوی سرای سلامت (بهشت) سوره یونس (۱۰) آیه ۲۵.
۲. تشویر: خجلت و شرمساری.
۳. عاصیی: گناهکاری.
۴. زین: زینت و آرایش.
۵. شَین: زشتی و عیب.
۶. عُصاة: (جمع عاصی): گناهکاران.
۷. خَوْی: عرق.
۸. «**وَ لَو تَریٰ اِذِ المُجْرِمُونَ ناکِسُوا رُؤسِهِم عِنْدَ رَبِّهِمْ رَبَّنا اَبْصَرنا وَ سَمِعْنا فَارْجِعْنا نَعْمَلْ صالِحاً اِنّا مُوقِنُونَ**» «اگر ببینی وقتی گنهکاران در پیشگاه پروردگارشان سرها بزیر افگنده [گویند] پروردگارا دیدیم و شنیدیم، بازمان‌گردان تا عملی شایسته کنیم که ما به یقین رسیده‌ایم.» سوره سجده (۳۲) آیه ۱۲.

آن ندارند که سَر بردارند و چشم آن ندارند که چشم باز کنند، بر راست نگرند انبیا را بینند، و بر چپ نگرند اوصیا را بینند [از پیش نگرند ملائکهٔ مقرّب را بینند] قاضیی که رشوت نگیرد، گواهان که میل نکنند، ترازویی که در او شَطَطی[۱] نباشد، شماری که در او غلطی نباشد، محاسبی که او را سهو نباشد، خطابی که در او لغو نباشد. آن بیچاره در چنان حالتی بر چنان مثالی هیچ فریادرس ندارد و هیچ منفّسی[۲] ندارد جز امید به رحمت خدای و شفاعت معصومانی که او امروز خود را بر فتراک[۳] ولایت ایشان بسته است، امید آن را که فردا نسبتش با او و دعوتش با او کنند که: «**يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِم**»، امید است که شرط آن که طبیب بیمار نبود، چه اگر طبیب بیمار بود او را نیز طبیبی باید: طبیبٌ يُداوي و الطَّبيبُ مريضٌ[۴].

قصهٔ اصحاب الرّقیم*

... وهب روایت کرد از نعمان بشیر، از رسول ـ صلی الله علیه و آله ـ که او گفت: اصحاب الرّقیم، سه مرد بودند که از شهر بیرون آمدند به بعضی حوایج خود. باران بگرفت ایشان را، کوهی بود و در او غاری، گفتند: در این غار شویم تا باران کم شود. چون در آن غار شدند، سنگی عظیم از کوه درافتاد و در درِ آن غار افتاد، و دَرِ غار بگرفت چنان که هیچ شکافی نماند که روشنایی در او فتادی. ایشان فروماندند و گفتند: یا قوم! این کاری عظیم است و جز خدای تعالی کشف[۵] این بلا نتواند کردن. بیایید تا هر یکی از ما عملی که در عُمر خود کرده است خالص برای خدا، آن را شفیع سازیم[۶]، باشد که خدای تعالی بر ما ببخشاید. یکی از جملهٔ ایشان گفت: من در عمر خود حَسَنَتی می‌دانم که کرده‌ام؛ و آن، آن بود که من جماعتی مزدور را به مزد گرفتم تا برای من کاری کنند. مردی دیگر آمد نماز پیشین، او را گفتم تو نیز کار کن تا مزد یک روز بدهم تو را. چون

---

۱. شطَط: دراندازه درگذشتن، ناراست و ناميزان شدن.
۲. منفّس: رهایی بخش، فریاد رس.
۳. فتراک: دوالی که بر چپ و راست زین اسب بندند، شکاربند.
۴. پزشک که مداوا می‌کند و حال آن که خود مریض است.
*. ج ۱۲، ص ۳۱۲.
۵. کَشْف: برداشتن پرده، بر طرف کردن مانع.
۶. شفیع: پایمرد، وسیله و واسطه.

نماز شام بود و هر یکی را مزدی می‌دادم به سویّت[1]. یکی از جملهٔ ایشان گفت : مرا همچند[2] آن می‌دهی که آن را که از نیمه روز کار کرد. گفتم : یا سبحان‌الله! تو را با مال من چه سبیل[3] است که من به آن چه کنم؟ تو مزد خود تمام بستان و تو را با کسی دگر کاری نیست. از من نشنیده به خشم برفت و مزد رها کرد. من آن مزد او نگاه می‌داشتم تا روزی گاوبچه‌ای[4] می‌فروختند، من آن مزدِ او به آن بدادم در گلّه کردم بزرگ شد و آبستن شد؛ بزاد و از بچگان او بسیار پدید آمدند تا گله‌ای گاو شد. پس از مدّتی دراز که سالها به این برآمد، پیری را دیدم ضعیف شده، بیامد و گفت : مرا بنزدیک تو حقّی هست. گفتم : چیست آن؟ گفت : من آن مزدورم که آن روز مزد رها کردم. من در نگریدم، او را بشناختم، دست او گرفتم و او را به صحرا بردم و گفتم : این گاو گله تو راست. گفت : یا هذا! بر من استهزا مکن. گفتم : واللهِ که این حقِّ تو است و توراست، و کس را در این نصیبی نیست. او آن بگرفت و بسیار دعا کرد. بارخدایا! اگر دانی که آن برای تو کردم، ما را خلاص ده، در حال بُهرانی[5] از آن سنگ بیامد و بطرکید[6] و ثلثی از او بیفتاد و روشنایی پدید آمد.

دیگری گفت : من در عمر خود حَسَنتی کرده‌ام و آن، آن بود که سالی قحطی عظیم بود. زنی با جمال بنزدیک من آمد و از من گندم خواست به بها. گفتم : ممکن نیست الّا به تمکین از نفس خود[7]. اِبا کرد و برفت، باز دگرباره بازآمد و طعام خواست، گفتم : ممکن نیست بدون نفس تو. تا سه بار برفت و از روی ضرورت بازآمد و من او را طعام ندادم. به بار چهارم گفت : اکنون تو را ممکّن کردم[8] از آنچه می‌خواهی. چون با او بنشستم به خلوت، خواستم تا دست به او دراز کنم، او را یافتم که می‌لرزید. گفتم : این چه حال است؟ گفت : از خدای می‌ترسم. من گفتم : یا سبحان الله! زنی در حال شدّت و سختی و

---

۱. سویّت : برابری، مساوی بودن (به سویّت : به برابری، بطور مساوی).
۲. همچند : برابر، همسان.
۳. سبیل : راه و طریق ـ چه سبیل است؟ : چه کار است؟!
۴. گاوبچه : گوساله.
۵. بُهران : باد سَموم (لغت نامه به نقل از اشتینگاس).
۶. بطرکیدن : بترکید.
۷. جز این که خود را به من تسلیم کنی.
۸. ممکّن کردن : پابرجا و ثابت.

ضرورت از خدای می‌بترسد و من در نعمت و رخا[۱] از خدای نترسم! گفتم : برخیز ای زن که تو را مسلّم بکردم[۲]، و بیش از آن طعام که او می‌خواست بدادم او را. بارخدایا! اگر دانی که آن برای تو کردم، این بلا از ما کشف کن. پاره‌ای دیگر از آن سنگ شکسته شد و غار روشن شد.

سدیگر گفت : من نیز حَسَنتی کرده‌ام و آن، آن بود که مرا پدری و مادری پیر بودند، و من گوسپند داشتم. نماز خفتنی پاره‌ای شیر برگرفتم برای ایشان و بیاوردم. ایشان خفته بودند مرا دل نیامد که ایشان را بیدار کنم و خواب بر ایشان بِپْشورم[۳]. بر بالین ایشان بنشستم، گفتم : تا خود بیدار شوند و گوسپندان ضایع بودند و مرا دل به گوسپند مشغول بود. با آن همه از بالین ایشان برنخاستم تا صبح برآمد، و ایشان بیدار شدند، و من آن شیر به ایشان دادم. بارخدایا! اگر دانی که من این برای تو کردم، این بلا از ما کشف کن. سنگ به یک باره از دَرِ غار بیوفتاد و ره گشاده شد و ایشان از آن‌جا به سلامت بیرون آمدند. این، قصّهٔ اصحاب الرّقیم[۴] است.

روایتی از اصحاب کهف*

وهب مُنبّه گفت : یکی از حواریّان عیسی به دَرِ شهر اصحاب الکهف آمد و خواست تا در آن‌جا شود، او را گفتند : بر دَرِ این شهر بتی نهاده است، کس را رها نکنند که در شهر شود تا آن بت را سجده نکند. او در شهر نرفت و بیرون شهر گرماوه‌ای[۵] بود، در آن گرماوه رفت و آن‌جا کار می‌کرد و مزدی می‌ستد و نفقه می‌کرد، و خدای را می‌پرستید. گرماوه‌گان[۶] از قدوم او خیر و برکت بسیار دید، او را اکرام کرد، و مردم او را از حُسنِ سیرت و صلاح او دوست گرفتند، و او اخباری که از عیسی علیه‌السلام شنیده بود، مردم را

---

۱. نعمت و رخا (= رخاء) ثروت و دارایی و تنگدستی و ناداری.

۲. مسلّم کردن : باور کردن، و راست و درست داشتن.

۳. پشوریدن : آشفتن، [= بشولیدن، پشولیدن].

۴. اصحاب الرّقیم : در قرآن مجید سورهٔ کهف آیهٔ ۹ آمده است : «**ام حَسِبْتَ اَنَّ اَصْحابَ الکَهفِ و الرّقیمِ کانُوا مِنْ آیاتِنا عَجَباً**» «آیا پنداشته‌ای که تنها اصحاب کهف و رقیم از آیتهای ما شگفت بوده‌اند؟».

*. ج ۱۲، ص ۳۱۸.

۵. گرماوه / گرمابه : حمّام.

۶. گرماوه‌گان / گرمابه‌بان : حمّامی.

می‌گفت، و با خیر و با طاعت دعوت می‌کرد. جماعتی به او بگرویدند و او را صاحب حمّام شرط آن بود که به روز، کارِ او کند و به شب به کار خود مشغول باشد. تا یک روز پسر پادشاه آن شهر، زنی را برگرفت و بفرمود تا : گرماوه خالی کردند، و خواست تا در گرماو شود. این مرد او را پند داد و گفت : شرم نداری، و تو پسر مَلِک شهری و این کار به تو زشت باشد! پسر پادشاه خجل شد و برگشت، باز بازآمد و خواست تا در گرماوه شود. مرد دگر باره نهی کرد و وعظ کرد، برگشت. به بار سدیگر[1] بازآمد. و بانگ بر او زد و او را براند و در گرماوه رفتند. او دعا کرد، خدای تعالی هر دو را در آن گرماوه هلاک کرد و بمردند. مَلِک گفت : حال پسر من چه بود؟ گفتند : صاحب حمّام او را بکشت. این حواری[2] با گرماوگان با جماعتی که مصاحب ایشان بودند از آن‌جا بگریختند. شب ایشان را دریافت. در غاری شدند و بخفتند و در راه مردی را دیدند صاحب زرعی و سگی با خود داشت که زرع او نگاه داشتی. ایشان را گفت : شما چه قومی؟ گفت : ما مردمانیم که از دست ظالمی گریخته‌ایم. او گفت : مرا می‌باید که با شما موافقت کنم. با ایشان برفت و سگ در دنبال ایشان. به شب در غار شدند و بخفتند، خدای تعالی خواب برایشان افگند، تا سیصد و نه سال بخفتند و کسان ملک که در طلب ایشان بودند، راه با ایشان بردند و چُو ایشان را خفته یافتند، خواستند تا در آن‌جا شوند. ترس، منع کرد ایشان را، آخر گفتند : تدبیر آن است که، درِ این غار برآرند تا اینان در آن‌جا بمیرند از گرسنگی و تشنگی. همچنان کردند. وَهْب گفت : ایشان در آن غار مدّتی بماندند. وقتی شبانی به آن‌جا رسید، و بر آن کوه گوسپند می‌چرانید، باران بگرفت. او را اندیشه کرد، گفت : دَرِ این غار بباید شکافتن تا به شب گوسپندان را در این غار می‌برم. دَرِ آن غار باز کرد و خدای تعالی ایشان را از خواب بیدار کرد.

پادشاه صالح*

...محمّد بن اسحاق گفت : پس از آن پادشاهی پدید آمد آن شهر را، مردی صالح که

---

۱. سدیگر : سوّم.
۲. حواری : از جمله یاران حضرت عیسی (ع) که گفته‌اند : گازر (جامه‌شوی) یا سفید پوست بوده‌اند. در جمع : (حواریان) یا (حواریّون) گویند.
*. ج ۱۲، ص ۳۱۹.

او را تندوسیس گفتند، و او در ملک خود سی و هشت سال بماند و در ملک او هر گونه مردمان بودند، مؤمن و کافر و بت‌پرست. و پادشاه از آن رنجور بود، و ایشان را با خدای می‌خواند و تخویف[1] می‌کرد به بعث و نشور، و ایشان می‌گفتند : «**ما هِیَ اِلاّ حَیاتُنَا الدُّنیا نَموتُ و نَحییٰ**»[2]؛ ما حیات این دانیم که در دنیا هست و پس از حیات دنیا حیاتی نشناسیم. چون پادشاه صالح از ایشان آن دید، با خدای تعالی تضرّع کرد و گفت : بارخدایا! آیتی به اینان نمای که بدانند که بعث و نشور حقّ است. خدای تعالی خواست تا اظهار آیتی کند بر ایشان. در دل یکی از مردمانِ آن شهر افگند نام او اولیاس تا آن بنا بشکافد و برای گوسپند حظیره‌ای[3] کند، بیامد و آن بنیان بشکافت تا دَرِ غار گشاده شد. جماعتی را دید آن‌جا خفته و سگی بر در غار خفته. هر کس که خواست که آن‌جا فراز شود، نیارست فراز شدن. اهل آن شهر به تعجّب به نظارهٔ آن‌جا آمدند، خدای تعالی ایشان را از خواب بیدار کرد تا بنشستند شادمانه، مُستبشر[4]، و بر یکدیگر سلام کردند و گمان بردند که یک روز خفته‌اند یا بهری از روزی. و خدای تعالی بعثِ ایشان دلیل ساخت بر آن که بعث و نشور قیامت حقّ است.

بیداری اصحاب کهف*

وَهْب گوید : ایشان بیدار شدند و احوال ایشان همچنان بود که آنگه که بخفتند، هیچ تغییری پذیرفته نبود تا جامهٔ ایشان شوخگن[5] نشده بود. ایشان برخاستند و گمان بردند که در عهد دقیانوسند. برخاستند و نماز بگزاردند و یملیخا که صاحب طعام ایشان بود. او را گفتند : برو و آن درمی چند ببر برای ما طعامی آر که ما گرسنه شده‌ایم و بنگر تا این طاغیه[6] طلب ما می‌کند و خویشتن بر احتراز دار. یملیخا گفت : دِی[7] همه روز در طلب ما بودند و امروز بی شک آن است که ما را ببرند، و این آخر روزی است ما را از دنیا. مهتر

---

۱. تخویف : ترساندن.
۲. سورهٔ جاثیه (۴۵) آیه ۲۴.
۳. حظیره : آغل.
۴. مستبشر : شاد شونده، شادمان.
*. ج ۱۲، ص ۳۱۹.
۵. شوخگن : چرکین.
۶. طاغیه : سرکش، مغرور، کسی که از حد طاعت و ادب بسیار درگذشته باشد.
۷. دِی : دیروز.

ایشان گفت : ما توکّل بر خدای کردیم، و بر دین حقّ مقام کنیم و جان به فدای دین کنیم. آنگه یملیخا برخاست و آن درمها برگرفت و از کوه به زیر آمد تا به شهر آید. در شهر آثار و اعلامی که او رها کرده بود بر خلافِ آن دید که او بگذاشته بود. متواری‌وار[۱] به شهر درآمد، ترسان و مترقّب از خوف دقیانوس. چون در شهر آمد، مردمان را دید بر شعار ملّت عیسی، و نام عیسی می‌گفتند و بر او صَلات[۲] می‌دادند. به عجب فروماند، گفت : من دوش از این شهر برفتم و در این شهر کسی نام عیسی نیارست بردن، اکنون شعار او آشکارا می‌گویند و می‌دارند؛ و او را خبر نبود که دقیانوس هلاک شده است از مدّت سیصد سال باز؛ گِرد آن شهر می‌گشت، کس را نمی‌شناخت و رسم و آیین ایشان به خلاف آن دید که او رها کرده بود. با خود گفت : همانا شهر غلط کرده‌ام یا در خوابم! آخر اندیشه کرد و گفت : در این نزدیکی، شهر هم این است. آخر مردی را گفت : این شهر را چه خوانند؟ گفت : دَفسُوس. بدانست که شهر آن است، و لکن مردمان آن شهر نه آن بودند. آخِر، آن درمها که داشت بیرون کرد و آن درمها بود به نام و مُهر دقیانوس از سیصد سال زده و بر شکل پای شتر بود به بزرگی. آن درمی چند بداد تا طعام خَرَد. مرد آن درم بستد در او نگرید، [و نقش و سکّهٔ آن بخواند و تاریخ آن، عجب فروماند، در مرد نگرید]، مرد غریب و مجهول دید، او را گفت : این درم از کجا آوردی؟ گفت : ای مرد تو را با آن چه کار! درم بستان و طعامی بده مرا به نرخ وقت. آن مرد، آن درم به دیگری نمود و دیگری به دیگری انداخت، و دست به دست بدادند و گفتند : این مرد همانا گنجی یافته است. او را گفتند : راست گو تا این گنج کجا یافتی؟ و با ما مشترک کن[۳] تا ما رازِ تو با کس نگوییم، که این گنج تنها بر نتوان داشتن و به هر حال تو را در این کار یاوران بایند؛ چه اگر نه چنین کنی، سلطانِ وقت را بگوییم و تو را از آن رنج رسد و چیزی به تو بنماند. او گفت : ای قوم شما چه می‌گویی؟ گنج چه باشد؟ این درمی چند است که من دیروز داشتم و هر روز از این خرج می‌کنم و کس مرا به گنج یافتن متّهم نکرد. گفتند : محال[۴] مگو که این درمها از تاریخ سیصد سال زده‌اند، و آواز برآوردند و خبر به پادشاه وقت

---

۱. متواری‌وار : به صورت پنهان و پوشیده و ناشناس.
۲. صلات دادن : سلام دادن، درود فرستادن، رحمت و آمرزش خواستن.
۳. با ما مشترک کن : ما را شریک کن.
۴. مُحال : امر ناممکن و ناشدنی و باطل.

رسید، و مردم بر او جمع شدند و او هیچ جواب نداشت آن حدیث ایشان را جز که خاموش می‌بود و آن خاموشی در تهمتِ او زیادت می‌کرد. و در شهر دو پیشوای بودند، دو مرد صالح: یکی اریوس‌نام و یکی اسطیوس‌نام. او را بردند تا پیش ایشان، و او گمان برد که او را پیش دقیانوس می‌برند، و او می‌رفت دل بر مرگ نهاده، و مدهوش؛ و مردم از او فُسوس می‌داشتند[۱]، چنان که از دیوانگان. و او در دل خدای را می‌خواند و می‌گفت: ای خداوند آسمانها و زمینها! فریادرس تویی در سختیها، مرا فریاد رس و با خود می‌گفت: کاشک ما به یک جای بودمانی و یا اصحابِ من حالِ من بدانستندی! که ما را عهد چنان است با یکدیگر که به یک جای باشیم در حیات و ممات. آه دریغا! که این جبّار مرا بکشد و من ایشان را باز نبینم. همهٔ راه این اندیشه می‌کرد و شهادت می‌آورد و خدای را یاد همی کرد و پناه با خدای می‌داد. چون او را پیش این دو رئیس صالح بردند، او در نگرید؛ دقیانوس نبود. ساکن شد. او را بداشتند آن‌جا[۲] و آن درمها به ایشان دادند. ایشان گفتند راست بگو تا این گنج کجا یافتی؟ او گفت: گنج چه باشد؟ گفتند: این نقش درم گوایی می‌دهد بر تو که تو گنجی یافته‌ای از گنجهای قدیم و مُهر باستان. یملیخا گفت: والله که من هیچ گنجی نیافته‌ام و این درم از خانهٔ پدر برگرفته‌ام و ضرب این شهر است. من همین می‌دانم. گفتند: تو کیستی و پدر تو کیست؟ او نام خود بگفت و نام پدر، کس نبود که او را شناخت، چه مدّت دراز در میان افتاده بود ـ سیصد و نه سال. گفتند: دروغ می‌گوی و با ما راستی بنمی گوی. او چیزی نمی‌توانست گفتن، جز که ساعتی خاموش می‌بود و ساعتی سوگند می‌خورد که او گنجی نیافته است. و مردم بهری می‌گفتند: دیوانه است، و بهری می‌گفتند: ابله است، و بهری می‌گفتند: طرّار[۳] است، و از راستی خبر نمی‌دهد. آخر یکی از آن رئیسان بانگ بر او زد و او را تهدید کرد و گفت: گمان می‌بری که ما تو را باور خواهیم داشتن به آن دروغ و محال که می‌گویی، که این مال پدر تو است، و نقش این درم از سیصد و نه سال زده است! و تو کودکی، چون آمده‌ای تا بر ما پیران فسوس داری، و اعیان و معروفان این شهر اینانند که این‌جا حاضرند و خزاین این شهر به دست ماست و ما از این ضرب یک درم نداریم، ما تو را به این رها نکنیم. اگر

۱. فسوس داشتن: تأسف و غم داشتن.
۲. بداشتند: نگهداشتند.
۳. طرّار: دزد، جیب‌بر.

راست گفتی، فهو المراد[۱] و الّا ضرب و حبس و تعذیب باشد. یملیخا گفت : به خدا بر شما که من از شما چیزی پرسم مرا خبر دهی. گفتند : بگو. گفت : مرا بگوی تا دقیانوس الملک چه کرد، و او کجاست که این شهر در دست او بود دیروز؟ گفتند : ما بر پشت زمین پادشاهی را ندانیم دقیانوس‌نام، و این نام پادشاهی است که سالیان دراز است تا هلاک شد. یملیخا گفت : کس با من راست نمی‌گوید، بدان که ما چند یار بودیم و پادشاه این شهر بر ما ستم کرد و اکراه تا ما را از دین مسیحی برگرداند، ما از او بگریختیم دیروز، و دوش بخفتیم و امروز من به شهر آمدم تا برای اصحاب طعامی خرم، در من آویختی و حوالت گنج می‌کنی بر من.

...[یملیخا گفت :] اگر مرا باور نداری بیایی تا غار ما ببینی و اصحابان مرا بر کوه ینجلوس چون اریوس این سخن بشنید، گفت : همانا این مرد راست می‌گوید، و این آیتی باشد از آیتهای خدای تعالی. و آنگه برخاستند آن دو رئیس و جملهٔ اهل شهر و یملیخا در پیش ایشان ایستاد تا بنزدیک کوه ینجلوس. آنگه ایشان را گفت : من از پیش می‌روم تا ایشان را خبر دهم تا بنترسند که همانا خلقی عظیم به سر ایشان شویم. گفتند : روا باشد.

و چون بازگشتن یملیخا بنزدیک ایشان دیر شد، گفتند : ایشان : به هر حال چنان می‌نماید که دقیانوس یملیخا را بگرفته است و هر ساعت مترصّد می‌بودند که لشکر آید و ایشان را نیز ببرد. چون آواز وقع[۲] سمّ اسپان و جلبَه مردم[۳] شنیدند، قاطع شدند[۴] که لشکر دقیانوس است که به‌گرفتن ایشان آمده‌اند. با یکدیگر وصیّت کردند و یکدیگر را وداع کردند و خویشتن به خدای تسلیم کردند. چون نگاه کردند یملیخا درآمد. او را گفتند : ماورائَکَ[۵]، چه حال است؟ ما را خبر دِه. یملیخا ایشان را از آنچه رفته بود خبر داد، و آن رئیسان و آن مردم بیامدند و ایشان را بدیدند و از آن‌حال شگفت فرو ماندند. چون نگاه کردند در آن بنیان که بعضی شکافته بود و بعضی بر جای، تابوتی دیدند از آهن، قفلی از سیم بر او زده. آن تابوت از آن‌جا، برآوردند و آن قفل بگشادند. در آن‌جا دو لوح دیدند از اَرْزیر[۶] بر او نقش کرده که : در فلان تاریخ در عهد مملکت دقیانوس،

---

۱. فهوالمراد : پس مقصود آن است. چه بهتر!
۲. وَقْع : فرود آمدن.
۳. جَلبَه مردم : هیاهو، سر و صدا.
۴. قاطع شدن : یقین پیداکردن.
۵. پشت سر تو چه خبر است؟ چه اتّفاقی افتاده است؟
۶. اَرْزیر : قلعی.

مَکْسَلْمینا، و مَحسَلمینا، و یملیخا، و مرطونس، و نسوطوس، و نیورس، و بکریوس، و بطینوس، جوانانی بودند بر این شکل و بر این هیأت، از فتنهٔ پادشاه وقت بگریختند که قصد ایشان می‌کرد برای دین، و در این غار شدند. چون خبر یافتند از ایشان و بدانستند که ایشان در غارند، دَرِ غار برآوردند به سنگ و سخت کردند، و ما نامهای ایشان برنوشتیم و احوال ایشان، تا اگر کسی بر ایشان مطّلع شود بداند که حال ایشان چونین بود. چون آن بخواندند، به شگفتی فروماندند و مؤمنان را یقین زیادت شد به قدرت خدای تعالی بر احیاء موتی[1]. و از آن شگفت ماندند که ایشان همچنان جوان و تازه و بقوّت مانده بودند، نه زنگ رویشان بگردیده بود و نه جامهٔ ایشان شوخگن شده. آنگه این دو رئیس نامه نوشتند به آن پادشاه صالح که نام او تندوسیس بود که : بتعجیل بیای تا آیتی ببینی از آیات خدای تعالی که با خلقان نمود بر صحت بعث و نشور. و آن قصّه در نامه شرح دادند. چون ملک صالح نامه برخواند، از سریر ملک فرود آمد و روی بر خاک نهاد پیش خدای تعالی و بسیار بگریست و تضرّع کرد و شکر گزارد خدای را تعالی بر اظهار آن آیت، و برخاست با لشکر و با اهل آن شهر آن‌جا آمد و آن حال بدید؛ و ایشان در غار به عبادت و تسبیح و تهلیل[2] مشغول بودند. آنگه او را بپرسیدند و بر او سلام کردند و گفتند : ما تو را وداع می‌کنیم که خدای تعالی ما را با حال اوّل خواهد بردن که ما را از خدای درخواسته‌ایم. و پهلو بر زمین نهادند و بخفتند، و خدای تعالی جان ایشان برداشت، پادشاه بفرمود تا ایشان را برای کفن، جامه‌های گرانمایه ساختند و تابوتهای زرّین، و خواست تا ایشان را در آن‌جا نهد. در خواب دید که زر و دیقا[3] گرد ایشان را محجوب کرد به رُعب[4]، که کس نیارست گرد ایشان گردیدن و تعرّض ایشان کردن. و بفرمود تا، بر در آن غار مسجد بنا کردند که مردم در آن‌جا نماز کردند، و آن، حاجتگاهی شد. و آن‌وقت که احوال ایشان ظاهر شد، آن روز عیدی ساختند و در عبادت بیفزودند. این حدیث اصحاب الکهف است.

---

۱. احیاءِ موتیٰ : زنده کردن مردگان.
۲. تهلیل : ذکر خداگفتن، لا اله الّا الله گفتن.
۳. دیقا / دیبا : پارچه ابریشمی لطیف نقش‌دار.
۴. رُعب : ترس، ترسیدن.

قومی صالح در زمان ذوالقرنین*

آنگه روی به میانهٔ زمین نهاد (= ذوالقرنین) که در او اِنس بودند، در زمین می‌رفت و شهرها می‌گشاد و دعوت می‌کرد تا به جماعتی رسید، مردمانی را یافت مصلح، نیکوسیرت، باانصاف، حکیم به عدل و قسمت بسَویّت[1]، حالشان یکسان بود، و کلمتشان یکی بود، و طریقتشان مستقیم بود، و دلهاشان متألّف[2] بود و اهواشان مستوی بود، سرایهای ایشان را در نبود، و گورستانهاشان بر در سرای بود، و در شهر ایشان والی نبود و حاکم نبود و در میان ایشان ملوک نبود و اشراف نبود، مختلف نبودند و متفاضل[3] نبودند، و یکدیگر را دشنام ندادندی، و با هم جنگ نکردندی و نخندیدندی و کینه نداشتندی، و آفاتی که به مردمان رسیدی بدیشان نرسیدی، و عمرشان دراز بود و در میان ایشان درویش نبود، و فظّ[4] و غلیظ و بدخوی نبود.

ذوالقرنین از ایشان تعجّب فروماند و گفت : ای قوم! شما چه مردمانی که در اقطار زمین من بگشتم مانند شما مردمانی ندیدم؟ احوال خود مرا خبر دهید. گفتند : چه خواهی تا تو را خبر دهیم؟ گفت : چرا گورستان بر در سرای ساخته‌ای؟ گفتند : تا مرگ فراموش نکنیم. گفت : چرا سرایهاتان در ندارد؟ گفتند : برای آنکه در میان ما دزد و خاین و متّهم نباشد. گفت : چرا در میان شما امیر نیست؟ گفتند : برای آن که ما چیزی نکنیم که ما را امیر باید تا ادب کند.

گفت : چرا در شهر شما حاکم نیست؟ گفتند : برای آن که ما انصاف یکدیگر دهیم. گفت : در میان شما توانگران نیستند. گفتند : زیرا که ما افتخار نکنیم به کثرت مال. گفت : چون است که شما را با هم منازعت[5] و مخالفت نیست؟ گفتند : از سلامت سینهٔ ما. گفت : چرا شما را با هم خصومت نباشد؟ گفتند : برای آن که ما خویشتن را به حلم ساکن کرده‌ایم.

گفت : چرا در میان شما ملوک و پادشاهان نه‌اند؟ گفتند : زیرا که ما فخر نکنیم. گفت : چون است که کلمهٔ شما یکی است؟ گفتند : برای آن که ما مخالفت و خصومت نکنیم با

---

*. ج ۱۳، ص ۳۷.

۱. سَویّت : برابری، اعتدال.

۲. متألّف : با هم الفت گرفته.

۳. متفاضل : برتری جوینده.

۴. فظّ : بدخو و سخت‌دل.

۵. منازعت : نزاع و ستیزه کردن.

یکدیگر. گفت : چون است که شما چنین افتاده‌ای؟ گفتند : از آن‌جا که دلهای ما سلیم است خدای تعالی غِلّ[۱] و حسد از دلهای ما بیرون کرده است.

گفت : چرا در میان شما درویشان نه‌اند؟ گفتند : برای آنکه ما بر حق کار کنیم، آن ایشان به ایشان دهیم.

گفت : چرا عمرتان دراز است؟ گفتند : برای آنکه ما بر حق کار کنیم و حکم به عدل کنیم. گفت : چرا شما باز نخندی؟ گفتند : از برای آن که از گناه می‌ترسیم، به استغفار مشغولیم. گفت : چرا غمناک و خشمناک نه‌ای؟ گفتند : برای آن که ما تن به بلا موطّن[۲] کرده‌ایم.

گفت : پدران شما چگونه بودند؟ گفتند : بلی ما این طریقه از پدران گرفته‌ایم که طریقهٔ ایشان آن بود که بر درویشان رحمت کردندی و با محتاجان مُواسا[۳] کردندی، و از ظالمان عفو نکردندی، و احسان نکردندی با آنان که با ایشان اساءت[۴] کردندی، و با جاهلان حلم کردندی و امانت نگه داشتندی، و وقت نمازها محافظت کردندی، و به عهد وفا کردندی و وعده را اِنجاز کردندی[۵]، خدای تعالی لا جرم کارهای ایشان بر صلاح بداشت، و برکت صلاح ایشان به ما رسانید.

مریم علیهاالسلام *

و اهل اشارت گفتند : چون مریم را گفتند : «**وَ هُزِّي اِلَيْكِ بِجِذْعِ النَّخلَةِ**»[۶] گفت : بارخدایا! پیش از این که تندرست بودم و رنجور نبودم و رنج نفاس نبود بر من، روزیِ من می‌رسانیدی بی آن که مرا سعی بایست کردن، اکنون می‌فرمایی که درخت بجنبان تا خرما بیوفتد! گفت : بلی، آن وقت مجرّد بودی، دلت بکلّی به من بود، اکنون گوشهٔ دلت به عیسی متعلّق است چون بعضی از دل در فرزند بستی، ما روزی تو به گوشهٔ درخت باز

---

۱. غِلّ : کینه و خیانت و کدورت.
۲. موطّن : بر چیزی و یا جایی دل نهادن.
۳. مواسا (= مواسات) : یاری و غمخواری کردن، رعایت نمودن.
۴. اسائت کردن : بدی کردن.
۵. اِنجاز : وفاکردن به وعده ـ برآوردن حاجت.
*. ج ۱۳، ص ۷۰.
۶. و بجنبان با خود درخت خرما تا بیفتد بر تو رطب تازه. سوره مریم (۱۹) آیه ۲۵.

بستیم، سعی کن تا به تو رسد، و شاعر این معنی خوش گفت:

تَوَکَّل عَلَی الرّحمٰنِ فِی کُلّ حاجَةٍ / وَ لا تَتْرُکَنَّ الجِدَّ فِی شِدَّةِ الطَّلَب
اَلَمْ تَرَ اَنَّ اللهَ قالَ لِمَریَمَ / وَ هُزِّی بِجِذْعِ النَّخْلَةِ تُساقَطِ الرُّطَبَ
وَ لَوْ شاءَ اَنْ تَجنیه مِنْ غَیرِ هَزَّةٍ / جَنَّتْهُ وَ لٰکِن کُلُّ شَیءٍ لَهُ سَبَبٌ[1]

و این معنی نیز به پارسی کس گفت :

برخیز و فشان درخت خرما / تا شاد شوی رسی به بارش
کان مریم تا درخت نفشاند / خرما نفتاد در کنارش

نماز رسول صلی الله علیه و آله*

مُغیرهٔ شُعبَه گفت : رسول ـ علیه السّلام ـ چندان بر پای باستاد در نماز تا پایش بیاماهید[2]، گفتند : یا رسول‌الله! نه خدای تعالی تو را بیامرزیده است، این همه رنج بر خود چرا می‌نهی؟ گفت : اَفَلَا اَکُونُ للهِ عَبْداً شَکوراً؛ خدای را بنده‌ای شاکر نباشم؟

جوانی که از مستی و غفلت توبه کرد**

ذو النّون مصری گفت : شبی از شبها برون آمدم، شبی بود مُقْمِر و ماهتاب روشن، بر کنار رود نیل می‌رفتم گزدمی را دیدم که می‌رفت به شتاب چنان که من در وی نرسیدم، گفتم : همانا در این تعبیه‌ای باشد، بر اثر او می‌رفتم تا به کنار آب رسید، و بزغی[3] بیامد و پشت بداشت تا آن گزدم برنشست بر پشت او و عَبَر کرد، من گفتم : سُبحان آن خدایی که این گزدم را بی‌سفینه[4] رها نکرد! من نیز عبر کردم. گزدم چون به خشک رسید دگرباره تاختن گرفتن گرفت و من بر اثر او می‌رفتم نگاه کردم بُرنایی را دیدم مست افتاده و ماری سیاه عظیم بر سینهٔ او شده و آهنگ دهن او کرده، آن گزدم بیامد و بر پشت آن مار شد و

۱. در هر نیازی بر خدا توکّل کن و در هیچ حال طلب را از دست منه. نمی‌بینی که خداوند به مریم فرمود که شاخهٔ نخل را بجنبان تا بر تو خرمای تازه فروافتد. در حالی که اگر خداوند می‌خواست بی‌جنباندن خرما می‌چید. امّا هر چیزی را سببی است.
۲. بیاماهید : بیاماسید، ورم کرد.
۳. بزغ (= وزغ) غوک ـ قورباغه.
۴. سفینه : کشتی.

*. ج ۱۳، ص ۱۳۰.
**. ج ۱۳، ص ۲۲۸.

او را نیشی بزد و بکشت و بینداخت و برگردید. من از آن بشگفت فروماندم، بر بالین او بایستادم و به آواز این بیتها بخواندم:

یــا نــائِماً والخَـیلُ یُـحْرُسُه   مِنْ کُلِّ سُوءٍ یَدُبُّ فِی الظُلَم
کَیْفَ تَنامُ العُیُونُ عَن مـلِکٍ   تأتــیکَ مِـنْهُ فَـوائِـدُ النِـعَم[۱]

به آواز من از خواب درآمد، من این حال با او حکایت کردم، بر دست من توبه کرد.

حضرت ابراهیم علیه‌السلام در آتش*

گفتند : این [= حضرت ابراهیم علیه‌السلام] را بباید سوختن...

آنگه نمرود بفرمود تا ابراهیم را بگرفتند و در خانه‌ای باز داشتند، و ایشان ساز آتش پیش گرفتند. حایطی[۲] بساختند چون حظیره‌ای[۳] و هیزمهای سخت خشک در آن‌جا افگندند تا هرکسی را که حاجتی بود یا بیماری بود امید داشت قضای حاجت خود و صلاح بیمار خود، به تقرّب و تبرّک پشته‌ای هیزم بیاورد و در آن‌جا انداخت.

محمّد بن اسحاق گفت : یک ماه هیزم جمع می‌کردند تا چندان جمع کردند که از بالای آن حظیره چون کوهی برفت. آنگه از جوانب آتش در او نهادند تا در او گرفت و سخت شد چنان که مرغ در آن هوا نیارست پریدن. آنگاه مَنْجنیقی[۴] ساختند و بر بالای بنهادند و ابراهیم را دست و پای ببستند و در آن‌جا نهادند و به آتش انداختند.

در خبر است که : همهٔ خلقان از آن ضجّه کردند[۵] مگر جنّ و انس. فریشتگان گفتند : بارخدایا! تو را در زمین خود یک بندهٔ موحّد است، تمکین می‌کنی تا او را به آتش بسوزند؟ ما را دستور باش تا او را نصرت کنیم؟ گفت : بروی و اگر از شما یاری خواهد یاری کنی او را، و اگر توکّل بر من کند با من گذاری او را. آن فرشته که بر باران موکّل است آمد و گفت : یا ابراهیم، اگر خواهی تا باران بر این آتش گمارم تا فرونشاند و تو را هیچ

---

۱. ای خفته! که دوست تو را از هر زبانی که به سوی تو می‌آید نگاهت می‌دارد. چگونه از پادشاهی که بهره و نعمت او به تو می‌رسید؛ خواب به چشمت می‌آید؟

*. ج ۱۳، ص ۲۴۴.

۲. حایط : دیواربست، دیوار.

۳. حظیره : جایی که از چوب و نی برای حیوانات سازند، آغل گوسفندان.

۴. مَنْجَنیق : نوعی از فلاختن بزرگ که در آن سنگ نهند و بر دیوار قلعه یا حصاری بیفکنند.

۵. ضجّه کردن : ناله و شیون کردن.

گزند نکند. گفت : نخواهم. آن فرشته که موکّل باد بود آمد و گفت : اگر خواهی باد را گمارم تا این آتش در عالم پراگنده شود. گفت : نخواهم. و اصناف فریشتگان آمدند، هر کسی گفتند : از ما یاری خواه. گفت : نخواهم، حَسبِیَ اللهُ؛ خدای بس است مرا.

چون او را در پلّهٔ مَنْجَنیق نهادند، گفت : اَللّهمَّ اَنْتَ الواحِدُ فِی السّماءِ وَ اَنَا الواحِدُ فِی الاَرضِ لَیسَ فِی الارضِ اَحَد یَعْبُدُکَ غَیْری حَسْبیَ الله و نِعْمَ الوَکیل[1].

اُبیّ کعب گفت : ابراهیم ـ علیه السلام ـ چون او را به آتش انداختند گفت : لا اِلٰهَ اِلّا اَنْتَ سُبحانَکَ رَبَّ العالَمینَ لَکَ المُلکُ وَ لَکَ الحمدُ لا شَریکَ لَک.[2] چون او را بینداختند جبریل در هوا به او رسید، گفت : یا ابراهیم؟ هیچ حاجت هست تو را؟ گفت : اَمّا اِلیکَ فلا؛ امّا به تو حاجت نیست. جبریل گفت : پس از خدای بخواه. گفت : حَسْبی مِن سؤالی عِلْمُهُ بِحالی[3]؛ مرا کفایت است از سؤال آن که او حال من می داند.

خدای تعالی وحی کرد به آتش : «**یا نارُ کُونِی بَرْداً وَ سَلاماً عَلیٰ اِبراهِیمَ**»[4] ای آتش سرد شو بر ابراهیم، سردی با سلامت.

همسایهٔ خانهٔ خدا*

ابوالقاسم بِشر بن محمّد بن یاسر گفت : در طواف مردی کهل را دیدم روی زرد شده و اثر رنج سفر بر او پیدا، عصایی به دست گرفته طواف می‌کرد، بر آن عصا اعتماد کرده از ضعف، برِ او رفتم و او را می‌پرسیدم، مرا گفت : تو از کجایی؟ گفتم : از خراسان، گفت : خراسان کجا باشد، که نشنیده بود؟ گفتم : از بلاد مشرق است، گفت : از آن‌جا تا این‌جا به چندگاه آیی؟ گفتم : دو ماهه یا سه ماهه راه است، گفت : پس دانم هر سال تو به زیارت این خانه آیی که شما همسایهٔ این خانه‌ای. من گفتم : از خانهٔ تو تا این جا چند باشد؟

---

۱. پروردگارا تو یگانه‌ای در آسمان و من یگانه‌پرستم در زمین، در زمین کسی غیر از من نیست که تو را بپرستد؛ خدای بس است مرا و بهترین وکیل است مرا (که توانم بر او توکّل کرد).
۲. خدایی جز تو نیست، منزّهی تو ای پروردگار جهانیان، حکمرانی و قدرت از آنِ توست، سپاس توراست و انبازی برای تو نیست.
۳. علم خداوند دانای حکیم مرا از سؤال و خواستن بی‌نیاز می‌کند. (خود می‌داند چه می‌خواهم).
۴. گفتیم : ای آتش باش سرد و سلامت بر ابراهیم. سوره ابراهیم (۱۴) آیه ۶۹.
*. ج ۱۳، ص ۳۲۰.

گفت: پنج ساله راه است که من از خانه بیامدم، هیچ اثر بیاض در سر و محاسن من نبود، اکنون در راه پیر گشتم. گفتم: هذا وَاللهِ الجَهْدُ البَیّنُ و الطّاعَةُ الجَمیلَةُ و المَحَبَّةُ الصّادقه. والله اینت رنج عظیم و طاعت نکو و محبّت صادق! در روی من بخندید و این بیتها بخواند:

زُر مَن هَوَیْتَ وَ اِنْ شطَّتْ بِکَ الدّارُ   وَ حالَ مِنْ دُونِهِ حُجْبٌ وَ اَستارٌ
لا یَمْنَعَنّکَ بُعْدٌ مِنْ زِیارَتِهِ   اِنَّ المُحِبَّ لِمَنْ یَهْواهُ زَوّارٌ[1].

داستان «اِفک[2]»*

... رسول را ـ صلّی الله علیه و آله ـ عادت چنان بود که چون به سفری خواستی رفتن، قرعه زدی میان زنان، آن که نام او برآمدی او را با خود ببردی. در این غزو[3] قرعه زد به نام عایشه برآمد ـ و این پس از آن بود که آیت حجاب آمده بود ـ و خدای تعالی زنان را فرموده بود که: از مردان روی بپوشند.

عایشه گفت: رسول ـ علیه السّلام ـ هودجی[4] فرمود برای من، و مرا در آن‌جا نشاند و برفت، و آن غزا بکرد و بازگشت. چون بنزدیک مدینه رسیدیم در شب فرود آمدیم. من برخاستم در شب با زنی دیگر که با من بودی، و از لشکرگاه دور برفتم به قضای حاجت. چون بازآمدم مرا عِقدی[5] بود از مُهرک یمانی بر گردن داشتم، دست بمالیدم نمانده بود، گمان بردم که آنجا ضایع کرده‌ام که به قضای حاجت رفته بودم. برخاستم در تاریکی شب تنها و بر اثر برفتم، و آن‌جا بسیار طلب کردم نیافتم. آن‌جا دیر بماندم. رسول ـ علیه السلام ـ از رفتن من بی‌خبر بود، بفرمود تا آواز رحیل کردند و لشکر برگرفت و از آن منزل برفتند. و آنان که هودج من داشتند، بیامدند و هودج بر شتر نهادند و گمان بردند که من

---

۱. کسی را که دوست داری ـ اگر چه خانه‌اش دور باشد و بین تو و او پرده‌ها ـ دیدار کن ـ دوری مانع دیدار تو نشود که دوست، بسیار به دیدار دوست می‌رود.

۲. اِفْک: دروغ و بهتان.

*. ج ۱۴، ص ۱۰۵.

۳. غَزْو: جنگ مؤمنان با کفّار به جهت پیشرفت اسلام یا دفاع به شرطی که پیامبر (ص) یا امام وقت در آن جنگ حاضر باشد.

۴. هَوْدَج: کجاوه یا عماری.

۵. عِقْد: گردن‌بند.

در آن‌جاام و برفتند. من بازماندم، در آن منزل هیچ آدمی را ندیدم از داعی و مجیب[۱]، همان‌جا که جای شتر من بود دست بمالیدم عقد بیافتم برگرفتم و همان‌جا بنشستم، و خواب بر من غالب شد بخفتم و نگه کردم صفوان بن المُعطَّل السُلَمی در آن منزل که پیش از آن بخفته بود، از لشکر باز مانده بود، می‌آمد بر شتری نشسته. چون مرا بدید بشناخت، از آن که مرا دیده بود پیش از حجاب. لا حَوْلَ[۲] گفت و استرجاع کرد، و بیامد و با من هیچ حدیث نکرد. شتر فروخوابانید تا من برنشستم، و زمام شتر به دست گرفت و آمد تا به منزل رسول ـ علیه السّلام ـ فروآمده بود و لشکر فروآمده، در وقت هجیر[۳] و گرمگاه و از کار من بی‌خبر.

چون شتر من از دور پدید آمد، عبدالله بن اُبیّ سَلُول و جماعتی منافقان بر سبیل طعن گفتند : این نگر! زن پیامبر با مردی بیگانه از راه بیابان می‌آید، چه ایمن نتوان بودن که میان ایشان ناشایستها رفته باشد! این حدیث به سرّ با یکدیگر گفتند، و ما از آن بی‌خبر بودیم، و حَسّان ثابت شاعر در آن جمله بود. ما با مدینه آمدیم، و مردم این حدیث در زبان گرفتند و می‌گفتند، و من بی‌خبر بودم از آن. و سبب آن بود که چون در مدینه آمدم، بیمار شدم و یک ماه بیمار بودم، و رسول ـ علیه السلام ـ با من بر عادت نبود، و من نمی‌دانستم که سبب چیست، و چون درآمدی گفتی : بیمار چون است و برفتی، و بَرِ من یک ساعت ننشستی، تا من از بیماری بهتر شدم.

شبی از شبها با جماعتی از زنان به قضای حاجت بیرون آمدیم، و عادت چنان بود آن‌جا که در سراها طهارت جای[۴] نبودی، زنان به شب به صحرا برون شدندی یا در شهر جایی که خَرِبه‌ای[۵] بودی. و از جملهٔ زنان اُمّ مِسْطَح با ما بودی او را پای به دامن درآمد، گفت : تَعَسَ مَسْطَح؛ به روی درآیا مِسْطَح! من گفتم : چرا مردی مسلمان را دشنام می‌دهی که به بدر حاضر بود؟ و این مِسْطَح از خویشان ابوبکر بود و از جملهٔ اصحاب اِفک بود. مادرش مرا گفت : ندانی که او در حقّ تو چه گفته است؟ گفتم : نه. گفت : او در حقِ تو چنین و چنین سخنی گفت. من دلتنگ شدم و بدانستم که آن گرانی رسول با من از

---

۱. داعی و مُجیب : دعوت کننده و خواهنده و پاسخ دهنده. کنایه از این که هیچ کس را آنجا ندیدم.
۲. لا حَوْلَ وَ لا قوّةَ اِلّا بالله استرجاع : انّا للهِ وَ انّا اِلَیهِ راجعون (هر دو را در مقام تعجّب و مشاهدهٔ امر غیر منتظره می‌گویند).
۳. هَجیر : گرمای سخت نیمروز.
۴. طهارت‌جای : مستراح.
۵. خَرِبه : خرابه.

آن‌جاست. دستوری خواستم از رسول و گفتم : تا به خانهٔ پدر روم. دستوری داد، من برفتم. مادر و پدر را گفتم : در حقّ من مردمان چه می‌گویند؟ ایشان گفتند : چنین حدیثی می‌گویند، و رسول ـ علیه السلام ـ از آن دلتنگ است، و لکن ما را چیزی نگفت. من در گریستن نشستم و شب و روز می‌گریستم و بیماری با سرگرفت مرا، و رسول ـ علیه السلام ـ اُسامة بن زَیْد و علی بن ابی طالب را ـ علیه السلام ـ بخواند و در باب من با ایشان اندیشه کرد. امّا اُسامه گفت : سخن اصحاب اغراض نباید شنیدن و امساک باید کردن بر او. امّا علی بن ابی‌طالب گفت : رای تو قویتر باشد به هر کاری. بُرَیْرَه را بخواند ـ و او زنی بود که با من در سرای بودی ـ گفت : عایشه را چگونه دانی؟ گفت : والله یا رسول‌الله که من هیچ خطا و تهمت ندیدم جز آنکه کودک است و جوان و وقتها که خمیر کرده بودی از آن غافل شدی تا گوسپند از آن پاره‌ای بخوردی. رسول ـ علیه السلام ـ به منبر برآمد از سر دلتنگی و خطبه کرد و گفت : یا قوم : یا معشر المؤمنین مَنْ یَعْذِرُنی مِنْ رَجُلٍ بَلَغَنی اَذٰاهُ فِی اَهلی؛ ای قوم! که معذور دارد مرا از مردی که مرا می‌رنجاند از اهل من؟ و عبدالله اُبیّ سَلول را خواست. سَعْد مُعاذ بر پای خاست و گفت : یا رسول‌الله! من تو را از او معذور دارم، اگر از اَوْس است بفرمای تا گردنش بزنم، و اگر از برادران ماست از خَزْرَج، اشارت فرمای تا گردنش بزنم. سَعْد عُباده رئیس خزرج بود، برخاست و با سعد معاذ گفت و گوی کرد، که عبدالله اُبیّ خَزْرَجی بود. رسول ـ علیه السلام ـ ایشان را خاموش کرد و از منبر به زیر آمد و در حجرهٔ من آمد، و زنی انصاری بنزدیک من بود، و من می‌گریستم، مرا گفت : یا عایشه! اگر تو مبرّایی خدای تعالی برائت ساحت تو پیدا کند، و اگر خطا کرده‌ای، خدای تعالی توبهٔ آن قبول کند. من گفتم : یا رسول‌الله! خدای داند که من مبرّاام از این حدیث، و چیزی نکرده‌ام که مرا از خدای شرم باید داشت، و لکن کسی مرا باور ندارد و لکن چیزی نتوانم گفتن الّا که یعقوب ـ علیه السلام ـ گفت : «...**فَصَبْرٌ جَمیلٌ وَاللهُ المُستَعانُ عَلیٰ ما تَصِفُونَ**»[1]، این بگفتم و روی به دیوار کردم و با سَرِ گریه شدم. رسول ـ علیه السلام ـ هم در آن‌جا نشسته بود، او را وحی آمد، و این آیت خدای تعالی

---

۱. اکنون برای من صبر جمیل بهتر است و خداست که در این باره از او یاری باید خواست. (بخشی از آیهٔ ۱۸ سورهٔ یوسف).

بفرستاد: «اِنَّ الّذِینَ جٰاؤ بالاِفْکِ عُصْبَةٌ مِنکم...»[۱].

در ضرورت و فایدهٔ ازدواج*

و شافعی را قولی آن است که: واجب است عند حاجت و تَوَقان[۲] سخت، و اصحاب او حمل کردند عَلَی السُنَّةِ المؤکَّدَةِ، و دلیل بر این قول رسول است ـ علیه السلام ـ که گفت: النّکاحُ سُنَّتی فَمَنْ رَغِبَ عَنْ سُنَّتی فَلَیسَ مِنّی، گفت: نکاح سنّت من است، هر که رغبت کند[۳] از سنّت من از من نباشد، و همچنین گفت: تَناکَحُوا تَکْثُرُوا فَاِنّی اُباهِی بِکُمُ الأُمَمَ یَوْمَ القِیٰمةِ حَتّی بِالسِقْطِ گفت: نکاح کنی تا بسیار شوی که من مباهات کنم به شما با امّتان دیگر روز قیامت تا آن کودک که از شکم مادر بیوفتاده باشد ناتمام او را در شمار آرم. و همچنین گفت: مَنْ اَحَبَّ فِطرتی فَلَیسْتَنَّ بِسُنَّتی وَ هِیَ النِکاحُ، هر که ملّت من خواهد، گو سنّت من بر دست گیر، و آن نکاح است.

سَمُرَه روایت کرد از رسول ـ علیه السّلام ـ که: او نهی کرد از تَبَتُّل[۴]. ابو نَجیح السُّلَمی گفت؛ که رسول ـ علیه السلام ـ گفت: هر که او طَوْل[۵] [دارد] به چندان که زن تواند کرد و نکند از ما نیست... ابوهریره گفت که از رسول ـ علیه السلام ـ شنیدم که گفت: شِرارُکُم عُزّابُکُم بترین شما عزبان باشند، هم ابوهریره روایت کرد از رسول ـ علیه السلام ـ گفت: اِذَا تَزَوَّجَ اَحَدُکُم عَجَّ شَیْطانُهُ، یَقُولُ یا وَیْلَه عَصَمَ ابنُ آدَمَ مِنّی بِثُلْثَی دِینِهِ گفت: یکی از شما چون زن بکند، شیطان از او فریاد کند و بگوید: ای وای بر او فرزند آدم! دین خود از من حمایت کرد دوثلث را، و در خبری دگر گفت: مَنْ تَزَوَّجَ فَقَدْ اَحْرَزَ نِصْفَ دِینِهِ فَعَلَیْهِ النِّصفِ الآخِرِ گفت: هر که زن بکند، نیمهٔ دین خویش نگاهداشته بود، براوست که نیمهٔ دیگر نگاه دارد.

ابونجیح السُّلَمیّ روایت کرد که رسول ـ علیه السّلام ـ گفت: مِسکینٌ مِسکینٌ رَجُلٌ لٰا زَوْجَةَ لَهُ مِسْکینَةٌ مِسکینَةٌ اِمْرَأةٌ لٰا زَوْجَ لَها، گفت: مسکین باشد مردی که زن ندارد و زنی

---

۱. کسانی که آن دروغ بزرگ را ساخته‌اند گروهی از شمایند... (بخشی از آیهٔ ۱۱ سورهٔ نور).
*. ج ۱۴، ص ۱۲۸.
۲. توقان: آرزومندی زیاد و شهوت.
۳. رغبت کردن از: برگشتن و اعراض کردن.
۴. تَبَتُّل: از دنیا بریدن و به خدا روی آوردن.
۵. طَوْل: قدرت و توانایی.

که شوهر ندارد. گفتند: یا رسول‌الله! و اگر چه توانگر باشد از مال؟ [گفت: و اگر چه توانگر باشد از مال].

اَبو اُمامه گفت: از رسول ـ علیه السّلام ـ شنیدم که او گفت: چهار کس آن باشد که خدای تعالی لعنت کند بر ایشان به ندا ایشان را از بالای عرش و فریشتگان آمین کنند: یکی آن که، خود را از زنان نگه دارد و زن نکند و کنیزک ندارد تا او را فرزند نباشد، و مردی که تشبّه کند به زنان و خدای تعالی او را مرد آفریده بود، و زنی که تشبّه کند به مردان و خدای تعالی او را زن آفریده باشد، و آن که درویشان را معطّل فروگذارد. خالد گفت: معنی معطّل در حدیث آن است که، درویش را بخواند، گوید: بیا تا چیزیت بدهم، چون بیاید گوید: چیزی نیست بر طریق استهزا، یا به نابینا استهزا کند و گوید: از ره باز شو که چهارپای آمد، و چنان نباشد. یا کسی پیش او آید، [گوید]: سرای فلان کجاست؟ گوید: فلان‌جا و نشان کژ دهد.

عَکّاف بن وَداعَه الهِلالی گفت: بنزدیک رسول ـ علیه السّلام ـ شدم، مرا گفت: یا عکّاف! زن داری؟ گفتم: نه. گفت: کنیزک داری؟ گفتم: نه. گفت: تو تندرستی و تونگر؟ گفتم: آری و الحمدُ لله. گفت: فَاِنَّکَ اِذاً مِنْ اِخوانِ الشّیاطین، تو از برادران دیوانی، اِمّا[1] رُهبان ترسا باش و امّا آن که مسلمانان کنند که سنّت ما نکاح است و بترینهٔ شما عَزَباناند، و بترین مردگانتان آنانند که عَزَب میرند.

آنگه گفت: شیطان را در خود سلاحی نیست بلیغتر از زنان اِلّا و آنان که زن دارند مطهّرانند و مبرّایان از خنا[2]، وَیحَک[3] یا عکاف! زنان صواحب[4] داوودانـد، و صواحب ایوب و صواحب یوسف، و صواحب کرسُف. ما گفتیم: یا رسول‌الله! کُرسُف کیست؟ گفت: مردی که خدای را پرستید بر کنار دریا سی سال، به روز روزه داشتی و به شب نخفتی از صیام روز و قیام شب فاتر[5] نشد، کافر شد به خدای از سبب زنی که او را دوست بداشت و دست از عبادت بداشت، خدای تعالی دریافت او را به برکتِ روزگارِ گذشتهٔ او، وَیحکَ یا عکّاف! زن بکن که تو از گناهکارانی. گفت: یا رسول‌الله! زنی ده مرا

---

۱. اِمّا... اِمّا: یا... یا... حرف ربط دوگانه یا مزدوج.
۲. خنا: آفت و بلا.
۳. ویحَک: وای بر تو.
۴. صواحب: (جمع صاحبه): زوجات، زنان، همسران.
۵. فاتر: سست و زبون.

پیش از این که از این جا برخیزیم. گفت : من به تو دادم برنام خدای کریمه بنت کلثوم الحِمیرَی را.

امّا اخباری که آمده است که کدام زن را اختیار باید کردن : عِیاض بن غَنَم الاشعری روایت کرد که رسول ـ علیه السلام ـ گفت : یا عِیاضْ لا تَزَوَّجَنَّ عَجوزاً و لا عاقراً فَاِنّی مُکاثِرٌ بِکُم یَوْمَ القیامَةِ، گفت : زنی که به زنی کنی پیر نباشد و نازاینده نباید که من به کثرت شما فخر آورم روز قیامت، و همچنین گفت : تَزَوَّجُوا الوَدود الوَلُودَ فَاِنّي مُكاثِرٌ بِكُمُ الانبیاءَ، گفت : زن دوست داشتنی زاینده را به زنی کنی، که من به کثرت شما فخر کنم با پیغامبران. و صادق ـ علیه السلام ـ [گفت] از پدرانش، از رسول ـ علیه السلام ـ که گفت : تَزَوَّجُوا الأَبْكارَ فَاِنَّهُنَّ اَعْذَبُ اَفْواهاً وَ اَفْتَحُ اَرْحاماً وَ اَثْبَتُ مَوَدَّةً، گفت : زن بکر به زنی کنی که ایشان را دهن خوش [تر] بود و رحم نرمتر و دوستی ثابت‌تر. و رسول ـ علیه السلام ـ گفت : چون یکی از شما زنی خواهد، باید از مویش بپرسد چنان که از روی، که موی اَحَدُ الجَمالَيْن است، از دو نیکویی یکی است و در خبری آمد که رسول گفت ـ علیه السلام ـ تَزَوّجُوا الزُّرقَ فَاِنَّ فِیهِنَّ یُمْناً؛ گفت : زنان ازرق چشم را به زنی کنی که در ایشان خجستگی است. و عایشه روایت کرد که رسول ـ علیه السلام ـ گفت : اَعظَمُ النِّساءِ بَرَکَةً اَصبحُهُنَّ وَجْهاً وَ اَقَلَهُنَّ مَهْراً گفت : بزرگترین زنان به برکت آنان باشند که نکو روی‌تر باشند و کم مَهرتر.

امّا اخباری که آمده است در آداب نِکاح و زفاف : عایشه روایت کرد که، رسول ـ علیه السّلام ـ گفت که : نکاح آشکارا کنی، و در مسجدها کنی، و در وقت زفاف رواست تا دف زنی، و ولیمه بکنی، و اگر همه گوسفندی باشد.

مُعاذ جَبَل روایت کرد که : با رسول حاضر بودم به گواه گیران مردی انصاری. رسول ـ علیه السلام ـ عقد ببست، آنگه گفت : عَلَى الأُلْفَةِ وَ الخَيْرِ وَ الطَّيْرِ المَيْمُونِ بر الفت باد و خیر و مرغ و فال خجسته. آنگه گفت : نثاری کنی بر سر صاحبتان، آنگه سبدها بیاوردند در او میوه، و در بعضی شکر. رسول ـ علیه السلام ـ بفرمود تا بریختند آن‌جا، و از صحابه کس دست بر او ننهاد، رسول گفت : چه نیکوست حلم! چیزی بر نمی‌گیری و نمی‌ربایی؟ گفتند : یا رسول‌الله! نه ما را نهی کردی فلان روز از نَهْب[1]؟ گفت : بلی نهی

۱. نَهْب : غنیمت و غارت کردن.

کردم از نهب لشکر، و نهی نکردم از نهب ولایم[1]، آنگه درافتادند از میوه و شکر می‌ربودند، و رسول ـ علیه السلام ـ همچنین با ما می‌ربود...

و ولیمه مستحب است، روزی یا دو روز مهمانی کند، و مؤمنان را بخواند و طعامی بسازد برای ایشان.

سلام کردن و آداب آن*

عبدالله مسعود روایت کرد از رسول ـ علیه السّلام ـ که او گفت: السّلامُ اِسمٌ مِنْ اَسْماءِ الله تعالیٰ فَاَفْشُوهُ بیْنَکُم فَاِنَّ الرَّجُلَ المُسْلِمَ اِذَا مَرَّ بِقَوْمٍ فَسَلَّمَ عَلَیهِم فَرَدُّوا عَلَیهِ کَانَّ لَهُ عَلَیهِم فَضْلُ دَرَجَةٍ بِذِکرِهِ اِیَّاهُم بِالسَّلامِ فَاِنْ لَمْ یَرُودّوا عَلَیه رَدَّ عَلَیه مَنْ هُوَ خَیرٌ مِنْهُم وَ اَطیَبُ، گفت: سلام نامی است از نامهای خدای تعالی، فاش دارید میان شما که مرد مسلمان چون به قومی بگذرد بر ایشان سلام کند، و ایشان جواب دهند او را بر ایشان فضل درجه باشد به آن که سلام کرده باشد بر ایشان اگر ایشان جواب ندهند او را، [جواب دهد او را] آن که از ایشان به باشد و پاکیزه‌تر، یعنی فرشتگان.

ابوهریره روایت کرد از رسول ـ علیه السلام ـ که گفت: چون یکی از شما به اهل مجلسی رسد، باید تا سلام کند بر ایشان، اگر خواهد که بنشیند، چون خواهد تا برود نیز سلام کند که آن اوّل اولیتر نیست از این آخر، رسول ـ علیه السلام ـ گفت: [اَفْشُوا السَّلامَ تَسْلَمُوا؛ سلام فاش کنی تا سلامت یابی، و همچنین گفت]: اَفْشُوا السَّلامَ وَ اَطْعِمُوا الطّعامَ وَ صِلُوا الاَرْحامَ وَ صَلُّوا بِاللَّیْلِ وَ النّاسُ نیامٌ تَدْخُلُوا الجَنَّةَ بِسَلامٍ، گفت: سلام فاش داری و طعام بدهی و رحم بپیوندی، و به شب نماز کنی و مردم خفته تا به بهشت روی به سلامت و در خبر است: میان آن که سلام کند و آن که جواب دهد صد جزء ثواب باشد نود و نه آن را باشد که سلام کند [و یکی آن را که جواب دهد]، برای آن که او ابتدا کند و اختیار آن کند که سلام کند بر مسلمانی. و رسول ـ علیه السلام ـ گفت: السّلامُ تَحِیَّةٌ لِمِلَّتِنا وَ اَمانٌ لِذِمَّتِنا؛ سلام تحیّت ملت ماست و امان ذمّت ماست، از این‌جا گفت ـ علیه السلام ـ

۱. ولایم: (جمع ولیمه) ولیمه‌ها ـ شیرینی و غذایی که در عروسی و شادی آماده کنند.

*. ج ۱۴، ص ۱۸۴.

که السَّلامُ لِلرّاکِبِ عَلَی الرّاجِلِ وَ لِلْقائِمِ عَلَی القاعِدِ گفت : سلام سوار را باید کردن بر پیاده و ایستاده بر نشسته، برای آن که سلام برای سلامت نهادند، و از روی ظاهر ایستاده با سلامت‌تر است از نشسته و سوار از پیاده، ایشان از اینان خایفند، اینان سلام گویند تا ایشان را امان حاصل شود.

بعضی دگر گفتند : چون در خانه شوی بر اهل خانهٔ خود سلام کنی و بر عمّال خود و این قول جابر بن عبدالله انصاری و... از عبدالله عباس، گفت : اگر در سرای کس نباشد بگوید : السّلامُ عَلَینا مِن رَبِّنا السّلام عَلَینا وَ عَلی عِبادِاللهِ الصّالِحینَ السَّلامُ عَلَی اَهْلِ البیتِ وَ رَحْمَةُ اللهِ.

انس مالک گوید که : من خدمت رسول کردم مدّتی، هزگر مرا نگفت در کاری که کردم که : چرا کردی؟ و اگر چیزی بشکستم، نگفت : چرا شکستی، روزی آب بر دست او می‌ریختم،، مرا گفت : تو را سه خصلت بیاموزم که به آن منتفع شوی؟ گفتم : بِاَبی اَنْتَ و اُمّی یا رسولَ الله! گفت : هر کس را که بینی از امّت من بر او سلام کن تا عمرت دراز شود، و چون در خانهٔ خود شوی سلام کن، بر اهل خانهٔ خویش تا خیر خانه‌ات بسیار شود. و نماز سنّت به جای آر.

همنشین خوب و همنشین بد*

حضرت رسول ـ علیه السلام ـ گفت : مَثَلُ الجَلیسِ الصّالِحِ کَمَثَلِ الدّاریّ اِنْ لَمْ یُحْذِکَ مِنْ عِطْرِهِ عَلِقَکَ مِنْ رِیحهِ، وَ مَثَلُ الجَلیسِ السَوْءِ کَمَثَلِ صَاحِبِ الکِیرانِ اِنْ لَمْ یُحْرِقْکَ مِنْ شَرارِ نارِهِ عَلِقَکَ مِنْ نَتْنِ دُخانِهِ، مثل همنشین نیک چنان است که مثل عطّار، اگر عطر خود به تو ندهد، بوی عطر او در تو گیرد. و مثل همنشین بد چون خداوند کوره است، اگر جامهٔ تو به شرار آتش بنسوزد، بوی دود او در تو گیرد.

سرگذشت بعضی صالحان و زاهدان**

گفتند : در عهد حجّاج زاهدی بود او را عبدالرحمن بن یَعْمَر گفتندی که او در ماهی

*. ج ۱۴، ص ۲۱۷.

**. ج ۱۴، ص ۳۳۰.

یک بار طعام خوردی. حجّاج را بگفتند. او را بگرفت و در خانه کرد تا یک ماه و شک نکرد که او مرده باشد، چون در بگشادند او نماز می‌کرد. او را گفت : یا فاسق! نماز می‌کنی بی‌طهارت؟ گفت : آن‌کس محتاج طهارت باشد که طعام و شراب خورد، من بر وضوی اوّلم که این‌جا درآمدم.

گفتند : در ایّام سیف الدوله علی بن حَمدان، رومیان زنی را به اسیری بگرفتند، از ایشان بگریخت به شب از روم به بغداد آمد بی‌زادی و طعامی. سیف الدوله او را گفت : چگونه آمدی؟ گفت : هرگه که گرسنه شدم سه بار **قُل هو الله اَحَدٌ** بر خواندم سیر شدم و قوّتم پدید آمد به رفتن.

ذوالنّون مصری را گفتند : چه می‌خوری؟ گفت : اِنَّ رَبّی یُطعِمُنی وَ یَسْقینی یُطعِمُنی طعامَ المعرفةِ وَ یَسْقِینی شَرابَ المحَبَّةِ[1] آنگه این بیت بگفت : شعر:

شرابُ المَحَبّةِ خَیرُ الشَّراب   وَ کُلُّ شَرابٍ سِواهُ سَرابُ[2]

این حکایت و امثال این به نزدیک اهل تصوّف از کرامات باشد، و به نزدیک ما اگر درست بود معجز بود که خدای تعالی اظهار کند بر دست بعضی صالحان.

یکی از جملهٔ بزرگان گفت : به بیمارستانی فروشدم، مردی طبیب را نشسته دیدم و جماعتی بیماران را بروی گردآمده، و هر کس علّت خود شرح می‌دادند، و او هر کسی را دوایی می‌فرمود در خور هر یک. برنایی بنزدیک او فراز شد، روی زرد شده و اثر عبادت و سیمای صلاح بروی پیدا. او را گفت : یا استاد! تو مردی طبیب و زیرکی، و هر یکی از بیماران دوایی فرمودی، مرا بیماریی است دوای آن دانی؟ گفت : چیست؟ گفت : بیماری گناه را دوا چه باشد؟ گفت : بشو و هلیلهٔ صبر بگیر با بلیلهٔ تواضع، و در هاون نَدَم و پشیمانی افگن [و به دست قهر هوای نفس خود بکوب، و از آن‌جا در پاتیلچه صحت عزم افگن و] آب حیا و شرم بر او زن، به آتش محبّت بجوشان و با سِطام عصمت بگردان تا حباب حکمت برآرد. آنگه به راوُوق صفا بپالای و به مروحهٔ استرواح بادکن آن را، و در وقت سحر از وی شربتی نوش کن، و دگر گرد گناه مگرد تا راحت یابی.

---

۱. براستی که پروردگار من مرا طعام می‌دهد و مرا سیراب می‌سازد : طعام پروردگار من (غذای معرفت حق است) و (شرابی که مرا بدان سیراب می‌کند، شراب محبّت است).

۲. شراب محبّت بهترین شراب و هر شرابی غیر از آن سراب (آب‌نما) ست.

پندهای مرغکان*

کلبی گفت از رواتی دیگر از کعب الاحبار، که او گفت: یکی روز مرغکی که آن را «وَرَشان»[1] گویند بنزدیک سلیمان آوازی کرد، او گفت: دانی تا چی می‌گوید؟ گفتند: نه، گفت می‌گوید ـ شعر:

لِدُوا لِلْمِوْتِ وَ ابنُو لِلْخَرابِ

بزایی برای مرگ و بنا کنی برای ویرانی؛ و روزی فاختِه‌ای بنزدیک او آوازی کرد، گفت: دانی تا چی می‌گوید؟ می‌گوید: لَیْتَ الخَلْقَ لَمْ یُخْلَقُوا؛ کاشکی تا خلق را نیافریدندی.

و طاووسی آواز داد بر او و گفت: دانی تا چی می‌گوید: گفتند: نه، گفت: می‌گوید: کَما تَدینُ تُدانُ؛ چنان که کنی تو را جزا کنند.

هُدهُدی بنزدیک او آوازی کرد، گفت: دانی تا چی می‌گوید؟ می‌گوید: مَنْ لا یَرْحَمْ لا یُرْحَمْ؛ هر که او رحمت نکند، بر او رحمت نکنند.

روزی صُرَدی[2] بنزدیک او بانگی کرد، گفت: دانی تا چی می‌گوید؟ گفتند: نه. گفت: می‌گوید: اِسْتَغْفِرُوا اللهَ یا مُذْنِبُونَ؛ از خدای آمرزش خواهید ای گناهکاران، برای آن رسول ـ علیه السلام ـ نهی کرد از کشتن او.

طوطیی بنزدیک او آوازی داد، گفت: دانی تا چی می‌گوید؟ می‌گوید: کُلُّ حَیٍ مَیِّتٌ وَ کُلُّ جَدِیدِ بالٍ؛ هر زنده بمیرد و هر نوی کهن شود.

پرستکی[3] آوازی داد، گفت: دانی تا چی می‌گوید؟ گفتند: نه، گفت می‌گوید: قَدِّمُوا خَیْراً تَجِدُوهُ؛ خیری تقدیم کنی تا بیابی، برای این رسول نهی کرد از کشتن او.

کبوتری آوازی داد، گفت: دانی تا چی می‌گوید؟ گفتند: نه، گفت: می‌گوید: سُبحانَ رَبّیَ الاَعلیٰ مِلءَ سَمائِهِ وَ اَرْضِهِ؛ تسبیح می‌کنم خدای را چندان که آسمان و زمین به آن پُر

---

*. ج ۱۵، ص ۱۹.

۱. وَرَشان: مرغی است که آن را پرندهٔ الهی و کبوتر صحرایی نیز گویند.

۲. صُرَد: مرغی است بزرگ‌سر که گنجشک شکار کند و در فارسی به آن کاک گویند.

۳. پرستک / پرستو.

شود.

قُمری آواز داد، گفت : می‌گوید : سُبحانَ رَبِیّ الأَعْلیٰ.

گفت : کلاغ لعنت می‌کند بر باج‌ستان.

گفت و زغن می‌گوید : کُلُّ شیءٍ هٰالِکٌ اِلَّا اللهُ؛ همه چیزها هلاک شود اِلاّ خدای.

و گفت، سپهرو[1] می‌گوید : مَنْ سَکَتَ سَلِمَ؛ هر که خاموش بود سلامت یاود.

و بَبْغا[2] می‌گوید : وَیْلٌ لِمَنِ الدُّنیا هَمُّهُ؛ وای بر آن که دنیا همّت او باشد.

گفت : بَزَغ[3] در بانگ می‌گوید : سُبحانَ المَذْکُورِ بِکُلِّ مَکانٍ؛ پاک است آن خدای که او مذکور است به هر جای. و چَرْغ[4] می‌گوید : سُبحانَ رَبِّیَ القُدُّوسِ؛ باز می‌گوید : سُبحانَ رَبّی.

مَکْحول گفت : دُرّاجی[5] بنزدیک سلیمان آوازی کرد، او گفت : دانی تا چه می‌گوید؟ گفتند : نه، گفت : می‌گوید : الرَّحْمٰنُ عَلَی الْعَرشِ اسْتَویٰ.

حسن بصری گفت : رسول ـ علیه السّلام ـ گفت : خروه[6] در بانگ می‌گوید : اُذکُرُوا اللهَ یا غافِلونَ؛ ذکر خدای کنی ای غافلان.

حشمت حضرت سلیمان علیه‌السلام*

مقاتل گفت : جنّیان برای او [= حضرت سلیمان] بساطی بافتند از زر و ابریشم یک فرسنگ در یک فرسنگ. و او را سریری بود زرّین، آن سریر بر میان آن بساط بنهادندی، و سه هزار کرسی از زر و سیم و پیرامن آن سریر بنهادندی. پیغامبران بر آن کرسیهای زرّین نشستندی و علما بر کرسیهای سیم، و گرد بر گِرد ایشان اِنْس بایستادندی، و از پس ایشان جنّ بایستادندی، و از بالای سر ایشان مرغان پر در پر کشیدندی چنان که آفتاب بر این بساط نیوفتادی، و باد صبا [بساط] برداشتی، بامداد یک ماهه راه ببردی، و نماز شام

---

۱. سپهرو (اسفهرو ـ اسفهرود) : سنگخواره، قطا، پرنده‌ای است.
۲. بَبْغا : طوطی.
۳. بَزَغ / وزغ : غوک، نوعی چلپاسه، حربا.
۴. چَرغ : مرغی است شکاری که به آن شکره هم گویند.
۵. دُرّاج : پرنده‌ای از تیره ماکیان؛ از رسته کبک است.
۶. خروه / خروس.
*. ج ۱۵، ص ۲۲.

یک ماهه بازآوردی.

وَهْب مُنَبَّه گفت : یک روز سلیمان ـ علیه السلام ـ بر این مرتبه که گفتیم به برزگری بگذشت و او زمین می‌سپرد، برنگریست سلیمان را دید با این جلالت، گفت : سُبحانَ اللهِ لَقَدْ اُوتِیَ آلُ داوُودَ مُلکاً عظیماً؛ آل داوود را ملکی عظیم دادند.

حق تعالی باد را بفرمود تا آواز او به گوش سلیمان برسانید. سلیمان باد را گفت : بساط فرو نه. باد بساط فرو نهاد. او برزگر را بخواند و گفت : به سمع من رسید آنچه گفتی و برای آن فرود آمدم تا تو را این بگویم، نگر تمنّای این نکنی که ثواب یک تسبیح که بندهٔ مؤمن از دل بگوید بنزدیک خدای تعالی بیش از این و به از این باشد. مرد گفت : خدای تعالی غمانت ببراد چنان که غم من ببردی به این گفتار.

کلمه‌ای که مایهٔ امن است*

علی بن الحسین زین العابدین ـ علیهما السلام ـ گفت : مردی به غزا رفت به زمین روم، و او را عادت بودی چون خالی بودی به آواز بلند «لا اِلَه اِلّا الله وَحْدَهُ لا شَریکَ لَه» گفتی. یک روز در مرغزاری می‌رفت به زمین روم، این کلمات بگفت. سواری برون آمد از آن مرغزار و گفت : چه گفتی؟ گفت : آنچه شنیدی. گفت : وَاللهِ که این کلمه است که خدای تعالی گفت : **مَنْ جاءَ بِالحَسَنَةِ فَلَهُ خَیْرٌ مِنْها وَ هُم مِنْ فَزَعٍ یَوْمَئذٍ آمِنُونَ**[1]. [هر که آرد نیکی، او راست خیری به از آن، و ایشان [از ترس] آن روز ایمن باشند.]

یاری ظالمان**

گفتند : عبدالله مسلم کس فرستاد به عطاء ابن ابی رَباح، گفت : من می‌خواهم که تا عطای اهل بخارا به دست تو کنم که تو مردی به انصافی، تا حقّ هر یک به واجب بدهی، و عبدالله مسلم امیر خراسان بود، عطا استعفا خواست و تن در نداد. او را گفتند : تو را چه زیان بودی اگر تولّای این کار بکردی، چون تو چیزی برنخواهی گرفتن، بر تو وبالی

---

* . ج ۱۵، ص ۸۴.

** . ج ۱۵، ص ۱۱۱.

۱. سوره نمل (۲۷) آیه ۸۹.

نباشد؟ گفت : نخواهم که یار ظالمان باشم در عمل ایشان.

عبدالله بن الولید گفت : عطاء بن ابی رَباح را گفتم : مرا برادری است بسیار عیال، و در دیوان به قلم چیزی نویسد و از آن‌جا قوتی به دست آرد و کاری دگر نداند، و اگر آن کار نکند عیال او را تقصیر [1] باشد و وام باید کردن او را، روا باشد؟ گفت : عامل کیست؟ گفتم : خالد بن عبدالله القَسْری، گفت : روا نباشد معاونت ظالمان کردن در عمل ایشان، باید تا دست بدارد از آن که خدای او را مستغنی بکند خود.

و در خبر است که : فردای قیامت که خلایق را در موقف سیاست بدارند، منادی از قِبَل رَبّ العزّه ندا کند که : اَیْنَ الظَّلَمَةُ وَ اَعْوانُ الظَّلَمَةِ؟ کجااند ظالمان و اَعوان ظالمان؟ همه را جمع کنند، حتّی مَنْ بَریٰ لَهُم قَلَماً اَوْ لاٰقَ لَهُم دَواةً تا آن کس که برای ایشان قلمی تراشیده یا دواتی سیاه کرده باشد، و همه را در دوزخ اندازند.

و در اثر هست که : یکی از جملهٔ صالحان در دیوان رفت به شفاعتی تا دفع ظلمی کند از مظلومی، آن صاحب دیوان گفت : قلمی تیز کن تا برنویسم که از او چیزی نخواهند. او قلم تُنُک کرد و او بنوشت که : از این مرد به ناواجب چیزی نخواهند، و کسانی که رفته‌اند باز گردند.

چون قلم از دست بنهاد، مرد قلم برگرفت و سرش بشکست. گفت : چرا چنین کردی؟ گفت : ترسم که تو به این قلم چیزی بر کسی نویسی به ظلم، و من از جملهٔ آنان باشم که تو را بر آن ظلم یاری کرده باشم و در تحت آن خبر شوم که : حَتّی مَنْ لاقَ لَهُم دَواةً اَوْ بَریٰ لَهُم قَلَماً.

ذکر خدا*

عبدالله مسعود روایت کرد که رسول ـ علیه السّلام ـ گفت : در آیت : ذکر خدای نکوتر و فاضلتر است به همه حال، و ذکر خدای که بنده کند آن است که : او یاد دارد خدای را عند محرّمات تا اجتناب کند، و عند محلّلات تا استحلال کند.

معاذ جَبَل گفت : با رسول الله در بعضی راهها می‌رفتیم، مرا گفت : یا معاذ! اَیْنَ

---

۱. تقصیر : کمی و کمبود.

*. ج ۱۵، ص ۲۱۲.

السّابِقونَ؟ گفتم : یا رسول‌الله! ایشان از پیش رفتند و ما باز ماندیم. گفت : یا مُعاذ! کجااند آن سابقان که ایشان به ذکر خدای تعالی حریص بودند؟ آنگه گفت : هر کس که خواهد که در مرغزارهای بهشت چرا کند، باید تا ذکر خدای بسیار کند.

معاذ جَبَل گفت : هیچ چیز نیست که بنده را از عذاب برهاند بهتر از ذکر خدای. گفتند : وَ لٰا الجَهاد فی سبیل اللهِ؛ و نه جهاد در سبیل خدای؟ گفت : و نه جهاد در سبیل خدای، قال الله تعالی : «**وَ لَذِكْرُ اللهِ اَكْبَرُ**»[1].

مغلوب شدن رومیان و غلبه کردن آنان بر ایرانیان*

...و قصّهٔ این آن است که مفسّران گفتند : در پارس زنی بود که فرزندان او همه پادشاه بودند و شجاع. کسری این زن را بخواند و گفت : من می‌خواهم که لشکری به روم فرستم و بر ایشان امیری کنم از فرزندان تو، تو احوال فرزندان خود را بگو تا من بدانم که کیست که این کار را شاید؟ گفت : امّا پسر من فلان، از گرگ حَذِرتر[2] است و از روباه محتالتر، و امّا پسر دیگر که فرخان نام است، از تیغ و سنان در کارها رونده‌تر است. و امّا پسر دیگر شهر براز بغایت حلیم است، خصال فرزندان من این است که گفتم. کسری گفت : من این پسر حلیم را به امیر لشکر کردم، و لشکر به او داد و او را به جانب روم گسیل کرد. آن‌جا رفتند و قتال کردند، و ظفر یافتند، و قتل بسیار کردند، و شهرهایشان خراب کردند، و درختان زیتون ببریدند.

و امیر لشکر روم از جهت قیصر مردی بود نام او بخنس، و این کارزار به اَذرعات و بُصریٰ[3] کردند، و این نزدیکترین شهری است از شهرهای شام به زمین عرب و عجم.

چون خبر غلبهٔ پارس بر روم به رسول رسید، رسول ـ علیه السلام ـ دلتنگ شد برای آن‌که رومیان اهل کتاب بودند و مجوس را کتاب نبود.

و مشرکان شاد شدند و به فال گرفتند، گفتند : پارسیان کتاب ندارند و ما کتاب نداریم،

---

۱. (بخشی از آیهٔ ۴۵ سورهٔ عنکبوت).   *. ج ۱۵، ص ۲۳۷.

۲. حَذِر : ترسان ـ هوشیار و بیدار.

۳. اَذرعات و بُصریٰ : اذرعات شهری است در شام که ایرانیان رومیان را مغلوب کردند و در قرآن از آن تعبیر به (ادنی الارض) شده است. بُصریٰ : نیز شهری در شام است.

و رومیان کتاب دارند. و شما کتاب دارید، و پارسیان بـر کـتابیان روم ظـفر یـافتند، بس برنیاید که ما نیز بر شما ظفر یابیم.

رسول ـ علیه السّلام ـ از این سبب دلتنگ شد، خدای تعالی این آیت فرستاد : «**الٓم، غُلِبَتِ الرّومُ فِی اَدنَی الأرضِ**»[۱] تا به آخر آیات.

ابوبکر به کافران رفت و گفت : همانا شاد شدی به غلبهٔ پارس بر روم! بس برنیاید که رومیان بر پارسیان غالب شوند. گفتند : از کجا می‌گویی؟ گفت : مرا رسول خبر داد. ابیّ خلف الجُمَحی برخاست و او را گفت : کَذَبْتَ بافصیل! ابوبکر گفت : بل دروغ تو گویی یا عَدُوّالله!

ابّی خلف گفت : اگر راست می‌گویی، وقتی برزن[۲] و بیای تا گروبندیم که اگر به آن وقت رسد و چنان باشد که تو گفتی من گرو بدهم، و اگر نباشد تو بدهی. گرو ببستند بر سه سال بر ده شتر.

ابوبکر بیامد و رسول را خبر داد. رسول ـ علیه السلام ـ گفت : خطا کردی، چه «بِضْعْ» سه نباشد، از سه باشد تا ده. برو و در گرو بیفزای و در اجـل. و ایـن پـیش آن بـود کـه گروبستن و خطر[۳] بر آن حرام بود. او برفت و آن سخن بازراند و گفت : بیا تا خَطَر و اَجَل بیفزایم. شتر به صد کرد و مدّت به نُه سال.

وقت آن که ابوبکر از مکّه بخواست رفتن، اُبّی خَلَف بیامد و ملازمت کرد با او، گفت : رها نکنم تا ضامنی بنه داری که چون وقت درآید و این که تو گفتی نبوده باشد، صد شتر بدهد. او پسرش عبدالله به ضمان بداشت.

چون ابی خلف خواست که به جنگ اُحُد رود، عبدالله بن ابـی ابکـر بـیامد و در او آویخت، گفت : رها نکنم تا ضمانی بنداری چنان که مرا به ضمان بستدی از پـدرم. او پایندان[۴] بداشت و به اُحُد رفت و مجروح شد و با مکّه آمد و از آن جراحت بمرد. و آن جراحت رسول کرده بود او بمرد سال نهم. این قول بیشتر مفسّران است.

ابوسعید خُدْرِیْ گفت و مقاتل : روز بدر بود، چون مسلمانان ظفر یافتند بر مشرکان،

---

۱. آیات اول سورهٔ مبارکهٔ روم.
۲. برزن : تعیین کن.
۳. خَطَر : مال یا چیز مهمی که بر آن گرو می‌بندند.
۴. پایندان : رهن و گرو.

همان روز خبر آمد که رومیان غالب شدند بر پارسیان، مسلمانان شادمان شدند به دو فتح.

شَعبی گفت : مدّت به سر نیامد تا رومیان ظفر یافتند بر پارسیان و ابوبکر گرو ببرد و مال خَطَر بستد ـ و این پیش تحریم مُراهنه بود[1]. ابوبکر آن مال پیش رسول آورد، گفت : چه کنم این مال را؟ گفت : به صدقه بده.

امّا سبب غلبهٔ روم بر پارس آن بود که عِکرِمه گفت : و جماعتی مفسّران که : شهر براز چون بر روم غالب شد و ولایت ایشان می‌کند و می سوخت تا به خلیج رسید. روز مجلس شراب بر برادرش فرّخان نشسته بود بر عادت ایشان در میانه فرّخان گفت : من در خواب دیدم که بر سریر کسریٰ نشسته بودمی.

آن سخن نقل کردند به کسریٰ، کسریٰ نامه نبشت به شر بُراز که : چون این نامه به تو رسد، در حال برادرت فرّخان را بگیر و گردن بزن و سرش پیش من فرست. او نامه نبشت و گفت : ایُّها الْمَلِک! فرّخان مردی شجاع و به کار آمده است، و ما در زمین دشمنیم، و از مردی چون او گزیر نیست، تعجیل مفرمای که او در دست تو است، هر گه که خواهی این سَطوت[2] توان فرمودن.

کسریٰ دگرباره نامه نبشت که : او را در لشکر پارس عوض بسیار باشد، او را بکُش و سرش پیش من فرست. او دگر باره جوابی نبشت و دفعی کرد تا سه نامه بنبشت و او را فرمود که : برادر را بکش، او دفع می‌کرد[3].

به بار چهارم رسولی فرستاد به لشکر که : من شهر بُراز را معزول کردم و فرّخان را امیر کردم. و ملطّفه‌ای[4] به رسول داد و گفت : چون شهر بُراز معزول گشته باشد و فرّخان والی، این ملطّفه بدو ده.

او برفت و پیغام بداد. در حال شهر بُراز از تخت فرود آمد و گفت : سَمْعاً و طاعَةً، و امارت رها کرد و فرّخان بر جای برادر بنشست.

چون کار بر او مستقیم شد، رسول ملطّفه بداد، در آن‌جا نبشته بود که : چون بر این

---

۱. مُراهنه : گروبندی و شرطبندی.　　۲. سطوت : قهر، سخت گرفتن و حمله بردن.
۳. دفع کردن : بتأخیر انداختن و رد کردن.
۴. مُلطَّفَه : نامه‌ای کوتاه در هم پیچیده است که شامل دستورها می‌شده است.

نبشته واقف شوی، در حال برادرت را گردن بزن و سرش پیش من فرست.

او بفرمود تا برادر را بگرفتند و تیغ حاضر کردند، و خواست تا برادر را گردن بزند، گفت : تعجیل مکن، تا من کاری تو را معلوم کنم.

آنگه کس فرستاد و آن نامه‌ها که کسری نبشته بود بیاورد و سه نامه عرضه کرد، گفت : او سه نامه نبشت به من در کشتن تو، من تو را نکشتم، تو به یک نامه مرا بخواهی کشتن؟

فرّخان در حال از تخت فرود آمد و مُلک را به برادر داد، و شهر بُراز رسولی کرد به قیصر ملک الرّوم که مرا با تو سرّی هست، و جز مشافهه[1] راست نیاید.

جایی موعد کن که من آن‌جا آیم با پنجاه مرد و تو نیز آن‌جا آی با پنجاه مرد تا به یک جای بگوییم. ملک روم موعدی بکرد و لشکری را برگرفت از آن که پارسیان غدری کنند، و شهر بُراز برفت با پنجاه مرد. چون عیون و جواسیس[2] برفتند و بدیدند که با پارسیان لشکری نیست، قیصر نیز با پنجاه مرد برخاست و آن‌جا که موعد بود خیمه‌ای بزده بودند در آن‌جا رفتند هر دو تنها، و میان ایشان ترجمانی[3] بنشست، و هر یکی از ایشان کاردی داشت با خود.

شهر براز گفت : بدان که دشمن تو که این شهرهای تو بیران[4] کرد منم و برادرم، و کسری ما را حسد کرد و مرا فرمود تا : برادر بکشم. من فرمان نبردم، مرا معزول کرد و برادرم را والی کرد و او را فرمود تا : مرا بکشد. اکنون ما خلع طاعت او کردیم. و به طاعت تو درآمدیم، ما را لشکری ده تا برویم و با کسری کالزار کنیم.

آنگه اشارت کرد و گفت : سرّ از میان دو کس باشد، چون سه گشتند آشکارا شود، ترجمان را بباید کشتن. ترجمان را بکشتند، و قیصر لشکر بداد و اینان آمدند و با پارس کالزار کردند و شهرها می‌کندند و می‌سوختند. در میانه کسری با کرانه شد، و اینان ملک پارس بگرفتند، خبر به رسول آمد ـ علیه السلام ـ روز حدیبیّه[5] و رسول ـ علیه السلام ـ و مسلمانان شاد شدند.

---

۱. مشافهه : حضوری و روبرو.

۲. عیون و جواسیس : خبرگزاران و جاسوسها.

۳. ترجمان : مترجم.

۴. بیران / ویران.

۵. حُدَیبیّه : نام موضعی نزدیک به مکّه معظّمه.

لقمان و چند داستان از او*

و علما اتفاق کردند بر حکمتش، و کس نگفت پیغامبر بود اِلّا عِکرِمه که او گفت: پیغامبر بود.

عبدالله عمر گفت: از رسول ـ علیه السّلام ـ شنیدم که او گفت: حَقّاً اَقُولُ حق است این که من می‌گویم لقمان پیغامبر نبود، و لکن بنده‌ای بود راضی و در کار بجدّ و اجتهاد، بسیار تفکّر، نیکو یقین. اَحَبَّ اللهَ [وَ اَحَبَّهُ اللهُ]؛ خدای را دوست داشت، خدای او را دوست داشت، و خدای منّت نهاد بر او به حکمت.

در نیمهٔ روز خفته بود ندایی شنید که او را گفتند: یا لقمان! خواهی تا تو را خدای به خلیفه کند در زمین تا میان مردمان حکم کنی بحقّ؟ جواب داد و گفت: اگر خدای تعالی مرا مخیّر کند، من اختیار عافیت کنم نه اختیار بلا، و اگر مرا فرماید و ایجاب کند به سمع و طاعت برابر کنم، چه می‌دانم که اگر بامن این بکند مرا معاونت کند و عصمت[1]. او را ندا کردند به آوازی که او شنید و شخص را ندید: چرا، ای لقمان؟ گفت: برای آن که حاکم را حوادث پیش‌آید، و باشد که در ظلمات شبهات افتد، اگر مدد توفیق و معونت او را دریابد نجات یابد از آن، و اگر خطا کند در آن، ره بهشت خطا کرده باشد، و من این دوست‌تر دارم که در دنیا ذلیل باشم از آن که شریف باشم. و دانسته‌ام که: هر که دنیا بر آخرت اختیار کند، به دنیا نرسد و آخرت از او فایت[2] شود.

فریشتگان مرا عجب آمد از حسن منطق و حکمت او، بخفت خفتنی. چون برخاست خدای او را حکمت داده بود. خلافت پس از آن بر داوود عرض کردند، در محنت اوفتاد.

و از آنچه روایت کرده‌اند از حکمت لقمان، محمد بن عَجلان روایت کرد که: از کلمات حِکَم او یکی این است که گفت: «لَیسَ مالٌ کَصِحَّةٍ وَ لا نعیمٌ کطیبِ نَفْسٍ»؛ هیچ مال چون تندرستی نیست، و هیچ نعیم چون دلخوشی نیست.

ابوهریره گفت: روزی مردی به لقمان بگذشت، و خلقی عظیم بر او جمع شده بودند، و او حکمت می‌گفت و از وی می‌شنیدند و می‌نبشتند، گفت: نه تو آن بنده‌ای که

---

*. ج ۱۵، ص ۲۸۳ ـ ۲۸۷.

۱. عصمت: نگهداشتن از خطا و لغزش.

۲. فایت: فوت شونده، از دست بشده.

فلان جایگاه شبانی ما کردی؟ گفت: بلی، گفت: به چه این‌جا رسیدی؟ گفت: «بِصِدْقِ الحَدیثِ وَ اَداءِ الأَمانَةِ وَ تَرْکِ ما لا یعنینی» به راستگری در حدیث و ادای امانت، و ترک آنچه مرا بکار نیاید.

خالد رَبْعی گفت: لقمان بنده‌ای حبشی بود، یک روز خواجه‌اش او را گفت: برو و گوسفندی بکش و آنچه از او پاکتر باشد بیار، او برفت و گوسپندی، بکشت و دل و زبانش پیش او برد. گفت: از این پاکتر هیچ ندیدی از او؟ گفت: نه، گفت: دیگر بکش و آنچه پلیدتر باشد از او بیار، او برفت و گوسپندی دیگر بکشت، و هم دل و زبان پیش او برد، گفت: عجب از کار تو! چون تو را گفتم پاکتر چیزها بیار، دل و زبان آوردی، چون گفتم: پلیدتر چیزها بیار، هم دل و زبان آوردی، چرا چنین آمد؟ گفت: بلی، چون پاک باشد از این دو پاکتر نباشد و چون پلید باشد از این دو پلیدتر نباشد.

اَنَس مالک گفت: یک روز لقمان پیش داوود حاضر بود، و داوود درع می‌کرد و او ندیده بود، خواست تا بپرسد از او که این چیست؟ و چه کار را شاید و برای چه می‌کنی؟ حکمتش رها نکرد که بپرسد، می‌بود، چون تمام بکرد آن دِرع را، برخاست و در پوشید و گفت: نیک پیرهن کالزار است این، لقمان گفت: اِنَّ مِنَ الحُکْمِ الصَّمْتَ وَ قلیلٌ فاعِلُهُ»؛ خاموشی از حکمت است، و لکن کم کس کار بندد.

عبدالله بن دینار گفت: لقمان از سفری درآمد، همسایه‌ای را دید در راه گفت: از پدرم چه خبر داری؟ گفت: بمرد، گفت: الحمدُ لِلّهِ مَلَکتُ اَمْری؛ من مالک کار خود شدم. گفت: از خواهرم چه خبر داری؟ گفت: بمرد، گفت: عَوْرَةٌ سَتَرَها اللهُ، عورتی بود که خدای بپوشید.

گفت: خبر برادرم چه داری؟ گفت: بمرد، گفت: اِنْقَطَعَ ظَهْری؛ پشتم شکسته شد.

اجل که می‌رسد...*

شهر بن حَوْشَبْ گفت: یک روز ملک الموت در نزدیک سلیمان شد ـ عَلَیهِمٰا السّلام ـ از جملهٔ همنشینان او در یکی می‌نگرید، تا چند بار به او نگرید. چون برفت، آن مرد گفت سلیمان را: یا رسول‌الله! این مرد که بود؟ گفت: ملک‌الموت بود. در روی من بسیار

---

*. ج ۱۵، ص ۳۱۶.

می‌نگرید، ترسم مرا اجل نزدیک رسیده است، و لکن یا رسول‌الله! اگر باد را فرمایی تا مرا به زمین هند برد. سلیمان باد را فرمود تا او را به زمین هند برد و بنهاد. بر دگر روز ملک‌الموت با پیش سلیمان آمد. سلیمان گفت : یا ملک‌الموت! دیروز در فلان مرد از همنشینان من بسیار نگریدی، چرا؟ گفت : تعجّب آن را که خدای مرا فرموده بود که جان او بردارم به زمین هند، و من او را بَرِ تو دیدم! گفت : پس چه کردی؟ گفت : به زمین هند جانش برداشتم، ندانم تا چون رسید به مدّت نزدیک آن‌جا، وَ هُوَ قَوْلُهُ : اِذَا اَرادَاللهُ قَبْضَ عَبْدٍ بِاَرضٍ جَعَلَ لَهُ فِيها حاجَةً؛ چون خدای خواهد تا جان بنده‌ای به زمینی بردارد، او را آن‌جا حاجتی کند.

شجاعت صفیّه دختر عبدالمطلب*

محمد بن اسحاق روایت کرد که : صفیّه بنت عبدالمطلب مادر زُبیر در حصن حسّان ثابت بود با جماعتی زنان و کودکان و گفت : حسّان با ما بود ـ و این حِصنی بود بس حصین نه[1]. صفیّه گفت : مردکی جهود بیامد و گرد آن حصن می درگردید، و رسول ـ علیه السلام ـ به قتال احزاب مشغول بود. من حسّان را گفتم : من از این مرد دل مشغول شدم که احوال این حصن بشناخت و می‌داند که این حصنی حصین نیست، و با ما در این‌جا مرد نیست و رسول از ما مشغول است، اگر برود و جماعتی جهودان را خبر دهد و بیایند و ما را رنجه دارند مصلحت در آن است که بیرون شوی و این کافر را بکشی تا ما را از این خوف ایمن شویم.

حسّان گفت : یا بنت عبدالمطلب! تو دانی که من مردی شاعرم مردکُش نباشم، و این نه کار من است.

گفت : چون من بدیدم که او هیچ نخواهد کردن، جامه در پوشیدم و روی بربستم و عمودی برگرفتم و بیرون رفتم و آن جهود را بکشتم و بازآمدم و گفتم : یا حسّان! اکنون مرد کشته است! برو و جامه‌اش بیرون کن که برای آن نکردم که او مرد است و من زن. گفت : یا بنت عبدالمطلب! این نیز هم نتوان کردن، من سَلَب به او دادم.

---

*. ج ۱۵، ص ۳۶۴.

۱. بس حصین نه : بسیار استوار نبود.

آزمایش*

[بعد از آن که خدای متعال به دعای حضرت داوود و صالحان بنی اسرائیل طاعون را از مردم گناهکار بیت المقدّس برداشت؛ جبرئیل آمد و گفت : به این بندگان بگو که در لشکر بیفزایند و براین صعید[1] مسجدی بنا کنند.]

چون خواستند تا به بنای مسجد مشغول شوند، مردی صالح از بنی اسرایل آمد درویش تا ایشان را امتحان کند. گفت : مرا در این‌جا حقّی است و ملکی و شما را حلال نباشد که ملک من بی‌رضای من به مسجد کنی. گفتند : یا هذا! در زمین بسیار کسان‌اند که در این جا حقّ است ایشان را و ایشان همه رِها کردند و به خدای بخشیدند تو نیز ببخش، گفت : نبخشم که من محتاجم اگر خواهی اگر من بخری و اگر نخواهی غصب کرده باشی بر من. بَرِ داوود آمدند و او را خبر دادند. داوود گفت : بروی رضای او طلب کنی و بی‌رضای او مِلک او به‌دست مگیری. آمدند و قرار بها دادند چندان که بها می‌فزودند او می‌گفت : ندهم و بیشتر خواهم. به صد گوسپند بخواستند و به صد گاو کردند و به صد شتر کردند؛ رضا نداد، تا گفتند : هم چندان که مساحت آن است بُستانی پردرختان زیتون بدهیم، هم رضا نداد، تا بهای به جایی رسانید که گفتند : دیواری گِرد این جایگاه برآریم و پر از سیم کنیم و به تو دهیم. گفت : اکنون راضی شدم. چون بَدید که ایشان دل بر آن راست کردند، گفت : نخواهم و به یک جو طمع نکنم و آن زمین خدای را دادم و غرض من امتحان شما بود تا شما در این کار جدّ خواهی کردن یا نه!؟

و در خبر هست که داوود گفت : اگر مرا خویشتن به مزد به تو باید دادن کار می‌کنم و مزد با تو می‌دهم تا آنگه که خشنود شوی. مرد گفت : یا نبی‌الله! تو از آن بزرگوارتری که من به مزد دهم و من این زمین خدای را دادم، حکم توراست.

*. ج ۱۶، ص ۴۵.

۱. صعید : خاک، زمین، روی زمین.

حقّ امامت و غصب فدک[۱]*

و اصحاب ما [شیعیان و پیروان اهل بیت علیهم السلام] گفتند: آیت [«**ثُمَّ اَوْرَثنَا الکِتابَ الّذینَ اصطفینا مِنْ عِبادِنا..**».[۲]] خاصّ است به اهل البیت و استدلال کردند به آیت در باب امامت از چند وجه: یکی آنکه گفت: **ثُمَّ اَوْرَثنا الکتاب**؛ ما کتاب به میراث دادیم، و میران اِمّا به نَسَب[۳] باشد یا به سبب[۴]. و نَسَب از سبب قوی‌تر باشد و به هر یکی از آن استحقاق میراث بود. پس آن‌جا اولیتر که حکم کنند که هم نسب باشد و هم سبب. و امیرالمؤمنین علی ـ علیه السلام ـ در این معنی هم ذوطرفین[۵] بود و هم ذو شَرَفین[۶]، هر دو طرف داشت لاجرم هر دو شرف یافت. از نسب پیوندش به پدر و از سبب پیوند با دختر. چون کتاب در اصل به رسول دادند پس از او به میراث جز به مستحقّان نرسد.

اگر کسی دعوی می‌کند، گوی اول: صَحّح النَسَبَ اَوّلاً، ثُمَّ اطلُبِ المیراثَ[۷].

عجب آن که تو ایشان را خواستی تا از میراثی که در شرع و عرف هست و ایشان راست استدلال به حدیثی که: نحن معاشِرَ الانبیاء لا نُوَرِّثُ[۸] و این حدیث مخالف ظاهر کتاب است فی قوله: **وَ وَرِثَ سُلَیمانُ داودَ**...[۹]. و فی قوله: **یَرِثُنی و یَرِثُ مِن آلِ یعقُوبَ**..[۱۰]. خدای تعالی گفت: من آن چه در جان به میراث به کس ندهد، به ایشان دادم که: **ثُمَّ اَوْرَثنَا الکِتابَ**.

و از این جا رسول ـ علیه السلام ـ هر دو را با هم مقرون کرد. میراث و وارث را فی قوله: اِنّی مُخَلِّفٌ فِیکُم ما اِنْ تَمَسَّکْتُم بِهِما لَنْ تَضِلُّوا؛ کتابَ اللهِ وَ عِترتی اَهْلَ بَیتی وَ اِنَّ

---

۱. فدک سرزمین حاصل خیزی بود در خیبر که پس از فتح آن خاصّهٔ پیامبر صلی الله علیه و آله گردید و سپس پیامبر صلی الله علیه و آله به فاطمه بخشید. امّا ابوبکر به بهانهٔ نادرستی فدک را از دست فاطمه علیها السلام و آل‌هاشم جدا کرد. داستان فدک شهرت دارد. *. ج ۱۶، ص ۱۱۳.

۲. سوره فاطر (۳۵) آیه ۳۲.

۳. نَسَب: خویشاوندی و پیوندی است مستقیم، مانند فرزند به پدر و ....

۴. سبب: خویشاوندی و پیوندی غیر مستقیم است مانند وصلت و ازدواج.

۵. ذوطرفین: پیوسته و خویشاوند از دو طرف (نسبی و سببی).

۶. ذوشرفین: صاحب دو شرف و بزرگواری.

۷. اوّل نسب درست کن آنگه طلب میراث کن.

۸. ماگروه پیامبران از خود میراثی برجای نمی‌گذاریم.

۹. سلیمان از داوود ارث برد... (بخشی از آیهٔ ۱۶ سوره نمل).

۱۰. سرپرستی (فرزندی) که ارث برد از من و ارث برد از خاندان یعقوب [به من ببخش] سوره مریم (۱۹) آیه ۶.

اللّطیف الخبیر اَخبرنی اَنَّهُما لَنْ یَتَفَرَّقا حَتّی یَرِدا عَلَی الحوضِ[۱].

آمدن رسولان به انطاکیه*

اهل سِیَر گفتند: عیسی ـ علیه السّلام ـ دو رسول را [از] حَواریان خود به مدینهٔ انطاکیّه فرستاد، برفتند چون نزدیک شهر رسیدند پیری را دیدند که گوسپندی چند را می چرانید، و او حبیب بود صاحب یٰس[۲]، بر او سلام کردند او جواب داد و گفت: شما که‌ای؟ گفتند: ما رسولان عیسی‌ایم دعوت می‌کنیم شما را از عبادت اصنام با عبادت خدای تعالی. گفت: آیتی و دلیلی داری؟ گفتند: داریم، و آن آن است که به دعای ما خدای بیماران را شفا دهد، و اَکمَه[۳] و اَبرص[۴] را عافیه[۵] دهد. پیر گفت: مرا پسری است سالهاست تا بیمار است و بر بستر فتاده اگر او بر دست شما بِه شود، من ایمان آرم به عیسی.

و به بعضی روایت گفتند: خود مؤمن بود به عیسی. گفتند: رواست. ایشان را به خانه برد، ایشان دعا کردند خدای تعالی عافیه داد او را و در حال تندُرُست شد و برخاست و بیرون آمد. و خبر ایشان در شهر فاش شد و هر کجا بیماری بود آمدی و استدعا کردی و ایشان دعا کردندی و خدای راحت دادی تا بسیاری بیماران بر دست ایشان شفا یافتند. ایشان را ملکی بود نام او سُلاحِن و گفتند: اَنْطیخِش و از جملهٔ ملوک روم بود و بت‌پرست بود، این خبر به او رسید. ایشان را بخواند و گفت: شما کیستی؟ گفتند: ما رسولان عیسی مریم‌ایم. گفت: آیت شما چیست؟ گفتند: اِبراء[۶] اکمه و ابرص و شفای بیماران بر دستِ ما به فرمان خدای. گفت: بازگردی تا من در شما اندیشه کنم. ایشان بازگشتند مردم ایشان را در بازار بگرفتند و بزدند.

وهب بن منبّه گفت: عیسی ـ علیه السّلام ـ این دو رسول را بفرستاد بیامدند و مدّتی

۱. من بیقین بعد از خود در بین شما دو چیزی را می‌گذارم که اگر بدانها چنگ درزنید هرگز گمراه نشوید: کتاب خدا و عترت و خانودهام. خداوند با لطف و آگاه به من خبر داده است که آن دو از هم جدا نشوند تا بر حوض درآیند.

*. ج ۱۶، ص ۱۳۹.

۲. صاحب یٰس: حبیب نجّار (ـ صاحب یاسین) که مؤمن به خداوند متعال بود.

۳. اَکمَه: کور مادرزاد.

۴. اَبرص: پیس، کسی که بدنش لکه‌های سپید دارد.

۵. عافیت: سلامت.

۶. ابراء: شفا دادن کور مادرزاد و پیس.

مُقام کردند نزدیک پادشاه بار نیافتند. یک روز او را در بازار دیدند تکبیر کردند، ملک خشم گرفت، بَفَرمود تا ایشان بَگرفتند و محبوس کردند. چون خبر به عیسی ـ علیه السلام ـ رسید، سَرِ حواریّان، شمعون صفا را بفرستاد به نصرت ایشان. و شمعون وصیّ عیسی بود. او برفت متنکّر در شهر شد و با حاشیهٔ ملک صحبت درافگند. مردی را یافتند به ادب و نیکو سیرت، خبر او پیش ملک بگفتند، ملک او را پیش خواند و بدید، عقل و ادب و حُسنِ محاورت نکو آمد او را، و بَپسندید او را و مقرّبش کرد و مستأنِس شد به او.

یک روز گفت : اَیُّها الملک! شنیدم که دو مرد را بازداشته‌ای در زندان که ایشان تو را با دینی دیگر دعوت می‌کردند. گفت : آری. گفت : سخن ایشان شنیدی تا خود چه می‌گویند؟ گفت : نه که خشم مرا منع کرد از این. گفت : اگر صواب بینی بخوان ایشان را بنگر تا چه مردمان‌اند و سخنشان بشنو تا چه می‌گویند.

ملک کس فرستاد و ایشان را بخواند. شمعون گفت ایشان را : شما که‌ای؟ گفتند : ما رسولان رسول خدای‌ایم عیسی. گفت : چه‌کار را آمده‌ای؟ گفتند : آمده‌ایم تا این ملک را و قوم او را از عبادت اصنامی جماد که نبینند و نشنوند و ندانند و از ایشان خیر و شرّ و نفع و ضرّ [نیاید با عبادت خدای خوانیم بینا و شنوا و دانا و توانا که خیر و شرّ و نفع و ضرّ] به اوست، **یَفْعَلُ ما یَشاءُ ... یحکُمُ ما یُرید**[1].

شمعون گفت : بر این که می‌گوی آیتی و دلالتی داری؟ گفتند : بلی، ابراءُ الاکمه و الابرص و شِفاءُ المرضیٰ بِاِذْنِ الله[2]. ملک بفرمود تا کودکی را بیاوردند مطموس العین[3] چشمایش همچون پیشانی او شده، ایشان دعا کردند تا خدای تعالی جای چشم او بشکافت، ایشان دو بندق[4] از گل برگرفتند و در چشمهای او نهادند؛ در حال به فرمان خدای تعالی حَدَقه گشت و خدای تعالی بینایی و شعاع در او نهاد تا او بینا شد و جهان بدید. ملک بتعجّب فروماند. شمعون گفت : ایهاالملک! تو نیز از خدایان خود درخواه تا مانند این یا بیشتر از این بَکنند تا دست و غلبه تو را باشد. او شمعون را گفت : مرا از هیچ

---

۱. بخشی از آیه ۴۰ سوره آل‌عمران و آیه ۱ سوره مائده (خدا آنچه بخواهد می‌کند. و به آن چه اراده کند فرمان می‌دهد.).

۲. شفا دادن کور مادرزاد و پیس و شفا دادن مریضها به اذن خداوند متعال.

۳. مطموس العین : کسی که اثر بینایی در او نیست.

۴. بُندق : گلوله گلین : میوهٔ فندق که معروف است.

سرّ پوشیده نیست، خدای من جمادی است که نبیند و نشنود و منفعت و مضرّت نکند. آنگه ملک گفت : اگر خدای شما تواند تا مرده زنده کند ما به او و به شما ایمان آریم. ایشان گفتند : خدای ما بر همه چیز قادر است. ملک گفت : امروز هفت روز است تا پسر دهقانی مرده است و او را دفن نکرده‌اند بَه انتظار پدرش، اگر او را زنده کنی ما به شما ایمان آریم. گفتند : رواست بفرمای تا بیارند. بیاوردند از حال خود بگشته بود و بوی بگردانیده. ایشان دعا کردند آشکارا، و شمعون در سرّ، خدای تعالی او را زنده کرد. بر پای خاست و گفت : یا قوم! بترسی از خدای و به خدای ایمان آری که من امروز هفت روز است تا بمرده‌ام مرا در هفت وادی از آتش بردند برای آن که مشرک بودم و درهای آسمان برگشادند برنایی را دیدم که برای اینان هر سه شفاعت می‌کرد گفتند : اینان که‌اند؟ گفت : این شمعون صغار[1] است وصیّ عیسی و ذوحواری‌اند از حواریان[2] عیسی. این سخن در ملک گرفت. شمعون عند آن حال بگفت : من شمعونم و ملک را دعوت کرد و او ایمان آورد و جمعی بسیار از لشکر او.

گردن نهادن فرمان خدا*

محمّد بن اسحق بن سیّار گفت : ابراهیم ـ علیه السّلام ـ به شام بود و اسماعیل و هاجر به مکّه؛ هر وقت که ابراهیم خواستی تا اسماعیل را ببیند؛ جبریل آمدی و بُراقی[3] آوردی که ابراهیم بر نشستی و بامداد برفتی از شام، و به مکّه قیلوله کردی[4] و نماز دیگر[5] با شام آمدی. این وقت که این خواب دید بر عادت بر نشست و به مکّه آمد، و اسماعیل را بدید او را یافت مُتَرعْرِع[6] شده و به جای آن رسیده که او آن امید می‌داشت از آن که قیام کند به عمارت خانهٔ خدای و اقامت ارکان حجّ و تعظیم حرمات. او را گفت : پسرا[7] کاردی و رسنی بردار تا به میان این کوهها در رویم؛ باشد که پاره‌ای هیزم کَنیم. اسماعیل کار [د] و

---

۱. در برخی نسخه‌ها شمعون صفاآمده است.
۲. حواریان : یاران حضرت عیسی علیه‌السلام، گازران، سپید پوستان.
*. ج ۱۶، ص ۲۱۵.
۳. بُراق : مرکبی بوده است که حق رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله در شب معراج بر آن سوار شد.
۴. قیلوله : خواب و استراحت پیش از ظهر.
۵. نماز دیگر = نماز عصر.
۶. مُتِرَعْرِعْ : جنبنده و بالنده.
۷. پسرا ؛ در بعضی نسخه‌ها پسر را آمده است.

رسن برداشت. چون به مقصد رسیدند، ابراهیم خواب با اسماعیل بگفت. اسماعیل عزازةً و کرامةً[۱] آنگه گفت پدرا[۲] : به این رسن پای من ببند استوار تا اضطراب نکنم تا فرمان خدای تعالی بواجبی به جای آری و جامه از من درهم کش تا خون من بر جامهٔ تو نشود که تو را بباید شستن؛ یا مادرم ببیند رنجور دل شود. و این پیراهن خود در من پوش تا در بوی [تو] جان بدهم و بر من آسان آید. و کارد بر گلوی من سبک بران تا مرگ بر من آسان شود که شدّت مرگ عظیم است و اگر بتوانی کردن یک امشب در این صحرا توقّف کن. و با پیش مادرم مرو تا باشد مرا پاره‌ای فراموش کند، که هر چه به‌دو روز برگذشت کهن گشت. و چون با نزدیک مادرم شوی او را از من سلام کنی و این پیراهن من بَرِ او بَرِی تا به یادگار من می‌دارد. ابراهیم ـ علیه السّلام ـ گفت : همچنین کنم.

آنگه گفت : یا بُنیّ نِعْمَ العَوْنُ اَنْتَ عَلی اَمْرِ الله؛ نیک یاری تو مرا بر فرمان خدای.

آنگه ابراهیم ـ علیه السلام ـ اسماعیل را بخوابانید و روی او بر زمین نهاد و کارد برآورد تا بر حَلْق او براند، از پس پشت آواز آمد : «**یا ابراهیمُ قَدْ صَدَّقتَ الرّؤیا**»[۳]. سُدّی گفت : خدای تعالی صفیحه‌ای[۴] از مس بر حلق او بزد تا کارد کار نکرد. چندان که ابراهیم کارد می‌مالید هیچ نمی‌برید، از ضجارت[۵] کارد از دست بیفگند. و به دیگر روایت آمد که اسماعیل را بر روی فگند و کارد بر قفای او نهاد چندان که تیزنای کارد می‌خواست تا بر او مالد، کارد می‌برگردید. او از آن تعجب فرماند، ندا آمد : **قد صدَّقت الرؤیا**.

خوابی بر یقین بهتر است از عبادتی بر شک*

در خبر است که : امیرالمؤمنین علیه‌السلام شبی از شبها در بعضی کویهای کوفه می‌گذشت و قنبر با او بود گفت : از سرایی آوازی می‌آمد که کسی می‌خواند : «**اَمَّنْ هُوَ قانِتٌ آناءَ اللّیل ساجِداً وَ قائماً**»[۶] ـ الآیه ـ قنبر گفت : امیرالمؤمنین ـ علیه السّلام ـ بگذشت و من بایستادم

---

۱. با عزّت و قدرت و بزرگواری.
۲. پدرا؛ بعضی نسخه‌ها پدر را آمده است.
۳. راست بکردی خواب را [ای ابراهیم] (بخشی از آیه ۱۰۵ سوره صافّات).
۴. صفیحه : لوح پهن، تیغه پهن.
۵. ضجارت : تنگدلی و بی‌آرامی.
*. ج ۱۶، ص ۳۰۶.
۶. آیا آن که فروتن است در لحظات شب [و در برابر پروردگار متعال] پیوسته سجده می‌کند و یا ایستاده است [می‌ترسد و امید رحمت حق دارد] سوره زمر (۳۹) آیه ۹.

ساعتی و گوش باز کردم، آواز داد و گفت : یا قنبر! چرا بازماندی آن‌جا؟ گفتم : یا امیرالمؤمنین! صوتٌ حَزِینٌ فِی هَدْءٍ مِنَ اللَّیلِ آوازی است حزین در پاره‌ای از شب گذشته. گفت : بیای که نَومٌ عَلیٰ یقینٍ خَیرٌ مِنْ عِبادَةٍ عَلیٰ شَکٍّ؛ بیای که خوابی یقین بهتر باشد از عبادتی بر شک. قنبر گفت : من عجب داشتم. در سرای به نشان کردم و بَرَفتم. بر دگرروز باز آن‌جا رفتم و تفحّص کردم، سرایی از آنِ منافقی بود، گفتم : یا امیرالمؤمنین! چه دانستی که آن او کیست؟ گفت : چه راعی باشد که رعیّت خود را نشناسد!

نعمت خدا*

اصبغ بن نُباته گفت : با امیرالمؤمنین علی ـ علیه السّلام ـ در عیادت حسن علی شدیم از رنجی که او را بود. امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ گفت : کَیْفَ اَصْبَحْتَ یَا ابنَ رَسُولِ اللهِ؟ گفت : اَصْبَحْتُ بنعمةِ اللهِ. گفت : چنین باشد ـ ان شاءالله.

باید از سهل جانبان حاجت طلب کرد**

ابوسعید خُدری روایت کرد که، رسول علیه [السلام] ـ گفت : حاجت نزدیک سهل جانبان[1] امّت من طلب کنی که من رحمت خود در دلهای ایشان نهاده‌ام و از سخت‌دلان طلب مکنی که من سَخَط خود در دل ایشان نهاده‌ام. ابوادریس خولانی روایت کرد از ابوالدّرداء که، رسول ـ علیه السلام ـ گفت : اِنَّ اللهَ رفیقٌ یُحِبُّ الرِّفقَ فی الامور کُلِّها وَ یُحِبُّ کُلَّ قَلْبٍ خاشِعٍ حَزِینٍ رَحیم یُعَلِّمُ النّاسَ الخَیْرَ وَ یَدْعُوا اِلیٰ طاعَةِ اللهِ وَ یُبْغِضُ کُلِّ قَلْبٍ قاسٍ لاهٍ یَنامُ اللَیْلَ کُلُّهُ فَلا یَذْکُرُاللهَ وَ لا یَدْرِی یَرُدُّ عَلَیهِ رُوحهُ اَمْ لٰا؛ گفت : خدای تعالی رحیم است، مدارا دوست دارد در همه کارها، و دوست دارد هر دلی خاشع نرم، اندوهناک با رحمت را که مردمان را خیر آموزد و خلق را به طاعت خدای خواند و دشمن دارد هر دلی سخت به بازی مشغول، همه شب بخسبد ذکر خدای نکند، نداند که روح با او دهند یا نه؟

---

*. ج ۱۶، ص ۳۰۷.   **. ج ۱۶، ص ۳۱۶.

۱. سهل جانبان : بخشندگان، افراد بلند همّت.

محمد ﷺ هر چه گوید راست است*

جابر عبدالله انصاری روایت کند که : جماعت قریش با ابوجهل بنشستند و رای زدند در کار رسول ـ علیه السلام ـ و گفتند : کار محمّد بر ما مُلتبس [۱] شد اگر مردی را بجوییم که علم شعر و کهانت و سحر داند تا برود و با این محمّد سخنی گوید. عُتبة بن ربیعة گفت : من علم شعر و کهانت [۲] و سحر دانم، و بر من هیچ پوشیده نیست. من بروم و با او بگویم و از او بشنوم، و شما را خبر دهم. آنگه بیامد و بنزدیک رسول آمد، گفت : یا محمّد! تو بهر حال بهتر نه‌ای از پدران و اجداد خود، این که تو می‌گویی، ایشان نگفتند. اگر غرض تو از این گفتار ریاست است، تا لوای قریش برای تو ببندیم و تو را مقدّم و رئیس خود کنیم، و کس بر تو تقدیم نکند [۳]. و اگر غرض آن است که زنی خواهی از آن قبیله که تو اختیار کنی، برای تو زنی خواهیم با مال و با جمال. و اگر غرض مال است، چندانی مال دهیم تو را که توانگر شوی تو و اعقاب [۴] تو. او این همه می‌گفت و رسول ـ علیه السلام ـ خاموش بود، هیچ جواب نمی‌داد تا چون تمام بگفت، رسول ـ علیه السلام ـ گفت : «**بِسم اللهِ الرحمنِ الرحیم؛ حَم؛ تنزیلٌ مِنَ الرّحمنِ الرّحیم؛ کتابٌ فُصِّلَت آیاتُهُ قرآناً عربیّاً لِقَوْمٍ یَعْلَمُون** تا به آن‌جا رسید که : **فَامّا عادٌ فَاستَکبَرُوا فِی الارضِ بِغَیْرِ الحقِّ**» [۵].

گفت : چون به این‌جا رسید، عُتْبَه دست بر دست او نهاد و او را سوگند داد به حق رَحِم و خویشی. رسول ـ علیه السّلام ـ خاموش شد، عُتبه برخاست و با خانهٔ خود رفت و با نزدیک قریش نشد، ایشان گفتند : عُتبه کجا رفت؟ نباید تا صابی شد و میل کرد به دین محمّد. یا محمّد طعامی به او داد، به طمع طعام او فریفته شد. آنگه برخاستند و به خانه عتبه آمدند، او را گفتند : یا عُتبه! چرا با نزدیک ما نیامدی؟ همانا صابی [۶] شده‌ای؟ یا طعام محمد تو را بفریفت؟ عُتبه خشم گرفت، گفت : مال من از مال شما بیشتر است، و لکن من بنزدیک او شدم با او فصلی گفتم چنین، مرا جواب داد به کلامی که نه شعر است

---

*. ج ۱۷، ص ۶۶.
۱. مُلتبس : پوشیده و مشتبه.
۲. کهانت : غیب گویی و فالگیری.
۳. تقدیم نکند : پیشی نجوید.
۴. اعقاب (جمع عَقِب) ـ فرزندگان.
۵. سوره فُصِّلت (۴۱) آیات ۱، ۲، ۳ و ۱۵.
۶. صابی : فریفته و شیفته و دلباخته.

و نه کهانت است و نه سحر، آنچه رسول ـ علیه السلام ـ از این سورت [= فُصّلت] بر او خوانده بود بازخواند آن‌جا بر ایشان تا به آن‌جا که خوانده بود.

گفت: چون به آن‌جا رسید، من دست بر دستش نهادم و دانستم که محمّد هرچه گوید راست گوید؛ ترسیدم که عذابی از آسمان به ما و شما فروآید.

آفاق و اَنْفُس*

اهل اشارت[1] گفتند فی قوله: **سَنُرِیهِم آیاتِنا فِی الآفاقِ وَ فِی اَنْفُسِهِم**؛ او را در آفاق آیاتی است و در نَفْس آیاتی است که آن عالَم کُبری است و این عالم صُغریٰ و بعضی علما گفتند: آن عالم صغری است و این عالم کُبریٰ؛ چه آن جماد است و این حیّ، و این‌جا معانی است که آن‌جا نیست تا توگاه در آن نظر کنی و از آن عبرت گیری و گاه در این تفکّر کنی و بَدُو متذکّر شوی؛ در آفاقت آیاتی پیدا گردد و در انفس بیّناتی که در هر یکی از آن که نظر کنی تو را از سهلتر طریقی بدو رساند. و فی الآفاق شَمسٌ وَ قَمَرٌ وَ فِی الاَنْفُسِ حِسٌّ و فِکرٌ[2]، فی الآفاق کواکبٌ و نجومٌ و فی الانفس عجایبٌ و علومٌ[3]، فی الآفاقِ سَحایبٌ و غیومٌ، و فی الانفُسِ مَصایبٌ وَ غُمومٌ[4]؛ فی الآفاق بُرُوقٌ خاطِفةٌ وَ فی الانفُسِ عُرُوقٌ واجِفَةٌ[5]، فی الآفاق ثلوجٌ و اَمطارٌ و فی الانفس حَوائجٌ و اَوطارٌ[6]؛ فی الآفاق رِیاحٌ هَبّابَه و فی الاَنفُسِ ارواحٌ مُنسابة[7]، فی الآفاق جبال شامخةٌ و فی الانفسِ آمالٌ راسخةٌ[8]، فی الآفاقِ عیونٌ نابِعةٌ و فی الانفُسِ عیونٌ دامِعةٌ[9] فی الآفاق نخیلٌ و اشجار و فی الاَنْفُسِ

---

*. ج ۱۷، ص ۹۱.

۱. اهل اشارت: منظور عارفان و متصوّفه می‌باشند.

۲. در آفاق جهان خورشید و ماه است و در تنها و جانها حسّ و اندیشه است.

۳. در افقها ستارگان و کرات آسمانی است در جانها شگفتی‌ها و دانشهاست.

۴. در افقها ابرهای ضخیم و لطیف و در جانها مصیبت‌ها و اَندُهان است.

۵. در آفاق جهان برقهای چشم ربا و گذرنده و در تنها رگ و ریشه‌هایی مضطرب و هراسان و لرزنده.

۶. درکرانه‌های جهان برفهاست و بارانها و در نفس‌ها نیازهاست و حاجتها.

۷. در آفاق بادهایی است وزنده و در تنها روح‌هایی است شتابنده.

۸. در آفاق کوههایی سرفرازنده و در نفسها آرزوهایی است ریشه‌دار و پایدار و استوار.

۹. در آفاق چشمه‌هایی است جوشان و در تنها و نفسها چشم‌هایی اشک ریزنده و گریان.

شعورٌ و اَبشار[۱]، فی الآفاق دورٌ و قُصُورٌ و فی الانفس نُحُورٌ وَ صُدُورٌ[۲]، فی الآفاق جواهر و معادن و فی الانفس ظواهر و بواطن[۳]، فی الآفاق زروعٌ و نباتٌ و فی الانفس خشوعٌ و ثبات[۴] فی الآفاق شدّةٌ و رخاء و فی الانفس بخلٌ و سخاء[۵]، فی الآفاق ربیع و خریفٌ و فی الانفس وضیعٌ و شریفٌ[۶]، فی الآفاق حَرٌّ و بَردٌ و فی الاَنْفُسِ حُرٌّ و عَبْدٌ[۷]، فی الآفاق سَیلٌ و لیلٌ و فی الانفس مَیلٌ و نیلٌ[۸]. از این جمله در هر چه خواهی نظر کن که در او آیتی و دلالتی و علامتی هست...

وَ فی کُلِّ شَیءٍ لَهُ آیَةٌ　　　تَدُلُّ عَلیٰ اَنَّهُ واحِدٌ[۹]

اول در خود نگر تا خود را بشناسی تو را به حقّ رساند که : مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَد عَرَفَ رَبَّهُ : خود را به عبودیّت بشناس تا حق را به ربوبیّت بشناسی.

هدیه معاویه به ابوالاسود دئلی*

او را [یعنی علی علیه‌السلام را] مولایی[۱۰] بود از موالیان، او را ابوالاسود الدئلی گفتند؛ پس از آن که امیرالمؤمنین را بکشتند، معاویه خواست تا او را استمالت کند، باشد که از دوستی علی برگرداند، او را هر وقتی تحفه‌ای و برّی و لطفی کردی و چیزی فرستادی او را، یک روز هدیه‌ای فرستاد او را انواع حلواها در او. چون به خانهٔ ابوالاسود بردند و بنهادند. در آن‌جا شهد به زعفران بود، دخترکی کوچک داشت ابوالاسود، پنج شش ساله، بدوید و از آن پاره‌ای برگرفت و در دهن نهاد. پدر او را گفت : ای دخترک! بیفگن که زهر است.

---

۱. در آفاق درختهای خرما و درختهای دیگر است و در نفس‌ها آگاهیها و سرورهاست.
۲. در آفاق خانه‌ها و قصرهاست و در تنها و جانها گلوگاهها و سینه‌هاست.
۳. در آفاق سنگهای قیمتی و معادن است و در نفسها ظاهرها و باطن‌هاست.
۴. در آفاق زرع و کشتها و رویش گیاهان است و در نفسها خشوع و فروتنی و پایداری است.
۵. در آفاق شدّت و آسانی است و در نفسها بخل و تنگی و زفتی و گشاده‌دستی است.
۶. در آفاق بهار است و پائیز در نفسها پستی و بلندی و شرف است.
۷. در افقها گرماست و سرما و در نفسها آزاد است و بنده.
۸. در آفاق سیل است و شب در نفسهای آدمی نیز کشش است و بخشش.
۹. در هر چیزی از موجودات و مخلوقات نشانه‌ای است که بر وحدانیّت او دلالت دارد.
*. ج ۱۷، ص ۲۶۹.
۱۰. مولی : هم به معنی سرور و آقا و هم به معنی غلام و برده است. (جمع آن : موالیان).

گفت: چرا؟ گفت: نمی‌دانی که پسر هند[۱] فرستاده است [به ما تا ما را از دوستی اهل بیت برگرداند. دخترک آنچه در دهن داشت] بینداخت و می‌گفت: اَتَخدَعُنا بِالشَهْدِ المُزَعفَر عَنِ السَیِّدِ المُطَهَّر...[۲]

سفر رسول‌الله صلی الله علیه و آله به طایف*

چون ابوطالب [رحمة الله علیه] با جوار رحمت ایزدی شد، رسول ـ علیه السّلام ـ در مکّه بی‌یار و یاور بماند. برخاست و روی به طایف نهاد تا از ثقیف طلب نصرت کند بر قریش. محمد بن کَعب القُرَظی گفت: چون رسول ـ علیه السّلام ـ به طایف رسید، به جمع ایشان آمد و ایشان سه رئیس بودند، سه برادر: عبدیا لیل و مسعود و حبیب بنو عَمْرو و بن عُمَیر و زنی قرشی. زن یکی از ایشان بود از بنی جُمح. بَرِ ایشان بنشست و ایشان را با خدای خواند و گفت: من از مکّه به شما آمده‌ام تا مرا نصرت کنی بر اسلام و یار من باشی بر قریش. امّا یکی از ایشان جواب چنین داد که: او به دَرِ خانهٔ کعبه آویخته باد اگر خدای تعالی تو را فرستاده است به پیغامبری. و دیگری جواب این داد که: خدای کس را نیافت که به پیغامبری فرستادی جز تو را، و امّا سدیگر جواب این داد که: حال تو از دو بیرون نیست؛ یا در این دعوی راستیگری یا دروغزن. اگر راستگویی، منزلت تو بیش از آن است که ما را با تو سخن شاهد[۳] گفتن و سؤال و جواب کردن. و اگر دروغزنی، ما را روا نباشد که با تو سخن گوییم. رسول ـ علیه السلام ـ از بَرِ ایشان برخاست آیس[۴]، گفت: اکنون یک کار بکنی، این حال بر من پوشیده داری و باکس مگویی تا قوم من بر من دلیرتر نشوند. اجابت نکردند و این سُخن افشا کردند و سفیهان و کودکان را به دنبال او در نهادند تا بانگ به او برآوردند و در قفای او به سنگ انداختن و سفاهت تا او را با دیوار بستی[۵] پیختند[۶] از آنِ عُتبه و شیبه ـ پسران ربیعه ـ و ایشان آن‌جا حاضر بودند.

---

۱. هند: زن ابوسفیان و مادر معاویه است.

۲. آیا می‌خواهی ما را با عسل آمیخته به زعفران از آقای بزرگوار و پاکیزه‌مان بازداری و بفریبی؟

*. ج ۱۷، ص ۲۷۶.

۳. شاهد / شاید.

۴. آیس: مأیوس، نا امید.

۵. دیواربست: جایی که از دیوار محصور شده باشد.

۶. پیچاندند و راندند.

سفیهان بازگشتند. رسول ـ علیه السلام ـ به سایهٔ درختی آمد و آن‌جا بنشست و عتبه و شیبه می‌نگریدند و می‌دیدند آنچه سفیهان می‌کردند و می‌گفتند... چون پسران ربیعه آن دیدند، رَحِم و خویشی بجنبید ایشان را. غلامی ترسا پیش ایشان ایستاده بود نام او عَدّاس بیامد و آن انگور پیش رسول آورد و بنهاد. رسول ـ علیه السلام ـ گفت: بسم الله و دست کرد و از آن انگور می‌خورد. عَدّاس گفت: این کلمتی است که اهل این شهر نگویند. رسول ـ علیه السلام ـ او را گفت: تو از کدام شهری و دین تو چیست؟ گفت: من مردی ترساام از اهل نینوی. رسول ـ علیه السلام ـ [گفت] از اهل شهر آن مرد صالح، یونس بن مَتّی؟ غلام گفت: تو یونُس چه شناسی؟ رسول ـ علیه السلام ـ گفت: او برادر من بود و پیغامبر خدای بود و من پیغامبر خدای‌ام به اهل این جهان. غلام در روی رسول نگرید، صدق او در سیمای او بشناخت، در پای او فتاد و بوسه بر پای او می‌داد. و ایشان از دور نگاه می‌کردند، یکی با دیگر گفت: امّا غُلامُکَ فَقَد اَفْسَدَهُ عَلیکَ؛ غلامت را به زیان آورد. چون غلام با نزدیک ایشان شد، گفتند: چه می‌گفت با تو؟ غلام گفت: یا سیّدی! او پیغامبر خدای است و او مرا خبر داد به چیزی که الّا پیغامبران ندانند. گفتند: یا غلام! برو دین خود نگاه دار که دین تو بَه از دین اوست. آنگه رسول ـ علیه السّلام ـ از طایف بازگردید و روی به مکّه نهاد.

بیعت رضوان ـ بیعت شجره*

«لَقَدْ رَضِیَ اللهُ عَنِ المؤمِنِینَ اِذْ یُبایِعُونَکَ تَحْتَ الشَجَرةِ»[1]، حق تعالی گفت: راضی شد خدای تعالی از مؤمنان چون با تو بیعت کردند در زیر درخت.

گفتند: درخت سَمُره[2] بود، و سبب این بیعت آن بود که: رسول ـ علیه السلام ـ چون به حدیبیّه فرود آمد مردی را از خُزاعه بفرستاد نام او خِراش بن امیّه به مکّه تا اشراف قریش را بگوید که او به چه کار می‌آید به مکّه و شتر خود به او داد شتری که آن را ثعلب می‌خواندند. چون بیامد و پیغام بگزارد شترش را پی‌بکردند و او را بخواستند کشتن

*. ج ۱۷، ص ۳۳۷.

۱. سورهٔ فتح (۴۸) آیه ۱۸.

۲. درخت سَمُره: درخت مغیلان.

احابیش[۱] حمایت کردند او را، او بازگشت و رسول را خبر داد از آنچه رفت. رسول ـ علیه السّلام ـ عمر را بخواند و گفت: تو را به مکّه باید رفتن و اشراف قریش را از من پیغام دادن که من نه به جنگ می‌آیم، به طواف این خانه می‌آیم. عمر گفت: مرا به مکّه ناصری نیست، و از بنی عدیّ آن‌جا کس نیست، من نیارم رفتن، امّا اگر عثمان را بفرستی که او را که در مکّه خویشان‌اند، باشد که به حرمت ایشان با او خطابی دیگر نکنند. رسول ـ علیه السّلام ـ عثمان را بخواند و این پیغام بدو داد و عثمان برفت. چون بنزدیک مکّه رسید ابان بن سعید بن العاص را دید ـ و او اموی بود ـ و ابان سوار بود از اسب فرو آمد و عثمان را برنشاند و او از پس عثمان بردیف بر نشست و در مکّه رفتند و این برای آن کرد تا بدانند که عثمان در حمایت اوست. عثمان پیغام رسول بگزارد، ایشان گفتند: شنیدیم محمّد را این‌جا کار نیست و ما رها نکنیم تا او این‌جا آید امّا اگر تو خواهی تا طواف خانه کنی برو و طواف بکن. گفت: من پیش از رسول طواف نکنم. چون خواست تا بازگردد، رهایش نکردند و بازگرفتند[۲] او را.

چون عثمان دیر می‌آمد رسول ـ علیه السّلام ـ گمان برد که عثمان را بکشته‌اند صحابه را جمع کرد در زیر آن درخت و بیعت تازه کرد و این را بیعة الرضوان گویند و بیعة الشجره گویند. مردم می‌گفتند: این بیعت مرگ است. بُکَیْر بن الاَشَجَّ گفت: بیعت بر مرگ کنی؟ رسول ـ علیه السلام ـ گفت: نه، بیعت بر آن کنی که توانی.

عبدالله بن مَعقل گفت: من بر بالاسر رسول استاده بودم و شاخی از آن درخت در دست گرفته و رسول را باد می‌زدم و رسول بیعت می‌گرفت از مردم و می‌گفت: بیعت بر آن می‌کنم که نگریزی. جابر بن عبدالله انصاری می‌گفت: جمله حاضران بیعت بکردند الّا جدّ بن قیس که او منافق بود، خود را در پس شتر پنهان کرد و بیعت نکرد. اول کس که بیعت کرد مردی بود اسدی، نام او ابوسنا [ن] بن وهب. آنگه گفت: خبر برسید که عثمان را نکشته‌اند.

و در عدد ایشان خلاف کردند: عبدالله اَبی اَوفی گفت: هزار و ششصد مرد بودند، قتاده گفت: هزار و پانصد مرد بودند، عبدالله عباس گفت: هزار و پانصد و بیست و پنج

---

۱. اَحابیش: گروهی از قریش که در تحت کوه جنس که کوهی است در فرود مکّه با هم قسم خوردند.
۲. بازگرفتند: بازداشتند و توقیف کردند.

مرد بودند، دیگران گفتند: هزار و چهارصد مرد بودند. جابر بن عبدالله روایت کرد که رسول ـ علیه السلام ـ گفت: به دوزخ نرود از آنان که در زیر درخت بیعت کردند.

خبر فاسق را باور مکنید*

در ذیل آیهٔ: «**یا اَیُّها الَّذینَ آمَنُوا اِنْ جائَکُم فاسِقٌ بِنَبَأٍ**»[1]، [گویند] آیت در ولید بن عُقبة ابن [ابی] مُعَیط آمد که رسول ـ علیه السّلام ـ او را به بنی المصطلق فرستاد بعد از وقعهٔ کارزار تا از ایشان صدقه بستاند. و میان ایشان در جاهلیّت عداوتی بود. چون قوم او را بدیدند به استقبال او آمدند برای تعظیم فرمان رسول ـ علیه السّلام ـ او گمان برد که ایشان او را بخواهند کشت، بترسید از ایشان و با نزدیک رسول‌الله آمد و گفت: یا رسول‌الله! بنی المصطلق مرتد شدند و صدقه ندادند مرا بخواستند کشت. رسول ـ علیه السلام ـ خشم آمد و عزم کرد که به غزای ایشان رود. ایشان بیامدند و گفتند: یا رسول‌الله! رسول تو بیامد، ما به کرامت او را استقبال کردیم. چون ما را بدید برگردید و بازپس آمد، ندانیم تا سبب چه بود؟ اکنون بیامدیم، گفتیم: نباید که حال خلاف راستی انهاء[2] کند که از آن تو را تغییر و خشمی پدید آید، و صدقات مُعَدّ[3] است تا کسی آید و بستاند.

رسول ـ علیه السلام ـ باور نداشت ایشان را و تهمت بود او را در کار ایشان، خالد ولید را بخواند و او را در سرّ گرفت: برو بنگر اگر بر ایشان شعار اسلام بینی و آثار مسلمانی صدقهٔ[4] ایشان بستان و بازگرد، و اگر خلاف این باشد با ایشان آن کن که با کافران کنند. او بیامد، نماز دیگر[5] آن‌جا رسید، ایشان بر عادت بانگِ نماز [شام] و خفتن بکردند و نماز کردند تا او آن‌جا بود از ایشان الّا خیر ندید. صدقه بستد و بازآمد و رسول را ـ علیه السلام ـ خبر داد.. خدای تعالی در این آیت مؤمنان را امر کرد، گفت: ای گرویدگان! اگر فاسقی خبری به شما آرد **فَتَبَیَّنُوا** آهستگی [کنید] و تعجیل [مکنید] از آن که رنجی به قومی رسانی به نادانسته، پس پشیمان [شوید] بر آن چه کرده باشی.

---

*. ج ۱۸، ص ۱۷.
۱. سوره حجرات (۴۹) آیه ۶.
۲. اِنهاء: خبردادن.
۳. مُعَدّ: آماده.
۴. صدقه: منظور زکات است.
۵. نماز دیگر: نماز عصر.

مسلمان برادر مسلمان است*

ابوهریره روایت کرد که رسول ـ علیه السلام ـ گفت : المُسْلِمُ اَخُو المُسْلِمِ لا یَظْلِمُهُ وَ لٰا یَعیبُهُ وَ لٰا یَخْذُلُهُ وَ لا یَتَطاوَلُ عَلَیه فی البنیان فَیَسْتُر عَنْهُ الریْحَ الّا بِاِذْنِهِ وَ لَا یُؤْذیه بِقُتٰارقِدِة اِلّا اَنْ یَغرَفَ لَهُ وَ لا یَشْتَرِی لِبَنِیه الفٰاکِهَةَ فَیَخْرُجُونَ بِهٰا صبیان جارِهِ و لا یُطْعِمُونَهُم مِنها اِحفَظُوا وَ لٰا یَحْفَظُوا مِنْکُم اِلّا قلیلٌ. گفت : مسلمان برادر مسلمان است. نباید تا بر او ظلم کند یا او را عیب کند یا او را رها کند یا بنیان یا دیوار از بالای سر او ببرد تا باد بر او جهد مگر به دستوری[1] او و او را به بوی خوردنی نرنجاند چون دیگ پزد و بوی او به او رسد باید تا او را نصیب دهد و اگر برای کودکان خود میوه خرد [و] ایشان از سرای بیرون برند کودکان همسایگان ببینند، ایشان را نصیب دهد. آنگه گفت : این وصایت نگاه داری از من و کم نگاه دارند.

برخی از گمان‌ها گناه است**

عبدالرحمن عَوْف گفت : شبی با عمر به عسس بـه در سـرایـی رسـیدیم، از آن‌جـا روشنایی می‌آمد. گوش باز کردیم آواز مردی می‌آمد و آواز زنی، غنایی می‌گفت به آواز نرمی. ما در بزدیم. در بگشادند. در رفتیم مردی را دیدیم قدحی در دست با زنی نشسته. عمر مرد را بشناخت. او را گفت : یا فلان تو به این جایی؟ مرد گفت : و تو به این‌جایی؟ عمر گفت : این زن تو را که باشد؟ گفت : او حلال من است. گفت : در آن قدح چیست؟ گفت : آب است... مرد گفت : یا امیرالمؤمنین دانی که ارتکاب نهی خدای کردی : قال الله تعالی : «**وَ لٰا تَجَسَّسُوا**»؟ و تو تجسّس کردی، توبه کن و به سلامت بازگرد.

غیبت***

ابوهریره گفت : رسول ـ علیه السلام ـ را پرسیدند که غیبت چه باشد؟ گفت : آن که کسی را چیزی گویی که او را از آن کراهت باشد، اگر چه آن چیز در او باشد، غیبت باشد

---

*. ج ۱۸، ص ۲۳.

**. ج ۱۸، ص ۳۴.

۱. دستوری : اجازه.

***. ج ۱۸، ص ۳۶.

و اگر در او آن چیز نبود بُهتان بود.

معاذ جبل گفت: با رسول ـ علیه السّلام ـ بودم حدیث مردی فرا رسید. حاضران گفتند او مردی است که [آن] خورد کش دهند و آنگه برنشیند کش بر نشانند، رسول ـ علیه السلام ـ گفت: غیبت کردی آن مرد را. گفتند: یا رسول‌الله! این غیبت باشد که ما در او چیزی گوییم که در او باشد؟ گفت: بس باشد شما را بزه آن که از برادرتان گویی که در او باشد.

غیبت از زنا بدتر است*

جابر عبدالله انصاری و ابوسعید خُدری روایت کردند که رسول ـ علیه السّلام ـ گفت که: غیبت از زنا سختر[1] است. گفتند: یا رسول‌الله! چگونه؟ گفت: برای آن که زانی از زنا توبه کند، خدای تعالی توبهٔ او قبول کند، و صاحب غیبت اگر توبه کند از او قبول نکنند و او را نیامرزند تا مغتاب[2] او را عفو نکند. گفتند: یکی ابن سیرین را گفت: من تو را غیبت کردم، مرا حلال کن. گفت: حلال نکنم چیزی که خدای بر تو حرام کرده است.

به نسب و بسیاری مال... فخر نکنید**

مُقاتل گفت: چون رسول ـ علیه السّلام ـ مکّه بگشاد، بِلال را فرمود تا بر بام کعبه رفت و بانگ نماز کرد. عَتّاب بن اُسَیْد گفت: الحمد لِلّه که پدرم نمانده است تا این ندیدی، و حارثِ بن هشام [گفت]: محمّد جز این کلاغ سیاه را نیافت تا مؤذّن خود کردی! سُهَیل بن عمرو گفت: اگر خدای چیزی خواهد بگرداند، ابو سُفیان بن حرب گفت: من چیزی نمی‌یارم گفت، که هر چه ما گوییم، خدای آسمان محمّد را خبر دهد. خدای تعالی جبرئیل فرستاد و رسول را از همه خبر داد. رسول ـ علیه السلام ـ همه را بخواند و خبر داد، هر یکی را از آن‌چه گفته بودند. خدای تعالی [این] آیت فرستاد و ایشان را زجر کرد از آن که به نسب فخر کنند و به بسیاری مال درویشان را حقیر دارند.

---

*. ج ۱۸، ص ۳۹.

۱. سختر / سخت‌تر.

۲. مُغْتاب: کسی که از او غیبت کنند.

**. ج ۱۸، ص ۴۰.

سخنان رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله*

... یحیی بن ابی کثیر روایت کرد که رسول ـ علیه السّلام ـ گفت: اِنَّ اللهَ تعالی لا یَنْظُرُ اِلیٰ صُوَرِکُم وَ لا اِلیٰ اَموالِکُم وَ لکِن یَنْظُرُ اِلی قُلُوبِکُم وَ اَعْمالَکُمْ وَ اِنَّما اَنْتُم بَنو آدمَ فَاَکرَمُکُم عَلَی اللهِ اَتْقیٰکُمْ؛ خدای تعالی به صورتهای شما ننگرد و نه به مالهای شما، و لکن به دلهای تو بنگرد و عَملهای شما. [و شما] همه فرزندان آدمی، گرامیترین شما بر خدای آن است که بَرِ خدای پرهیزگارتر باشد.

کاتب حسنات ـ کاتب سیّئات**

ابوامامه روایت کرد که رسول ـ علیه السلام ـ گفت: کاتب حسنات بر دستِ [راست] مرد باشد و کاتب سیّئات بر دست چپ مرد، و کاتب حسنات امیر است بر کاتب سیّئات. چون مرد حسنتی بکند، کاتب حسنات یکی را ده بنویسد، و چون سیّئتی بکند، کاتب سیئات خواهد که بنویسد، کاتب دست راست گوید: رها کن او را باشد که پشیمان شود [و] استغفاری کند. یک دو ساعت رها نکند که بنویسد تا هفت ساعت، آنگه یکی را یکی بنویسد.

گوشه‌ای از اسرار حکمت حق‌تعالی***

در خبر است که یک روز موسی ـ علیه السّلام ـ گفت: در مناجات با خدای تعالی: الٰهی اَرِنی سِرّاً مِنْ سَرائِرِ حِکْمَتِکَ؛ بار خدایا سرّی از اسرار حکمت تو با من نمای، گفت: از آن‌جا برو برگذر تو دیهی است، در آن دِه رو، به میان آن ده چهار سرای بینی درِ آن سرایها بزن و بگو که: شما چه مردمانی و کار و پیشهٔ شما چیست، و از خدای چه می‌خواهی؟ موسی آن‌جا آمد به در سرای اول و در بزد، گفت: شما چه مردمانید؟ گفتند: ما مردمانیم دهقان، کار و پیشهٔ ما کشت بزر[1] است، گفت: از خدای چه

---

* . ج ۱۸، ص ۴۴.

** . ج ۱۸، ص ۶۶.

*** . ج ۱۸، ص ۸۹.

۱. کشت بزر [یا: یرز = ورز]: زراعت.

می‌خواهی؟ گفتند: باران. اگر امسال باران بسیار بارد همه تونگر[1] شویم.

از آن‌جا بیامد در سرای دیگر، گفت: شما چه مردمانید؟ گفتند: کار ما فخّارگری است، ما کوزه‌گرانیم و کوزه بسیار کردیم از آن و نهاده، اگر امسال آفتاب بسیار باشد و باران نبارد، ما تونگر گردیم، از آن‌جا بیامد به درِ سرای دیگر رفت، گفت: شما چه مردمانید؟ گفتند: ما مردمانیم که [ما را غلّه بسیار بر خرمن است، اگر بادهای پیاپی بیاید، ما آن غلّه‌ها خورد کنیم و به باد پاک کنیم و کار ما برآید. به در سرای دیگر آمد گفت: شما چه مردمانید؟ گفتند: ما مردمانیم] که خداوندِ درختان میوه‌ایم و امسال درختان ما بار بسیار دارد، اگر هوا ساکن باشد و باد نجهد که میوه‌ها نارسیده از درخت بریزد، ما تونگر شویم. موسی برگشت و می‌گفت: ای خدایی که روزی خلقان به امر تو است، یکی را باران می‌باید و یکی را آفتاب، و یکی را باد می‌باید و یکی را هوای ساکن آرمیده، و تو خداوند همه را مراد بدهی و به حسب مصلحت روزی به هر یک رسانی چنان که تو دانی.

دادخواهی درویشان در فردای قیامت*

اَنَس مالک روایت کرد که رسول ـ علیه السّلام ـ گفت: فردای قیامت درویشان تظلّم کنند از توانگران و گویند: بارخدایا حقّ ما بندادند از حقّی که تو نهادی ما را در مال ایشان؛ حق تعالی گوید: به عزّت و جلال من که شما را مقرّب گردانم و ایشان را عذاب کنم. آنگه رسول ـ علیه السلام ـ این آیت برخواند: «**وَ فِی اَموالِهِم حقٌّ لِلسّائِلِ وَ المَحْرُومِ**»[2].

به نزدیک دوست**

در خبر است که یک روز موسی ـ علیه السلام ـ به مناجات می‌رفت به خرابه‌ای بگذشت از آن‌جا ناله‌ای می‌آمد. در آن‌جا رفت مردی را دید برهنه بر سر خاک خفته

---

۱. تونگر / توانگر.

*. ج ۱۸، ص ۹۸.

۲. و در اموالشان برای سائل و محروم حقّی بود. (ذاریات / ۱۹).

**. ج ۱۸، ص ۲۳۵ و ۲۳۷.

خشتی زیر سر گرفته بر او عورت پوشی بود. می‌نالید و در آن ناله چیزی می‌گفت. موسی بنزدیک او شد می‌گفت: الٰهی تَری غُربتی وَحْدَتی و تَعْرِفُ فقری و فاقتی[1]. موسی برفت و مناجات بکرد بگفت و بشنید چون خواست تا برگردد، حق تعالی گفت: یا موسی! پیغام آن درویش بنگزاردی، گفت: بارخدایا! تو عالمتری حکایت وحدت و وحشت می‌کرد و شکایت فقر و فاقه می‌گفت. گفت: برو او را از من سلام کن و بگو خدایت سلام می‌کند و می‌گوید: تو تنها نیستی که من انیس تویم و تو غریب نئی که من جلیس تویم و تو درویش نئی که من وکیل تویم. موسی بیامد و بر بالین آن درویش بنشست و آن پیغام بگزارد. درویش گفت: یا کلیم الله! مرا این مایه است که خدای تعالی حدیث من بشنود و آن را جواب دهد. آنگه نعره‌ای بزد و جان بداد. موسی ـ علیه السلام ـ با میان بنی اسرائیل آمد و ایشان را خبر داد، بشتافتند. موسی ـ علیه السلام ـ با اشراف بنی اسرائیل بیامد به دفن او مشغول شوند. چون درآمد آن خرقهٔ عورت پوش دید و آن خشت و درویش راندید. گفت: بارخدایا! این درویش کجا رفت، زمینش فرو برد یا گرگش بخورد؟! جبرئیل ـ علیه السلام ـ آمد و گفت: خدای تعالی می‌گوید این چه گمانهاست که به دوستان ما می‌بری، این درویشی بود که شیطانش در دنیا طلب کرد و نیافت و منکر و نکیرش در گور طلب کردند و نیافتند و رضوانش در بهشت طلب کردند و نیافتند و مالکش در دوزخ طلب کرد و نیافت. گفت: بارخدایا! پس کجاست؟ گفت: دوست کجا باشد مگر بنزدیک دوست! **فِی مَقْعَدِ صِدقٍ عِنْدَ مَلیکٍ مُقْتَدِرٍ**.[2]

گفت: یا علی تو ندانی که هر که ما را دوست دارد و دعوی دوستی ما کند با ما باشد، در درجهٔ ما باشد فی مقعد صِدقٍ عِنْدَ مَلیکٍ مُقْتَدِرٍ...

دو دریا*

در ذیل آیات (۱۹ ـ ۲۰ ـ ۲۱ ـ ۲۲ سوره رحمن):

«مَرَجَ البحرینِ یلتقیانِ ، بینهُما برزَخٌ لٰا یَبْغِیانِ ، فَبِأیِّ آلاءِ رَبُّکُما تُکَذِّبان ، یخرُجُ مِنْهُمَا

---

۱. خداوندا غربت و تنهایی مرا می‌بینی و فقر و ناداری مرا می‌شناسی.
۲. سوره قمر (۵۴) آیه ۵۵.
*. ج ۱۸، ص ۲۵۵.

اللؤلؤ وَ المَرْجانُ»

[دو دریا] را پیش راند تا با هم رسیدند * میانشان حجابی است تا به هم در نشوند * پس کدام یک از نعمتهای پروردگارتان را انکار می‌کنید؟* از آن دو، مروارید و مرجان بیرون می‌آید.] آمده است :

ابن عطا گفت : میان خدا و بنده دو دریاست، یکی دریای نجات و امر آن آن است که هر که دست در او زند نجات یابد، و یکی دریای هلاک و آن دنیاست هر که دست در او زند هلاک شود... میان این دو برزخی است و آن وعظُ الله است فی قلب المُسْلِم وعظ خداست در دل مرد مسلمان.

و گفتند : **مَرَج البَحْرَینِ** دریای عقل و دریای هوا. **بَیْنَهُما بَرْزَخٌ** مِنْ لُطْفِ اللهِ **یَخْرُجُ مَنْهُمَا اللؤلؤ وَ المَرجان**[۱] [توفیق و عصمت است...]

زنان بهشتی*

اُمّ سلمه ـ رضی الله عنها ـ گفت : رسول را ـ علیه السّلام ـ پرسیدم که : «خَیراتٌ حِسانٌ» چه باشد؟ گفت : خَیراتُ الأَخلاقِ حِسانُ الوُجوه، نکوخوی نکوروی باشند...

در خبر است که : زنان بهشت دست در دست نهند و به غِناء گویند به آوازی که خلایق مثل آن نشنیده باشند : نَحنُ الرّاضِیات فلا نَسْخَطَ اَبَداً و نَحْنُ المُقیمات فَلا نَظْعَنُ اَبَداً و نَحْنُ خَیْراتٌ حِسٰانٌ خُلِقْنا لَازواجٍ الکِرام : ما خشنودانیم که خشم نگیریم هرگز و مقیمانیم کز این‌جا نرویم هرگز و ما زنانِ آراسته‌ایم به خصال و جمال، ما را برای مردانی کریم نهاده‌اند.

---

۱. در تفاسیر خاصّه (شیعه) از جمله تفسیر مجمع البیان طبرسی آمده است : که مراد از دو دریا حضرت علی علیه‌السلام بحر ولایت و حضرت فاطمه علیهاالسلام بحر عصمت است و میان آنها فاصله و واسطه حضرت رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌باشد و آنچه ازاین دو دریا خارج می‌شود (= لؤلؤ و مرجان) حضرت امام حسن علیه‌السلام و حضرت امام حسین علیه‌السلام می‌باشد (رک : ترجمهٔ تفسیر مجمع البیان ج ۲۴ و حواشی آن).

*. ج ۱۸، ص ۲۸۰.

دنبال عورت کسی مروید*

و رسول ـ علیه السلام ـ گفت : لا تَغْتابُوا المُسْلِمينَ وَ لا تَتَّبِعُوا عَوْراتِهِمْ فَإنَّ مَن اتَّبَعَ عَوْراتِ اَخِيهِ المُسْلِمِ اَتّبَعَ اللهُ عَوْراتِهِ حَتّیٰ يَفْضَحَهُ وَ لَوْ وَسَطِ رَحْلِهِ، گفت : غیبت مسلمانان مکنید و دنبال عیب و عوار [1] ایشان مروی که هر کس که دنبال عورت کسی دارد خدای تعالی دنبال عورت او دارد تا رسوا کند او را و اگر همه در خانهٔ او باشد. و ابوهریره روایت کرد که رسول ـ علیه السلام ـ گفت : اِيّاکُم و الظَنّ فَاِنَّ الظَّنَّ اَکْذَبُ الحَديثِ وَ لا تَجَسَّسُوا وَ لا تَنافَسُوا وَ لا تَحاسَدُوا وَ لا تَدابَرُوا وَ کُونُوا عِبادَالله اِخواناً؛ گفت : بر شما باد که گمان نبری که گمان دروغتر حدیثی است و تجسّس نکنید و بناز نکنی و حسد نبری و پشت بر یکدیگر نکنید، به معنی خذلان، و ای بندگان همچو برادران باشی.»

شنیدن غیبت**

رسول ـ علیه السلام ـ گفت : السّامِعُ لِلْغِيبَةِ کَاَحَدِ المُغتابينَ، گفت : شنوندهٔ غیبت یکی باشد از غیبت کنان.

داستان غلام سیاه***

یزید بن سَمُره گفت : رسول ـ علیه السلام ـ در بازار مدینه می‌گذشت، غلامی سیاه را در بازار می‌فروختند و او می‌گفت : مرا شرطی است با آن که مرا بخرد که مرا به اوقات نماز باز ندارد که پنج نماز به جماعت در پی رسول می‌گزارم. مردی او را به این شرط بخرید و او پنج نماز در قفای رسول ـ علیه السلام ـ می‌کرد. رسول ـ علیه السلام ـ هر وقت آن غلام را می‌دید. روزی چند برآمد که او را ندید. خواجهٔ غلام را گفت : غلام کجاست؟ گفت : یا رسول‌الله تب دارد. او را گفت : بیا تا برویم و او را بپرسیم. آنگه برفت و او را بپرسید.[2] و روز [ی] چند برآمد صاحب غلام را بپرسید که غلام چون است؟ گفت : یا

---

*. ج ۱۸، ص ۳۲.

**. ج ۱۸، ص ۳۷.

***. ج ۱۸، ص ۴۱.

۱. عوار : عیب.

۲. او را بپرسید : عیادت کرد (پرسیدن : عیادت و احوالپرسی از مریض).

رسول‌الله او در حالت خود است. رسول ـ علیه السلام ـ برخاست و به بالین او رفت و او در نزع بود. ساعتی بود. غلام جان بداد و با پیش خدای رفت. رسول ـ علیه السلام ـ تولّای غسل و تکفین [و دفن] او کرد. مهاجر و انصار را از آن غمی عظیم حاصل شد، ما خان و ما [ن] خود را رها کرده‌ایم و در خدمت رسول بیامده، هیچ‌کس این ندیدیم از او در زندگی و بیماری و مرگ که این غلام سیاه دید.

سرّی از حکمت الهی*

در خبر است که یک روز موسی ـ علیه السلام ـ گفت : در مناجات با خدای تعالی : الٰهی اَرِنی سِرّاً مِنْ سَرائِرِ حِکْمَتِکَ؛ بار خدایا سرّی از اسرار حکمت تو با من نمای، گفت : از آن‌جا برو بر گذر تو دیهی است، در آن دِه رو، به میان آن ده چهار سرای بینی درِ آن سرایها بزن و بگو که : شما چه مردمانی و کار و پیشهٔ شما چیست، و از خدای چه می‌خواهی؟ موسی آن‌جا آمد به در سرای اول و در بزد، گفت : شما چه مردمانید؟ گفتند : ما مردمانیم دهقان، کار و پیشهٔ ما کشت بزر[1] است، گفت : از خدای چه می‌خواهی؟ گفتند : باران. اگر امسال باران بسیار بارد همه تونگر[2] شویم.

از آن‌جا بیامد به دَرِ سرای دیگر، گفت : شما چه مردمانید؟ گفتند : کار ما فخّارگری است، ما کوزه‌گرانیم و کوزه بسیار کردیم از آن و نهاده، اگر امسال آفتاب بسیار باشد و باران نبارد، ما تونگر گردیم، از آن‌جا بیامد به درِ سرای دیگر رفت، گفت : شما چه مردمانید؟ گفتند : ما مردمانیم که [ما را غلّه بسیار بر خرمن است، اگر بادهای پیاپی بیاید، ما آن غلّه‌ها خورد کنیم و به باد پاک کنیم و کار ما برآید. به در سرای دیگر آمد گفت : شما چه مردمانید؟ گفتند : ما مردمانیم] که خداوندِ درختان میوه‌ایم و امسال درختان ما بار بسیار دارد، اگر هوا ساکن باشد و باد نجهد که میوه‌ها نارسیده از درخت بریزد، ما تونگر شویم. موسی برگشت و می‌گفت : ای خدایی که روزی خلقان به امر تو است، یکی را باران می‌باید و یکی را آفتاب، و یکی را باد می‌باید و یکی را هوای ساکن آرمیده، و تو

---

*. ج ۱۸، ص ۸۹. قبلاً به گونه‌ای دیگر آمده است.

۱. کشت بزر : کشاورزی کردن.

۲. تونگر / توانگر = ثروتمند.

خداوند همه را مراد بدهی و به حسب مصلحت روزی به هر یک رسانی چنان که تو دانی.

داستان اعرابی*

اصمعی گفت: روزی از مسجد آدینهٔ بصره می‌آمدم در راه اعرابی جِلف جافی[۱] مرا پیش آمد، بر شتری نشسته، شمشیری در برافگنده [و کمانی به دست گرفته] بنزدیک من رسید، سلام کرد و مرا گفت: مِمَّن الرَّجُلُ، از کدام قبیله‌ای؟ گفتم: مِنْ بَنی الاصْمع. مرا گفت: اصمعیی؟ گفتم: آری. گفت: از کجا می‌آیی؟ گفتم: از جایی که در او کلام خدای می‌خوانند، گفت: خدای را کلامی است که آدمیان خوانند؟ گفتم: آری، گفت: چیزی بخوان بر من از آن کلام. من برگرفتم سورهٔ والذّاریات اِلیٰ قولِهِ: «**وَ فِی السّماءِ رِزْقُکُم وَ ما تُوعَدونَ**»[۲] مرا گفت: یا اصمعی به خدای بر تو که این کلام خداست؟ گفتم: آری به آن خدای که محمّد را به خلق فرستاد که این کلام خداست که بر محمّد فرو فرستاد. مرا گفت: مرا بس. آنگه برخاست و شتر را بکشت و با پوست پاره پاره کرد و مرا گفت: یار من باش تا به درویشان دهیم. من با او باستادم و آن گوشتها به درویشان دادیم. آنگه تیغ بشکست و کمان در زیر خاک کرد و روی در بیابان نهاد و می‌گفت: **وَ فِی السّماءِ رِزقُکُم وَ ما تُوعَدونَ**. من خود را ملامت کردم. گفتم ای نفس سالهای بسیار است که تو این آیت می‌دانی و می‌خوانی و متّعظ[۳] نشدی، و اعرابی جلف به یک بار متعظّ شد. دگر بار ندیدم آن اعرابی را تا آن سال که با رشید به حج بودم، طواف می‌کردم از پس پشت آوازی برآمد که کسی مرا بخواند به آوازی ضعیف. بازنگریدم اعرابی را دیدم با تنی ضعیف، پوست بر استخوان خشک شده و گونهٔ روی زرد کرده، بر من سلام کرد و مرا از ورای مقام ابراهیم برد و بنشاند و گفت: هم از آن کلام خدا مرا بشنوان. من سورهٔ و الذّاریات برگرفتم. چون به این آیت رسیدم «**وَ فِی السّماءِ رِزْقُکُمْ وَ ما تُوعَدُونَ**» گفت: «وَجَدنا ما

*. ج ۱۸، ص ۱۰۲.

۱. جافی: ستمگر و میان تهی و جفا کننده.

۲. و رزق و وعده‌هایی که به شما داده می‌شد در آسمان است (الذّاریات / ۲۲).

۳. متّعظ: پندپذیر، وعظ پذیرنده.

وَعَدَنا رَبُّنا حَقّاً»[۱]. آنگه مرا گفت: دگر چیست؟ من برخواندم: «**فَوَرَبِّ السَّماءِ وَ الاَرْضِ اِنَّهُ لَحَقٌّ مَثْلَ ما اَنَّکُم تَنْطِقُونَ**»[۲]، نعره‌ای بزد، و گفت: که خدای را به خشم آورد تا او را سوگند بایست خورد؟ و برگشت آن که او را باور نداشت تا سوگند خورد! یک دو بار این باز گفت و جان بداد.

توکّل و رزق بنده*

در اخبارِ ما آمد که: الرِّزْقُ رِزقانِ، رِزْقٌ تَطْلُبُهُ وَ رِزْقٌ يَطْلُبُکَ، روزی دو است: یکی تو او را طلب می‌کنی و یکی او تو را طلب می‌کند، آنچه تو او را طلب می‌کنی باشد که بیابی، و آنچه او طلب کند لابد تو را بیابد...

و لکن بنای این بر توکّل است. تا توکّل درست نباشد این حال درست نیاید، و رسول ـ علیه السلام ـ گفت: لَوْ اَنَّکُمْ تَتَوَکَّلُونَ عَلَی اللهِ حَقَّ تَوَکُّلِهِ لَرَزَقُکُم کَما يَرْزُقُ الطَّيْرَ تَغْدُوا خِماصاً و تَرُوحُ بِطاناً، گفت: شما توکّل کردی[۳] بر خدای حقّ توکلش چنان که بباید روزی دادی شما را چنان که مرغان را دهد، بامداد از آشیانها بیرون آیند حوصله‌ها تهی، و نماز شام با آشیانها روند حوصله‌ها پر.

امّا آنچه تکلیف توست در این باب سعی است و طلب کردن روزی از مطلب خود از وجهی حلال، آنگه آنچه صلاح تو است به تو رسد، و آنچه نرسد هم صلاح تو است. طلب تو جهاد است و دادن او صلاح یا نادادن؛ تو را آن مجاهدت امتناع نباید کردن که: طَلَبُ الحَلالِ جِهادٌ و قال علیه السلام: رَجَعْنا مِنَ الجِهادِ الأَصغَرِ اِلَی الجِهادِ الأَکْبَر، تکلیف تو یافتن نیست، تکلیف تو جُستن است و عَلَيَّ اَنْ اَسْعیٰ وَ لَيْسَ عَلَيَّ اِدْراکُ النَّجاح.

آن که به تو است جِدّ است، و آن که [به اوست جَدّ است[۴]] این جِدّ جهد است و آن

---

۱. آنچه پروردگار ما به ما وعده داده بود براستی که دریافتیم.
۲. به پروردگار آسمان و زمین سوگند که آن وعده مانند سخن گفتنشان با یکدیگر واقعی است. سوره ذاریات (۵۱) آیه ۲۳.
*. ج ۱۸، ص ۱۰۴.
۳. جمله شرطی است.
۴. جَدّ: بخت و نصیب بزرگی و توانگری ـ پدر پدر یا پدر مادر.

جَهد جهاد، آن جَدّ حظّ است و آن حظّ [حظّ است و آن] به قضاست و بر تو به آن قضا رضاست، چه اگر راضی نباشی سخط تو را اثر نیست.

مؤمن جز از خدای نترسد*

ابراهیم ادهم گفت: سالی به حجّ می‌رفتم منقطع شدم، در راه شخصی سیاه منکر را دیدم؛ از او بترسیدم، او را گفتم: اَجِنّیٌ اَنْتَ اَمْ اِنسِیٌّ. تو پریی یا آدمی؟ مرا گفت: تو مؤمنی یا کافری؟ گفتم: مؤمنم. گفت: دروغ می‌گویی، اگر مؤمن بودیی جز از او نترسیدی.

کسی که خدای را عبادت کند از غیر خدای نترسد**

در خبر است که چون امیرالمؤمنین علی برفت و عمرو عَبدوَد را بکشت و بازآمد، یکی از صحابه گفت: اَما خِفْتَهُ حِینَ بارَزْتَهُ؛ از او نترسیدی چون به مبارزت او رفتی؟ گفت: و کیفَ یَخافُ سِوَی اللهِ مِنْ لم یَعْبُدْ سِواهُ طَرْفَةَ عَیْنٍ. گفت: چگونه ترسد از جز خدای آن که جز خدای را عبادت نکرده باشد یک طرفَه العین[1].

توبهٔ فضیل بن عیاض***

فضل بن موسی الشَّیبانی گفت: سبب توبهٔ فضل بن عیاض آن بود که او کنیزکی را دوست داشتی، شبی وعده داد که او بَرِ او شود، او به دیواری بر رفت و به بام خاست تا بر او شود، از سرای او آوازی برآمد که کسی می‌خواند: «**اَلَم یَأنِ للّذِینَ آمَنُوا اَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُم لِذِکْرِ اللهِ**»[2]. این آیت بر دل او آمد، ساعتی بگریست، گفت: بَلیٰ وَاللهِ قَدْ اَنیٰ، آری والله که وقت آمد که دل من نرم شود برای ذکر خدای. آنگه باز پس آمد و در ویرانه شد تا

---

*. ج ۱۸، ص ۲۷۱.

**. همان.

۱. طرفه العین: یک چشم به‌هم زدن.

***. ج ۱۹، ص ۲۸.

۲. آیا وقت آن نرسیده است که دلهای مؤمنان در برابر ذکر خدا و آن‌چه از حق نازل شده است، خاضع گردد؟ سوره حدید (۵۷) آیه ۱۵.

آن‌جا بخسپد. جماعتی آن‌جا فرود آمده بودند، با یکدیگر می‌گفتند: ای قَوم! بیدار باشید که امشب فضیل بر راه است، نباید تا راه ما بزند و فضیل راهزن بود، با خویشتن گفت: نبینی که بندگان خدای از من چگونه می‌ترسند! بارخدایا! توبه کردم، و علامت توبه‌ام آن است که در خانهٔ تو که مسجد الحرام است مجاور باشم. آنگه او آواز داد که: یا قوم! فضیل عیاض منم، از من مترسید که من بر سر آن نیستم که تا امروز بودم، آنگه از آن‌جا بیرون آمد و به مکّه رفت و مجاور بنشست.

عبدالله مبارک را پرسیدند که: چنان فاسقی متهتّک که تو بودی سبب توبهٔ تو چه بود؟ گفت: من سخت مولع بودم به خمر خوردن و بربط زدن. شبی از شبها در باغی بودم، خمر می‌خوردم، بربط بر درختی نهادم و بخفتم. نیم‌شب از خواب درآمدم، برخاستم تا بربط برگیرم، از شاخ درخت آواز می‌آمد که: «**اَلَم یَأْنِ لِلَّذینَ آمَنُوا اَنْ تَخْشَعْ قُلُوبُهُم لِذِکرِ الله**» آن آواز مرا لغطی شد، بترسیدم و توبه کردم و سبب توبه و زهد من این بود.

ایثار این باشد*

و در حکایت آمد عَن حُذَیْفة العَدَوی که او گفت: روز یرموک[1] برخاستم و پاره‌ای آب برگرفتم تا طلب پسر عمّی کنم که با این جماعت در بیابان بود. گفتم: اگر به او رسم و او را رمقی بُوَد این شربت آب بدو دهم. به او برسیدم او رمق داشت. خواستم تا آب بدو دهم ناله‌ای برآمد از پس پشت من. پسر عمّم اشارت کرد به او، برفتم هشام بن العاص را دیدم، برفتم تا آب به او دهم نالهٔ دیگر برآمد. او اشارت کرد که آب بدو ده. چون به نزدیک او رسیدم جان بداده بود [تا به نزدیک هشام آمدم او نیز جان بداده بود.]. با نزدیک پسر عمّ آمدم، جان بداده بود. گفتم: سبحان الله! ایثار این باشد.

---

*. ج ۱۹، ص ۱۲۵.

۱. محلی است در شام که در زمان خلیفه ابوبکر در آن‌جا جنگی بین سپاه اسلام و روم پیش آمد ـ برخی این حادث را مربوط به جنگ اُحُد می‌دانند.

شکر و ایثار*

در خبر است که حضرت امیرالمؤمنین علی ـ صلوات الله و سلامه علیه ـ روزی جماعتی را دید گفت : مَنْ اَنتُم؛ کیستید شما؟ گفتند : نَحْنُ قَوْمٌ مُتوکّلون؛ ما جماعتی‌ایم متوکّلون به توکّل زندگانی کنیم. گفت : توکّل شما به کجا رسیده است؟ گفتند : اِذَا وَجَدْنا اَکَلنا وَ اِذَا فَقَدنا صَبَرنا؛ چون بیابیم بخوریم و چون نیابیم صبر کنیم. [علی ـ علیه السلام ـ گفت : هٰکذا یَفْعَلُ الکلاب عِنْدَنا؛ سگان به نزدیک ما همچنین کنند. گفتند : پس چگونه باید کرد یا امیرالمؤمنین؟ گفت : چنان که ما می‌کنیم. چون نیابیم شکر کنیم و چون بیابیم ایثار کنیم.].

نماز در مسجد**

گفتند : ربیع خُثَیم را فالج پدید آمد در آخر عمر، او خویشتن را بر دو کس انداختی و به مسجد شدی. گفتند : اگر به خانه نماز کنی رواباشد که تو را عُذری هست. گفت : روا نمی‌دارم که : «حَیَّ عَلَی الصَّلوٰةِ» می‌شنوم، اجابت نکنم.

قصّهٔ برصیصای راهب***

عبدالله عبّاس و عبدالله مسعود گفتند : مراد به انسان[1] برصیصای راهب است، و قصّهٔ او آن بود که در زمان فترت، در صومعه‌ای خدای را هفتاد سال عبادت کرد. ابلیس چندان که خواست که بر او ظفر یابد نمی‌توانست. یک روز مَرَدهٔ شیطان را جمع کرد، گفت : مرا حیلتی بیاموزی در کار برصیصا. یکی از جُملهٔ ایشان ـ که او را أَبیض گفتند ـ و او آن بود که روزی بیامد و خواست تا رسول ما را وسوسه دهد و جبرئیل بیامد و یکی پر بزد و او را به اقصای هند[2] انداخت ـ او گفت : من تدبیری سازم. بیامد و بر صورت راهبی میان سر

---

*. ج ۱۹، ص ۱۲۶. **. ج ۱۹، ص ۳۶۶.

***. ج ۱۹، ص ۱۳۲.

۱. اشاره است به آیهٔ ۱۶ سورهٔ حشر : «کَمَثَلِ الشیطانِ اِذْ قالَ لِلانسانِ اکفُرْ...»

۲. اقصای هند : دورترین نقطهٔ هند.

تراشید و جامهٔ رهبانان پوشید، و به زیر صومعهٔ برصیصا آمد و او را آواز داد. او جواب نداد، و او را عادت بودی که روی از نماز بنگردانیدی اِلّا به وقتِ افطار یک ساعت، [و] صوم الوصال[1] داشتی پنج روز و ده روز.

چون ابیض بدید که او جواب نمی‌دهد، در زیر صومعهٔ او بایستاد و به نماز مشغول شُد. بر وجه نفاق و خداع. چون برصیصا از نماز فارغ شد، فرونگرید راهبی را دید بـه نماز مشغول شده در زیّیی[2] و هیأتی نیکو. چون چنان دید تأسّف خورد بر آن که جواب او نداد. آواز داد و گفت : یا عبدالله، مرا معذور دار که تو آواز دادی و در نماز بودم. چون فارغ شدم بگوی تا چه کار است تو را؟

گفت : مرا آرزوست که با تو به یک‌جای باشیم و به یک جای عبادت کـنیم، و مـن سیرت تو برگیرم و به تو اقتدا کنم و از علم تو چیزی اقتباس کنم و به دعای تو رغـبت می‌کنم، و من نیز تو را دعا کنم.

برصیصا گفت : من از تو مشغولم و دعا [ی من] عام است جملهٔ مؤمنان را، اگر تو مؤمنی در این میانه [باشی]. آنگه او را رها کرد و با سرِ عبادت شد چهل شبانه روز. چون بازنگرید، او را دید بر پای ایستاده و نماز می‌کرد و تضرّع و ابتهال[3] می‌کرد. چون چنان دید، گفت : ای بندهٔ خدای بگوی تا چه حاجت داری تا بدو رسی؟ گفت : حاجت من آن است که با تو به یک‌جای باشم و بسیاری زاری کرد. برصیصا او را دستوری داد تـا در صومعه رفت و با او در عبادت ایستاد، و هم بر طریق و سیرت او روزهٔ وصال می‌داشت و عبادت می‌کرد و تضرّع می‌نمود و در عبادت بر او می‌افزود، و در صَوْم الوصال مدّت درازتر می‌کرد.

چون برصیصا از او چنان بدید، عبادت خود حقیر داشت و گفت : قوّت این مرد در عبادت بیش از قوّتِ من است و او مجتهدتر از من است. چون سال برگذشت، أَبْـیَض برصیصا راگفت : من بخواهم رفتن که مرا صاحبی هست یاری دیگر، و من گمان بردم که تو از او مجتهدتری، اکنون اجتهاد تو بدیدم او از تو عابدتر است و مجتهدتر، بَرِ او خواهم رفتن. برصیصا را سخت آمد و نخواست تا مفارقت کند از او. برای آن که سخت مجتهد

۱. صوم الوصال : روزه‌های پی در پی.
۲. زیّ : لباس و جامه.
۳. ابتهال : زاری کردن.

یافت او را. چون وداع کرد او را و خواست تا برود، گفت : یا برصیصا! تو را دعایی بیاموزم که آن بهتر از این همه است، و آن نامهاست خدای را که به آن بیماران را شفا دهد و مبتلایان را عافیت دهد و دیوانگان را عقل دهد.

گفت : نخواهم که اگر مردم این حال از من بدانند مرا مشغول کنند از عبادت و من از کار خود بازمانم. الحاح کرد بر او و گفت : وقت آید که تو را حاجت آید بدان. چندانی بگفت تا او آن دعوات یاد گرفت. آنگه بازآمد و ابلیس را گفت : هلاک کردم آن مرد را.

آنگه بیامد و مردی را بگرفت و گلوی او به گاز گرفت، آنگه بیامد بر صورت طبیبی و گفت : این صاحب شما دیوانه است من او را معالجه کنم تا بهتر شود. گفتند : روا باشد. آنگه گفت : من شما را راه نمایم به مردی که او دعایی داند که بر این مرد خواند در حال به شود. گفتند : راه نمای ما را. گفت : برصیصای راهب است در فلان دیر. ایشان آمدند و تضرّع کردند و او دعا کرد. أَبْیض آن دیو او را رها کرد. و خبر منتشر شد که برصیصای راهب دعایی می‌داند که دیوانگان را و آنان را که ایشان را دیو رنجه می‌دارد، به دعای او خدای تَعالی شفا دهد.

مردم از جوانب می‌آمدند و او را رنجه می‌داشتند و او جواب نمی‌داد، و این ابیض هر کس را که بزدی از مردمان بیامدی و گفتی دوای او [بنزدیک] برصیصاست. چون پس از الحاح او جواب دادی و دعا کردی، ابیض او را رها کردی [تا] یک روز برفت و دختری را از ملوک بزد، و او را پدر مرده بود و عمّ او بر جای پدرش بود و پادشاه بنی اسرائیل بود و سه برادر داشت. چون این دختر رنجور شد، هم این ملعون آمد و گفت : من راه نمایم شما را به کسی که او دعا کند و به دعای او این دختر بهتر شود، گفتند : کیست؟ گفت : برصیصای راهب. گفتند : او اجابت نکند. گفت : بروید و تضرّع کنید و الحاح کنید، اگر قبول نکند دختر را در صومعهٔ او بگذارید و بگویید که خواهر ما امانت است بَرِ تو، ما رفتیم تو دانی که با امانت چه باید کرد! همچنان کردند و دختر را آن‌جا بردند و بدو رها کردند و برگردیدند.

او چون روی از نماز برگردانید، دختر را دید مِنْ اَجْمَلِ خَلْقِ الله [۱]، دعا کرد. آن دیوِ ملعون او را بازگذاشت، دیگر باره بگرفت او را. در روزی چند بار بگرفتی و رها کردی، و

---

۱. از زیباترین مردم جهان.

دختر با راهب تنها در دیر بود. هم آن ملعون وسوسه کرد او را و گفت : یا برصیصا، هرگز در همهٔ عُمر مانند این شخص ندیدی و وقتی و تمکینی[۱] نخواهد بودن تو را، و او بی خبر است با او مواقعه کن[۲]. او به غرور شیطان مغرور شد و مواقعه کرد تا دلیر شد. هرگه که او بیهوش شدی، برصیصا با او خلوت کردی تا آبستن شد و اثر آبستنی پدید آمد.

شیطان آمد و گفت : یا برصیصا، این چیست که تو کردی و این همه رهبانان عالم را زیان داشت، من تو را تدبیری آموزم : این دختر را بکش و در زیر آن کوه گوری بکن و او را دفن کن. چون آیند و از او پرسند، بگوی که : شیطان [بر] او مستولی بود، او را ببرد و من با او بس نبودم، که ایشان تو را باور دارند و متّهم ندارند.

برصیصا گفت : همچنین باید کرد. او را در شب بکشت و فرود آمد و در آن کُوه چاله‌ای بکند هم در شب و او را دفن کرد. شیطان بیامد و گوشهٔ جامهٔ او از خاک برون کشید به ظاهر زمین رها کرد و برفت. چون برادران بیامدند و گفتند : حال خواهر ما چیست؟ راهب گفت : او را دیو ببرد و من با او بس نبودم که مستولی بود. ایشان او را باور داشتند و برفتند. چون ایشان برفتند، او بیامد و در خواب برادر مهین[۳] نمود، گفت : شما دانید تا برصیصا با خواهر شما چه کرده است. او را بکشته است و در زیر کوه دفن کرده. برادر چون بیدار شد، التفات نکرد و گفت : این خوابی است که شیطان مرا نموده است. برادر میانی را شب دیگر همین وسواس نمود، برادر کهین[۴] را شب دیگر همچنین نمود.

چون روز چهارم بود، برادران به یک جای جمع شدند. برادر کهین گفت : من چنین خوابی دیدم دوش، برادر میانی و مهین گفتند : ما نیز دیدیم. آنگه بیامدند و برصیصا را گفتند : خواهر ما را چه کردی؟ گفت : نه شما را گفتم که او را دیو ببرد. ایشان بازآمدند و شرم داشتند، گفتند : ما در خواب چیزی دیدیم. شبی دیگر [آن دیو] بیامد و ایشان را گفت : بروید که خواهر شما در فلان‌جای در زیر خاک است کشته و گوشهٔ جامهٔ او ظاهر است، بنگرید. ایشان آمدند و دیدند راست بود، خواهر را برگرفتند و راهب را از آن‌جا فرود آوردند و در میان بازار داری بزدند تا او را بردار کنند.

ابلیس، ابیض را گفت : هیچ نکردی، اگر او را بردار کنند کفّارهٔ گناهِ او گردد و او نجات

---

۱. تمکین : جادادن، پا برجا کردن.
۲. مواقعه کردن : آمیزش و جماع کردن.
۳. مهین : بزرگتر.
۴. کهین : کوچکتر.

[یابد]. ابیض گفت: من بروم و [کار او] تمام کنم. بیامد و بر راهب پیدا شد و گفت: یا برصیصا مرا می‌شناسی؟ گفت: نه. گفت: من آن راهبم که تو را آن دعا آموختم، وَیْحَکَ چه کردی از پس من! آبروی خود و همه عابدان عالم ببردی، و لکن من تو را چیزی بیاموزم که از آن نجات یابی به دعواتی که من دانم. گفت: چه کنم؟ گفت: مرا یک بار سجده کن تا من به دعا چشمهای اینان بگیرم تا تو بگریزی. آنگه چون گریخته باشی توبه کن با خدای. او سجد کرد او را و کافر شد، و ذٰلک قَوْلُهُ: «**کَمَثَلِ الشَّیطٰانِ اِذْ قٰالَ لِلْاِنسٰانِ اکْفُر فَلَمّا کَفَرَ قٰالَ اِنّي بَری‌ءٌ مِنْکَ اِنّی اَخٰافُ اللهَ رَبَّ العٰالَمینَ**»[1].

با دشمنان دوستی نکنید*

قَوْلُهُ تَعالیٰ: «**یٰا اَیُّهَا الَّذینَ اٰمَنُوا لٰا تَتَّخِذُوا عَدُوّي وَ عَدُوَّکُمْ اَوْلیاءَ**»[2] ـ الآیه. مفسّران گفتند: آیت در حٰاطِب بن ابی بَلْتَعَه آمد، و سبب آن بود که زنی ـ نام او ساره مَوْلٰاة أبی عمرو بن صَیفیّ بن هاشم بن عَبْد مناف ـ از مکّه به مدینه آمد پیش رسول. رسول ـ صلی الله علیه و آله و سلّم ـ او را گفت: به چه آمدی؟ مسلمان می‌شوی؟ گفت: نه. گفت: به هجرت آمدی؟ گفت: نه. گفت: پس به چه کار آمدی؟ گفت: بر آن که مولای من شمایید و مرا در مکّه مولای نماند، و مرا حاجتی سخت هست، مرا حاجت آورد این‌جا. آمده‌ام تا مرا طعام دهی و جامه دهی و عطایی، تا به مکّه شوم.

رسول ـ صلّی الله علیه و آله و سلّم ـ گفت: اهل مکّه را چرا نخواستی چیزی؟ و این زن مُغَنّیه[3] بود و نایحه[4] گفت: پس از روز بدر کسی رغبت نکرد به غنایِ[5] من. رسول ـ صلّی الله علیه و آله و سلّم ـ فرزندان عبدالمطّلب را گفت: چیزی بدهید او را تا برود. او را درم دادند و جامه دادند و نفقه دادند و شتر دادند. و بنزدیک حٰاطِب بن أبی بَلْتَعَه ـ حَلیف بنی اسد بن عبدالعُزّیٰ ـ آمد و از او چیزی خواست. او نامه نوشت به اهل مکّه و اعلام کرد ایشان را که: رسول ـ صلّی الله علیه و آله و سلّم ـ عزم آن کرده است تا به مکّه آید تا بر حذر باشید! و رسول ـ صلّی الله علیه و آله و سلّم ـ از خدای درخواسته بود تا

۱. سوره حشر (۵۹) آیه ۱۶.
*. ج ۱۹، ص ۱۵۱.
۲. سوره ممتحنه (۶۰) بخشی از آیه ۱.
۳. زن مُغَنّیه: زن آوازه خوان، خواننده.
۴. نایحه: مصیبت خوان.
۵. غنا: آوازخوانی.

خبر او پوشیده دارد بر اهل مکّه تا او ناگاه برود، و حاطِب نامه نوشت و به آن زن داد و او را ده درم داد ـ در قول مُقاتل. و عبدالله عبّاس گفت: ده دینار، بر آن که نامه به اهل مکّه رساند. او نامه بستد و در میان موی خود پنهان کرد و روی به مکّه نهاد. جبرئیل آمد و رسول را خبر داد که: حاطِب نامه نوشته است به اهل مکّه. رسول ـ صلّی الله علیه و آله و سلّم ـ امیرالمؤمنین علی را بخواند و زُبَیر بن العَوّام، و به یک روایت عَمّار و مِقداد را و عمر و طلحه را گفت: بروید که زنی از مدینه به مکّه می‌رود و نامه‌ای دارد به اهل مکّه، نامه از او بستانید و او را رها کنید.

رفتند تا به او رسیدند، گفتند: نامه‌ای که به اهل مکّه داری ما را دِه. او گفت: چیزی ندارم، و بگریست و سوگند خورد که نامه ندارم. او را بجستند و متاعش هم. چیزی نیافتند، خواستند که برگردند و رسول را خبر دهند که او نامه ندارد. حضرت امیرالمؤمنین فرمود که: عجب از شما. رسول خدای از وحی جبرئیل می‌گوید که او نامه‌ای دارد، از او بستانید، و شما می‌گویید که: او نامه ندارد و باز می‌گردید. پس تیغ برکشید و پیش رفت و گفت: مرا می‌شناسی؟ والله که اگر نامه‌ای که داری به من دهی، و اِلّا بفرمایم تا برهنه‌ات کنند و نامه بستانند و گردنت بزنم.

چون این بشنید، گفت: زینهار یابنَ ابی طالب، اکنون چون چنین است روی بگردان تا من نامه بیرون آرم. علی ـ علیه السلام ـ روی بگردانید. او موی سر باز کرد و نامه از او بگرفت و به حضرت امیرالمؤمنین داد. چون آن حضرت نامه از او بستد، او را رها کرد و نامه به خدمتِ حضرت رسول آورد.

رسول ـ صلّی الله علیه و آله و سلّم ـ نامه بستد و خطبه کرد. آنگه فرمود که: یکی از شما نامه نوشته است به اهلِ مکّه و ایشان را از عزم ما به رفتن مکّه آگاه کرده. اگر برخیزد و اِلّا وحی او را رسوا کند. یک دو بار فرمود کس برنخاست. نوبت سئوم حاطِب بن ابی بَلْتَعَه برخاست و گفت: یا رسول‌الله، صاحب نامه منم. نامه من نوشته‌ام و خدای داناست که نفاق نکرده‌ام از پسِ اسلام و خیانتی نکرده‌ام پس از نصیحت، و جانب ایشان را مراعات نکرده‌ام، و لکن مرا در مکّه خویشی است و عشیرتی، من اندیشه کردم که اگر ـ وَ الْعِیاذُ بِالله[1] ـ دست ایشان را بود بر ما، این نامه بنزدیک ایشان وسیلتی بود، و نیز اهل

---

۱. پناه بر خدا.

من به مکّه است و من بر ایشان ترسانم، خواستم تا بنزدیک ایشان منّتی باشد مرا. عمر گفت : یا رَسُول‌الله، دستور باش تا گردنش بزنم که او منافقی کرده؟

رسول ـ صلّی الله علیه و آله ـ گفت : او از اهل بدر است و خدای تَعٰالی اطّلاع کرد بر ایشان، و همانا بیامرزیده باشد ایشان را، و لکن او را از مسجد بیرون کنید. مردم دست به پشت فراز می‌نهادند و می‌انداختند. او باز پس همی‌نگرید تا باشد که رسول صلّی الله علیه و آله و سلّم ـ بر او رحمت کند. چون به درِ مسجد رسید، رسول فرمود که او را باز آرید. او را باز آوردند. رسول ـ صلّی الله علیه و آله و سلّم ـ فرمود که توبه کن. او توبه کرد، و رسول ـ صلّی الله علیه و آله و سلّم ـ قبول کرد از او، و خدای تَعٰالیٰ در شأن حاطِب این آیت فرستاد :

«**یٰا اَیُّهَا الَّذینَ اٰمَنُوا لٰا تَتَّخِذُوا عَدُوّی وَ عَدُوَّکُمْ اَوْلِیٰاءَ تُلْقُونَ اِلَیْهِمْ بِالْمَوَدَّةِ**»، گفت : ای مؤمنان مگیرید دشمن مرا و دشمن خود را دوست، یعنی با دشمنان من [و دشمنان خود] دوستی مکنید. «**تُلْقُونَ اِلَیْهِمْ بِالْمَوَدَّةِ**»؛ دوستی با ایشان می‌افگنید.

فضل آدینه و نماز آدینه*

امّا فضل روز آدینه ثواب او و ثواب حضور به مسجد جامع برای نماز آدینه در او اخبار بسیار آمد : مِنْهٰا قَوْلُهُ ـ علیه السلام : الجُمُعَةُ حَجُّ المَسٰاکِین، گفت : نماز آدینه حجِّ درویشان است. و جابر عبدالله انصاری روایت کرد که هر که او سه نماز آدینه رها کند بی‌ضرورتی، خدای تَعٰالیٰ مُهر بر دل او نهد و این را معنی خذلان [بود]. کعب بن مالک روایت کرد که رسول ـ صلّی الله علیه و آله و سلّم ـ گفت : باز ایستد این قوم که ندایِ آدینه می‌شنوند و به نماز نمی‌آیند تا خدای تَعٰالیٰ با ایشان چند کار بکند : اِمّا مُهر نهد بر دل ایشان یا از غافلان بنویسد ایشان را یا از جملهٔ اهل دوزخ کند ایشان را.

و جابر عبدالله انصاری روایت کرد که رسول ـ صلّی الله علیه و آله و سلّم ـ روزی از روزهای آدینه بر منبر گفت : بدانید که خدای تَعٰالیٰ نماز آدینه بر شما واجب کرد، فریضهٔ مکتوب در این سال در این ماه در این روز در این مقام در این ساعت، هر که رها کند در

---

*. جلد ۱۹، ص ۲۱۰.

حیات من و از پس وفات من به امامی عادل. فَلا جَمَعَ اللهُ شَمْلَهُ؛ خدای شَمل[۱] او جمع مکُناد و برکت مکناد بر او و او را حجّ مقبول نباشد و روزه مقبول نکند و هر که توبه کند خدای تعالی توبه‌اش بپذیرد. و عبدالله مسعود گفت رسول ـ صلّی الله علیه و آله و سلّم ـ گفت: همّت کردم که مردی را بدارم تا نماز آدینه کند و من نگاه کنم تا کیست که حاضر نمی‌آید بفرمایم تا خانه‌ها بر ایشان بسوزند.

سلمان فارسی روایت کرد که رسول ـ صلّی الله علیه و آله و سلّم ـ گفت: هر که او روز آدینه غسل کند و خویش را پاکیزه کند و طیبی[۲] که دارد بر خود کند و به نماز آدینه حاضر شود و چون امام حاضر آید گوش به او کند آنچه از میان این آدینه تا آن آدینه کرده‌اند بیامرزند او را. عِمران بن حُصَین روایت کرد از رسول ـ صلّی الله علیه و آله و سلّم ـ که هر که او غسل روز آدینه بکند و چند ساعت به مسجد جامع شود گناهان او مکفَّر کنند.[۳] آنگه [که] راه مسجد جامع برگیرد و به هر گامی که بردارد بیست ساله عمل بنویسند او را. چون از نماز آدینه فارغ شود جواز دهند او را به دویست ساله عمر.

ابوهُریره روایت کرد که رسول ـ صلّی الله علیه و آله و سلّم ـ گفت: هر که غسل آدینه بکند و چند ساعت [مانده به نماز] به مسجد جامع شود، همچنان باشد که شتری قربان کرده. و هر که به ساعت دوم رود همچنان باشد که گاوی قربان کرده و هر که به ساعت سیوم رود همچنان باشد که گوسفندی قربان کرده و هر که به ساعت چهارم رود همچنان باشد که تقرّب کرده به خایه[۴]. چون امام بیرون آید و خطبه خواند فرشتگان حاضر آیند و سماع خطبه کنند.

قصّهٔ اصحاب اخدود*

امّا قصّهٔ «اصحاب الأُخدُود»[۵]، عبدالرحمن بن ابی لیلیٰ روایت کرد از صُهَیب که رسول ـ علیه السلام ـ گفت: پادشاهی بود در امّت سلف و او را ساحری بود، چون پیر

---

۱. شَمْل: پریشانی و پراکندگی.
۲. طِیب: بوی خوش، عطر.
۳. مُکفَّر کردن: پوشاندن، آمرزیدن.
۴. خایه: تخم‌مرغ.
*. ج ۲۰، ص ۲۱۳.
۵. اشاره است به آیهٔ ۴ سورهٔ بروج: قُتِلَ اَصحابُ الأُخدود: بکشاند اهل خندقها را.

شد پادشاه راگفت: من پیر شدم، کودکی باید تا من او را سحر بیاموزم که من از دنیا بروم، مرا قایم مقامی باشد، پادشاه غلامی را پیش او فرستاد تا او را سحر آموزد. غلام آن‌جا رفت و حدیث او می‌شنید، در او نمی‌گرفت و دلش به آن میل نمی‌کرد. بر راهِ او راهبی بود. مردم بنزدیک او حاضر آمدندی و از او علم آموختندی. این غلام یک دوبار آن‌جا بنشست و حدیث او بشنید. خوش آمد او را و میل تمام کرد به او و به دین او، هر روز بیامدی و پیش او بنشستی و حدیث او می‌شنیدی تا دین او بگرفت و به دین او درشد. پادشاه بر او هیچ اثر سحر نمی‌دید و نه نیز ساحر او را جفا می‌کرد. اتّفاق افتاد که روز می‌رفت در راه خلقی عظیم را دید، بازماند. گفت: اینان را چه بوده است؟ گفتند: ماری عظیم در راه است و کس نمی‌یارد[1] گذشتن. او گفت: امروز تجربه کنم کار راهب را و کار ساحر را تا خود برحق کیست. آنگه سنگی برگرفت و روی به او نهاد و گفت: بارخدایا! اگر دین راهب حق است، این ما را بر دست من کُشته گردان، و اگر ساحر بر حق است کار او مرا پیدا کن. آنگه سنگ بینداخت و مار را بکشت و مردم بر او ثنا کردند و بگذشتند.

بیامد و راهب را خبر داد. راهب گفت: یا غلام! بشارت باد تو را که کار تو به جایی رسد و تو را ذکری پدید آید، و لکن تو را ابتلا کند. باید تو بر آن صبر کنی، و اگر تو را گویند: این دین از که آموختی، مرا به دست بازمده[2]. کار غلام به جایی رسید که مُجاب الدَّعوه[3] شد و مردم از اطراف می‌آمدند و دعا می‌خواستند، و او دعا می‌کرد و اجابت می‌آمد.

ملک را ندیمی بود نابینا. این خبر بشنید، برخاست و بنزدیک غلام آمد، گفت: یا هٰذا! اگر این چشم مرا شفا دهی، من تو را مالی عظیم دهم. گفت: من کس را شفا نتوانم دادن، شفا خدای دهد. اگر به خدای ایمان آری، من دعا کنم تا خدای شفا دهد تو را. مرد ایمان آورد، او دعا کرد، خدای تَعٰالیٰ اجابت کرد و چشم او درست کرد. بر دگر روز پیش ملک رفت. ملک او را گفت: این چشم تو که درست کرد؟ گفت: خدای ـ جلَّ جَلالُهُ. گفت: تو را خدای هست جز من؟ گفت: آری، خدایِ تو و آن همه جهانیان. گفت: این

---

۱. نمی‌یارد: از مصدر یارستن: توانستن و جرأت کردن.
۲. مرا به دست بازمده: مرا معرفی نکن. مرا لَوْ نده.
۳. مجاب الدَّعوه: کسی که دعایش قبول شود.

سخن از که شنیدی، و تو را این که گفت؟ گفت: تو را با این چه سبیل است[1]؟ او را عذابها سخت کرد و بگفت: این غلام تو که او را سحر می‌آموختی. او کس فرستاد و غلام را بخواند و گفت: ای پسر! کار تو در سحر به جایی رسید که چشم رفته باز می‌آری؟ گفت: این نه من می‌کنم، این خدا می‌کند. گفت: تو را که گفت این؟ گفت: تو را با این چه کار است؟ چندان عذاب کرد او را تا بگفت: فلان راهب مرا بیان کرد. راهب را بیاورد و گفت: از این دین برگرد. گفت: برنگردم. بفرمود تا دستره[2] بیاوردن سرِ او نهادند و او را به دو نیمه کردند.

آنگه بفرمود تا ندیم او را بیاوردند و گفتند: برگرد از این دین. گفت: برنگردم، او را نیز به دو نیمه کردند. آنگه غلام را بیاوردند و گفتند: از این دین برگرد، گفت: برنگردم [او را] به دست جماعتی داد، گفت: این را به فلان کوه بری و بگوی که از این دین برگرد. اگر برگردد و اِلّا از کوهش بیندازی. ببردند تا بر سر کوه بردند. گفتند: از دین برگرد. گفت: برنگردم، خواستند از کوه بیندازند، گفت: اللّهُمّ اکْفِنیهِمْ، گفت: بار خدایا شرّ اینان مرا کفایت کن در حال زلزله برآمد و کوه پاره پاره شد و ایشان هلاک شدند و او بازآمد.

ملک را خبر دادند. او را بخواند و گفت: چه کردی آنان را که با تو بودند؟ گفت: خدای شرّ ایشان از من کفایت بکرد. او را به دست جماعتی دیگر داد و گفت: این را ببری و در کشتی نشانی چون به میان دریا رسد، بگوی[3]: از این دین برگرد. اگر برنگردد در دریایش افگنی. ببردند او را، چون به میان دریا رسیدند، گفتند: برگرد از این دین. گفت: برنگردم. خواستند تا او را به دریا افگنند. او دعا کرد و گفت: بارخدایا شرّ اینان مرا کفایت کن! در حال بادی برآمد و موجی عظیم برخاست و کشتی برگردید و جملهٔ قوم غرق شدند، و غلام با کنار افتاد. با پیش ملک آمد. ملک گفت: چه کردی آن قوم را که با تو بودند؟ گفت خدا شرّ ایشان از من کفایت کرد. پادشاه به کار غلام فروماند. غلام گفت: خواهی تا من تو را بیاموزم که مرا چگونه توان کشتن؟ گفت: بلی. گفت: یک روز موعدی کن و جمله مردم را به صحرا حاضر کن، و درختی بلند بزن و مرا بر آن درخت کن، و تیری در کمان نه و بگو: بِسْمِ اللهِ رَبِّ الْغُلاٰم، که من جز به نام خدای من چیزی بر

---

۱. تو را به این چه راه و چه کار است؟!
۲. دستره: ارّه.
۳. بگوی / بگویید.

من کار نکند. پادشاه همچنان کرد، چون تیر بینداخت و گفت: بِسمِ اللهِ رَبِّ الغُلاٰم، تیر بر روی غلام آمد و غلام دست بر روی نهاد و جان بداد. مردم که آن بدیدند، همه از دین پادشاه برگشتند و گفتند: آمنّا بربّ الْغُلام وَرَدْنٰا بِدینِهِ[1]. پادشاه گفت: آه، که درافتادم بدانچه از آن می‌ترسیدم! مردم به یک بار از او برگشتند. و دین غلام گرفتند. پادشاه تهدید کرد و وعید کرد ایشان را، برنگشتند. بفرمود تا بر سر هر راهی خندقی بکندند و آتش در او برافروختند و مردم را به آن آتش تهدید کردند. کس برنگشت. همه را در آن آتش می‌فگندند تا آخر قوم زنی را بیاوردند با کودکی طفل. زن بازپس می‌گریخت، کودک آواز داد و گفت: یٰا اُمّاهُ اِصْبِری فَاِنَّکِ عَلَی الْحَقِّ؛ صبر کن که تو بر حقّی. زن بجست و خویشتن را در آتش افگند.

ضحّاک گفت: شش کس پیش از وقت سخن گفتند: گواه یوسف و پسر مشّاطهٔ دختر فرعون، و عیسی ـ علیه السلام ـ و یحیی و صاحب جریح[2] و صاحب الأُخْدُود ـ و قصّهٔ اینان رفته است.

سَعید بن المُسیَّب گفت: بنزدیک عمر خطّاب بودم که این حدیث می‌رفت آن‌جا، یکی از جمله حاضران گفت: من دیدم این غلام را دست بر آن جراحت نهاده، هر گه که دست او از آن‌جا برگرفتندی، دست او با آن‌جا رفتی.

ابن ابی بزی روایت کرد که: چون مسلمانان اهل اسفندهان را به هزیمت بکردند و بیاوردند، عمر را گفتند: بگو تا این گبرکان[3] را چه کنیم که اهل کتاب نه‌اند و مشرک نه‌اند؟ امیرالمؤمنین علی گفت: ایشان اهل کتاب بوده‌اند و خَمر[4] حلال بود ایشان را، یکی از جملهٔ پادشاهان ایشان خمر خورد و مست شد، در مستی به خواهر خود درآویخت و با او خلوت کرد چون هشیار شد پشیمان گشت و تشویر[5] خورد و خواهر را گفت: چیست این که مرا کرده شد؟ خلاص چه باشد از این؟ گفت: تدبیر آن است که

---

۱. به پروردگار غلام ایمان آوریم و به دنیش داخل شدیم.

۲. اشاره است به کودکی که به بیگناهی یوسف گواهی داد و شهادت حضرت عیسی در گهواره به نبوّت خود و کتاب و گواهی حضرت یحیی (ع) که در کودکی به حکمت الهی مشرف شد و گواهی مشّاطه دختر فرعون که مادر موسی حامله نیست و گواهی غلام و کودک که حقّانیّت این حق گواهی داد و مادرش خود را در راه حقّ به آتش افکند.

۳. گبرکان: زردشتیان.

۴. خمر: شراب.

۵. تشویر: پشیمانی و خجالت.

خُطبه‌ای کنی و در آن خطبه بگوی مردمان را که : خدای تَعٰالیٰ نکاح خواهر حلال کرد. چون مدّتی برآید و مردم این حدیث ما فراموش کنند، آنگه خطبه‌ای کنی و بگویی که : نکاح خواهر حرام است، بیامد و مردم را جمع کرد و خطبه کرد و گفت : خدای نکاح خواهر حلال کرد.

مردم چون آن شنیدند، گفتند : حاشا که ما از تو این قبول کنیم، و پیغامبران به خلاف این گفتند، و در کتابها خدای انزله نکرد[1]. بازآمد و خواهر را گفت : وَیْحَکِ[2]! مردم از من این قبول نمی‌کنند، گفت : بفرمای تا ایشان را به تازیانه بزنند. بفرمود تا مردم را به تازیانه بزدند، هم قبول نکردند. گفت : ایشان را به شمشیر ادب کن. شمشیر برآهخت[3] و قومی بسیار را بکشت، هم قبول نکردند. گفت : بفرمای تا خندقها بکنند و آتش برافروزند در او و ایشان را در آن‌جا فگن آنان را که قبول نکنند. همچنان کرد و ایشان را به آتش تهدید کرد، قبول نکردند. بفرمود تا همه را بسوختند. خدای تَعٰالیٰ ایشان را خواست.

و روایت کردند که : این مؤمنان که این حدیث قبول نکردند، دانیال بود و اصحاب او. روایتی دگر از امیرالمؤمنین علی آن است که : اَصْحاب الأُخْدود جماعتی بودند به جانب یَمن مسلمانان و کافران، جنگ کردند. مؤمنان را ظفر داد خدای تعٰالیٰ بر کافران. بار دیگر چنان کردند، دست هم مسلمانان را بود[4]، آنگه صلحی کردند و عهدی بر آن که با یکدیگر غدر[5] نکنند. کافران غدر کردند و مؤمنان را ضعیف کردند، آنگه خندقی بکندند و مردم را در او می‌انداختند.

آغاز وحی*

قولُهُ : «**اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ**» ـ الآیه، امر کرد خدای ـ جلّ جلالُهُ ـ رسولش را محمّد، خطاب با او مراد او و جملهٔ امّت، گفت : بخوان، یعنی این کتاب قرآن به نام خدای ـ عزّوجلّ، یعنی در ابتدا قراءت نام خدای بر. عایشه گفت و عطاء بن یسار و مجاهد که : اوّل از قرآن

۱. انزله نکرد : نازل نکرد.
۲. ویحک : وای بر تو.
۳. برآهخت : برکشیدن.
۴. مسلمانان پیروز شدند.
۵. غدر : مکر و بیوفائی و عهد شکنی.
*. ج ۲۰، ص ۳۳۴.

که آمد این آیات بود ـ إلی قوله : «**ما لَمْ یَعْلَمْ**»[1].

زُهری روایت کرد از عُروه از عایشه که : اوّل کار رسول ـ علیه السّلام ـ خواب بود. خوابهای راست. هیچ چیز در خواب ندید الّا هم بر وفق آن که دیده بودی پدید آمدی، آنگه چون تنها بودی او را ندا کردندی تا یک روز بر کوه حَریٰ نشسته بود، جبریل آمد و او را گفت : یا محمّدُ! إقْرَأ؛ بخوان. رسول گفت : ما أنَا بِقارِیء؛ من خواننده نه‌ام. رسول گفت : مرا بگرفت و بیفشرد سخت، پس بازگذاشت و گفت بخوان، گفتم : خواننده نیم. گفت : بار دیگر مرا بیفشرد و بازگذاشت و بار سدیگر همچنین این آیات بر او خواند : **إقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّکَ** ـ إلی قوله : **ما لَمْ یَعْلَمْ**، و برفت.

رسول گفت : از آن رنج و تعب مراتب آمد و بترسیدم و لرزه بر اندام من افتاد و با حجرۀ خدیجه رفتم و گفتم : زَمِّلُونی دَثِّرُونی؛ بپوشی مرا. خدیجه جامه بر من افگند و من بخفتم. جبریل آمد دگر بار آیت آورد : **یا أَیُّهَا الْمُدَّثِّرْ، قُمْ فَأَنْذِرْ**. من برخاستم و این حال با خدیجه بگفتم و گفتم : می‌ترسم تا این خیالی سودایی است! مرا خدیجه گفت : حاشاک؛ دور باد از تو این حدیث، خدای‌تو تو را از این آفت دور دارد که مردی راستیگری و صلت رحم کنی و رنج از مردمان برداری و مهمان را طعام دهی و مردم را بر نوایب[2] روزگار معاونت کنی.

آنگه گفت : برخیز تا بنزدیک عمّ من رویم و این حدیث با او بگوییم تا او در این چه گوید. برخاستیم و نزدیک وَرَقۀ نَوْفَل شدیم ـ و او کتب اوایل خوانده بود ـ چون این حدیث بشنید، گفت : هَنیئاً لَکَ یا مُحَمَّد أَنْتَ النّامُوسُ الأَعْظَم : تو ناموس اعظمی که ما در کتب اوایل خوانده‌ایم از توریت و انجیل، و تو پیغامبر آخر زمانی که ختم نبوّت به تو کند خدای تعالی، و یا کاشک من در روزگار تو بودمی تا تو را مضرتی کردمی تمام، پنداری در آن می‌نگرم که تو را از این شهر بیرون کند و برنجانند. گفت : مرا بیرون کنند؟ گفت : آری، و هیچ پیغامبری خدای نفرستاد و الّا او را برنجانیدند.

آنگه رسول ـ علیه السّلام ـ گفت : هرگه که در خلوتی و بر کوهی و جایی بودمی، جبریل مرا پیش آمدی، من خواستمی تا خود را بیندازم، او مرا بگرفتی. برفتم دگر باره وَرَقه را خبر دادم. مرا گفت : یا محمّد! چون این ندا بشنوی مگریز، برجای باش تا چه

۱. سورۀ إقْرَأْ (۹۶) بخشی از آیه ۵.

۲. نوائب (جمع نائبه) مصیبتها.

گوید تو را، آنچه گوید بشنو و یادگیر. گفت: برفتم، دگر نوبت آمد، گفت: یا مُحَمّد اِنَّکَ نَبِیٌّ حَقّاً؛ تو پیغامبری به درست. بخوان! گفتم: چه خوانم؟ گفت: **بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیم، الْحَمْدُ للهِ رَبِّ الْعٰالَمِینَ** تا به آخر سورت. من یاد گرفتم و برفتم و ورقهٔ نوفَل [را] خبر دادم، مرا گفت: اَبْشِرْ فَاِنَّکَ أنْتَ النَّبِیُّ الَّذي بَشَّرَ بِهِ مُوسیٰ عَلَیهِ السَّلامُ وَ عیسَی بنُ مَرْیَمَ و إِنَّکَ [نَبِیٌّ] مُرْسَلٌ وَ إنَّکَ سَتُؤْمَرُ بِالْجِهٰادِ؛ بشارت باد تو را که تو آن پیغامبری که موسی و عیسی به تو بشارت دادند، و تو پیغامبر مُرْسَلی و تو را جهاد فرمایند. و اگر من روزگار تو دریابم در پیش تو جهاد کنم. آنگه روی به خدیجه کرد و این بیتها بگفت:

فَاِنْ یَکُ حَقّاً یٰا خدیجَةُ فَاعلَمي — حَدیثَکِ اِیّانا فَأحْمَدُ مُرْسَلُ
وَ جِبْرِیلُ یَأْتیهِ وَ میکالُ مَعْهُمٰا — مِنَ اللهِ وَحْیٌ یَشْرَحُ الصَّدْرَ مُنْزَلُ
یَفُوزُ بِهِ مَنْ فازَ عِزّاً لِدینهِ — وَ یَشْقیٰ بِهِ الْغٰاوِی الشَّقِیُّ الْمُضَلَّلُ
فَریقٰانِ مِنْهُمْ فِرْقَةٌ فی جِنٰانِهِ — وَ اُخْریٰ بِأَغْلالِ الْجَحیمِ مُغَلَّلُ [1]

قصهٔ اصحاب فیل*

قصّهٔ او چنان که محمّد بن اسحق و سَعید جُبیر و عِکرِمه از عبدالله عبّاس و عبدالله عمر گفتند، آن بود که گفتند: پادشاهی بود از پادشاهان حِمْیَر، او را زُرْعَهٔ ذُونُواس گفتند، جهود بود و جماعتی از قبیلهٔ حِمْیَر با او بر آن ملّت [2] بودند، مگر جماعتی از اهل نَجْران که ترسا بودند و بر حکم انجیل بودند و ایشان را مهتری بود نام او عبدالله التّامر ایشان را دعوت کرد با جهودی و گفت: اگر فرمان نبری بکُشم شما را. ایشان اختیار قتل کردند و ملّت خود رها نکردند. بفرمود تا برای ایشان خندقها بکندند، و ایشان بهری را بکشت و در آن خندقها فگندند و بهری را به صبر بکشت، و بهری را در آتش افگند و از ایشان کس را رها نکرد الّا یک مرد را از اهل سبأ که او را أوْس بن ثعْلَبٰان گفتند. او بجست بر اسپی که

---

۱. ای خدیجه! اگر حدیث تو با ما راست باشد، بدان که احمد فرستادهٔ خداست. جبرئیل نزد او می‌آید و میکائیل با او وحی الهی است فرو فرستاده که سینه را می‌گشاید. هرکس که رستگار باشد بدو رستگار می‌شود برای عزّت دینش و بدبخت می‌گردد بدوگمراه زبون. مردم دو دسته‌اند دسته‌ای بهشت و دستهٔ دیگر غلّ شده در غلهای جهنّم.

*. ج ۲۰، ص ۴۰۱.

۲. ملّت: دین.

داشت و بنزدیک قیصر رفت و قصّه با او بگفت و او را به یاری درخواست.

قیصر گفت: شهر تو از شهر ما دور است، و لکن نامه‌ای نویسم به ملک حبشه که او بر دین ماست تا تو را یاری کند. نامه‌ای نوشت برای او به نجاشی و گفت: چون این نامه به تو رسد، باید که این قوم را نصرت کنی. چون نامه به او رسید، او مردی را از اهل حبشه نصب کرد نام او اَریاط، و او را گفت: چون به یَمن رسی، ثلثی مردان او را بکش و ثلثی از شهر خراب کن، و ثلثی را به بردگی بیاور و بنزدیک من فرست. چون این مرد با أوْس برفت و به آن‌جا رفتند و قتال کردند، لشکر ذُونُواس متفرّق شدند و او بگریخت و به کنار دریا آمد و لشکر به دنبال او. او اسپ در دریا زد و هلاک شد و اَریاط در یمن آمد و آنچه ملک حبشه فرموده بود نجاشی بکرد، و قوم را ثلثی بکشت و ثلثی شهر بسوخت و ثلثی از مردم را به بردگی ببرد، مردی از قبیلهٔ حِمْیَر نام او ذوجَدَن در آن [نکبت و بلا] که به یمن و اهل یمن رسید، این بیتها بگفت:

دَعینی لٰا اَبٰا لَکِ لَمْ تُطیقی ‌ ‌ ‌ لَحاکِ اللهُ قَدْ أنْزَفْتِ ریقی
لَدٰی عَزْفِ الْقِیٰانِ اِذِ انْتَشَیْنٰا ‌ ‌ ‌ وَ اِذْ نُسْقیٰ مِنَ الْخَمرِ الرَّحیقِ
وَ شُرْبُ الْخَمْرِ لَیسَ عَلیّ عٰاراً ‌ ‌ ‌ اِذٰا لَمْ یَشْکُنی فیهٰا رَفیقی[1]

أرْیاط در یمن مقام کرد و نجاشی را خبر کرد به آنچه کرده بود. او نامه نوشت که: آن‌جا مقام کن با لشکری که داری. پس از آن به مدّتی أبْرَهة بن الصَّباح را با أریٰاط کراهتی افتاد. جماعتی از حبشه را بازبُرید و با ارياط خصومت آغاز کرد و سازِ جنگ بساختند. چون برابر یکدیگر فرود آمدند، أبْرهه کس فرستاد به أرياط وگفت: خصومتی که هست ما راست با یکدیگر و لشکر را گناهی نیست. برون آی تا یک باری با یکدیگر بگردیم. اگر تو مرا بکشتی لشکر و ولایت تو را مستخلَص[2] باشد، و اگر من تو را بکشم همچنین باشد. بر این قراردادن و به روی یکدیگر بیرون آمدند. و أرْیاط مردی بود جسیم و وسیم[3] و حربه‌ای به دست داشت. و اَبْرهه مردی بود کوتاه و حقیر و دمیم[4]. و از پس او غلامی از آنِ او می‌آمد سلاح او برگرفته یک دو بار بگردیدند. ارياط حربه بزد اَبرهه را بر

---

۱. مرا رها کن بی پدر! تو طاقت نداری که با ملامت مرا از کارم بازداری خدای تو را لعنت کند، آب دهان مرا خشک کردی. وقتی بود که ما مست بودیم و زنان مغنّیه نوازندگی می‌کردند و از بادهٔ گوارا می‌نوشیدیم. اگر دوست از من نرنجد باده‌نوشی از من ننگ نیست.

۲. مستخلص: آزاد و رها.

۳. وسیم: خوبرو.

۴. دمیم: زشت‌رو.

روی او آمد، دهن و بینی او ببرید، او را برای این اَشرم[1] خواندند، و او بیفتاد. غلام چون دید که اَبرهه بیوفتاد، حمله‌ای بر اَریاط برد و او را زخم زد و بکشت و لشکر بر اَبرهه جمع شد.

این خبر به نجاشی رسید ـ ملک حبشه. خشم گرفت و نامه‌ای نوشت بـه اَبـرهه و گفت: تو را که دستوری داده است که با اَریاط قتال کنی و او را بکشـی؟ مـن لشکـری فرستم که تو را بگیرند و موی پیشانی تو ببرند و خاک ولایت [تو] با شهر خود آرم.

اَبرهه نامه برخواند، در حال بفرمود تا سرِ او بتراشـیدند و مـوی سـر جـمع کـرد و بفرمود تا پاره‌ای خاک از زمینی برگرفت و در انبانی کرد و هر دو پیش نجاشی فرستاد و گفت: آنچه تو بر آن سوگند خوردی، من به جای آوردم، و من بندهٔ توام، اگر فرمایی از قِبَل تو این‌جا می‌باشم و این ولایت نگاه می‌دارم و عمارتی می‌کنم، و الّا آنچه رای تـو باشد می‌فرمای.

نجاشی خشنود شد و او را در آن ولایت قرار داد. آنگه ابرهه در صنعا کنشتی[2] کرد و مال جهان بر او خرج کرد، چنان که مانند آن کس نکرده بود، و نام آن کنیسهٔ قُلَّیس نهاد، و نامه‌ای نوشت به نجاشی که من برای تو و به نام تو کنیسه‌ای کردم که در بسـیط زمـین چنان‌کس نکرد، و چندان حرمت نهادم آن را که خلایق عالم از راههای دور آن‌جا می‌آیند و آن می‌بینند، و عَنْ قَریبٍ[3] چنان سازم که مردم این حج که به جانب مکّـه مـی‌روند و آن‌جا زیارت می‌کنند، این‌جا آیند. نجاشی شاد شد و این حدیث در عرب پراگنده شد. مردی مِنْ بنی مالک بن کِنانه برخاست و آن‌جا رفت و آن جایگاه را بدید و به شب در زاویه‌ای آنِ آن جایگاه پنهان شد و حدَث کرد[4] آن‌جا بر طریق استخفاف[5]، برای آن که اَبرهه گفته بود: حجّ عرب با آن‌جا گردانم، و در شب از آن‌جا بگریخت.

خادمانِ آن جایگاه آن بدیدند، ابرهه را خبر دادند. او دل‌تنگ شد بغایت و گفت: این که کرده باشد؟ گفتند: مردی از عرب روزی چند این‌جا بود، و اکنون گریخته است. این جز او نکرده است. ابرهه سوگند خورد که ننشیند تا کعبه بیران[6] نکند به عوض آن که آن

---

۱. اَشرَم: بینی بریده.
۲. کُنشت: بتخانه، عبادتگاه یهود: (کنیسه).
۳. عنقریب: بزودی.
۴. حَدَث کرد: شاشید.
۵. استخفاف: توهین و خفت و سبکی.
۶. بیران / ویران.

عربی بی حرمتی کرده بود.

آنگه لشکری بسیار را از حبشه جمع کرد و روی به بلاد عرب نهاد. این خبر برسید، عرب نیز ساز و اُهْبَت[۱] جنگ بکردند. اوّل پادشاهی از ملوک حِمْیَر لشکر جمع کرد و به روی او شد، و نام این پادشاه ذُونَفر بود، و قتل کرد با او. ابرهه غالب آمد و عرب را هزیمت کرد و پادشاه را بگرفت و خواست تا او را بکشد. این مرد گفت : مرا مکش که من تو را به کار آیم در این عزم که کرده‌ای. بفرمود تا او را بند کردند و با خود ببرد. از آن‌جا برفت به قبایل خَثْعَمْ رسید. نُفَیل بن حبیب بیرون آمد با جماعتی خَثْعَم، و قتال کردند. اَبره غالب آمد و نُفیل را بگرفتند و پیش او بردند. او را گفت : مرا مکش که من دلیل تو باشم در زمین عرب که تو احوال این ولایت ندانی؛ او را نیز بند کرد و با خود ببرد.

از آن‌جا به طایف آمد. مسعود بن معَتِّب بیرون آمد با لشکری ثقیف و گفت : أَیُّهَاالْمَلِکُ! ما را با تو جنگی نیست، و تو به قصد ما نیامده‌ای و ما را بتخانه‌ای است آن را «بیت اللّات» گویند، آن خانه نیز مطلوب نیست، مطلوب تو خانهٔ مکّه است. اگر خواهی ما دلیلی بفرستیم تا تو را رهنمونی کند بر آن خانه. گفت : روا باشد. مردی را با او بفرستادند که او را أبُورِغال گفتند. چون به جایی رسید که آن را مُغَمِّسْ گویند، در آن منزل بمرد و گورش آن‌جا نهاده است، و هر چه آن‌جا بگذرد عادت کرده‌اند که سنگی بر گور او اندازد.

و اَبرهه از این منزل مردی را فرستاد با لشکری عظیم به جانب مکّه، و نام این مرد الأسْود بن مقصود بود، تا بر مقدّم برفت و مال حرم برگرفت و دویست شتر از آن عبدالمطّلب بگرفت.

آنگه ابرهه رسولی فرستاد به اهل مکّه نام او حُناطَة الْحِمْیَرِیّ، و او را گفت : به نزد رئیس مکّه رو و پیغام من به او گذار و بگو که : من نه به قتال تو آمده‌ام من آمده‌ام تا این خانه بیران کنم و برگردم. اگر منع نکنی، مرا با تو کاری نیست. و اگر منع کنی، با تو قتال کنم.

عبدالمطّلب گفت : این به پیغام راست نیاید، من بیایم و او را بگویم آنچه جواب

---

۱. اُهْبَت : ساز و برگ جنگ.

است. آنگه برخاست و با جماعتی فرزندان و خدم خود آن‌جا رفت. چون ذُونَفر ـ که ملک حِمْیَر بود ـ بشنید که عبدالمطّلب آن‌جا آمد، برخاست و پیش ابرهه رفت و گفت: أَيُّهَا الْمَلِک! بدان که این عبدالمطّلب سیّد قریش است و در همه عرب از او بزرگوارتر مرد نیست، و آن آن است که مردمان را طعام دهد و وحوش و طیور را در سَهْل و جَبَل[1]، و کرم و بزرگواری او در عرب مشهور است. این برای آن گفتم تا او را حرمت داری و نیکو بنشانی و سخن او نیکو بشنوی و به آنچه ممکن بود رضای او بجویی که او سرفراز عرب است. این تعریف بکرد و برخاست و عبدالمطّلب را پیش ابرهه برد. و عبدالمطّلب مردی تمام بالا و نیکوروی و فصیح زبان بود و با هیبت.

اَبْرهه چون او را بدید، عظیم وقعی ببود[2] او را در چشم او و از سریر فرود آمد و او را اکرام کرد و در زیر سریر بنشست و او را زِبَرِ خود بنشاند و اکرام تمام کرد و ترجمان[3] پیش ایشان بنشست و گفت: کسان ملک شتری چند گرفته‌اند از آنِ من، تا بفرماید تا آن شتران با من دهند. اَبْرَهه ترجمان را گفت: یا عجب! من این مرد را بدیدم و در چشم من وقوعی ببود او را، گمان بردم که مردی عاقل است. من با لشکری به این عظیمی آمده‌ام تا خانه‌ای که شرف ایشان و شرف و مفخر عرب در آن است بیران کنم. او را خود هیچ همّت آن نیست، برای شتری چند گرناک سخن می‌گوید. او از چشم من بیوفتاد. ترجمان بگفت.

عبدالمطّلب جواب داد و گفت: این شتران مراست، و لِلْبَيْتِ رَبٌّ يَحْفَظُهُ وَ يَمْنَعُهُ إن شاءَالله؛ خانه را خدای هست که اگر خواهد نگاه دارد و بازیابد. اَبْرهه گفت: روا باشد، و بفرمود تا شتران با عبدالمطّلب دادند و آن دویست شتر بستد و در کوه به چَرَه[4] فرستاد و روی به مکّه نهاد.

أبْرهه از آن منزل منزلی پیشتر آمد. عبدالمطّلب برخاست و عمروبن نفاشه را برگرفت ـ و او سیّد بنی کنانه بود ـ و خُوَیْلد بن واثله را ـ و او سیّد هُذَیل بود با جماعتی رؤسای قبایل و پیش ابرهه رفتند و قرار دادند با او که ثلثی از مال اهل حجاز و تِهامه بستاند و برگردد و خانه بیران نکند. قبول نکرد. عبدالمطّلب باز آمد و قریش را گفت:

---

۱. جبل: زمین هموار و کوهستان.
۲. وقع نهادن: احترام و بزرگداشت.
۳. ترجمان: مترجم.
۴. چَرَه: چریدن.

شما را در شعاب[۱] این کوهها باید رفتن تا از این لشکر مضرّتی به شما نرسد. عبدالمطّلب بیامد و حلقهٔ درِ خانه به دست گرفت و تضرّع کرد در خدای تَعٰالیٰ و این بیتها بگفت :

یا رَبِّ لٰا اَرْجُو لَهُمْ سِواٰکٰا — یا رَبِّ فَامْنَعْ مِنْهُمُ حِمٰاکـا
اِنَّ عَدُوَّ الْبَیْتِ مَنْ عٰاداٰکـا — فَامْنَعْهُمُ اِن یُخْرِبُوا قُراکا[۲]

آنگه بیرون آمد و با جانبی برفت و متواری شد با قوم خود. و ابرهه لشکر برگرفت و روی به مکّه نهاد با پیلان. و گفتند : دوازده پیل داشت و در میان [ایشان فیلی بود عظیم و هایل که نجاشی فرستاده بود نام او محمود. و او پیشرو پیلان بود، و آن‌جا که رفتندی تا او نرفتی نرفتندی، و چون بایستادی بایستادندی.]

نُفیل بیامد ـ که سیّد خَثْعَم بود ـ و درگوش آن پیل گفت که : ای محمود! دانی که این چه زمینی است؟ این حرم خدای است و خانهٔ خداست، نگر تا گرد آن نگردی که هلاک شوی. چون پیلان را بیاراستند و آهنگ خانه خواستند کردن، آن پیل مهتر فـروخفت و چندان که او را زدند از آن جانب یک گام ننهاد، و اگر روی او به راهی دیگر می‌کردند، به شتاب می‌رفت، و چون روی او با کعبه می‌نهادند فـرو مـی‌خفت. ایشـان را از آن حـال شگفت آمد. نُفیل از آن‌جا بگریخت و در بعضی کوهها پنهان شد و خدای تَعٰالیٰ از جانب دریا مرغانی را بفرستاد بر شکل خُطّاف[۳]، هر یکی سه سنگ داشتند : یکی در منقار و دو در چنگال، هر یکی بر مقدار نخودی. بر بالای سر هر مردی یکی از ایشان بایستاد، هر کس را که سنگی از آن بر او آمد، بیفتاد و هلاک شد. و روی را به هزیمت نهادند و آن مرغان از پی ایشان می‌شدند و سنگ بر ایشان می‌زدند و می‌کشتند ایشان را.

و نُفَیل در آن کوه که بود در ایشـان مـی‌نگرید و ایشـان هـلاک مـی‌شدند و درهـم می‌افتادند. و خدای تَعٰالیٰ بر ابرهه دردی مسلّط بکرد که جملهٔ انگشتان او بیفتاد و خون و ریم از او آمدن گرفت تا به صَنْعا بیامد بر این حال، آن‌جا بیماری بر او سخت شد و

---

۱. شعاب : درّه‌ها.

۲. ای پروردگارا! به غیر از تو برای رفع آنان به کسی امیدوار نیستیم. ای پروردگار من خانهٔ خود را از آنها حفظ کن.

همانا دشمن خانه (بیت الحرام) کسی است که با تو دشمنی می‌کند آنان را از خراب‌کردن شهرها و قریه‌های خود بازدار.

۳. خُطّاف : مرغ ابابیل ـ شبیه به پرستو.

شکمش بیاماهید[1] و بطرقید[2] و اعضایش از هم بیفتاد.

خداوند دل اندوهناک را دوست دارد*

... از این جا گفت : حق تعالی : «**لا تفرَح اِنَّ اللهَ لا یُحِبُّ الفرحین**»[3] و قال النّبیُّ ـ علیه السلام ـ اِنَّ الله یُحِبُّ کُلَّ قَلْبٍ حَزین، خداتعالی هر دلی اندوهگن را دوست دارد.

ابن عطا گفت : در این آیت متابع نفس باشد و در مراتع هوا چرنده باشد از پی هوا رود و در چراگاه شهوت چرد و در هوای هوا پرواز کند از مَراد مُراد آغاز کند و همه روز با نفس خود این راز کند و همه شب نفس بر او این ناز کند. لاجرم فردا که نامهٔ عمل باز کند نامه سیاه بیند و حالی تباه بیند و صحایفی پرگناه بیند. و از عمر گذشته در دست خود آه بیند، بر خویشتن نوحه کردن گیرد که : «**فَسَوْفَ یَدْعُوا ثُبوراً، وَ یَصْلَیٰ سَعیراً**»[4]؛ در ثبور ماند و از حور و قصور دور ماند. این که را باشد و چرا باشد!

---

۱. آماهیدن : آماس و ورم کردن.

۲. بطرقید / بترکید.

*. ج ۲۰، ص ۱۹۹.

۳. سوره قصص (۲۸) آیه ۷۶.

۴. سوره انشَقَّت (۸۴) آیه ۱۱ و ۱۲.

۱۱۹ ۱۲۰ ۱۲۱ ۱۲۲ ۱۲۳ ۱۲۴ ۱۲۵ ۱۲۶ ۱۲۷ ۱۲۸ ۱۲۹ ۱۳۰ ۱۳۱ ۱۳۲
۱۳۳ ۱۳۴ ۱۳۵ ۱۳۶ ۱۳۷ ۱۳۸ ۱۳۹ ۱۴۰ ۱۴۱ ۱۴۲ ۱۴۳ ۱۴۴ ۱۴۵ ۱۴۶
۱۴۷ ۱۴۸ ۱۴۹ ۱۵۰ ۱۵۱ ۱۵۲ ۱۵۳ ۱۵۴ ۱۵۵ ۱۵۶ ۱۵۷ ۱۵۸ ۱۵۹ ۱۶۰
۱۶۱ ۱۶۲ ۱۶۳ ۱۶۴ ۱۶۵ ۱۶۶ ۱۶۷ ۱۶۸ ۱۶۹ ۱۷۰ ۱۷۱ ۱۷۲ ۱۷۳ ۱۷۴
۱۷۵ ۱۷۶ ۱۷۷ ۱۷۸ ۱۷۹ ۱۸۰ ۱۸۱ ۱۸۲ ۱۸۳ ۱۸۴ ۱۸۵ ۱۸۶ ۱۸۷ ۱۸۸
۱۸۹ ۱۹۰ ۱۹۱ ۱۹۲ ۱۹۳ ۱۹۴ ۱۹۵ ۱۹۶ ۱۹۷ ۱۹۸ ۱۹۹ ۲۰۰ ۲۰۱ ۲۰۲
۲۰۳ ۲۰۴ ۲۰۵ ۲۰۶ ۲۰۷ ۲۰۸ ۲۰۹ ۲۱۰ ۲۱۱ ۲۱۲ ۲۱۳ ۲۱۴ ۲۱۵ ۲۱۶
۲۱۷ ۲۱۸ ۲۱۹ ۲۲۰ ۲۲۱ ۲۲۲ ۲۲۳ ۲۲۴ ۲۲۵ ۲۲۶ ۲۲۷ ۲۲۸ ۲۲۹ ۲۳۰
۲۳۱ ۲۳۲ ۲۳۳ ۲۳۴ ۲۳۵ ۲۳۶ ۲۳۷ ۲۳۸ ۲۳۹ ۲۴۰ ۲۴۱ ۲۴۲ ۲۴۳ ۲۴۴
۲۴۵ ۲۴۶ ۲۴۷ ۲۴۸ ۲۴۹ ۲۵۰ ۲۵۱ ۲۵۲ ۲۵۳ ۲۵۴ ۲۵۵ ۲۵۶ ۲۵۷ ۲۵۸
۲۵۹ ۲۶۰ ۲۶۱ ۲۶۲ ۲۶۳ ۲۶۴ ۲۶۵ ۲۶۶ ۲۶۷ ۲۶۸ ۲۶۹ ۲۷۰ ۲۷۱ ۲۷۲
۲۷۳ ۲۷۴ ۲۷۵ ۲۷۶ ۲۷۷ ۲۷۸ ۲۷۹ ۲۸۰ ۲۸۱ ۲۸۲ ۲۸۳ ۲۸۴ ۲۸۵ ۲۸۶
۲۸۷ ۲۸۸ ۲۸۹ ۲۹۰ ۲۹۱ ۲۹۲ ۲۹۳ ۲۹۴ ۲۹۵ ۲۹۶ ۲۹۷ ۲۹۸ ۲۹۹ ۳۰۰
۳۰۱ ۳۰۲ ۳۰۳ ۳۰۴ ۳۰۵ ۳۰۶ ۳۰۷ ۳۰۸ ۳۰۹ ۳۱۰ ۳۱۱ ۳۱۲ ۳۱۳ ۳۱۴
۳۱۵ ۳۱۶ ۳۱۷ ۳۱۸ ۳۱۹ ۳۲۰ ۳۲۱ ۳۲۲ ۳۲۳ ۳۲۴ ۳۲۵ ۳۲۶ ۳۲۷ ۳۲۸
۳۲۹ ۳۳۰ ۳۳۱ ۳۳۲ ۳۳۳ ۳۳۴ ۳۳۵ ۳۳۶ ۳۳۷ ۳۳۸ ۳۳۹ ۳۴۰ ۳۴۱ ۳۴۲
۳۴۳ ۳۴۴ ۳۴۵ ۳۴۶ ۳۴۷ ۳۴۸ ۳۴۹ ۳۵۰ ۳۵۱ ۳۵۲ ۳۵۳ ۳۵۴ ۳۵۵ ۳۵۶
۳۵۷ ۳۵۸ ۳۵۹ ۳۶۰ ۳۶۱ ۳۶۲ ۳۶۳ ۳۶۴ ۳۶۵ ۳۶۶ ۳۶۷ ۳۶۸ ۳۶۹ ۳۷۰
۳۷۱ ۳۷۲ ۳۷۳ ۳۷۴ ۳۷۵ ۳۷۶ ۳۷۷ ۳۷۸ ۳۷۹ ۳۸۰ ۳۸۱ ۳۸۲ ۳۸۳ ۳۸۴
۳۸۵ ۳۸۶ ۳۸۷ ۳۸۸ ۳۸۹ ۳۹۰ ۳۹۱ ۳۹۲ ۳۹۳ ۳۹۴ ۳۹۵ ۳۹۶ ۳۹۷ ۳۹۸
۳۹۹ ۴۰۰ ۴۰۱ ۴۰۲ ۴۰۳ ۴۰۴ ۴۰۵ ۴۰۶ ۴۰۷ ۴۰۸ ۴۰۹ ۴۱۰ ۴۱۱ ۴۱۲
۴۱۳ ۴۱۴ ۴۱۵ ۴۱۶ ۴۱۷ ۴۱۸ ۴۱۹ ۴۲۰ ۴۲۱ ۴۲۲ ۴۲۳ ۴۲۴ ۴۲۵ ۴۲۶
۴۲۷ ۴۲۸ ۴۲۹ ۴۳۰ ۴۳۱ ۴۳۲ ۴۳۳ ۴۳۴ ۴۳۵ ۴۳۶ ۴۳۷ ۴۳۸ ۴۳۹ ۴۴۰
۴۴۱ ۴۴۲ ۴۴۳ ۴۴۴ ۴۴۵ ۴۴۶ ۴۴۷ ۴۴۸ ۴۴۹ ۴۵۰ ۴۵۱ ۴۵۲ ۴۵۳ ۴۵۴
۴۵۵ ۴۵۶ ۴۵۷ ۴۵۸ ۴۵۹ ۴۶۰ ۴۶۱ ۴۶۲ ۴۶۳ ۴۶۴ ۴۶۵ ۴۶۶ ۴۶۷ ۴۶۸
۴۶۹ ۴۷۰ ۴۷۱ ۴۷۲ ۴۷۳ ۴۷۴ ۴۷۵ ۴۷۶ ۴۷۷ ۴۷۸ ۴۷۹ ۴۸۰ ۴۸۱ ۴۸۲

۴۸۳ ۴۸۴ ۴۸۵ ۴۸۶ ۴۸۷ ۴۸۸ ۴۸۹ ۴۹۰ ۴۹۱ ۴۹۲ ۴۹۳ ۴۹۴ ۴۹۵ ۴۹۶
۴۹۷ ۴۹۸ ۴۹۹ ۵۰۰ ۵۰۱ ۵۰۲ ۵۰۳ ۵۰۴ ۵۰۵ ۵۰۶ ۵۰۷ ۵۰۸ ۵۰۹ ۵۱۰
۵۱۱ ۵۱۲ ۵۱۳ ۵۱۴ ۵۱۵ ۵۱۶ ۵۱۷ ۵۱۸ ۵۱۹ ۵۲۰ ۵۲۱ ۵۲۲ ۵۲۳ ۵۲۴
۵۲۵ ۵۲۶ ۵۲۷ ۵۲۸ ۵۲۹ ۵۳۰ ۵۳۱ ۵۳۲ ۵۳۳ ۵۳۴ ۵۳۵ ۵۳۶ ۵۳۷ ۵۳۸